بحر زخّار

جلد سوّم

مشتمل بر

لجّهٔ ششم، هفتم و هشتم

تالیف

وجیه‌الدّین اشرف

(قرن دوازدهم هجری قمری)

تصحیح و تدوین

آذرمیدخت صفوی

مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی علیگر

با همکاری

مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران – دهلی نو



سلسلۂ مداریہ کے بزرگوں کی سیرت و سوانح

سلسلۂ عالیہ مداریہ سے متعلق کتابیں

سلسلۂ مداریہ کے علماء کے مضامین تحریرات

سلسلۂ مداریہ کے شعراء اکرام کے کلام

حاصل کرنے کے لئے اس ویب سائیٹ پر جایئے

www.MadaariMedia.com

@MadaariMedia

@MadaariMedia

@MadaariMedia

@MadaariMedia

Authority : Ghulam Farid Haidari Madaari

بسم الله الرحمن الرحيم

نام کتاب	:	بحر زخّار (جلد سوّم)
مؤلف	:	وجیه‌الدّین اشرف
تصحیح و تدوین	:	آذرمیدخت صفوی
انتشارات	:	مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی علیگر با همکاری مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو
چاپ اوّل	:	مهر ۱۳۹۳ هـ ش/ سپتامبر ۲۰۱۴ م
حروفچینی و صفحه آرایی	:	شاهد سعید خان و زهرا اصغری
طرّاحی جلد	:	عایشه فوزیه
ناظر چاپ	:	حارث منصور
چاپ	:	الفا آرت، نویدا (یو. پی.)
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۴۳۹-۵۰۵-۵
نشانی	:	شمارهٔ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی نو ۱۱۰۰۰۱
تلفن	:	۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۰۶۷

ichdelhi@gmail.com
http://newdelhi.icro.ir

فهرست

لجّهٔ هشتم: در احوال نساء

پیشگفتار

اکنون که با یاری خداوند متعال آخرین جلد تذکرهٔ بحر زخّار با همکاری مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی علیگر هند و رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی نو به چاپ می‌رسد، وظیفهٔ خود میداند از مقامات محترم دولت اسلامی ایران مخصوصاً رایزن فرهنگی دانشمند و فرهیختهٔ آن کشور شریف در هند جناب آقای علی فولادی برای لطف بی دریغ ایشان سپاسگزاری بسیار صمیمانه و بی پایان بنماید که در این کار خطیر و امر دشوار با ما همراهی فرمودند و آنرا بپایان رسانیدند؛ غلط گفتم نه همراهی، ایشان راهنما بودند و بنده راهرو؛ ایشان مرشد بودند و بنده پیرو. دشواریهای که در چاپ این کتاب با آن مواجه بودیم بعضی وقت‌ها ما را سرکوب و نگرانی خاطر ایجاد می‌کرد؛ فقط دو چیز بود که به ما حوصله می‌داد: ابیات زیر از شاعر و عارف پرشور، بیدل عظیم آبادی با بشارت سرخروئی برای طلب صادق:

گر طالب صادقی ز نایافت منال پیدا گردد
و آن عقده که بسته ای وهم است و خیال خود وا گردد
گر آبله افتاد بپای طلبت زنهار مائیست
شاید که همین بیضه بر آرد پر و بال عنقا گردد

و دیگری ارشادات، راهنمایی‌ها و کمک‌های ارزنده رایزن محترم فرهنگی ایران. حقیقت آنست که توجّه و عنایت جناب فولادی همّت سر خوردهٔ ما را برانگیخت و ما را وادار ساخت تا هرچه زودتر تدوین و تصحیح این تذکرهٔ بسیار ارزشمند را که واقعاً مثل یک بحر بی کنار و پهناور است در سه جلد قطور مرتب نمائیم. باید یادآور شویم که جلد اوّل بحر زخّار در سال ۲۰۱۲م، جلد دوّم نیز در سال ۲۰۱۴م و جلد سوّم که محتمل بر

بخش آخر تذکره است و اکنون در دست دارید نیز در سال ۲۰۱۴م با همکاری مرکز تحقیقات فارسی و رایزنی فرهنگی ایران به چاپ رسیده است. امیدواریم این همکاریِ میمنت اثر را همکاریهای پر فیض و برکت دیگری در پی باشد و همبستگی و ارتباط بین مرکز تحقیقات فارسی علیگر و هم چنین دانشگاه اسلامی علیگر و دانشوران نامور دو کشور متمدّن و با فرهنگ هند و ایران روز بروز افزایش یابد. توفیق روز افزون دوست‌داران فارسی را از درگاه خداوندی مسألت داریم.

بحر زخّار تالیف شیخ وجیه الدّین اشرف اودهی تذکرهٔ بسیار مبسوط و مفصّل مشتمل بر احوال و آثار صوفیا و عرفا در قرن دوازدهم هجری/ هیجدهم میلادی در ایالت اوده هند به رشتهٔ تحریر در آمد. مؤلّف با کاوش بسیار تراجم احوال بیشتر از دو هزار صوفی را در این تذکره گرد آورده است. یکی از علل، اهمیّت و ارزش‌مند بودن بحر زخّار ناشی از آنست که شیخ وجیه‌الدّین کمر همت بر آن گماشته بود که در تالیف خود صوفیای هند را که شمار زیادی از آنها تا آن زمان در گمنامی بودند و کسی با احوال، آثار، افکار، اشعار، تالیفات و کرامات ایشان آشنائی نداشت، معرّفی نماید. به دنبال این کار او به دیه‌های کوچک، قریه‌ها، قصبه‌ها و شهرهای مختلف هند مثل هردوئی، فیروزپور، فرخ‌آباد، امیتهی، قائم‌گنج، شمس‌آباد، فریدپور، گوپامؤ، پهلواری، اسلام‌نگر، چندوسی، جهونسی، نورپور، سندیله، بلگرام، اتاوه، بنارس، جونپور، گوالیار، مالوه، چرتهاولی، مخدوم‌پور، محمّدآباد، پیلی بهیت، میوات، زبیرپوره، خیرآباد (کهره)و... مسافرت نمود و با دقّت و سعی هرچه بیشتر اطّلاعات و تفصیلاتی را دربارهٔ صوفیای کرام جمع‌آوری نمود و در تذکرهٔ خود قلم بند کرد. علاوه بر این، او از مآخذ و منابع و کتب معتبر تاریخ و تذکره مثل گلزار ابرار، کرامت الاولیا، حدیقةالاقالیم، ریاض‌الشّعرا، اخبارالاخیار، زادالمتّقین، نفحات‌الانس، سفینةالاولیاء، خلاصةالتّواریخ، مناقب‌العارفین و غیره استفاده نموده است. جلد حاضر حاوی بر سه لجّهٔ اخیر این تذکره یعنی لجّهٔ ششم و هفتم و هشتم می‌باشد.

لجّهٔ ششم:

چنانکه در مقدّمهٔ مصحّح در جلد اوّل اشاره رفت، لجّهٔ ششم مخصوص است برای شرح حال عرفای متفرّق از متقدّمین و متاخّرین که دربارهٔ سلسلهٔ ارادت ایشان

اطّلاعاتی در دست نیست و مؤلّف به ترتیب حروف تهجّی تراجم احوال آنها را درج کرده است. در این مورد می نویسد: «در احوال بعضی اولیای متقدّمین و متاخّرین که سلسلهٔ ایشان معلوم نشد بنابر آن در این لجّه به ترتیب حروف تهجّی نوشته «لجّهٔ متفرّقه» نام کردم.» بعضی از عرفا که در این لجّه مذکور شده بقرار ذیل است:

ابوشعیب المقنع، ابوالحسن نجار، ابو منصور اصفهانی، شیخ ابو عبدالله باکو، ابوحاتم عطّار، خواجه بو تراب، شیخ ابوسعید ابی‌الخیر، ابو جیو، شاه بهیکها، شیخ جان الله، شاه خاوند، شیخ محمّد سلیمان، شیخ ضیاءالدّین سنامی، شاه عثمان دیوانه، شاه گردیز ملتانی، درویش قاسمی تونی، خواجه محمّد بابا همایی، حضرت سیّدی مولانا و غیره. بعضی از کرامات و اقوال و احوال صوفیا که در لجّهٔ ششم تحت «موج» های مختلف ذکر شده است اینجا نقل می کنیم:

موج احوال آن ریاضت کیش معبود، آن دلریش به عشق رب الودود، آن معارف و تصّوف آگاه **حضرت بهیکها شاه** صاحب کرامت و ولایت از بالا دست ولایت تشریف آورده از ملیح آباد دو نیم کروه طرف مشرق متّصل کاکوری نشست. شهرهٔ کمالاتش شایع آن نواح گردیده مردم هر جنس از هر چهار طرف بدو اعتقاد آوردند او را صاحب ولایت آن مکان پنداشتند چنانچه فی‌الحقیقه الآن تصرّفاتش به آن زمین همچنان جاری است که بدون امر او شاخی از درخت اگر خواهند که جدا رساند موجب خرابی عظیم گردد. از جمله کراماتش آنکه زنی هر روز برای آنحضرت طعام می‌رساند، هرگاه از بارش آب جوی بر طغیانی بودی آن زن از آمدن خود خبر کردی. فرمودی که چشم بند ساخته روان شو، چون چنان می کرد بر روی آب مثابهٔ بر پردهٔ زمین رفتی و باز همچنان عبور نمودی.

موج **شیخ بهاءالدّین نتّهن** اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده داشت، بشرهٔ شریفش از غایت عبادت مانند آفتاب روشن بود، هر محتاجی که پیش او آمدی از زیر بوریای خود مس یا نقره یا طلا به قدر کفاف او بخشیدی، چون مردم زیر بوریا می دیدند هیچ نمی یافتند. وقتی زنی را کودک سخت بیمار بود پیش او برای دعا می آورد، به اثناء راه طفل بمرد، او گریه کنان به خدمتش رسید، کمال بی قراری ضعیفه را آنحضرت ملاحظه نموده آن طفل را زنده ساخت. وقتی که نام مرشد خود شنیدی سجده کردی،

اورنگ زیب این خبر یافته قاضی قوی را به صحبت شیخ فرستاد، قاضی نام مرشد پرسید، گفت نتّهن و به سجده درآمد، از غایت هیبت قاضی هم سجده کرد، قاضی از آنجا برخاسته در خدمت شیخ نورالله درویش رفت، دید که او به شراب خواری مشغول است و هم تواضع شراب به قاضی کرد، این ماجرا به سلطان رسانید، بادشاه در خدمت شیخ نورالله رفت، شیشه را گرفته بو نمود بوی شیر یافت.

موج احوال آن ولی عالی قدر **حضرت پیر بدر** از کلکتّه چهار کروه پیشتر مزار شریفش با کمال خوارق نمایان و علوّت شان قبلهٔ حاجات خلایق آن دیار است. طرفه خوارق او آن باشد که کشتی به دریای شور از مخالفت باد به اضطرار می‌آید، که و مه کافر و مسلمان یک دفعه به جهر نام آنحضرت بر زبان می‌آرند و تکرار بلیغ می‌نمایند کشتی از غرق و از باد مخالف محفوظ می‌ماند.

لجّهٔ هفتم:

در ذکر احوال مجاذیب سلسله‌های مختلف می‌باشد و تجارب روحانی و کرامات اهل سکر در آن نقل شده است. وجیه الدّین اشرف دربارهٔ مجاذیب چنان اظهار نظر می کند: «پوشیده نماند که مقام جذبه به غایت مرتفع و موقّر است. ایشان یک ساعت از مشاهدات تجلّیات موقوف نمی مانند، مقام دوام مشاهده در سلوک بس عظیم‌القدر است پس به آن مقام ایشان هر وقت فایز می‌باشند لهذا این فرقه را اهل سکر می‌گویند که سوای حالت مشاهدهٔ ذات حق به دیگر چیز توجّه نمی کنند و از همین باعث به تلقین طالبان هم توجّه ندارند و از لباس و عریانی واقف نیستند. قول صاحب اقتباس الانوار آمده که جذبه عبارت است از رحمت خاص که **آتیناه رحمهٔ من عندنا** عبارت از آن است و دعای مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم **الّهم انی اسالک رحمهٔ من عندک یهتدی بها قلبی** الی آخره مبنی بر آن است».

اسامی چندی از آن مجاذیب که در این لجّه مذکورند باین قرار است: شاه شرف بو علی قلندر، حضرت شاه مجنون مجذوب، بی بی کهید، حضرت شاه مظفّر حسین میرتهی کنبوه، حضرت بابا کپور، شیخ دولت گجراتی، شاه رکن‌الدّین شیخ جلال، شیخ حمزه مجذوب لکهنوی، شاه فتّاح مجذوب، شاه جمّن مجذوب ساکن

امیتهی، حضرت شیخ کمال و غیره. بعضی از احوال و کرامت مجاذیب که در لجّهٔ هفتم بیان شده است در زیر نقل می‌شود.

موج احوال **بی بی کهید**، از فرزندان شاه جنید مجذوبهٔ کامله بود. چون از خانه برآمدی و قصد بازار کردی مردان و زنان ازو خود را پوشیده می‌کردند. روزی طفلی معصوم بر در افتاده ماند آنحضرت که او را بدید بر سینهٔ او پا نهاده ایستاد فی الحال بمرد. مادرش به فریاد آمد که ای مجنونه ترا فرزند بودی قدر طفل دانستی. فرمود غلط است او نمرده چون نیک دیدند زنده بود.

موج احوال آن که از علم صوری به معنوی شده عین، **حضرت شاه مظفّر حسین** مجذوب میرتهی کنبوه. گویند ابتداء حال در نجیب آباد به تحصیل علم اشتغال داشت حتّی که قریب فراغ رسیده و شرع به غایت به حالش غالب بود. هم درآن ایّام درویشی مجذوب افغان بود با حالات عجیب که انگشت سائیده در روغن آمیخته به جسد خود مدام مالیدی شاه مظفّرحسین روزی به خدمتش رفت هرچند تکلّم فیمابین بیفتاد لیکن تصرّفات آن درویش بر دلش تافت که از حضورش برخاسته به مکان آمد، همان شب تمام اوراق کتابها را از هم جدا ساخته به طور فتیله پیچیده در چراغ بسوخت و آتش جذب به حالش چنان سرایت کرد که سر و پا برهنه کرده صبحی رو به صحرا نهاد و چند ماه به کوههای سری نگر و کماؤن گردید و رفته رفته به ضلع میوات رسید در بورکهندید آمده رسول شاه مجذوب که در تمام میوات معروف به فقر و کرامت بود رسید، از کثرت صحبت هم رنگ او برآمد. بعد چندی رسول شاه ازین جهان رخت زندگانی بربست آنحضرت قایم مقام او شد.

موج احوال آن اختر منوّر برج وصل، آن مبرّا از بعد و فصل، آن به مشاهدهٔ دوام در سرور وفور، در کمالات معمور **حضرت بابا کپور** مجذوبی بود و در تذکرةالاصفیا نویسد به اصل از کالپی است و مشهور گوالیاری و انتساب از سلسلهٔ شاه مدار دارد، ابتداء حال طریق سلوک بسیار ورزیدی و سقّائی کرده به خانهٔ ضعیفان می‌گشت و خمهای آب پر می‌کرد و آخر به مردی رسید و غالب جذبه نصیب او شد، در گوالیار ماند و ابواب فتوح بر وی مفتوح گشت و دلهای اهل عالم با وی رجوع شد.

نقل است که وی اکثر در استغراق ماندی مگر به بعضی از حوایج طبعی او را قدری افاقه دست می‌داد. چند روز چیزی از جنس چوب تناول می‌کرد و از لباس به ستر عورتی اکتفا کرده بود و اکثر اوقات آن هم نداشت. جامه‌های نفیس به او می‌آوردند و او به مردم می بخشید و اغنیا را به خود کمتر راه می‌داد و به عالم راهی داشت و از وی خوارق بسیار نقل می‌کنند، از اسرار بسیار خبر می‌داد. تاریخ فوتش بعضی از فضلای عصر «کپور مجذوب» یافته‌اند.

موج احوال آن مستغرق انوار الهی، آن کامل اسرار آگاهی، آن که پیش همّتش هر دوعالم پائمال، رئیس المجاذیب **حضرت شیخ کمال ابدال** در تحفۀالابرار آرد مدام به قید ماندی، به غایت رتبۀ عالی داشت، خلق کثیر با وی آویخته به مطلب خود فایز می‌شدند، در نظر خلائق احوال خود در طور ملامت مشهور می‌داشت که از هجوم آنها محفوظ ماند. اکثر با شراب الفت داشتی و در نشۀ آن سوای سخنان حقائق و معارف دیگر حرف نمی فرمود و اگر شراب باقی نمی‌ماند از آب حوض نشه بهم می‌رسانید و این شعر می‌خواند:

مست شوقیم در طبیعت ما　　آب خاصیت شراب گرفت

یک مرتبه کوزۀ شراب او را می آوردند به اثناء راه متشرّعی گرفت چون نیک ملاحظه کرد آب بود.

و خان زمان خان بهادر مدّتی منکر وی بود، روزی در اثناء راه پیش آمد خان مذکور ناشناخته نگاهی چند به جانب وی کرد این بیت بدیهه انشا کرده خواند:

می روی جلوه کنان جانب ما می نگری　　گر ترا میل بما نیست چرا می نگری

خان گفت بعید نیست که شاه کمال باشد، از اسپ فرود آمده به پایش افتاد و انواع نیازمندی را به صیغۀ اخلاق و نیاز کار فرمود، در پانزدهم ربیع الثّانی سنه نهصد و هفتاد و دو مسافر آن جهانی شد.

موج احوال آن بری از جز و کل، **حضرت شاه گُل** عریان ماندی و بر تمام جسم خود را براز انسان مالیده داشتی و بر هر دوکان که می رفت خواجۀ دوکان جدا می شد، تمام دوکان را به تاراج می داد. باوجود چندین نقصانات عالم را موخذاه بدو نبود و

زیاده تر تفاخر نموده به اعتقادش می‌افزودند. در هنگامۀ قتل دهلی که در وقت نادرشاه به عمل آمده مغلی سر مبارکش از شمشیر جدا انداخت و تن مبارکش همچنان ایستاده ماند، دیگری از نوک شمشیر اشاره به چشمش کرد و گفت دانستم که تو ولی اللّه ظ مجرّد گفتن این کلمه جسد شریفش بر زمین بیفتاد. راوی حضرت پیر شیر.

موج احوال آن عاشق متین، **شاه قطب الدّین** مجذوبی ساکن امیتهی از فرزندان حضرت بندگی شیخ جعفر ابتداء حال بعد تکمیل اکتساب رسمی دانش با مغنّی پسری او را تعلّق خاطر گردید پس از چندی که او زندگی قضا کرد آنحضرت دوازده سال صایم الدّهر ماند به همین اثناء او را جذبه در رسید، خلق دیوانه می‌دانستند. روزی حضرت شاه پیر علی معروف به پیر شیر فرمود که او به مرتبۀ رفیع این طایفه فائز است و از نظر خلایق خود را مستور می‌دارد و به کوچه‌های لکهنو می‌گردد، وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

موج احوال آن اکل و شرب را داند معیوب **شاه ترکهن مجذوب** گشت کنان در موهان آمد از روی کشف مزار حضرت شاه بیابانی را دریافت و پیوسته بی اکل و شرب گذرانیدی و اکثر گفتی فقیر را گرگان خواهند درید همچنان شد او را گرگان دریدند، به دروازۀ سرای موهان مدفن یافت.

موج احوال آن کشور کرامت را انتظام **حضرت شیخ نظام** مجذوبی بود. صاحب گلزار نویسد به رسم روزگار پرستان از چوب و رسن بغیر گل سقفی ساخت که آن را در هندوی مچان می نامند، او چندان وسیع بود که ده تن برآن توان خوابید نشسته می‌ماند و از بالایش کم فرود می‌آمد و هر چه بر زبانش از نیک و بد گذشتی خواه به تعجیل خواه به دیر به وقوع آمدی و از قبولیت و مصاحبت و حصول دولت و علوّ مرتبت شیخ ابوالفضل مبارک را در ابتدا حال او بشارت داده بود آخر به حضور اکبر بادشاه در قربت و منزلت مشهور عالم گردید. شیخ ابوالبرکات مبارک برادر ابوالفضل در اکبرآباد بر مزارش گنبدی بنا نمود.

لجّهٔ هشتم:

این آخرین لجّهٔ تذکرهٔ بحر زخّار است و مختص است برای ذکر نسوان الصّالحات. مولّف تراجم احوال زنان متدیّن و صالح و عارف را بیان می‌کند از عهد نبوی تا به عهد خودش. ارزش و اهمیّت این لجّه از اینجا است که وجیه الدّین اشرف با تلاش بسیار احوال زنان عارف را فراهم آورده و در این تذکره ثبت کرده است. باید متذکّر شویم غ حوال برخی از این زنان عارف در هیچ جای دیگر یافت نمی‌شود. مثل کنیزک صاحب جمال و... .

موج احوال آن متصرّف عمدهٔ کمال که مجوسی بود **کنیزک صاحب جمال**. روزی از شخصی قرأت قرآن شنیده مسلمان شده به عبادت در آمد. مجوسی هرچند زجر کرد سود نیفتاد، مجوسی کنیز را به دست گبری فروخت، او هم برای دین مجوسیان مبالغه نمود قبول نکرد. روزی مولانای نامی آن کنیز را دید که در مسجد نماز را می خواند، از احوالش پرسید، گفت چون کنیز خریدم مسلمان دانسته در پی آزار او شدم، او باز نماز و روزه موقوف نکرد، صرّهٔ دینار به او سپردم و غافل یافته خود دزدیدم برای آن که به این بهانه او را ایذا دهم و از اسلام باز گردانم، چون صرّهٔ خود ازو خواستم جایی که داشته بود برآورده به من داد دانستم که دین او کامل است اسلام آوردم، رحمۀالله علیها.

موج احوال آن برداشتهٔ قبولیت خاص الهی، آن دریافتهٔ اسرار نامتناهی، **حضرت بی بی خرد** – نقل است مولد و منشاء او بلگرام است. والدینش خواستند کدخدا سازند ابا نمود، نگذاشتند. مراسم طوی شروع شد، وقتی که مشّاطه او را به جلوه آراسته او جلوهٔ دیگر نمود، تبسّم کنان با انجمن روحانیان خرامید، مادر و پدر از مشاهدهٔ چنین حال داغ شدند و با همان لباس و زیور در قبر کردند، دزدان خبر یافته شب بر سر تربت او آمدند، خواستند که قبر وا نمایند و زیور و لباس بگیرند، از حکم الهی همه نابینا شدند و در مقام حیرت فروماندند. صبح از ظهور این کرامت شوری در خلق افتاد و خاک پاکش زیارتگاه خلایق شد، محلّه خرد در بلگرام به نام او منسوب است، رحمۀالله علیها.

موج احوال آن مدام به نعرهٔ عشق بیچون، **حضرته فتح خاتون** از قوم اوشان در فن سرود هندی نظیری نداشت. در خیرالبیان نویسد وی مرید شاه العالمین جهنجهانوی شده متناهی شد، مرشد فرمود من شنیده ام که تو در سرود هندی نقشهای دلکش می گویی، عرض کرد قسمی که به سمع مبارک رسیده آن قدر نه البتّه به قدر حوصله و استعداد خود، حضرت فرمود در پردهٔ مالی کوزه چیزی بخوان، حسب الحکم درآن پرده نقشی بر نواخت که مغنّی افلاک رشک برد. شاه العالمین را حالت ذوق رونما شد و فتح خاتون نیز از مشاهدهٔ حال مرشد خود در تواجد و بی اختیاری درآمد و محو و مستغرق شد، بعد افاقه به فتح خاتون فرمود که مشغولی تو همین است و فتح باب تو درین است از آن باز که سرود گفتی محو و مستغرق شدی و هرچه از زبان او در آن وقت برآمدی بلا اختلاف به وقوع آمدی.

ضیاءالنّساء در تذکرۀالعارفین نویسد خرقهٔ فقر در بر داشت، مرید شاه ملحق بود، در مثنوی اسم پیر را آورده بجای تخلّص، چند بیت این است:

عشق آمد رحمهٔ للعالمین	عشق شد باعث برین دنیا و دین
مصطفی عشق است و عشق است مرتضی	ابتدا عشق است و عشق است انتها
عین او عین الیقین هر ولی	شین او اندر شهادت منجلی
قاف او در قرب حق دارد قرار	این سخن از شاه ملحق گوش دار

موج احوال آن عارفهٔ کامله، آن صوفیهٔ ولایت شامله، آن معدن کمالات و یقین، **حضرت بی بی زلیخا مادرسلطان نظام الدّین** در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح آرد که از سلطان المشائخ نظام الدّین نقل است که غرّهٔ جمادی الثّانی روز نقل مادرم بود. چون ماه نو دیده شد تهنیّت ماه نو بدو رسانیدم. فرمود، در ماه آینده به که تهنیّت خواهی رسانید؟ دانستم که وقت نقل ایشان نزدیک رسیده، حالم متغیّر گردید و گریه بر من غالب آمد. گفتم که من بیچاره را به که می‌سپاری؟ گفت جواب آن فردا خواهم داد. صبح که غرّهٔ جمادی الثّانی بود جاریه آمد و گفت مخدومه ترا طلب نموده، از خانهٔ شیخ نجیب الدّین متوکّل آنجا رفتم. گفت دوش از تو وعده کرده ام اکنون بشنو دست راست مرا گرفته گفت خداوندا این را بتو سپردم همان روز که غرّهٔ جمادی‌الثّانی بود جان

به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود. حضرت نظام‌الدّین را ازین جهت حق تعالی محبوب خواند و سلطان المشائخ کرد.

موج احوال آن رابعهٔ عصر به ربع مسکون، آن افضلهٔ دهر به کمالات همایون، آن ولیّهٔ با کمال صفا **حضرت بری بوا،** اگر چه آن ولیّه خواهر حضرت بندگی شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی بود مگر آنحضرت او را مادر مهربان گفتی. در کمالات آسیهٔ زمان و در کرامات مریم دوران بود. از ثقات شنیده چون والدین حضرت شیخ نصیرالدّین رحمةاللّه علیه ازین جهان نقل نمودند خود اکثر در خدمت حضرت سلطان المشائخ به دهلی ماندی.

نسخه های خطّی بحر زخّار که برای تصحیح و تدوین متن از آن استفاده شده است:

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ آزاد، دانشگاه اسلامی علیگر:

مشخّصات نسخه: النّصف الاوّل :

شماره نسخه	:	۲۵۶، فارسیه اخبار، ذخیرهٔ یونیورستی
کل اوراق	:	۷۸۹
سطر در صفحه	:	۱۳
خط	:	نستعلیق، خیلی خوش
اندازهٔ صفحات	:	۸.۵ × ۱۰.۵
سال استنساخ	:	۱۲۹۳ هـ یا ۱۳۰۸ هـ

مشخّصات نسخه : النّصف الثانی:

شمارهٔ نسخه	:	۲۵۷، فارسیه اخبار، ذخیرهٔ یونیورستی
کل اوراق	:	۶۴۶
سطر در صفحه	:	۱۳
خط	:	نستعلیق، خیلی خوش
اندازهٔ صفحات	:	۸.۵ × ۱۰.۵

۲. نسخهٔ مولانا آزاد (ذخیرهٔ سبحان اللّه)
مشخّصات نسخه:

شمارهٔ نسخه	:	۳۰/۹۲۰، سیرت فارسی
کل اوراق	:	۲۲۰
سطر در صفحه	:	۲۸
خط	:	نستعلیق خوش، خوانا
اندازهٔ صفحات	:	۱۳.۸ ×۵.۵ ×۱۰.۵
سال استنساخ	:	ندارد

۳. نسخهٔ آصفیه، حیدرآباد
مشخّصات نسخه:

شمارهٔ نسخه	:	۲۳۸
کل اوراق	:	۱۸۴۳
سطر در صفحه	:	۱۷
خط	:	نستعلیق، خوانا
سال استنساخ	:	ندارد

۴. نسخهٔ کتابخانهٔ مختار اشرف، کچهوچهه
مشخّصات نسخه:

شمارهٔ نسخه	:	ندارد
کل اوراق	:	۲۹۴
سطر در صفحه	:	۱۴
خط	:	نستعلیق خوش، خوانا
اندازهٔ صفحات	:	۲۵ × ۱۰
سال استنساخ	:	ندارد

....

اکنون که به توفیق الهی تدوین و تصحیح تذکرهٔ بحر زخّار به اختتام رسیده، لازم می‌داند از همه آنان که در این کار معاون و رفیق بنده بوده‌اند تشکّر صمیمانه

نمایم. سرِ فهرستِ این دوستان دکتر محمّد احتشام‌الدّین شاگرد سعید راقم این حروف و استاد مرکز تحقیقات فارسی می‌باشند. باید بگویم بدون عرق‌ریزی و کمک ایشان تدوین این سه مجلّد اصلاً امکان پذیر نبود. به درگاه خداوندی برای پیروزی و اقبال مندی و سفید بختی این جوان تیز هوش و سخت کوش دست بدعائیم.

به همکاران دیگر مخصوصاً آقای شاهد سعید خان، مسؤل دبیرخانهٔ مرکز تحقیقات برای دقّت و توجّهِ متداوم و مسلسل به حروف چینی و صفحه‌آرایی بحر زخّار شادباش و مرحبا می‌گویم و تشکّر می‌نمایم.

مسؤلین کتابخانه‌های مختلف در هند مثل کتابخانهٔ آزاد، دانشگاه اسلامی علیگر، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد، کتابخانهٔ مختار اشرف کچهوچهه هم مورد سپاس و امتنان بی نهایت بنده هستند.

کارمندان خانهٔ فرهنگ و مسؤلین دبیرخانهٔ آن که ما را در چاپ این کتاب کمک فرمودند لایق تشکّر و سپاسگزاری می باشند.

در آخر به مناسبت عنایاتی که برای چاپ بحر زخّار از ساحت مبارک رئیس محترم دانشگاه اسلامی علیگر جناب آقای ضمیرالدّین شاه نصیب این بنده و مرکز تحقیقات فارسی شد از صمیم قلب تشکّر و سپاسگزاری می‌نمایم. حق آنست که بدون توجّه و لطف بی پایان ایشان اتمام این کار ممکن نبود.

حتّی‌الوسع سعی کرده‌ام تا تهیّهٔ متن و تدوین، منقح و بی‌غلط از کار در آید، امّا انسان جایزالخطاست و برای وجود اشتباهات و اغلاطِ احتمالی از صاحب نظران و دانشمندان پوزش می‌طلبم. امید آنکه خوانندگان گرامی با دیدهٔ اغماض بنگرند.

پرفسورآذرمیدخت صفوی
رئیس مرکز تحقیقات فارسی
دانشگاه اسلامی علیگر

نشانه های اختصاری

الف: برای نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد، (ذخیرهٔ یونیورستی) دانشگاه اسلامی علیگر– هند

ج: برای نسخهٔ کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد- هند

د: برای نسخهٔ کتابخانهٔ مختار اشرف، کچهوچهه- هند

الف ب

لجّهٔ ششم

در احوال بعضی اولیای متقدّمین و متاخّرین که سلسلهٔ ایشان معلوم نشد بنابرآن در این لجّه به ترتیب حروف تهجّی نوشته لجّهٔ متفرّقه نام کردم.

حرف الالف:

موج احوال آن صاحب سرمایهٔ کرامت کبیر، آن صاحب ولایت با تاج و سریر، آن به احوال بی کسان ممدّ و معین، افتخار صوفیان **حضرت سیّد اعزّالدّین** از اصحاب حضرت شاه ولایت امروهه است. در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح هرگانوی نویسد چون ازین عالم انتقال کرد در محاذی مرشدش مدفون ساختند. مدّتی گذشت قبر وی مسمار گردید، اثری از آن باقی نماند. در سنه نهصد و هفتاد مردی صالح جمّن نام را با هندویی قصّهٔ درمیان آمد، حکّام داد آن ندادند، مایوس شده به روضهٔ شاه ولایت رو آورد. شبی چند آنجا مانده در واقعه دید شاه ولایت می‌فرماید ای جمّن هر که به طلب حاجت به در ما می‌آید تا آنکه چهل صباح نرود مقصودش بر نمی‌آید اگر زودتر طلب[1] می‌خواهی بیا ترا نشان می‌دهم پس دست مرا گرفت و از روضه بیرون آمد. قدمی چند نرفته که مردی نورانی پیش آمد و بالای صفّه برد و بنشاند. شاه ولایت بعد ساعتی به سیّد اعزّالدّین سر برآورده گفت این مرد مظلوم است کار او حوالهٔ تو نمودم و برفت. سیّد اعزّالدّین استفسار حال ما کرد، مشروحاً کیفیّت حال التماس نمودم، آن هندو را طلبید و برابر من نشاند، فرمود چه دعوی داری بگو؟ بعد از گفتگوی بسیار به سخن‌های بیهوده و لاطایل هندو مشغول شد. سیّد شمشیر به دست من داده گفت گردن این بزن، چنان کردم، شمشیر از من باز ستید و فرمود از سر ظالم خلاص شدی باید که علی الصّباح تو برین زمین آیی و اندک خاکی ازین صفّه برداری قبری ظاهر

[1]. ج؛ د: « مطلب »

خواهد شد آن قبر من است آن را مرمّت نمایی و همانجا از برای خود زاویه سازی و هر مشکلی که ترا و سایر خلق را رو دهد توجّه به من نمایی که حلّ آن بکنم. جمّن گوید که چون از خواب بیدار شدم شخصی از در درآمد[1] و گفت، شاد باش که فلان هندو را دزدان کشتند. پس متوجّه روضهٔ سیّد اعزّالدّین شدم و فرموده بجا آوردم و خلقی را که مشکلی پیش آمدی روی به آن جمّن می‌آوردند و او توّجه به روح پر فتوح سیّد می‌کرد، در آن دیار به بابا جمّن اشتهار دارد، رحمهٔالله علیه.

ابوبکر موی تاب در سلک السّلوک نویسد که او در موی به موی خود کاری داشت. ابوتراب نخشبی به عیادت او رفت او را دید که این شعر بر زبانش می‌رفت:

قالب چون غبار است میانِ من و تو   امید که اینک ز میان برخیزد

موج احوال آن معمار مقصورهٔ ایمان، آن نوباوهٔ بوستان امکان، آن بزرگ با طبع سلیم، **حضرت بابا ابراهیم** در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح هرگانوی آرد، نوبتی معمار آن را طلب داشت، فرمود ما[2] می‌خواهم که مسجدی بنا کنم به مشابهٔ مسجد بیت الحرام، معماران گفتند بدون ملاحظهٔ نقشه از عهدهٔ عمارت آن بر نه آیم. فرمود درمیان شماها کسی که شعور این وفور داشته باشد[3] به من نشان دهند، آنها کدام یکی را نشان دادند، اورا نزدیک طلبید و فرمود چشم برهم و پای خود بر پشت پای من دار، چنان کرد، او خود را معه آنحضرت در بیت الحرام دید، زیارت مسجد کرد و طریق عمارت آنجا را دریافت. چون چشم بگشاد خود را به مقام اصلی دید و به همان نقشه مسجد بنا کرد. الحال آن مسجد در پیش روضهٔ اوست. خلق برای زیارتِ مسجد و قبر وی می‌روند. مزار مبارکش بر حوض از قلعهٔ کیتهل، رحمهٔالله علیه.

---

۱. د : در «آید»
[2]. ج؛ د : «ما» ندارد
[3]. ج؛ د داشته «باشد» ندارد:

موج احوال آن درویش با شوکت رفیع، **شیخ ابوالرّبیع**[۱]، وی را مالکی گویند. در کرامت اولیا نویسد مرید شیخ ابوالعبّاس بن العریف است. صاحب ریاضات و کرامات بوده. آنحضرت بشنید که در فلان محلّه زنی هست که در پستان گوسفند شیر و شهد می‌دوشد[۲]، آنجا رفت و ازآن زن معاینهٔ این سخن خواست. زن گوسفند را دوشید شیر و شهد بر آمد[۳]. سبب آن را پرسید، زن گفت، ما فقیر ایم، شوهرم صالح بود، گوسفندی داشت، روزی مهمانی وارد شد، شوهرم گفت اگر اجازت دهی این گوسفند را برای مهمان ذبح کنم. گفتم نوعی که اطفال نه بیند والاً نه گریه و جزع خواهند کرد. چون گوسفند را ذبح کرد گوسفند دیگر از بالای بام پائین آمد، دانستم همان است خلاص شده آمده است، چون از حقیقت حال پرسیدم گفت عوض آن حق تعالی عطا کرده، چون دوشیدم شیرش با شهد آمیزان برآمد. این است حقیقت حال، رحمةاللّه علیه.

موج آن شاهد جمال شاهد، در وقت خود فرد و واحد، یگانهٔ زمانه به معرفت ریزی **شیخ ابوالسّعید تبریزی** در کرامت الاولیا نویسد پیری بس بزرگ بود، از سلطان المشائخ نظام الدّین اولیا منقول است که هفتاد مرید صاحب کمال داشت. شیخ جلال تبریزی که ذکرش در مرآةالاسرار است و اینجا نیز می‌آید از جمله مریدان اوست. جناب شیخ از کسی فتوح قبول نکردی و نذر نپذیرفتی ازین باعث درویشان خانقاهش به عسرت[۴] گذرانیدی، اکثر افطار آنها از پوست خربوزه و تربوز بود. حاکم ازین معنی آگاه شده مبلغی پیش خادم او پنهان فرستاد که شیخ را[۵] ازین مقدّمه آگاه نه سازد و آهسته آهسته به شیخ و اصحاب او بخوراند. شب خادم آش تیّار کرده آورد، شیخ با اصحاب خورد مگر آن شب ذوق طاعت نیافت، از خادم پرسید طعام شب از چه وجه بود؟ خادم مشروحاً عرض کرد، خادم را از

[۱]. د: «عبدالرّبیع»
[۲]. د: شهد «بر آمد»
[۳]. د: از« آنجا ....تا....شیر و شهد بر آمد» ندارد
[۴]. د: «خانقاهی بعزت»
[۵]. الف: «را» ندارد

خدمت موقوف فرمود و از راهی که آدم حاکم آن مبلغ به خانقاه شیخ آورده بود خاک آنجا را برکندید، رحمةاللّه علیه.

موج احوال آن قطع الطّریق طریق ما سوی اللّه، آن غریق معرفت حضرت اللّه، آن مبرّا از ما و منی **حضرت[1] ابوالغیث جمیل یمنی**، در کرامت الاولیا نویسد صاحب احوال سنیّه و مقامات علیه بود. بسیار خوارق بلند ازو سرزده که این مختصر گنجائش آن ندارد. ابتدای حال از قطع طریقان بود، روزی به کمین قافله نشسته بود که ندا شنید تو در کمین دیگری نظر داری که کسی را نظر بر تست، به فور سماع این کلمه توبه نمود و خود را در عبادت خدا انداخت، تا رسید به مقامی که رسید. روزی قطع طریقان گوشت گاو چند دراهم از غنایم خود به خدمت شیخ آوردند مقبول داشت و گفت سر این نیز بمن دهد. چون گوشت پخته شد[2] فقها از خوردنش ابا نمودند. شیخ گفت فقها را حرام است و فقرا را حلال. ناگاه زنی[3] در رسید. گفت گاوی که برای نذر داشته بودم امروز قطع طریقان بردند. شیخ گفت سر گاو خود می‌شناسی؟ گفت آری، آن سر گاو را به آن پیر زال نمود، گفت همین گاو نذر شیخ بود که سرش دیده می‌شود[4]. روزی سرهنگان سلطان را خادم شیخ زد، سلطان حکم کرد خادم شیخ به قتل رسید. شیخ به بلندی زمینی اشاره کرد چند جوانان با سلاح از آن خاک بر آمدند[5] و رفته بادشاه را به قتل رسانیدند ازین جنس تصرّفاتش بی شمار است. به روز وفات بعد نماز چاشت کفن و خوشبو و غسّال را طلبید، فرمود سورهٔ یسین بخوانند، چنان کردند سر بالا کرده جان به مشاهدهٔ جانان بداد.

موج احوال آن جامع جمعیّت کلام، آن شارح صحیفهٔ خوارق و اعلام،

---

[1]. ج:حضرت «شیخ» ابوالغیث
[2]. الف: پخته «نشد»
[3]. د: ناگاه «روزی» رسید
[4]. د: دیده می «نمود»
[5]. د: خاک «مرا ندید»

آن فارغ از رسم خود تراشی **حضرت شیخ ابوبکر اسمعیل شاشی** امام زمانی و شیخ عادلی عامل بوده، از اعاظم علمای شافعی است. در کرامت الاولیا نویسد اوقات شریف خود را به سه قسم منقسم ساخته بود، سالی به بغداد و سالی به حج و سالی به ولایت خود به افادهٔ علوم مشغول بوده[1]. اسماعیل عطا روزی بر مزارش گذشت، از خدما پرسید در وفات شیخ چند سال گذشته؟ گفتند مدّت است، اسماعیل عطا گفت کاه بوده‌ای به کار نمی‌آئی، همان وقت برگ کاهی از هوا به چشمش افتاد، هرچند سعی نمود بیرون نشد آخر بدان سبب چشمش از کار رفت، رحمهٔالله علیه.

موج احوال آن واقف امورات امجد، **حضرت ابوعبدالله احمد**، وی را سالکی گویند. در حدیقهٔالاقالیم نویسد از بزرگان بصره است، او را گفتند اولیا را بچه چیز توان شناخت؟ گفت به لطایف زبان و حسن اخلاق و سخاء نفس و قلّت اغراض و پذیرفتن عذر.

موج احوال آن در کمالات فرد **حضرت شیخ[2] ابوالورد**، از بزرگان مشایخ عراق بوده. در حدیقهٔالاقالیم نویسد که وی گفته چون حق تعالی در کسی افزاید سه چیز او نیز سه چیز افزاید. چون در جاهش بیفزاید باید که او در سخاوت افزاید، چون در عمرش بیفزاید باید که او را در اجتهاد و عبادت افزاید.

موج احوال آن معدوم کنندهٔ گمراهی، **حضرت ابونصر فراهی**، در مرآهٔ جهان نما نویسد نابینای مادرزاد بود و جدّت طبع و فهم و ذکا داشت که زیاده بر آن تصوّر نتوان کرد، نصاب صبیان تصنیف اوست، از دست جبّاران شربت شهادت چشید.

موج احوال **اهلی چغتا**، اهل دل همواره در کوی عشق منزل داشت، از

[1]. د: مشغول «می بود»

[2].ج: شیخ «احمد» ابوالورد

بزرگان قوم و اعظم امرای سلطان حسین بود. عاشق مشهور چون صوفیان هیچ مشرب قید نداشت، در نهصد و دو وفات.

موج احوال **شیخ ابوالواحد** فارغی تخلّص داشت. در مرآۀ جهان نما آرد درویش پاکیزه صورت[1] و آدم فرشته سیرت بود، به خدمت همایون بادشاه نسبت تمام داشت، بیرم خان به نسبت او خیلی معتقد بود.

موج احوال آن صاحب الهام و رویه، **ابوالحسن کردویه**، صاحب علم و تقوی بود. در حدیقۀالاقالیم نویسد از سخنان اوست که نه از آنجا درست که از یار خود فراموش کنی و از یار خود پرسی که از کجا می‌آیی و کجا می‌روی و در چه کاری؟ گفتند تصوّف چیست ؟ گفت، وفا به عهد.

موج احوال آن عندلیب خوش آواز بوستانِ معانی، **ابوبکر بستانی** صاحب کرامات بود. در حدیقۀالاقالیم نویسد قول اوست وصِل بی فصل است، چون فصل آمد وصل نماند. گفت عاقل آن است که سخن بر قدر حاجت گوید و زیاده نگوید و گفت هر کرا وطن در خاموشی نیست او در فضولی است و گفت زندگانی در مرگ است یعنی حیات دل در مرگ نفس است.

موج احوال آن از برکت اسمش سایر رنج مندفع، **ابوشعیب المقنع** در حدیقۀالاقالیم نویسد هفتاد حج پیاده گذارده. گویند حج آخری سگی را از تشنگی زبان برون از دهن افتاده بود، بدید، فریاد بر آورد و گفت، کیست که هفتاد حج یک شربت آب بخرد. شخصی یک شربت آب به وی داد و او آن را به سگ داد.

موج احوال آن خوش اقلیم و وادی **ابوالحسین محمّد بن احمد بغدادی** معروف

---

[1]. الف: پاکیزه «سیرت»

به ابن شمعون. در حدیقهٔالاقالیم آرد در وعظ و حسن عبارت وحید عصر بود. روزی در مجلس وعظ نیز زبان او را پاک؟ است آن که گویایی نهاده است در گوشت، هر سخن که از ذکرت خالی است لغو است و هر نظر که از غیرت خالی است لهو و هر خاموشی که از فکرت خالی است سهو. بعد سی سال نقل استخوانش گردید کفن همچنان یافتند. در سال سه صد و هشتاد و هفت روز جمعه پانزدهم ذی قعده و ذی الحجّه وفات.

موج احوال آن معمور الاوقات در خواب و بیداری، آن کثیرالحسنات در غفلت و هوشیاری، آن پیشوای وادی رهنمونی **شیخ ابواسحق ابراهیم گازرونی** در حدیقهٔالاقالیم آرد شیخ احمد؟ بود، در چهار صد و بست هجری در گذشته. روزی رسول صلّی اللّه علیه وآله وسلّم را در خواب دید ملتمس شد یا رسول اللّه، تصوّف چیست؟ فرمود **ترک الدّعاوی و کتمان المعنی**. گفت، توحید چیست؟ گفت، منزّه شدن از شک شرک و تعلیل. گفت، عقل چیست ؟ گفت، کمتر او گذاشتن دنیا و بزرگتر او ترک کردن فکرت به ذات اللّه تعالی. شخصی برای او از روی اعتقاد نذری فرستاد رد کرد، عوض او صد بنده آزاد کرد و ثوابش به شیخ بخشید و این ماجرا به شیخ نوشت. شیخ در جوابش نوشت، مذهب ما آزاد کردن بندگان نیست بلکه بنده ساختن آزادان است.

موج احوال آن بزرگ نامی[۱] **ابراهیم بن داؤد شامی**[۲] در حدیقهٔالاقالیم آرد بزرگ عهد بود، از سخنان اوست آنچه کفایت به تو می‌رسد و رنج تو در زیاده طلبی است و گفت راضی آن بود که سوال نکند.

موج احوال آن رئیس از صوری جانبازی **شیخ ابوالحسن شیرازی** در حدیقهٔالاقالیم آرد صاحب علم و تقوی بوده، شصت سال در خانه نشسته مانده و

[۱]. د: «ثانی»

[۲]. د: « شانی»

جز به ادای جمعه و عیدین بیرون نیامده.

موج احوال آن از اولیای اهل محبّت و عشقی، **ابوبکر الدقی بن داؤد دمشقی،** دینوری الاصل است امّا مسکن شام داشت، مرید زقّاق کبیر است و جنید را نیز دیده بود. وقتی در بادیه به تائید الهی از آن حقیقت خود که مرا دادی چیزی از آن بر دل من آشکارا کن تا جان من بیاساید[1] اسراری بر وی ظاهر شد که نوبت تباهی رسید، دعا کرد الهی طاقت دیدار ندارم پس وفاتش در رسید، در سال شش صد و پنجاه و نه در عمر صد و بست و یک وفات یافت.

موج احوال آن افضل ولی اللّه، **حضرت ابوعبداللّه** ویرا مقری گویند، نامش محمّد بن احمد المقریست. در سفینۀالاولیا آرد با اکثر مشائخ عظام صحبت داشته. پنجاه هزار دینار بدو میراث رسیده بود همه را للّه داده به وحدت و تجرید احرام حج بسته. در سال ششصد و شصت و شش وفات یافت.

موج احوال آن ماهر علوم و معرفت و قسطاسی و ورقی **ابوعبداللّه برقی**[2] اصلش از برق من مضافات خوارزم و در بخارا متوطّن شد، در فقه و شعر و لغت و نحو و علم معرفت امام بود. در سال سه صد و هفتاد و شش وفات یافت.

موج احوال آن سلطان وادی فوادی **ابوبکر کلابادی** نامش محمّد بن ابراهیم بن یعقوب کلابادی بخاری است. کتاب «تعارف» از مصنّفات اوست. بعضی گفته از اهل تصوّف اگر تعارف نبودی تصوّف دریافت نشدی. روز جمعه نوزدهم جمادی الاوّل سال سه صد و هشتاد و به قولی چهار یا پنج وفات نمود در بخارا، رحمۀاللّه علیه.

موج احوال آن هم کلام باعث نزول کلام اللّه، آن[3] صوفی کامل و ولی اللّه،

---

[1]. الف: « بیاید»
[2]. ج؛د: «برنی»
[3]. الف: «آن» ندارد

آن صاحب نسبت به ارواح رسول الثّقلین **شیخ ابوالخیر حبشی طاؤس الحرمین**، نامش اقبال بوده. در سفینهٔالاولیا نویسد لقب او طاؤس الحرمین است. چون به روضهٔ رسول صلّی اللّه علیه وسلّم رفتی و گفتی السّلام علیکم یا رسول الثّقلین آواز شنیدی یا طاؤس الحرمین و ایشان غلام بوده‌اند حبشی الاصل، خواجه ایشان را آزاد کرده، شصت سال مجاورت حرمین نموده در سال سه صد و هشتاد و سه یا شصت بوده.

موج احوال آن مقتدای قوم، آن بی نوم با صوم، آن اکمل موصوف به صفات معصومی، **حضرت احمد بن ابراهیم مسمومی** در سفینهٔالاولیا آرد کنّیت ایشان ابوعلی است، از جمله مشایخ مقتدای بغداد بوده و با شیخ سرّی سقطی صحبت داشته، با یک پیرهن و کوزه و ردا و نعلین حج می‌گذارد، در تمام راه از بغداد تا مکّه به بوی سیبی می‌گذرانید. در عمر هشتاد و سه به سال سه صد و هشتاد و شش وفات یافت.

موج احوال آن واقف اسرار نصوصی، **ابوبکر السّوسی**، نامش محمّد بن ابراهیم الصّوفی السّوسی، به بسیاری خوارق و کرامت در شام متوطّن بود. به دمشق در ماه ذی الحجّه به سال سه صد و هشتاد و شش وفات یافت.

موج احوال آن در تصوّف به باریک بینی، **شیخ ابوسعید مالینی**، نامش احمد بن محمّد مالینی است که دیهی است از توابع هرات، از بزرگان این قوم بود. در سفینهٔالاولیا نویسد در حدیث ثقه بود و اکناف[۱] عالم[۲] را سیر نموده مشایخ وقت را دریافته و نعمتها و نصایح دل پسند یافته. در ماه شوّال سال چهار صد و دوازده هجری وفات یافت.

موج احوال آن درّ شهوار صدف معانی، **ابوالحسن بن جهضم همدانی**،

[۱]. د: «اکتساب»
[۲]. د: « عالم» ندارد

نامش علی شاگرد کوکنی است و جعفر خلدی. در سفینهٔالاولیا آرد او را کتابی است معتبر به حجّهٔالاسلام نام که درآن احوال و خوارق حضرت غوث‌الاعظم نوشته در چهار صد و چهارده وفات یافت.

موج احوال آن در تصوّف لاثانی، **شیخ ابوالمنصور اصفهانی**، در سفینهٔالاولیا آرد از کبار مشایخ زمان و بزرگان طایفهٔ صوفیه است. در رمضان در[1] سال چهارصد و هجده وفات یافت.

موج احوال **شیخ ابوعبداللّه باکو** در سفینهٔالاولیا نویسد معروف بود به ابن باکو، در جوانی شیخ عبداللّه خفیف را دیده و به استاد شیخ ابوالقاسم قشیری و شیخ ابوسعید و شیخ ابوالعبّاس نهاوندی ملاقات کرده بود. وفات به سال چهار صد و دو در شیراز واقع شد.

موج احوال آن استاد معاملات رهبری،**شیخ ابوالقاسم قشیری** نام ایشان عبدالکریم بن هوازن القشیری از مشایخ خراسان بود. رسالهٔ قشیریه و تفسیر لطایف الاشارات از تصنیفات اوست. مرید و داماد شیخ علی دقّاق و استاد شیخ علی فارمدی است. در سفینهٔالاولیا از اقوال پیر علی هجویری آرد که امام قشیری را از ابتدای حالش پرسیدم، گفت وقتی مرا سنگ می‌بایست از بهر روزن خانه، هر سنگ که می‌گرفتم گوهری می‌شد می‌انداختم، در ربیع الآخر سال چهار صد و شصت و پنج هجری وفات یافت.

موج احوال آن در عشق احدیت سرشار، **ابوالحسن نجّار** از بزرگان مشایخ بوده و دروگری[2] می‌کرد و به قهندزی بود به روشی که کسی ویرا نمی‌شناخت. روز جمعه بیست و دوم ذی الحجّه سال چهارصد و هشتاد و یک وفات، عمر هشتاد و

---

[1]. الف: « در» ندارد

[2]. د: و « درود کبری»

چهار سال.

موج احوال آن در اتّباع مشایخ عظام به پیروی، **ابوالنّصر الهروی** نامش محمّد بن احمد کرمانی اصل است. در سفینهٔالاولیا نویسد سه صد پیر را خدمت کرده است و صحبت دار خضر بود، به عمر یکصد و بیست و چهار سال در پانصد هجری وفات یافت.

موج احوال آن رئیس وادی مهتری، **ابوالعبّاس خری** نامش احمد بن جعفر است. در سفینهٔالاولیا آرد به بسیاری مشایخ صحبت داشته و صاحب مقامات بلند و مراتبات ارجمند بود، در سالی که او به حج نمی‌رفت مردم او را به عرفات می‌دیدند، وفاتش در سال پانصد و هفتاد رو داد.

موج احوال آن سرمایهٔ ارشاد و رهنمونی، **شیخ ابوعبداللّه جونی** نام ایشان محمّد بن حمویه است. از جمله مشایخ خراسان بوده از اصحاب شیخ ابوالحسن ویسی و به علوم ظاهر و باطن کمال آراستگی داشت. به عمر نود سالگی در پانصد و سی هجری وفات یافت.

موج احوال آن واقف حقیقت عرشی، **شیخ ابوالبیان بن محفوظ القرشی** معروف است به ابن الحواری، صاحب مقامات و حالات عالیه در علم ظاهر و باطن کامل بود و مرید بسیار داشت، در سال پانصد و پنجاه و یک وفات یافت.

موج احوال آن به اسرار غیبی ملهم، **شیخ ابوعلی مسلم** از کبار مشایخ عراق است. در سفینهٔالاولیا نویسد که او از جمله ابدال است و ترک تجرید به کمال داشت، همیشه مراقب و گریان بودی، در سال پانصد و نود و چهار به عمر نود سال ازین جهان در گذشت.

موج احوال آن صاحب رویه **شیخ ابوالحسن کردویه** در سفینةالاولیا نویسد صحبت دار خضر بود، در شیراز از خانهٔ خود سی سال سوای نماز جمعه بر نیامد و در علم و تقوی کامل بود. در آخر محرّم سال سه صد و شش هجری وفات یافت.

موج احوال آن دایم محو مشاهدهٔ صالح مشارق و مغارب، **شیخ ابواسحق اعرب** نامش ابراهیم بن علی است. از اعیان مشایخ بطایح و صاحب کرامات و مقامات عالیه بود. مذهب شافعی داشت، جامع علم ظاهر و باطن بود، از غلبهٔ استغراق اکثر مراقب بودی. گویند چهل سال رو به آسمان نکرد و اکثر شیر می‌آمد و سر و پای شیخ[1] می‌مالید و گفتی که شیخ عبدالقادر سیّد ما است، در سال سیصد و نه هجری وفات یافت در بطایح.

موج احوال آن صاحب کرامت رنگا رنگ، آن ذخیرهٔ دلایل کمالات فرهنگ، آن به عشق دوست دل در باغ،**حضرت شیخ ابن صبّاغ** در سفینةالاولیا نویسدکنّیت او ابوالحسن است و نام علی بن حمید الصعیدی، خوارق بسیار و کرامات بی شمار ازو ظاهر شده و پدرش رنگ ریز بود می‌خواست پسر نیز رنگ ریزی کند و ایشان را گران می‌آمد، به خدمت صوفیا آمد و رفت داشت. روزی پدر آمده دید که جامه‌های مردم را رنگ نکرده، در غضب شد، باوجود کثرت مغازه‌ها در دکان پر از رنگ، رنگا رنگ شیخ جمله جامه‌ها را در یک تغار انداخت، پدر را غضب زیاده شد، گفت، جامه‌های مردم را ضایع کردی هر یکی رنگی علاحده خواسته بود همه را یک رنگ کردی. شیخ دست دراز کرده همه جامه برآورده هر یکی آن رنگ شده بود که صاحبش خواسته بود. چون پدر آن بدید به راه سلوک صوفیه وی را گذاشت. به یازدهم شعبان سال سه صد و دوازده هجری وفات یافت. قبر در دیهی از توابع مصر.

---

[1]. الف: «شیخ» ندارد

موج احوال آن خلق از آرزو ازو به سفارش، **شیخ بن فارض** کنّیت ایشان[1] ابوحفص است و لقب شرف الدّین و نام عمر بن فارض الحموی است. ولادت و اقامت در مصر از قبیلهٔ بنی سعد بود. و قصیده تائیهٔ فارضیه تصنیف داشت. چون این قصیده تمام شد جناب پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم را[2] به خواب دید که آن سرور پرسید قصیده را چه نام کردی؟ عرض کرد لوایح الجنان و روایح الجنان، ارشاد یافت که نظم السّلوک نام کن، همچنان کرد که ارشاد رسول صلّی اللّه علیه وآله وسلّم یافته بود، در دویم جمادی الاوّل سال سه صد و سی و دو وفات یافت.

موج احوال آن در کمالات لاثانی، **احنف همدانی** در ارایک نویسد از کبار مشایخ زمان بود، در ابتدا حال در بادیهٔ کعبه تنها رو به راه آورده و از تنهائی فرو مانده دست نیاز برداشت و رو به خاک گذاشت و گفت خداوند به ضیافت آمده ام از ضعف و ناتوانی بر جا مانده ام، ناگاه شتر سواری از عقب پرسید عجمی کجا می‌روی؟ گفت، به مکّه، گفت ترا که خوانده؟ گفت نمی‌دانم، گفت حق سبحانه تعالی درین راه استطاعت شرط گفت، آری و لیکن طفیلی‌ام. گفت نیکو طفیلی بوده‌ای؟ مملکت کشاده است می‌توانی که شتر را غمخوارگی کنی؟ گفت آری، از شتر فرود آمده باز داد که توان به مقصد رساند پس رخصت کرد، رحمهٔالله.

موج احوال آن حقایق آگاهی، **ابوعبداللّه سعد بن یزید[3] بناهی** از اقران ذوالنّون، در سحر و استاد احمد بن الحواری. از گفتار اوست که چشم بردوز که هیچ نشان روشنتر ازو نیست معلوم بوده که دروغ گو و ناراست نبود، نسبت تتبّع سحر علمی و عملی معنی انسان کامل دریافته بود.

موج احوال آن غالب نفس امّاره به بی آرامی، **خواجه ابوالوفا خوارزمی** از

---

[1]. الف: «ایشان» ندارد

[2]. الف: « را» ندارد

[3]. ج: بن«تربد» بناهی

مشارب صوفیه ارباب اذواق و اصحاب مواجید کیفیتی عظیم دست داده و سر این نشهٔ بلند بر کرسی زانو عرش فرش نهاده چنانچه ازین اشعار اثبات دعوی او ظاهر می‌شود:

ای آنکه تویی حیات جانِ جانم	در وصف تو کرده عاجز و حیرانم
بینایی چشم من تویی می‌بینم	دانایی عقل من تویی می‌دانم
مـن از تـو جـدا نبـوده‌ام تـا بـودم	ایـن اسـت دلیـل طـالع مسـعودم

در هشتصد و سی و پنج هجری وفات یافت.

موج احوال آن درویش معارف آگاه **اخی علی تغلق شاه** از مریدان عبداللّه غرجستانی بود، به حسن تربیتش به مرتبهٔ تکمیل رسیده. در هنگامی که شیخ عبداللّه همراه بادشاه وقت محاربه برفت اخی علی در سفر بود. شیخ گفت ما درین لشکر به سعادت شهادت خواهم رسید بعد از ما اخی علی را بجای ما بنشاند.

[۱]**موج** احوال **شیخ ابوطالب مکّی** در سفینهٔ‌الاولیا نویسد نامش محمّد بن علی بن اطبع الحارثی منشاء مکّه معظّمه مرید ابوالحسن بصری بود. در جمادی الآخر سال سه صد و هشتاد و شش وفات یافت.

موج احوال **شیخ اعزالدّین دهلوی** در خلاصهٔ‌التّواریخ نویسد وی در سنبهل رخت اقامت انداخت، در هر علم غریبه دستگاهی داشت و از نجوم آگاه بود و در فقر و فنا مستقیم، پیوسته به زاویهٔ خود مشغول ماندی و قدم بیرون نمی‌نهاد و از باف حصیر قوت خود کردی. وقتی بر شاه فاقه گذشت، دزدی از مریدان او بود، برین معنی مطّلع شده از دوکان بقّالی غلّه و اسباب دزدیده وقت سحر بر در شاه گذاشته رفت، چون به شاه خبر کردند گفت از جنس دزدی فقیر را چه کار؟ زمانه نه گذشت که فتوحات به شیخ رسید و به کار آمد.

[۱].الف: این موج ندارد

موج احوال **شیخ ابوطالب سنبهلی** در خلاصهٔ التّواریخ نویسد ابتدای حال پایهٔ فضیلت علمی را برپا کرده به سپه گری در آمد و لذّات نفسانی آن را دامن گیر شد و به صحبت[1] امیران بس معزّز بود، اواخر گوشهٔ انزوا گزید و به تدریس طالبان و ریاضت مشغول شد، هر علوم به او چندان حاضر بود که معاصرانش سبقت نمی‌یافتند و یک جن هم ازو تلمّذ شده است و آنحضرت در وقت سیر در خدمت مولانا قطب الدّین که اکثر اوقات در صحرا و کوهستان به سیر می‌ماند رسیده فواید برداشته است و به تفسیر بیضاوی نیز ازو تلمّذ نموده، غرض که مرد با برکت بود در وقت اورنگ زیب عالمگیر رحمهٔ‌اللّه علیه.

موج احوال آن افضل وابستهٔ سلسلهٔ سلطان نجفی، **ابوبکر عطا جحفی** در جحفه که محل فرود آمدن سیل است سکونت اختیار کرد و عمارت بنا نمود.

موج احوال آن در حقایق و کمالات دقّاق **شیخ ابوبکر محمّد بن عبداللّه شقّاق** صاحب ابوسعید خرّاز. در ارایک نویسد او گوید، روزی به بادیه می‌رفتم نزدیک به دیه رسیدم، سگان بر من قصد کردند و من به مراقبه مشغول شدم، ناگاه سگی سفید از میان آن ها به حمایت من برخاست و جمله سگان را از مضرّت من باز داشت و از من جدا نشد تا آن سگان دور نشدند. بعد از آن که نگریستم سگ سفید را نیافتم معلوم نیست که سگ سفید نفس من بود که نگهبانی مرا نمود یا از سگان دنیا، رحمهٔ‌اللّه علیه.

موج احوال آن مورد افضال سبحان، **شیخ ابوبکر حسین بن علی یزدانیار ارموی** عالم علوم شریعت و معاملات معارف و حق تولاً دریافته بود. مشایخ روزگار ازین ممر[2] منکر اقاویل او بودند و در انکار او چندان کوشش کردند لیکن نامش از جریدهٔ اظهار نتوانستند انداخت.

---

[1]. الف: «و نصیحت» امیران

[2]. د: «ممر» ندارد

موج احوال آن صاحب دولت جاودانی، **ابوبکر صیدلانی** اصلش از فارس، از اقوال اوست عاقل سخن بقدر احتیاج گوید و هرچه افزون بود ازو زبان کوتاه دارد. در ارایک نویسد یکی از مریدانش چندین دفع لوح قبر ساخت و نامش آنجا نوشت خراب می‌شد. از استاد ابوعلی دقّاق حقیقت حال استفسار کرد جواب داد ابوبکر گمنامی دنیا اختیار کرد خدا نیز او را می‌خواهد که پنهان دارد و تو فکر آشکارا کردن او داری ازین اندیشه بگذر، مرد صالح و صاحب ایمان معلوم می‌شود.

موج احوال **ابوبکر خبّاز بغدادی** حریری است.

موج احوال **ابوبکر عیسی مطوّعی** از ابهر است.

موج احوال آن در کمالات ماهر، **ابوبکر عبداللّه بن طاهر** بن الحارث طایی ابهری، از اقران شبلی بود. در ارایک نویسد ازو پرسیدند که حقیقت چیست ؟ گفت علم، گفتند علم چیست؟ گفت حقیقت از واردات اوست.

موج احوال آن بر تخت نشسته عامل احکام تحیه محفوظ، آن به کسوت خسروانه به طریقهٔ صوفیه محظوظ، آن صوفی با تاج و سریر **شاه اورنگ زیب عالمگیر** پسر شاه جهان سلطان بن جهانگیر سلطان که به چند واسطه نسب او به تیمور صاحبقران می‌رسد، بود. ادای حقوق شریعت از صوم و صلوهٔ و زکوهٔ و متابعت احکام تصوّف از طاعت و ذکر و مجاهده با وجود مشاغل امر سلطنت هندوستان که ازو به عمل آمده از تارک دنیا کم به عمل آمد. مشایخ دوست سرمایهٔ عشق و محبّت بی پوست بود، ریاضات بسیار کرده و با خاک نشینان کوی محبّت وداد الهی به رسوخ و اخلاص و اعتقاد داشت. هیچ مشایخ زمانه نیست که بدو به نیازی ملاقات نکرده. مناقب و فضایل بادشاه بسیاراند خصوص آنکه چهار کرور تنکهٔ نقره خرچ نموده فتاوی عالمگیری به نام خود تالیف کنانیده که ذخیرهٔ تمام مسایل فقه است و پدرش شاه جهان خانه‌ای ساخت مکلّل از جواهر درآن

دوگانه شکرانه به این نیّت بجا آورد که فرعون آن قدر مروارید یافت که به موهای ریش خود سفت و ترا فراموش کرد. الحمدللّه که مرا این قدر جواهر عطا کردی و حقوق خداوندی از دلم محو[۱] نساختی و سلطان جهانگیر پدر شاه جهان بود، در امر عدالت چندان کوشیده که شب و روز غیر ازین کار به امر دیگر مشغول نشد و مطلق رعایت احدی از فرزندان خلاف شرع روا نمی‌داشت و جرس برای خود آویخته رسن آن را به لوای بازار لشکر بسته بود که داد خواه از آن جا رسن را جنبش دهد و جرس بر سر بادشاه به صدا آمدی و خدمتگاران را فرمودی که داد خواه را حاضر می‌آورند[۲].

موج احوال آن شان عسل حقیقت، آن خوان مایدهٔ طریقت، عقد پروین فلک آزادی ،گلدستهٔ ریاحین کمال **اولیای احمدآبادی،** جماعی کثیر از اولیای کمل در احمدآباد گجرات آسوده‌اند هر یک در حالات ولایت و کمالات بی غایت ممتاز اند. خوارق عجیب و غریب ازیشان مشهور است. نگارندهٔ زخّار احوال ایشان در هیچ کتب نیافته مگر اسامی اسمای ایشان در اوراد حافظ غلام رسول گجراتی بود، او به طریقهٔ ورد اشتغال داشت به لحاظ آنکه برای افزونی برکات و رفع محرومی کتاب کفایت تواند کرد[۳]:

مرا از زلف تو موئی[۴] پسند است فضولی می‌کنم بویی بسند[۵] است

اسم مبارک ایشان را درین اوراق می‌نگارد. اندک احوال از بعضی این ها که دریافت شده می‌نویسد. حضرت شیخ احمد گنج بخش از کمل اولیای عالی مقام است، در مدینه از جناب پیغمبر صلّی اللّه علیه وسلّم ماذون گشت که در چاه زمزم عصای خود را بینداز و متوجّه گجرات شو، هرجا که عصای تو برآید

---

[۱]. ج: «محو» ندارد
[۲]. د: می «آورید»
[۳]. ج: « تواند بود» ؛ د: کفایت «فواید بود»
[۴]. د: زلف «موی نبوی» پسند
[۵]. د: می کنم «سید» است

همانجا اقامت کن. چون حکم نبوی صلّی اللّه علیه وسلّم بجا آورده به گجرات آمد در سرکیج[۱] که قریه‌ایست متّصل احمدآباد عصای خود را یافت همانجا اقامت نمود، بابا متهائی که از سابق آنجا می‌ماند و در کرامت به غایت قوّت کمال داشت نیز اسمش می‌آید از آمدن حضرت احمد نفرتش شد[۲]. آتشی افروخته گفت خادم من و تو هر دو در آتش در آیند، هر کس سلامت بر آید قوّت او زیاده باشد. خادم شیخ احمد گنج بخش سلامت بر آمد[۳] پیر متهائی نفس رانی کرد که بر قبر تو فسق خواهد شد. شیخ احمد گنج بخش فرمود بر قبر تو هیچ کس به زیارت نرود و خر در گنبد تو باشند. قول هر دو بزرگان راست آمد از آن هر دو[۴] مقدّمه جاری اند و از جائی که عصای شیخ برآمد درآن موضع چشمه‌ایست که بست و ششم ماه رجب آب آن چشمه را خلایق کثیر جمع شده به منازل و فراسخ می‌برند به اعتقاد که این چشمه را هم آغوشی با چاه زمزم است. عرس شیخ احمد گنج بخش به چهاردهم رمضان مقرّر است. بابا احمد، بابا علی شیر، بابا بالو، بابا جهولی، بابا احمد گوجرنی، بابا حسن، بابا لطیف، بابا شاکر، بابا توکل، بابا دهوکل، بابا معروف، بابا لولوی[۵]، شاه فیض اللّه، شاه عبّاس، شاه بوتراب، شیخ جلال، شاه نصراللّه، شاه بهیکن، سیّد احمد، جعفر عبدالکریم، شاه علی، شاه غربی، شاه عبدالرّحیم، شاه فتح اللّه، شاه شرف الدّین، میان مخدوم، شاه تقی، اسد شاه، شاه فاضل، شاه محمّد علی، شاه تاج، شاه نور، حاجی مصطفی، شاه مرتضی، شاه سراج، شیخ الهداد، جمّن شاه، پیر محمّد، شاه خطیب، سیّد علی، شاه کبهئ، شاه عبدالنبی، بابا برو، بابا سمن، بابا حبش، بابا گور پیر هستیان[۶] اند این هر دو بزرگ. بابا مصرا همشیرهٔ این هر دو بزرگ نیز از حسن بوده، مخدوم ناصر، شاه باقر، شاه نصرت، پیر غور، سیّد قطب، حاجی سخی، پیر متهائی، شیخ پیر سریری، شیخ

---

۱. د: در سر«شیخ»
۲. د: احمد «بقریش مسند»
۳. ج؛د: بر«آید»
۴. د: ازان «این تردد» مقدمه
۵. د: بابا «موسوی»
۶. ج؛د: بابا گور پیر «نشیان»

برهان، شیخ امین، سیّدی تستر وزرات ترک کرده فقیر شد، از اولیای کامل گشت. سیّد عبدالرؤس پیر اعرابیان، شاه عثمان، سیّد جمال غازی، سیّد عنایت یارخان، بابا متها، بابا کمال[۱]، شاه غریب الله، شاه فتّاح، سیّد عبدالجلیل، سیّد عبدالقادر، شاه حیدر، شاه خلیل، شاه بارک اللّه، شاه عطاءاللّه، شاه محمّد، شاه علی رضا، شاه عبدالرّسول، شیخ میان جان، پیر لاسنی[۲]، پیر گنگا، پیر نوکر، پیر عتب، پیر ماجری، شاه معروف، شکرخان، حاج حساب، شاه سیّد اسمعیل، شیخ رکن الدّین عبدالعزیز، ملاّ پیارو محمّد قاسم، شیخ فرید، ملاّ سلیمان، احمد میان، رضا میان، عبد الحمید، شاه نصیرالدّین، شاه کاظم، شاه شریف، ملاّ ابو شاه عبدالرّسول، شیخ عبداللّطیف، مخدوم عبد الواحد، شیخ عبدالرّحمن، ابوبکر زین العابدین، شیخ عبدالله، عبدالباقی، عبدالشکور، میان محمّد، شیخ نورالدّین، شیخ عبدالغفور، شاه عیسی، شیخ صدّیق، شمس الدّین امام، شیخ راجن یعنی راجو، حافظ قایم قرا، مصطفی شهید بهائی، خان شهید، روشن شهید[۳]، گنج شهید، موسی شهید، محمّد حاجی شهید، حسن شهید، یعقوب شهید، ابراهیم شهید، میران جی شهید، تیجن شهید، بهاؤالدّین شهید، تاجن شهید ، غیبن شهید، ارجن شهید، لارد شهید، مبارک شهید، چاند شهید، ملک شعبان شهید، جمال الدّین شهید، شاه یار خان شهید، هیبت خان شهید، کالو شهید، سیّد رکن شهید، سیّد مظفّر شهید[۴]، قاسم شهید،صالو شهید، سلطان ابراهیم شهید، جهانگیر شهید، لشکر شهید، نالی شهید، جلال شهید، شاه جیو شهید، بازید شهید، راسن شهید، قربان شهید، شرف خان شهید، نصرت خان شهید، افضل خان شهید، بی بی فتح شاه، بی بی مان، بی بی امهٔ الحبیب، بی بی رابعه، جان بی بی، بی بی اچهوت کوکهی، بی بی اچهی، بی بی بری، رانی ویس متی، دهرمن هری[۵]، بی بی جی، مای جی، بی بی مریم، بی بی صاحب جمال، بی بی ظریف.

---

[۱]. الف: از «شاه غریب الله...تا... شاه عطاالله» ندارد

[۲]. ج؛د: پیر «لابنی»

[۳]. الف: از«روشن شهید،گنج شهید، ....تا.... بهاؤالدّین شهید» ندارد

[۴].الف: از«سیّد مظفر شهید...تا...جلال شهید» ندارد

[۵]. د: «وترین هری»

موج احوال **شیخ امکار جنگ** ساکن اکوری به نواح میسور، بسیار مرد با برکت و بزرگ صاحب کمال و معانی احوال و خوارق بلند و کرامت ارجمند. در وقت اورنگ زیب عالمگیر بود. اشرف[1]خان پسر آنحضرت را قید نمود، فرمود در همین سال عوض این قدر بتو خواهد رسید همچنان شد که اورنگ زیب اشرف خان را قید نمود.

موج احوال آن ولی کامل با طبع لطیف **ابواسحق ظریف** از مشایخ برگزیده و محقّق به مرتبهٔ بالا[2]رسیده. در ارایک نویسد از کلمات اخلاص بنیان اوست کسانی که مرا می‌شناسد همه اولیاءاللّه‌اند، سامعان تصریح این کلمه خواستند، گفت از دو حال خالی نیست آنان که به مدح من کوشند خود لایق مدح دانسته او از اولیای حق است و آنها که مرا بد گویند از کشف و فراست که خدای بزرگ او را از آن حال من اطّلاع بخشید، رحمهٔ‌اللّه علیه.

موج احوال آن مورد افضال رؤف الرّحیم، **ابواسحاق ابراهیم بن معصار جعبری** است. صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره محو کلی و نفی وجود مذهب داشت. در ارایک نویسد روزی شاگردش از در درآمد و گفت دو بیت شنیده ام مرا خوش آمد شاید مرشد ما را نیز پسند افتد. گفت برخوان، او خواند، از معنیش کمال حقیقت معرفت دریافته فرمود این مرتبه نیز است به شیخ تو. چون اجلش نزدیک رسید به موضع قبر آمد و مقیم شد بی علّت و عارضه اسباب تجهیز و تکفین طلبیده و قاری را خواند و تلقینش آموخت و مزدوران حاضر کرده و دو رکعت نماز ادا کرد و جان به ملایکهٔ مغفرت سپرد، چند کس از غیب آمدند که مشاکلت به مردم آن بقعه ندانستند او را غسل داده و نماز گزارده به گور کردند و رفتند، در شش صد و هشتاد و هفت وفاتش رو داد.

---

[1]. د: از«اشرف خان پسر آنحضرت ...تا... که اورنگ زیب» ندارد
[2]. ج؛د:مرتبهٔ «تولا»

موج احوال آن از اولیای اکمل لاثانی، **احمد بن المحمّد حاج تلمسانی** در ارایک نویسد از اعظم اولیای مرتاضین و اکابر اصفیای علوم عجیب و غریب بود. شموس الانوار و کنوز الاسرار و مجموعه تنبیه المالک و الملوک[۱] و دیگر کتب متداوله در دعوت حروف و اسما و کیمیا نوشته و ثبوت رسانده و آنچه حکماء سلف به قید عبارت آوردند مضامین مخفیه و رموزات غامضه و از نوادر وارادت و اعجوبهٔ تقریرات اوست، رحمةاللّه علیه.

موج احوال آن در علما محترم **شیخ ابوالقاسم مجریطی** در ارایک نویسد از علماء روزگار و فضلای صاحب اشتهار، جامع قول و فعل حکمای سلف و برگزیدهٔ اهل حقایق و معارف بود. در فن صنعت نهایت ید علیا داشت و تصانیف زیاده از پنجاه جلد دارد، کتاب «رتبةالحکم» در صنعت ازو معروف ارباب این فن است و غایةالحکم در ترویج از تصانیف مشهورهٔ اوست و کتاب اخوان الصّفا ازو یادگار مانده که در عبارت فارسی بهتر از آن مصفّی و موثّقی نقشی به او بود بر صفحهٔ وجود نگاشته، ولایت ظاهر را به قول حکما منحصر بر ریاضت دعوت ارواح افلاک و اجرام منحصر داشته[۲] است و کشف ولایت باطن را موقوف بر مشاهده و استکساب حالات وجدانی پنداشته، در هشت صد و چهل و نه وفات یافت.

موج احوال آن واقف اسرار سماواتی، **ابراهیم رباطی** در ارایک نویسد مرید ابراهیم شسته و طریق توکّل ازو فرا گرفته. وقتی با پیر خود در سفر بود ویرا بزرگی و کمال بسیار است قبرش بر در رباط زنگی زادهٔ هرات ست.

موج احوال آن با محبوب مانوس، **ابراهیم اطروس** سرآمد متکلّمین و مفاخر متاخّرین بود. در ارایک نویسد از اقوال او، زکوهٔ صوفی کف و پایش دست و بازو و خزینه او خداست. وقتی به سفر می‌رفت سوزنی گرفت و کتفی بهم

---

[۱] .الف: و«المملوک»

[۲] .ج؛د: منحصر «دانسته»

رسانید که سوزن و نار درآن نهاد، رحمةاللّه علیه.

موج احوال آن با خورشید تابنده و بدر منیر، **ابراهیم آجری کبیر و ابراهیم آجری صغیر** در ارایک نویسد ابراهیم کبیر به قول خواجه جنید بغدادی بسیار بزرگ بوده است و ابراهیم صغیر کنّیت ابواسحق از علما و فضلای زمان و در گذشتگان امثال و اقران بود، روی دلی به هوای دوستی اهل بیت تازه می‌داشت، به فقر و عزلت و قناعت می‌گذرانید. ابومحمّد حریری و ابواحمد منازلی گوید یهودی بر ذمّه اش وام داشت به تقاضه آمد، گفت اگر کرامت داری بنما که بر دین تو ایمان آرم. گفت سر آن ندارم مگر ردای خود را به ردای من پیچیده بر آتش نِه، چنان کرد ردای شیخ نسوخت و ردای یهودی که درمیان ردای شیخ بود بسوخت، یهودی ایمان آورد، رحمةاللّه علیه.

موج احوال آن استاد معاملات دردمندی، **ابراهیم بن سمّاس سمرقندی** مدّتها به بغداد اقامت داشت. در ارایک نویسد باز به سمرقند آمده[1] وقتی لشکر کفّار به در سمرقند فرود آمدند که به تاراج[2] و یغمای شهر پردازند، بعد نماز صبح برخاست و از شهر برآمد و بانگی بر لشکر زد، جمله درهم افتادند و یکدگر را کشتند، چون آفتاب بلند شد به هزیمت رفتند، وفاتش در سمرقند.

موج احوال آن واقف اسرار خفی وجلی **ابو تراب آملی** در ارایک نویسد با جمعی از احباب از مکّه به سیاحت برآمد یاران را به راه جاده فرستاد و خود به راه تبوک رفت. گفتند، گرما شدید است، گفت چاره نیست لیکن چون به رمله درآیند به خانهٔ فلان دوست من فرود آیند. چون آنجا رسیدند همچنان کردند که شیخ گفته بود، او چهار قطعه گوشت بریان کرد و[3] همراه طعام پیش آنها نهاد، موشگیر

---

[1]. ج؛د: «آمد» وقتی

[2]. د: «بتاریخ»

[3]. د: «و» ندارد

از هوا فرو آمد و یک پرچه را برد، آنها گفتند آن قطعه روزی ما نبود باقی خوردند. بعد دو روز ابوتراب آمد پرسیدند که در راه چه خوردی ؟ گفت موشگیری پارهٔ گوشت بریان به چنگال داشت و بر من گذاشت با آن گوشت معاش کردم، یاران گفتند ای شیخ باهم طعام خوردیم که آن را از خوان[1] من ربوده، رحمهٔالله علیه.

موج احوال آن به مشاهدهٔ دلدار سرشار **ابوحاتم عطّار** از اقران ابوتراب و استاد ابوسعید خرّاز بود، به ظاهر تجارت پیشه و به باطن ابرار اندیشه. شخصی به درس آمد و در را کوفت. پرسید کیستی؟ گفت درویش اللّه گویان و روی اللّه جویان، ابوحاتم در باز کرد و روی بر خاک نهاد و بوسه بر پیشانی او داد و گفت، کسی مانده که اللّه می‌گوید. وقتی بغداد به مال و دولت آراسته فسق و فجور بسیار می‌رفت. شبلی را به خواب گفتند تو نام اللّه می‌گویی والاً ما تمام بغدادی را می‌سوختم، رحمهٔاللّه علیه.

موج احوال آن سیّاح عالم افلاک **ابوجعفر سمّاک** اصلش از بغداد منزوی و متعبّد بود. در ارایک نویسد از اقوال خواجه جنید آرد که از سرّی سقطی رحمهٔاللّه علیه شنیدم که روزی ابوجعفر سمّاک به کلبهٔ من در آمد، دید گروهی گرد و پیش من نشسته گوش فرا داشته تا چه گویم انکارش با خلق و دوستی با خلق از جبههٔ او نمایان بود.

موج احوال آن صاحب عقل معاش و معاد **ابومحمّد حدّاد** اصلش از کوفان نیشاپور است. در ارایک نویسد چون او را دردِ طلب بهم رسید با ابوحفص حدّاد رجوع کرد، او گفت آهنگری کن از اجرت آن را به درویشان ده و خود مخور. چون گرسنه شوی سوال کرده بخور. چندی چنان کرد، خلق زبان اعتراض بکشودند که حرص نگزید کار می‌کند و دریوزه می‌ماند، چون از سرّش مطّلع

---

[1]. الف: از «خون»

شدند دست احسان دراز کردند او را قبول پدید آمد، ابوحفص گفت خلق رعایت حال بجا آوردند دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام شد، از کاری که می‌کنی بخور دیده که برکت آن از طرف خدا است.

موج احوال آن ثانی امام اعظم کوفی **ابوعبّاس محمّد بن هارون صوفی** در ارایک نویسد اکابر اهل قال و حال بود، مدّتی عمر در سند حدیث گذرانیده و قرآن حفظ کرد، در تصحیح کلام اعجاز داشت، وی را کمالات بیشتر است درین مختصر نگنجد.

موج احوال آن سلطان به سلک سالکی **ابوالخیر بندار بن یعقوب مالکی** در ارایک نویسد اصلش از بلدهٔ ستانه، اجل مشایخ روزگار جامع انواع علوم و در صناعت اشرف اقران و از اکابر زمان بود. اکثر رسایل در طریق امام مالک در آفاق یادگار گذاشت. مدّتی عمر در سیاحت بسر برد تا شیخ عبدون تونسی برخورد و ازو خرقه پوشیده و سلوک طریقت آموخت و ریاضات شاقّه کشید تا به مرتبهٔ ترک و تجرید رسید و به جماعت کثیر فیض او کامل گشت و هر یکی در فقر و فنا بودند، ویرا حالات کمالات بیشتر است درین مختصر نگنجد.

موج احوال آن باعث امان خلق از دعا **ابوبکر سقا** در ارایک نویسد جمعی از اکابر و اصاغر در کشتی بودند باد تند وزید و طوفان برخاست و موج روی دریا فرا گرفت خلق دست به دعا برداشتند، درویشی در کشتی بود سر در گلیم پیچیده، مردم پیش او رفتند و گفتند خلق در دعا است تو سر در گلیم کرده‌ای؟ سر از گلیم برآورد و دعا کرد باد موقوف شد و خلق امان یافت.

موج احوال **ابوبکر مصری بن ابراهیم** استاد ابوبکر دقی و شاگرد زقّاق بزرگ، با جنید و نوری صحبت داشت. در ارایک نویسد از اقوال اوست صوفی را با عاقبت چه کار و به مقالات خزیه و اشاعره دین؟ به غارت رفت و کار تحقیق

آن است که متابعت حق کند و صوفی آنکه باطل را غیر حق نداند[۱]:
ع: ببین تفاوت ره از کجا است تا به کجا
در رمضان سنه سه صد و چهل و پنج وفات یافت.

موج احوال **ابوبکر شکر** در نیشاپور بزرگ بود از خویشان خواجه سهل صعلوکی. روزی سهل بازارگان او را دید .گفت چرا به خانهٔ من نیایی؟گفت بتو آیم اگر برای من برنخیزی و تعظیم نکنی و به من ننگری یعنی تکبّر کنی که من درویشم به خواری در من نگری. گفت برخیزم و تواضع و فروتنی کنم و از خود بهتر نگرم. روزی آنحضرت را به خانهٔ سهل گذار افتاد به تواضعش برخاست چون برآمد برنخاست ابوبکر باز به خانهٔ او نرفت.

موج احوال آن مشایخ باللّه نشان، **ابوعلی حسن بن صالح بن حران** فقه و ورع باهم داشت، در علم و فضل شهرت گرفت، علی بن عیسی وزیر مقتدرباللّه عبّاسی صاحب بلد را گفت که آنحضرت را حاضر سازند تا قضای ممالک برو عرض کنند و قاضی القضات گردانند، این خبر او شنید و پنهان شد، بر در سرایش چند موکّل گماشتند که حاضر باشند که چون به آب محتاج شود بیرون آید تا ده روز چنان کردند او بر نیامد، خبر به وزیر رسید، گفت دست ازو باز دارید و بر حالش بگذارید، مقصود آن بود که خلق بدانند که در مملکت اسلام کسی هست که قضای شرق و غرب برو عرض کردند او مقبول نداشت و این دلیل بزرگ است که او تولاً بر ایمان و عمل صالح داشت و فریب کار نبود و دنیا بر دین قبول نکرد، رحمةاللّه علیه.

موج احوال آن اکبر موحد، آن برتر مفرد، آن بر مسند ولایت لفاف **ابومحمّد حفاف** در ارایک نویسد با مشایخ شیراز یکجا نشسته بود سخن[۲] در مشاهده

[۱]. د: حق «ندادند»
[۲]. د: از«سخن در مشاهده ...تا... خاموش نشسته بود» ندارد

می‌رفت، هر کس به قدر حال[1] سخن گفتند، آنحضرت خاموش نشسته بود، مومل حصّاص او را گفت تو هم سخن بگو. گفت که سخن خوب درین باب بود گفتند، مومل گفت بهرحال تو هم سخنی بگوی. گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت، مشاهده و حقیقت مشاهده آن است که حجاب منکشف شود و او عیان ببینی، گفتند تو آن را از کجا می‌گویی و این گفت ترا چگونه معلوم شده؟ گفت، در بادیهٔ تبوک بودم، فاقه و مشقّت بسیار به من رسید، در مناجات بودم ناگاه حجاب منکشف شد او را دیدم بر عرش نشسته، سجده کردم و گفتم **مولایی ما هذا مکانی و موضعی منک**. چون قوم این سخن شنیدند[2] همه خاموش شدند، مومل گفت برخیز تا دیگر مشایخ را زیارت کنم. مومل دست او را گرفته به خانهٔ ابن سعدان محدّث درآمدند، ابن سعدان به تعظیم آنها کوشید، ابن سعدان حدیثی خواند که ترجمه اش مثل برین معنی که شیطان عرشی می‌نماید درمیان زمین و آسمان که او را دیده خلق گمراه شدند. ابومحمّد خفاف این حدیث را درخواست کرد که بار دیگر بخوان. ابومحمّد جفاف برخاست و بیرون رفت و چند روز غایب ماند و باز آمد، گفتند کجا بودی؟ گفت نمازی که درآن ایّام گزارده بودم قضا می‌کردم که شیطان را پرستیده بودم و چاره نیست از آن که به همان موضع بروم که او را دیده سجده کرده ام و او را لعنت کنم، پس برون رفت و خبرش باز نه آمد.

موج احوال آن سرگروه درد کشان بادهٔ وصل، آن پی برده[3] راه دوری و بعد بلا فصل، آن قصیدهٔ ولایت مصرعهٔ موزون **ابو احمد مظفّر بن احمد حمدون**. نیز در ارایک نویسد تاجرزاده بود، مالها صرف فقرا کرده و بر علم استغنا قادر گشته. شیخ ابوسعید گوید که ما را درین راه از راه بندگی آوردند و خواجه مظفّر را از راه خداوندی یعنی ما به مجاهدات شرف مشاهده دریافتیم و او از مشاهده به مجاهده آمد معرفت نفس و عقل و نور چنانچه درین صفت به مشاهده می‌آید در هیچ شغل دیگر آنچنان معلوم نمی‌گردد و چون مظفّر به آن درجه رسیده بود

[1]. ج: «حال» ندارد
[2]. ج؛د: «شنیده»
[3]. د: بی«پرده»

روزی به زبانش گذشت که کار ما با شیخ ابوسعید هم چنان است که پیمانهٔ از آن یک دانه شیخ ابوسعید است و باقی منم. یکی از مریدان شیخ ابوسعید حاضر بود از سرگرمی برخاست و ازین مقدّمه به مرشد خود خبرکرد. شیخ ابوسعید فرمود برو و به او بگو آن یکی هم تویی و من هیچ نیم این درگذشت باوجود چندین علم و قدرت خالی از کیفیت نیست، رحمةالّله علیه.

موج احوال **امیر علی عبو** در ارایک نویسد حضور و غیب یکسان داشت و جامع مراتب علوی و سفلی خویش را می‌انگاشت. مریدی داشت به نام محمّد شهرآبادی اورا فرستاد که از بازار چیزی آرد. مرید صادقی رفت و در بازار شیخ بتافت سبب آن که قیمتش موجود نبود خود را به فروختن داد و آن چیز که پیر خواسته بود به او فرستاد و چندین روز برین واقعه گذشت آن کس که شهرآبادی را خریده بود بر حقیقت کار او واقف گشت او را گسیل کرد که به خدمت پیر علی رود، چون پیر را دید گفت من به هجر تو سوختم، رحمةالّله علیه.

موج احوال آن طرّهٔ شریعت غرّا، آن طرّهٔ حقیقت عظمی، آن متصرّف ولایت به مملوکی، امام وقت در علوم **ابوسهل محمّد بن سلیمان صعلوکی،** در ارایک نویسد متشرّع به غایت و موحّد زمانه، در صحبت شبلی و مرتعش و اباعلی ثقفی و رفیق ابوالحسن قوشجی و ابانصر صفّار نیشاپوری و سماع دوست می‌داشت. ازو حقیقت سماع پرسیدند، گفت هرگز دست در جهت نکرده و گره هر چیزی نزده و مرا قفل و کلیدی نبود و از واردات اوست کرامت و خوارق او از آن بیشتر است که به تحریر راست آید، در ماه ذیقعده سنه سه صد و شصت و نه به جوار رحمت حق پیوست و پسرش ابو الطّیّب[1] در چهار صد و چهار وفات یافت.

موج احوال آن فایز مرتبهٔ دل پسندی، **ادیب کمندی** در ارایک نویسد معاصر علی هجویری بود، بست سال بر پا گذرانیده جز برای تشهّد نماز

[1]. ج: پسرش «ابوالطیف»

نمی‌نشست. ازو پرسیدند که چرا نمی‌نشینی؟[۱] گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که در مشاهدهٔ حق[۲] بنشینم. این حال در تحصیل اسم و رسم تصوّف ایمه یار دخل عظیم دارد و سنّت و جماعت که موسومان معاویه بن ابی سفیان اند برین مسلک اکثر عمل کرده‌اند و همین است آثاری که باقی تواند ماند در عالم سالوس و ایمّهٔ معصوم منع کرده‌اند از غلوی چنین امور که عاقبت آن مقرون به خیر نمی‌باشد و کم و بیش در دعوی عدم عصمت بر معصومان گنجایش می‌طلبد و این امر به موجب محرومی از مغفرت الهی و باعث عدم رضای رسالت پناهی صلّی اللّه علیه وسلّم است.

موج احوال آن در مشایخ به مقام مستثنی **ابوالحسن علی بن مثنّی** در ارایک نویسد مشاهد صادق است. شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید در هنگام عنفوان شباب به استرآباد رسیدم و در مجمع فضایل منقبت ابوالحسن مثنّی سری کشیدم، پیری دیدم با فضل و شکوه با شبلی صحبت داشته و در همدیگر نقارها رفته. درویشی مرا گفت از ابوالحسن پرس تا ما را از شبلی حدیثی گوید، التماس کردم که یا شیخ برای جمعی که حاضر اند از شبلی چیزی[۳] بگو. گفت چرا نخست از رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم نگویی که بگوی، گفتم از هر دو بگو. گفت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم فرموده است اگر بر امّت من هیچ سوره فرود نمی‌آمد مگر سورهٔ کهف تمام بود. شیخ ابوسعید گوید که از شیخ ابوالحسن شنیدم که گفت در جامع بغداد بر کنار مجلس[۴] در استغراق وفات او نشسته یافته، رحمهٔاللّه علیه.

موج احوال **شیخ ابو زرعه عبدالوهّاب بن محمّد بن ایّوب اردبیلی** عالم به علوم و زاهد رسوم سفر کرده و عمر بسیار یافته، با شیخ عبداللّه خفیف در راه حجاز تا مدینه[۵] همراه بود. گویند ابوعبداللّه خفیف به عزم سفر برای رخصت

---

[۱]. د: «نشستی»
[۲]. د: «حق» ندارد
[۳]. د: «خبری»
[۴]. د: مجلس «ای» در
[۵]. د: حجاز «هند»

شیخ آمد، شیخ مقداری گوشت پخته بو گرفته آورد. عبدالله خفیف نخورد، چون سفر آمد راه گم کرد. چهار روز گرسنه بود. شیخ با اصحاب گفت طلب کنید شاید که صیدی بیاید، ناگاه سگی را دیدند به حیله او را گرفتند و به حکم مذهب حنفی کشتند و قسمت کردند، سر او نصیب شیخ افتاد، هر کس حصّهٔ خود گرفته بردند و خوردند، شیخ در خوردن متحیّر بود تا که شب گذشت هنگام سحر سر سگ با شیخ در سخن آمد این سزای کسی است که گوشت بو کرده. شیخ ابوزرعه نخورده باشد. شیخ اصحاب را بیدار کرد و به سزا رفت و از ابوزرعه عذر خواست آنگاه به سفر بیرون آمد. گویند ابوزرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد و در ایشان افتاد و ابطال این جماع بروی به تحقیق پیوست و شرف ایمان حاصل کرد. اهل نفاق و عناد گویند که این نسبت به[۱] بعضی بود که مستحق آن بودند، در چهار صد و پانزده از دنیا برفت.

موج احوال آن فارغ از خوبی و زبونی **ابوعبداللّه خالق دردی** مشتهر به **یابونی** در ارایک نویسد از فرقهٔ اکراد بود، قبرش از مزارات مشهورهٔ شیراز است. در اوائل حال از روستا به شهر آمد در مدرسهٔ شیراز دید جماعهٔ[۲] طلبه علم به مباحثه مشغول اند، از[۳] آنها گفت چرا با هم منازعت دارید[۴]؟ .پیش شیخ الاسلام که عبارت از صدر است بروید که مهم شما به آسانی فیصل کند، طالب علمان خندیدند انفعالی در نفس دریافت. گفت می‌خواهم از علوم شما چیزی بیاموزم، گفتند اگر می‌توانی دانشمندی شوی پس پشت های خود را آویزان کرده چندان کزبره و عصفره که می‌توانی بگو ابواب علم بر تو کشاده خواهد شد، او ندانست که اوشان تمسخر می‌کند، همچنان کرد از غایت خلوص اعتقاد تمام شب همان کلمات بگفت صبح تمام علوم بر وی مفتوح گشت هر مسایل غامضه را جواب می‌گفت.

---

[۱]. د: «به» ندارد

[۲]. د: «جماعه» ندارد

[۳]. د: «از» ندارد

[۴]. الف: منازعت «دارند»

موج احوال آن مشایخ ذیشان با صفا **ابوالولید احمد بن ابی الرّجا** در ارایک نویسد، اصلش از قریهٔ آزادان که متّصل هرات بود. در علوم ظاهر و باطن از تلامذهٔ احمد خلیل است. بخاری در صحیح ازو روایت حدیث[۱] کرده، در اوائل حال مال وافر داشت همه در طلب حدیث و حج و غزا[۲] صرف کرد. گویند یکی از دوستان او را به چهار هزار درم احتیاج افتاد، اظهار کرد ابوالولید بدو فرستاد، چون مهم دوست به کفایت انجامید آن مبلغ را بعد زمانی مسترد گردانید ابوالولید قبول[۳] نکرد، آن دوست باز آمد و سلام کرد ولید[۴] گفت، اگر نه در سلام واجب بودی جواب نمی‌دادیم آخر چهار هزار درم چه قدر باشد که آنرا باز فرستی:

دوست باشد که درد چین باشد　　نه که از او دلی حزین باشد

در سنه دو صد و دو وفات یافت قبرش در قریهٔ آزادانست.

موج احوال آن جام عشق و بلا را فرو برد **شیخ ابوطاهر کرد** در ارایک نویسد اصلش از اکراد قومش بود، سیر سلوک را از صحبت خواجه[۵] خضر تمام کرد، شیر بیشهٔ ایمان و ثبات قدمی در عمل صالح داشت. شیخ احمد را با او موانست تمام بود. در بدایت حال به او اقتدا می‌نمود. از شیخ احمد منقول است که روزی نفس از من زردآلو خواست، به او گفتم اگر تمام سال روزه داری ترا زردآلو دهم، قبول کرد، چون سال تمام شد و زمان عهد بر[۶]آمد نفس گفت من عهد نشکستم تو نیز وعده وفا نما. به درگاهی که از پدر میراث رسیده بود آمدم دیدم که شغال زردآلو خورده بود و همچنان درست افگنده برداشتم و پاک می‌کردم، نفس گفت احمد چرا پاک می‌کنی چه خواهی کرد؟ گفتم ترا خواهم داد تا بخوری، با تو زردآلو قرار کرده بودم این به اندک آلودگی زردآلو بوده است

---

[۱]. «حدیث روایت»
[۲]. د: «غلّه»
[۳]. د: «ضعف» نکرد
[۴]. د: «بعد» گفت
[۵]. د: «خواجه» ندارد
[۶]. د: «بسر»

بیش ازین نیست. نفس گفت به خود عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ چیز[۱] آرزو نکنم، پس چند زردآلو از شجر برچیدم و خوردم و چندتا به آستین کرده در خدمت شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم و پیش وی گذاشتم. شیخ ساعتی درآن نظر کرد، فرمود ای احمد این زردآلو از واقف آوردهای؟ گفتم وقف نیست[۲] از شجر ملک است. گفت از وقف می‌آری و مرا[۳] نابینا دانسته ملک ظاهر می‌کنی؟ به خدمت ستادم و به جناب الهی مناجات کردم که خدایا بهتر می‌دانی این ملک من است. این مقدّمه را بر شیخ ظاهر گردان، بعد ساعتی که شیخ از صدق مقال من واقف شد تواضع من نمود، رحمةاللّه علیه.

موج احوال آن اولیای امجد **شیخ احمد بن محمّد** از اصحاب ابوبکر نسّاج است. در ارایک نویسد تصنیفات و تالیفات معتبر دارد، یکی از آنها رسالهٔ سوانح است که لمعات فخرالدّین عراقی بر سنن آن واقع است. روزی شخصی ازو حال برادرش حجّةالاسلام پرسید کجا است؟ گفت او در خون است. سایل او را طلب کرد در مسجدی که بنا کرده بود یافت، از قول شیخ احمد تعجّب داشت حسب حال با غزالی درمیان آورد، او گفت راست گفته که من در مسئلهٔ مستحاضه فکر می‌کردم. از گفتارش معلوم است که بر خلاف برادرش صفای باطن و تولّای ایمان داشت و تخم نفاق اهل بیت رسالت در مزرع دین و دنیایش، از جمله ارباب[۴] کرامت بود و در پانصد و هفده وفات مزارش در فردبن.

موج احوال آن سراج محفل عارفان، آن منهاج طریق عاشقان، آن به فنای[۵] احدیت سرشار **حضرت شیخ ابوالحسن علی بن بکار** در کرامت الاولیا نویسد از متقدّمان مشایخ است، با ابراهیم ادهم صحبت داشته، چون شب شدی جامهٔ

---

[۱]. د: هیچ «خبر»
[۲]. د: وقف «به» نسبت
[۳]. د: «ویرا» نابینا
[۴]. د: جمله «ارباب» کرامت.
[۵]. د: آن «بقبای» احدیت.

خود را گستردی و آنرا از دست بسودی[۱] و گفتی بس نازکی والله امشب بر تو خواب نکنم. تمام شب بیدار بودی و از وضوی عشاء نماز فجر گزاردی. وقتی در صحرا از رفیقان جدا افتاد، از غایت تفحّص رفیقی بدو رسید دید مربّع نشسته و سبعی سر در کنارش کرده به خواب است. گفت برخیز تا چند نشینی؟ گفت این جاندار در کنارم به خواب است انتظار بیداری او می‌برم. روزی از مشایخ وقت به خانهٔ او رفت دید که اسپ را از دست خود پاک می‌کند. گفت ای شیخ مگر خادم را به این خدمت امر نمی‌کنی؟ گفت وقتی در غزا به لشکر اسلام هزیمت افتاد، اسپم سست شد. گفتم **انّا للّه و انّا الیه راجعون،** قریب است که دشمنان برسند، اسپ با من در سخن آمد و گفت تیمارم را هرگاه حوالهٔ کنیز می‌کنی این کلمه را آن وقت یاد نمی‌کنی از آن روز خدمتش را به خود قرار دادم، رحمۀاللّه علیه.

موج احوال آن نیّر چرخ معارف[۲]، آن اختر فلک[۳] معارف، آن محو رنگ بی سالوسی **حضرت ابوبکر طوسی** در وقت سلطان نظام الدّین احمد بداؤنی به دهلی آمد و به مقامی که امروز به بهشتی دروازه موسوم است مقیم شد و وجه تسمیهٔ آنست روزی مردم بادشاهی هیمه[۴] برای مطبخ سلطانی می[۵]بردند، آنحضرت فرمود به دروازهٔ بهشتی عاشقان ببر، شنوا نشدند. چون آن هیمه را سوختند سوخته نشد، از آن روز آن دروازه به بهشتی مشهور شد. محتاجی ازوی حاجتی ظاهر کرد او به نظام الدّین اولیا سفارش نوشت من مسافر و تو مقیم، از محبّان خود به این محتاج چیزی بدهان، حضرت نظام الدّین درآن هنگام معتکف بود، چون دست برای دادن صرّه به محتاج از حجره بیرون کرد محتاج صرّه[۶] گرفت و به ابوبکر طوسی گفت، نظام الدّین که در اعتکاف است زنی پیر در حجره با شیخ

[۱] د: دست «بودی» و .
[۲]. د: چرخ « تعارف»
[۳]. د: آن «جز» فلک
[۴]. الف: « هیمه» ندارد
[۵]. د: «می» ندارد
[۶]. د: محتاج « ضره» گرفت

است که او دستی از جواهر و طلا آراسته به نظر من آمد و از همان دست صرّه[۱] به من رسید، به مجرّد استماع این کلمه ابوبکر نعرهٔ سوزناک[۲] برکشید که ده هزار ولی به امید آنکه در هند محبوبیت نازل خواهد شد به هند آمده بودند آن نعمت به قسمت نظام الدّین افتاد. وقتی سیّدی مولاً را بادشاه زیر پای فیل کشید ابوبکر حاضر بود، رحمةالله علیه.

موج احوال آن در فضایل و اخلاق طاق، آن یگانه و فرد[۳] آفاق، آن صاحب سریر ولایت منجلی، قطب الاقطاب **خواجه ابوعلی** ایشان را خواجه علی ثقفی گویند و نام وی محمّد بن عبدالوهّاب است. امام و یگانه بود در نیشاپور تصّوف از وی آشکارا گشت. در کرامت الاولیا نویسد ابوحفص حدّاد را دیده بود، شیخ را کبوتر بازی در همسایه بود، روزی سنگی به جهت پرواز کبوتر انداخت خطا کرده بر سر شیخ رسیده و شگافته شد، مردم را یقین شد که شیخ او را از همسایه دور سازد و خشم گیرد[۴]، شیخ چوبی درازتر پیدا کرده به دست یکی از یاران خود داد که به آن کبوترباز بده که پرواز کبوتران به این چوب معلّق کن و انداختن موقوف ساز. خلق را بر اخلاق شیخ تعجّب رو داد و کبوترباز به مشاهدهٔ چنین[۵] اخلاق پیش شیخ آمد و توبه کرد چنانکه یکی از اصحاب گردید[۶]. در سال سه صد و بست و هشت هجری وفات یافت.

موج احوال آن اسرار صمدیت را وقایع **شیخ ابوالحسن صنایع** نام وی علی بن محمّد سهل است. در کرامت الاولیا نویسد[۷] از اجلّهٔ مشایخ دینور بود، در

[۱]. الف: «ضره»
[۲]. الف: «نعره هنوز» برکشید
[۳]. الف: «مرد» آفاق
[۴]. د: خشم «گرد»
[۵]. د: بمشاهده «خیلی»
[۶]. د: اصحاب «کردند»
[۷]. د: کرامت الاولیا «آرد»

مصر بودی، شیخ ابوعثمان مغربی گفته که نورانی تر از یعقوب نهرجوری و بلند همّت تر از ابوالحسن صنایع ندیده[1] ام. از ممشاد دینوریست که روزی در صحرا رفتم، هوا گرم بود، کرگسی را بر روی هوا استاده دیدم نزدیک شدم که شیخ ابوالحسن صنایع در نماز مشغول و کرگس برو سایه کرده ستاده است، در رجب سنه سه صد و سی و یک هجری به ملاء اعلی شتافت.

موج احوال آن دم تیغ ولایت، آن به تدریج عنایت و حمایت، آن جامع کمالات انسانی **حضرت شیخ ابراهیم شیبانی** در کرامت الاولیا نویسد وی شیخ وقت و پیر عهد بود. در مجاهده و ریاضت شانی عظیم داشت. از اقوال شیخ عبداللّه منازل ابراهیم شیبانی حجّت خدا و فقرا و گردن شکن مدّعیان است، بر وقت حج اوّل به مدینه رفتی به حضور منورّه استاده شدی و گفتی السّلام علیک یا رسول اللّه، جواب شنیدی و علیک السّلام یا ابراهیم شیبانی. وی روزی طعام خورده به بازار رفت بر خمهای[2] شراب احتساب نموده بشکست،حاکم اورا ازآن تقصیر تعذیر کرده محبوس ساخت، عبدالله مغربی ازین ماجرا خبردار شده رفت و از حاکم شفاعت او خواسته خلاص داد. گفت، از چه چیز به این نوبت رسیدی؟ گفت از سیر خوردن. حضرت عبداللّه گفت شکر کن مفت خلاص شدی. شصت سال نفس شیخ بن شیبان تمنّای گوشت کردند اورا روزی بوی کباب رسید، به درخواست نفس بر اثر آن بوی رفت، دید محبوس را بسته می‌سوزند بوی سوختی او منتشر شده بود، با نفس گفت بستان آرزوی شصت سالهٔ خود را، از آن باز نفس او آرزوی گوشت نکرد. روزی شیخ بر سر خود آب می‌ریخت در گوشهٔ حمام جوانی نورانی پیدا شد، گفت تا کی آب ریزی؟ گفت تو از انسانی یا ملکی؟ به این رهنمایی گفت نه آنیم که تو گمان می‌بری من آن نقطه ام که در زیر پای **بسم اللّه الرّحمن الرّحیم** باشد، گفت این همه مملکت تست، گفت ای ابراهیم از خود برون آیی تا مملکت بینی، وفاتش در سنه سه صد

[1]. د: صنایع «بدیده ام» از
[2]. د: رفت «برحمتهای»

و سی و هفت بود،رحمهٔاللّه تعالی.

موج احوال آن سرور کشور رضا و تسلیم، آن موسی به ید بیضای کرامت در پردهٔ کلیم، آن قطب وحدت مرتبهٔ بلند **حضرت شیخ ابوعمر نجند** از اکابر مشایخ و فرزانهٔ زمانه. در کرامت الاولیا نویسد او را با حق سبحانه تعالی عهدی بود که غیر از رضای حق هیچ[1]نخواهد. دختر او منکوحهٔ شیخ عبدالرّحمن سلّمی را عارضهٔ صعب رو داد که اطبّا از علاجش دست داشتند. خاتون قضیه به شوهر خود گفت، او گفت علاج تو بر زبان پدر تست فامّا او از خدا عهد کرده که سوای رضای او هیچ نخواهد. دختر به خانهٔ پدر آمد حسب[2] حال ظاهر کرد. شیخ ابوعمر فرمود که عهد من به جهت تو اگر شکند تو در بدترین فرزند آن باشی؟ او گفت اطبّاء تو جواب دادند معلوم شد[3] که وعدهٔ من نزدیک است پس بیا از همدگر وداع شویم. شیخ گفت نیکو باشد که بر جنازهٔ تو آیم و نماز خوانم چنانکه حرف وداع با خودها درمیان آمد و رخصت شدند حق سبحانه تعالی بر رضا و تسلیم شیخ فضل نمود همین که دختر به خانهٔ خود آمد شفاء کلّی یافت. در سنه سه صد و شصت و پنج شیخ ابوعمر وفات یافت.

موج احوال آن سطری از کتاب معرفت، آن قطره‌ای از دریای وحدت، آن لفظ مغلق ولایت فرهنگی **حضرت شیخ ابوالحسن پوشنگی** از جوانمردان خراسان و محتشم ترین اهل زمان، در کرامت الاولیا نویسد در طریقت و تجرید قدمی صادق داشت. ابو عثمان و ابن عطا و حریری را دیده بود. مدّتی از توسنگ به عراق رفت، چون باز آمد به زندقه اش منسوب نمودند از آنجا به نیشاپور رفت. بعد وفاتش درویشی بر خاکش آمد و طلب دنیا نمودی. شبی شیخ در خواب ازو گفت، ای درویش چون اینجا بیایی دنیا مخواه، چون دنیا طلبی بر خاک دنیا رو.

---

[1]. د: حق «شیخ»
[2]. الف: «خست» حال
[3]. د: معلوم «کرده» که

در نیشاپور روستایی را خری گم شده بود، شیخ وقت و بزرگ عهد دانسته به خدمتش آمد، گفت ایّهاالشّیخ خر مرا برده‌اند، شیخ به عذر آمد سود نکرد، چون ابرام و مکابره از حد گذشت شیخ دست به دعا برداشت الهی از دست این روستائی مرا برهان فی الحال خبر کردند که خر تو بهم رسید. روستایی عذر نمود می‌دانستم که تو از خر من چه کار داری فامّا به این تقاضه از تو دعا می‌خواستم چون چنان شد به مطلب رسیدم، در سال سه صد و هشت هجری بود.

موج احوال آن نسیم فتح و فیروزی، آن مورد مروّت و نوروزی، آن مشغول خلوتی و جلوتی **شیخ ابوالغریب خلوتی اصفهانی** در کرامت الاولیا نویسد صاحب کرامات بود، در شیراز مشرّف بر موت خود گشته از یاران گفت اینجا اگر مرا موت پیش آید در گورستان گبران دفن کنند چه از خدا خواسته بودم اگر در حضرت تو مرا قدری است موت من به طرسوس باشد الحال اینجا بمیرم دانم که همین قدر من بود، همان روز بر وی آثار صحت آشکارگشت به طرسوس رفت و وفات کرد.

موج احوال آن درویش کمالات اساسی **شیخ ابومحمّد قلانسی** در کرامت‌الاولیا نویسد از قدمای مشایخ است، نامش مصعب بن احمد بغدادی، چون بر موت محتضر[1] گشت گفت خداوند اگر نزدیک تو مقداری بودی مرگ من در منزلین شدی، ناگاه ضرورتی واقع شد و برابر محافه بیرون آورد تا بجای دیگر برند، در راه[2] در دو صد و نود هجری وفات کرد.

موج احوال آن معارف که اشارهٔ او بشارت غیب، آن از مشاهیر اهل معارف و کاملان لاریب، آن از عمدهٔ امّت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وسلّم **حضرت شیخ ابوعبداللّه** آن را عبداللّه قلانسی گویند. در کرامت الاولیا نویسد از بزرگان این

---

[1]. د: « مختصر» گشت

[2]. د: «پرند دروازه» در

طایفه است. وقتی بر کشتی بود که بادِ مخالف وزید بیم به تباهی پیدا شد، هر یک نذور و مناجات پیش آوردند او خاموش بود، شخصی گفت تو ندا نمی‌آری؟ گفت من عهد کرده ام که گوشت فیل نخورم. گفتند این کلمهٔ هزل است، گوشت فیل کسی می‌خورد؟ خاموش ماند، ناگاه کشتی بشکست او بر پارهٔ چوب با چند کس از حرکت موج به ساحل رسید و از گرسنگی هلاک بودند، ناگاه بچّهٔ فیل نمایان شد او را گرفتند و خوردند، آنحضرت ایفای[۱]وعده نموده میل نکرد، دیگران گفتند درین وقت نقض عهد جایز است که می‌میریم، او انکار محض کرد، چون شب درآمد ماده فیل بیامد و هر یک را بو کرده دست و پای خود مالیده هلاک ساخت. آنحضرت را بو کرده بیدار نمود[۲] و بر پشت خود نشانید و به تعجیل روان شد. صبح شد، زراعت و آبادانی به نظر آمد و ماده فیل آنحضرت را پشت خود فرود آورده اشارت به آبادانی نموده برفت، بهرکیف ما را به مردم آبادی[۳] رسانید. مردم تفحّص نمودند که از کجائی؟ چون نشان داد گفتند آن مکان مسافت هشت روزه دارد که ترا مادهٔ فیل به یک شب رسانیده، در سنه نهصد و هفت هجری در گذشت.

موج احوال آن فقرهٔ انشاء فقر، آن مطلع دیوان وقر، آن از دولت ابدی مالامال، **حضرت شیخ اسحاق بن ابراهیم حمّال** در کرامت الاولیا نویسد اکبر مشایخ است، در کوه لکام[۴] می‌بود پدری درآن کوه راه گم کرد ناگاه پیری را دیدند، پیر گفت الله اکبر راه گم کردید سی سال است که کسی به من نرسیده، گفت واقعی راه گم کردم عصای خود را به او داد و فرمود برو، همین عصا راهبر تو باشد، چون مقداری راه رفتم خود را به انطاکیه دیدم، عصا را نهادم و به نماز مشغول شدم، چون برخاستم عصا نیافتم این سرگذشت به اهل شهر باز گفتم،گفتند آن پیر

---

[۱]. د: حضرت «ایفا»

[۲]. د: را« بو نمود بیدار کرد»

[۳]. د: «آبادانی» رسانید

[۴]. د: کوه «بکام»

اسحاق بود کم کسی به او آمیخته است، رحمۀالله علیه.

موج احوال آن بی منّت به منزل موصول رسیده، آن از قوّت ولایت به ملاء اعلی پریده، آن در فکر طایر مقصود به صید، **شیخ ابو زید** آنرا ابوزید مرغزی گویند. در کرامت الاولیا نویسد از مقبولان بوده، روزی باران به شدّت بود که او وفات کرد، نتوانستند برون شهر برد در خانه دفنش کردند، چون آب کم شد قبرش شگافتند نعش او نیافتند.

موج احوال آن حاء حقایق حقیقت، آن طاء طریقۀ طریقت، آن اکمل ولی **شیخ ابوالادیان علی** در کرامت الاولیا نویسد کنّیت او ابوالحسین است و ابوالادیان از آن جهتش گویند که در همه دینها مناظره کردی و غالب آمدی. روزی با مجوسی مناظره افتاده، شیخ گفت آتش از حکم خدای تعالی کار می‌کند، مجوسی انکار نمود و گفت بالطبع محرق است اگر مناظره داری دلیلی بیار، شیخ اجماع هیزم کرد آوردند و سوختند و اخگرهایش را گسترانده، شیخ آهسته برو بگذشت آسیبی به شیخ[1] نرسید، مجوسی کلمه گفته[2] ایمان آورد. شیخ معاصر شیخ جنید بوده، هرگاه عزم حج کردی از خانه احرام بستی و لبّیک گفتی. وقتی از حج[3] به خانه رسیده لبّیک گفتن آغاز کرد. مردم گفتند اکنون حج کرده و باز لبّیک می‌گوئی. گفت این لبّیک دیگر است بعد هفته ازین عالم انتقال کرد، رحمۀ الله علیه.

موج احوال آن کرامت فن، به زور ولایت صف شکن، آن دایم به چمن عبودیت در نخلبندی، **حضرت ابراهیم سمرقندی** صاحب کرامت الاولیا نویسد از کبار اولیا بود. مدّتی در بغداد اقامت داشت آخر به سمرقند آمد آنجا وفات کرد. نام پدرش شماس بود. وقتی سمرقند را لشکری گرد کرده بود، شبی ابراهیم برخاست و برون رفت و بانگی برآن لشکر زد جمله درهم افتادند یکدیگر را

[1]. د: « نفح» نرسید
[2]. د: «گفته» ندارد
[3]. د: از «صبح» بخانه

کشتند و به هزیمت رفتند.

موج احوال آن بر جادهٔ کرامت و خوارق مستقیم، **حضرت ابراهیم بن عیسی** است. در کرامت الاولیا آرد از اصفهان است و با ابراهیم و معروف کرخی صحبت داشته. از اقوال ابراهیم خواص است روزی به کنارهٔ دجله بودم، شخصی را از آن روی آب از دور دیدم که بر کنار آب آمد و پا بر روی آب نهاد و سر به سجده نهاد، گفتم الهی مرا بر نام این بزرگ دانا آگاه گردان، آنحضرت آمد ویرا به پای جنبانید و گفت چون خواهی که از اولیاء الله کسی را بشناسی بگو **هو الاوّل هو الآخر هوالظّاهر هوالباطن وهو بکلّ شئ محیط.** در سنه دو صد و چهل و هفت به ملاء اعلی شتافت.

موج احوال آن غوّاص بحر[1] غوثیت، آن اقطاب فلک قطبیت، آن به حلّ مشکلات کافی، سرحلقهٔ اقطاب **حضرت شیخ ابوالحسن قرافی**، قرافه[2] دیهی است از مضافات مصر. در کرامت الاولیا نویسد وی شاگرد ابوالخیر جماد اقطع است. یگانه و بی نظیر وقت بود، در توکّل استواری تمام داشت، عمرش به یکصد و ده سال رسیده بود، نامش علی بن عثمان بود. وقتی در کشتی او را به تقریبی بسته در دریا انداختند، وقت نماز او را در مسجد به صف اوّل یافتند. روزی او به دیدن سلیمان نیلی رفت، گفت ای ابوسلیمان تو لباس صوفیان می‌پوشی و حالانکه من در بر تو جامهٔ حکومت می‌بینم، بسی بر نه آمد او به تقریبی حاکم مغرب شد، در سنه سه صد و هشتاد از دنیا رفته، رحمةالله علیه.

موج احوال آن به مقام **ارواحنا و اجسادنا** رسیده، آن از قوت بال به مجاهده به ملاء اعلی پریده، آن کاشف اسرار غیر معلوم **حضرت ابوجعفر مخدوم** در کرامت الاولیا نویسد وی غوث روزگار مستور الحال بود. ابوالحسین درّاج به مکّه

[1]. الف: غواص «سحر»

[2]. د: قرافی «مزار» دیهی

می‌رفت از رفیقان خاطرش ناشاد گشت تنهایی گزید، چون به قادسیه رسید به مسجدی شد، مخدومی دید که بر وی سلام کرد و گفت عزیمت حج داری؟ ابوالحسین سخن با وی گفتن مکروه[۱] دانسته[۲] به چشم و ابرو اشارتی کرد، مخدوم را رفیق خواهی؟ عجب حالی است از همراهان تندرست بگریختم این مخدوم را رفیق سازم، گفت ای ابوالحسین حق سبحانه با ضعیف آن کند که قوی در آن حیران بماند، صبحی ابوالحسین منزل کرد، مخدوم را درآنجا یافت و باز همان سخن شنید تا سه[۳] منزل چنین اتّفاق افتاد. ابوالحسین حیران شده تمنّای رفاقت کرد، گفت تو به ترک رفیق قسم یاد[۴] کرده‌ای نمی‌خواهم که تو عهد شکن باشی. ابوالحسین گفت تا مکّه برین آئین ملاقات با من و تو اگر باشد بهتر است، گفت قبول است، پس همچنان اتّفاق افتاد. شیخ ابوالحسین چون به مکّه رفت با ابوبکر کتانی و ابوالحسین برین قصّهٔ مخدوم ظاهر کردند. گفتند، ابوجعفر خواهد بود، او غوث وقت و قطب زمانه است تا از مدّت آرزوی دیدنش دارم میسّر نیست، رحمةالله علیه.

موج احوال آن ولی برتر، آن حاضر حضور پیغمبر، آن تاجدار کشور معانی[۵] **شیخ ابوجعفر دامغانی** در کرامت الاولیا نویسد از بزرگان وقت و کرامت عالی داشت. بزرگی شبی در مدینه دید که مردی مهیب جناب پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم را وداع کرد و بیرون رفت، بزرگ از عقب رسید، پرسید چه می‌خواهی؟ بزرگ گفت همراهی، منع نمود، بزرگ التجا کرد، گفت قدم بر قدم من بگذار، قبول کرد، راه غیر معروف پیش گرفت. بعد ساعتی چراغی به نظر آمد، گفت این مسجد عائشه رضی الله عنها است آنجا به خواب شدم، صبح[۶] داخل

---

[۱]. د: «بکرده»
[۲]. د: «وابسته»
[۳]. الف: «سه» ندارد
[۴]. د: «جسم باو» کرده
[۵]. د: معانی «حضرت» شیخ
[۶]. الف: « حج » داخل

گردیدیم، پیش ابوبکر کتانی رفت، پرسید از کجا؟ گفتم از مدینه. تعجّب کرد، حسب حال پرسید، ظاهر ساختم. باز پرسید چه طور زمین را زیر قدم یافتی؟ گفت مانند موج که زیر کشتی آید. گفت او ابوجعفر دامغانی است این معنی نزدیک او کار سهل است، رحمةالله علیه.

موج احوال آن مشایخ هدایت عنوان، آن ولی کامل بی گمان، آن در محبّت معشوق بی اختیار **حضرت شیخ ابوبکر فرّاء** وی محمّد بن احمد بن حمدون الفرّاء است. در کرامت الاولیا نویسد از اکابر مشایخ نیشاپور بود، فراستی عظیم داشت، شیخ عمو گفته اگر من ابوبکر فرّاء را ندیدمی صوفی نبودمی. روزی در سفر حج در نیشاپور به خدمت ابوبکر فرّاء رفتم، پرسید از کجا آمدی و ارادهٔ کجا داری ؟ گفتم از هرات ارادهٔ مکّه دارم. گفت پدر داری؟ گفتم آری، گفت ازو اجازت خواستی؟ گفتم رفیقان مرا به ترغیب عازم مکّه ساختند مرا تپ گرفت نتوانستم رفت، در خدمت شیخ آمدم، گفت عهد شکستی، گفتم توبه کردم پس مرا رخصت هرات کرد، رحمةالله علیه.

موج احوال آن ولی روشن کرامات، آن مورد ترقّع حالات، آن سرمایهٔ ارشاد و رهنمونی **حضرت شیخ ابو اسحق شهریارگاذرونی** درمرآۀالاسرارآرد وی امیر گاذرون بود، چون جذبه رسید ترک نموده فقر گزید، سلسلهٔ گاذرونیه که از جمله چهل خانواده است بدو منسوب باید دانست. در کرامت الاولیا آرد فارسی الاصل است، نام پدرش ابراهیم و شهریار جدّ اوست، انتسابش در تصوّف به شیخ ابوعلی حسین بن محمّد الفیروزآبادی مرشد یگانهٔ وقت بود، فراستی عظیم داشت، بست و چهار هزار کس از جهود و گبر بر دستش مسلمان شده‌اند. در سن صغر به قریهٔ او شیخ عبدالله خفیف را گذر افتاد، آثار سعادت از ناصیهٔ او مشاهده نمود، گفت ای پسر بیا، به من بیعت کن. ابو اسحق گفت رسم مرید چه باشد؟ گفت دست خود بر دست من بنه. شیخ چنان کرد و پرسید حالا چه کرده باشم؟ گفت آنچه بخوری قدری ازآن نصیب دیگران می‌کرده باشی. ازآن روز از حصّهٔ خود به فقرا می‌داد. روزی سه درویش صاحب نعمت رسیدند، شیخ نانی چند

داشت حاضر گردانید، درویشان خوردند. یکی گفت دنیا بتو دهم، دیگری گفت دنیا چه باشد عقبی بدو دهم، سومی گفت دنیا و عقبی و مولی به او دادیم. از آن روز کار شیخ به ترقّی[۱] انجامید، رسید جایی که رسید. کمالات و خوارق عادات آنجناب بس بلند بوده‌اند که درین مختصر نمی‌گنجند. حضرت سلیمان سیّد اشرف جهانگیر نویسند[۲] در گاذرون به زیارت آن صاحب کمال رسیده دیدم چراغی که در حین حیات به دست مبارک[۳] خود افروخته است تا الی یومنا روشن دیدم توقّع که تا قیام قیامت روشن باشد. بادشاه شیراز آن چراغ را به زور کشته بود بر فور باز آن چراغ خود بخود روشن شد، بعد چند روز پسر بادشاه کشته شد، وفات شیخ به تاریخ بست و ششم ذی القعده سال چهار صد واقع شد، رحمةالله علیه.

موج احوال آن صاحب اخلاق با معنی **شیخ ابوعلی سیرجانی** در کرامت الاولیا نویسد از اکابر این طایفه بود. وقتی درویش به دائرهٔ او آمد و شیخ را برای خرید یک سوزن هفتاد بار به بازار فرستاد و هر بار گفتی این سوزن به کار نیست، لاچار شیخ آخر بار سوزن فروش را آورده پیش درویش کرد.

موج احوال آن حاکم اقلیم کرامت وسیع، آن خدیو ملک ولایت رفیع، آن از بار دنیا و آخرت کم بدوش، ابدال وقت **امیرچه سفال فروش** از بزرگان وقت صاحب مقامات بلند درجه و تصرّفات ارجمند، از ابدال بوده. در کرامت الاولیا نویسد که امیرچه کژدم برداشتی و در صحرا بگذاشتی. روزی شخصی ازو گفت فلان بمرد به دفنش حاضر شو، او به دوکانی در آمد و غایب شد، هرچند جستند نیافتند. چون حاضر شد پرسیدند گفت برای نماز جنازهٔ آن کس رفته[۴] بودم.

---

[۱]. د: شیخ «نثر می» انجامید
[۲]. د: «من» در کازرون
[۳]. د: «مبارک» ندارد
[۴]. الف: «رفته» ندارد

موج احوال آن آفتاب اولیاء متقدّمین، آن آسمان کمالات و تلقین، آن دایم با نفس در حرب، رئیس اقطاب **حضرت شیخ اسحق ابراهیم اعرب**، صاحب کرامات علیه و مکاشفات جلیه در عبادت بس پایهٔ بلند داشت. در کرامت الاولیا نویسد او تا چهل سال سر به آسمان بر نداشت به سبب حیا از حق تعالی و اکثر دیدند که شیران بر پایش مراغه می‌کردند، بر بزرگیش اکابر و مشایخ وقت معترف بودند. با خال خود شیخ احمد بن ابوالحسن صحبت داشته هزار در هزار تصرّفات و خوارق عادات ازو سر زده، اکثر مریدانش مرض بیماران به خود کشیدند و شیخ یک بار بر قطع طریقان خود را نموده اموال غارت کردهٔ مسافران را پس دهانید و طرفه کمالات رفت، چون وفات کرد آن روز آفتاب در کسوف شد، مشایخ وقت گفتند آفتاب[1] زمین در پرده شد آفتاب آسمان چرا در پرده نشود.

موج احوال آن سرسبز فرمای شاخ بی بر، آن مستغرق مشاهدهٔ برتر، آن عارف متّقی **شیخ ابوالحسن خوشقی**، در کرامت الاولیا نویسد صاحب مقامات فاخره و مکاشفات ظاهره، قدم راسخ داشت و مشایخ وقت ویرا محترم داشتی، کراماتش را ازینجا قیاس باید کرد که روزی در باغی گذارش افتاد اشجار خرما آنکه سرسبز و پر بار بودند فی الحال باری به سخن آمدند و گفتند که ترا بخدا سوگند اگر از بار من بخوری، دست فراز کرد شاخها از خود تعظیم کردند، او خرما را گسسته خورد و اشجاری که خشک بودند گفتند ترا بخدا سوگند اگر متّصل شیخ ما وضو کنی فی الحال چشمهٔ آبی پدید آید، شیخ وضو کرد معاً از فیض آب وضوی او آن اشجار سرسبز شدند و بار آوردند و باز گاهی خشک نشدند آن چشمه از نظر پوشیده شد.

موج احوال آن صاحب تاثیر کلام، آن مقبول الاعلام، آن صحیح و سقیم را هادی **حضرت شیخ ابو اسحق فیروزآبادی** در کرامت الاولیا نویسد از سلطان وقت و بزرگان دین بود. نظام الملک طوسی در وقت ملک شاه قیام سلجوقی که

---

[1]. د: «احباب» زمین

وزیر او پسر عاملی را جهت باقیات که ذمّهٔ پدرش بود باغ انگور او ضبط نموده متصرّف شده بود پسر عامل آن باغ را ظاهر ساخت که مرا از مادر میراث رسیده وزیر[1] باغ را نگذاشت. شبی خود را در نهایت عذاب دید، وقتی در خدمت آن حضرت ظاهر ساخت که بر ممالک خود حکم می‌کنم معلوم نیست که این احکام من نزد[2] خدا پسند است یا ناپسند. آن حضرت ظاهر[3] فرمود که بر تصرّف باغ انگور پسر عامل آنچه مصائب در خواب دیده‌ای یاد باشد اگر باغ را تصرّف نمی‌کردی ترا آن مصائب لاحق حال نمی‌شدند، از استماع این کلمه وزیر بر کمالات او قایل شد، تصانیف بسیار دارد طبقات فقها از تالیف اوست.

موج احوال آن هادی هادیان، آن سیّاح وادیان، آن فارغ از معطّلی، **شیخ ابوالفضل محمّد بن حسن ختلی**[4] سرآمد اولیای عهد بوده، بی نظیر وقت بایدش شمرد. در کرامت الاولیا آرد که شیخ علی هجری[5] در تصّوف اقتدا بدو داشت. روزی شیخ سنجری همراه او می‌رفت، از کثرت باران گِل و لای بسیار بود دیگران را پای در گِل غرق می‌شد و شیخ ابوالفضل را به ته نعلین هم نمی‌رسید. پرسیدم از چه سبب باشد تا پا به همّت از راه توکّل برداشته و باطن خود را از راه وحشت نگاه داشته ام حق تعالی قدم ما را از وحل نگاه داشته است. شمّهٔ از کشف اوست که شیخ علی سنجری و شیخ حسین زنجانی مرید یک پیر بودند و شیخ حسین زنجانی در لاهور ساکن بود. شیخ علی را پیر گفت در لا هور رفته اقامت کن، او عذر با شیخ حسین زنجانی پیش آورد فرمود ترا ازین چه کار؟ آنچه گفتم بکن، چنان کرد. روزی که داخل لاهور شد شیخ حسین زنجانی صبح آن وفات کرد، رحمةالله علیه.

[1]. د: «در بر» باغ
[2]. د: من «نزدیک» خدا
[3]. د: «ظاهر» ندارد
[4]. الف: حسن «حنبلی» سرآمد
[5]. الف: علی «سنجری»

موج احوال آن صاحب انفاس تیر به هدف، آن به اجابت دعا متّصف، آن ولی عالی جناب **حضرت شیخ ابوسعید قصّاب** در کرامت الاولیا نویسد از اکابر اولیا بود و دعای مستجاب داشت، در طبرستان امیری بود در قلمرو خود هرجا که دختر جمیله شنیدی به استرضا و به زور به هرنوع گرفتی، عجوزه ازین معنی استغاثه پیش شیخ برد. ساعتی تامّل کرده فرمود کار تو از اهل حیات سرانجام نگیرد مگر از اصحاب ممات. او به گورستان رفت، جوانی خوش آواز نظر آمد. احوال خود را ازو ظاهر ساخت. او گفت شیخ ابوسعید مستجاب الدّعوات است پیش او رو، آن شو باز پیش شیخ آمد و حقیقت حال ظاهر کرد. شیخ دعا کرد، بادشاه به شکار برآمده بود از اسپ در افتاد مهرهٔ گردنش بشکست و بمرد، خلق از شر او نجات یافتند. یکی از اصحاب شیخ گفت اوّل زن را چرا راندی؟ گفت خواستم که چرا در حق کسی دعای بد کنم، پیش خضر اورا فرستادم، چون او به من امر کرد دانستم که بادشاه لایق دعا بد کردن است، رحمةالله علیه.

موج احوال آن صاحب پایهٔ کرامت علیه، آن صاحب خوارق جلیه، آن ولی شاهنشاه **سلطان احمد پادشاه** صاحب ولایت احمدآباد گجرات و نیز احمدآباد را او آباد کرده، به غایت خوارق بلند و تصرّفات دلپسند داشت. حافظ غلام رسول گجراتی گوید که در بلدهٔ ما این نقل مشهور است وقتی که او خواست که احمدآباد را بنا[1] سازد و حصار شهر پناه را بنیاد انداخت تمام روز دیوار ساخته می‌شد و شام خود به خود می‌افتاد، سخت حیرت بر خاص و عام شد، آخر دریافت گردید اینجا جوگی است که از وقت ساختن دیوار رشتهٔ ژند خود می‌اندازد و شام آن رشته را برآورده می‌گیرد دیوار معاً می‌افتد. آنحضرت را طلبیده. پرسید چه قدر طاقت داری؟ گفت از[2] سبوچه در آیم و از راه روزن آب زیر او برآیم، امتحان خواستند همین که او به سبوچه در آمد آنحضرت او را بند ساخت، او گفت می‌خواهم نام من هم در دنیا باشد متّصل احمدآباد محلّه به نام

[1]. د: را «بیان رود» و
[2]. د: « از» ندارد

نانک جوگ مطابق نام جوگی بنا انداخته آن سبوچه در آن مدفون ساخت.

موج احوال آن که انفاس او حکم اکسیر اعظم، آن که در مشایخ مکّرم و معظّم، آن محرم اسرار خاکی و چرخی، **حضرت خواجه ابوالحسن کرخی** در کرامت الاولیا آرد از کبار اولیا بود، وقتی در راه می‌گذشت موی سرش دراز شده حجّامی پیش آمد و گفت اگر فرمایی خدمت کنم. گفت هیچ ندارم که به اجرت دهم، گفت حاجت نیست، زیر درختی نشست حجامت خواجه کرد. خواجه سر بالا نمود و گفت الهی یک درم فرست فی الحال از درخت دنانیر باریدن گرفت زمین زر اندود گشت، به حجّام گفت هر چه خواهی بگیر، رحمهٔالله علیه.

موج احوال آن چشمش به صفای قلب مرعی **شیخ احمد شرعی** در کرامت الاولیا نویسد دانشمندی متبحّر و درویشی کامل، در[1]چندیری سکونت داشت، تیر خوب می‌انداخت. شیخ عبدالنّبی شمسی مرید اوست، شیخ را در علم دعوت کمال بود، هرگاه خواستی بادشاه را از تصرّف دعوت طلبیدی، سبحه داشت هرگاه دانهٔ اورا می‌گردانید گردش هر دانه بادشاه را از گجرات می‌آورد و سوار شده پیش شیخ می‌رسید. روزی غلام آن تسبیح را به دستور شیخ گردانید نیز بادشاه حاضر شد، در سنه نهصد و بست و هشت هجری وفات یافت.

موج احوال آن فیّاض فیض جاری، آن به حال شوربختان به شیرین کاری، آن صوفی برتر **شیخ ابوبکر** از نسب قریش است. در گلزار آرد که به زمان سکندر لودی از وطنگاه اصلی به دارالسّلطنت آگره آمده اقامت گزید. علم صوری داشت، پرهیزگار وقت بود. بر وصایای امام محمّد و بر اصول بزودی مشکل کشا و نکته آرا شرحی نوشته. گویند در عالم مثال شبی پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم را ملازمت کرد، خبر نمود ای فلان رو به همان زمین که عصا فرو برده شد چاهی بکن، بامداد چاه را کندید آنجا به آب زلال مالامال می‌باشد. چون وفات در

[1]. الف: «کار مادر» چندیری

مایهٔ[۱] عشر کرد در جوگی پور قریهٔ توابع آگره مدفون گشت.

موج احوال آن عاشق پیر بی ریا، آن موحّد باصفا، آن خمار در مقدّمهٔ تودّد و رندی، **حضرت شیخ ابراهیم کلهورا سندهی**. در گلزار نویسد محصور و معاصر شاه[۲] منصور مجذوب بود، صاحب تصّرف و خداوند کرامت عالیه. هر روز پانصد مظفّری از خزینهٔ **فی السّماءرزقکم**[۳] بدو می‌رسید و صرف محتاجان می‌کرد. روزی میران مبارک شاه والی ملک نذر بزرگ برای او فرستاد قبول نکرد و گفت این مال مغلان است روزی ما نیست. روزی جماعی لشکر جهانگیر بادشاه به خدمتش رفته گفتند پیش از بزرگان بودند که نفس ایشان حکم قضای مبرم داشت آنحضرت گفت اگر به این سنگ گفتی زر شو زر شدی، سخن تمام نشده که آن سنگ به رنگ طلا گشت، تبّسم کرده گفت ای سنگ ترا امر نمی‌کنم به هزل نفسی با همنشینان درمیان دارم، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن با نیاز با غیر بی نیاز، آن به عشق و مودّت ممتاز، آن صوفی وحید **سیّد ابوسعید** پسر سیّد راجو متوکّل است. در گلزار نویسد، عالم، عارف، عاشق و شاعر بود، پدرش از چندیری به کالپی توطّن گزید، متاهّل بود، در عالم آزادگی لیکن هرگز گرانی نکردی، تا پنجاه سال به حاکم آنجا نیاز برای کفاف نبرد. در ابتدای جوانی او را تعلّقی با سیّد جلال نام پیدا شد، در نهصد و شصت و شش وفات یافت.

موج احوال آن الف ایمان بی صفر **شیخ ابوجیو پورخضر** تولّد[۴] شریفش گجرات. در گلزار نویسد توکّل شعار همّت اندیش ستوده اخلاق زیستی، مرید شیخ فضل الله گجراتی است و به شیخ نعمان اسیری پیوند خویشی داشت. سخنان به

---

[۱]. الف: در «تائیه»

[۲]. د: «شیخ» منصور

[۳]. د: «از حکم» بدو

[۴]. د: «مولد» شریفش

طور صوفیه گفتی و بیان مقدّمهٔ وحدت وجود به نوعی می‌کرد که مقبول این طایفه بود و صاحب سخن هم بود، غزل بر طرز پیر تبریز و شیخ مغربی و شاه قاسم انوار گفتی.

موج احوال آن فیّاض بی دلیل **مولانا اسماعیل** از سومرّه گروهی که در سند است، بود. در گلزار می‌نویسد از ناموران مشایخ آن دیار بود. خانقاه او زاهد آشنائی[1]بود چند هزار خروار غلّه تخم زراعتی می‌شد که حاصل آن را به احتیاج صومعه نشینان می‌کرد، طریق خاص او خدمت گزاری درویشان بود. در سال نهصد و نود و هشت یا نُه به رحمت حق پیوست.

موج احوال آن عاشق ذات صمد **شیخ افضل محمّد** خلف و خلیفه و مرید شیخ یوسف تمیمی انصاری است. در گلزار نویسد در هنگام زندگی پدر بزرگوار خود جانشین بود، برخی تحصیل دانش در خدمت عمّ خود شیخ جلال کرد، پس از رحلتش اکتساب بقیهٔ علوم از درس شیخ ابوالفتح مفتی فرموده پیوسته با فقرای تجرید گزین و محبّت آگین مصاحب بود. گاهی خیال ملاقات اغنیاء روزگار نمود، چند بار از دیدار پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم در خواب مشرّف گشت و دستوری حزب البحر دعا خواندن یافت، در سال هزار و سه به تاریخ بست و یکم صفر ازین عالم سفر نمود.

موج احوال آن درویش به محبّت مستقیم، **قاضی ابراهیم** خلف و خلیفهٔ پدر خود قاضی محمّد است. در گلزار نویسد قاضی قطب مجذوب عمّ اوست، با وجود کمالات صوری و معنوی خوش رقم بود. به غایت خوش اخلاق عمری در قصبهٔ بنواری از توابع کالپی به رسمی علوم درس گفت و مدرّسی[2] را برقع جمال درویشی نمود. «نسب الانساب» نام کتاب فارسی جمع کردهٔ اوست که در بیان نسب اجداد پدری و مادری خود جمع آورد. هفتاد و چهار سال عمر یافت. در

---

[1]. د: «اشیای» بود

[2].د: گفت « به درستی» را

رمضان هزار و چهار هجری انتقال نمود در بنواری است مرقدش.

موج احوال آن به رحمت رسانی خلق فیض بخش، **حضرت شیخ اله بخش** وی نستهوریست از توابع سارنگ پور مالوه. در گلزار نویسد صاحب پیدا کرامت بود، سالی باران نیامد، مردمان قریه پیش شیخ نالش آوردند. فرمود هر کس شیرینی آورده حاضر سازند چنان کردند. به خادمی فرمود در پای من رسن بسته گرد قریه بکشند، چنان کردند. باران نبارید، پس گفت، من سزاوار سنگسارم نوبت بدان حرکت نرسید که ابر پدیدار شده چندان بارید که کشتزار را سیراب گردانید پس ازین قصّه بقیهٔ عمر دستار بر سر نه بست و در کسوت زنان زیست، مرقد شریفش در همان دیه.

موج احوال آن افضل متابعان احکام تصّوفی **شیخ آدم صوفی** در گلزار نویسد ابتدا در عنوان سپه گری گذرانیده چون او را به گاذرونی تعلّق خاطر گردید بعد چندی عشق صوری حقیقت معنوی را رسانید ترک آن وادی نموده شیوهٔ نامرادی گزید، مدّتها خوش و خرّم زندگانی نموده انتقال یافت[1].

موج احوال **قاضی اسد** در تذکرهٔ سیّد نفس علی نویسد از دیه مهابه است، اکثر به کاشان می‌ماند. مرید شیخ مومن مشهدی بود، مدّت العمر بر ریاضت و عبادت گذارنیده خلق کثیر مرید و معتقد او بودند، کرامت بسیار ازو سر زده آخر عمر جذبهٔ محبّت او را در ربود که به بچّهٔ قهوه فروشی تعلّق خاطر گرفت و رسوا به کوچه و بازار می‌گشت، در همان حالت این اشعار گفته:

بر دوش گرفتم علم رسوایی در بر کردم علامت شیدایی
آواره شدم ز شیخی و بلایی قربان سرت شوم دگر چه می‌فرمایی

موج احوال آن بحر زخّار کرامت، آن شجرهٔ پربار ولایت، آن مست

[1]. الف: انتقال «نموده»

مشاهدهٔ انوار هاهوتی **سیّدی الشیخ ابی بکر بن سالم یمنی حضرموتی** حضرموت بلدهٔ مشهور از توابع یمن است، از اشهر مشایخ و اکمل اولیاء جامع بین العلم و الحال والولایت و کرامات باهره[1] و مقامات علیه. در زادالمتّقین نویسد ویرا تصرّف طی الارض بود، اکثر حج برین آئین بجا آورده چنانچه مریدی داشت که عیالش در مکّه بود، از مدّتها به اخبار آنها اطّلاع نداشت، به شیخ التماس کرد که از احوال ایشان خبر نیامده، شیخ در ساعت از احوال عیالش خبر داد و زاهدیه قهوه برای علامت وی بوی {داد} وی تاریخ را ضبط کرد و زاهدیه را نگاهداشت، بعد از سالها که به وطن اصلی رجوع کرد و این حکایت به اهل خانهٔ خود درمیان آورد و آنچه شیخ به او خبر داده بود عیالش نیز اظهار کرد که سر مو فرق نبود. شیخ ابوبکر دیوان از اشعار و قصیدهٔ بائیه در معارضهٔ قصیده شیخ ابن فارض دارد.

موج احوال آن مصفّا از ما و منی، **شیخ ابو الحرم یمنی** وی را ابوالحرم از آن گویند که مادرش در حمل به زیارت رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم آمد[2] وقت تولّدش برابر شد بر در کعبه بزائید بدین وجه وی را ابوالحرم گفتندی. وی از اکابر علما و فقهای مدینهٔ مطهّره است و در علم قرأت شیخ الشّیوخ و استادالاساتذهٔ آن دیار، جمیع قرّاء حرمین شریفین تلامذهٔ اویند. وی شاگرد ابوالحسن بکری وی به یک واسطه شیخ ابن حجر عسقلانی. شیخ عبدالحق در زادالمتّقین نویسد[3] چون فقیر به زیارت او مشّرف شد عنایت به حالم فرمود تمنّای دیدار جمال با کمال رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم آرزو کردم، توجّهی نمود که به آن مطلب فایز شدم و به دیگر فواید و اجازت قرات قرآن و حدیث ممتاز فرمود. در سنه هزار و یک وفات یافت، در بقیع مدفون شد.

موج احوال آن مجاهد که تیر آهش دلدوز سینهٔ املاک، آن مشاهد که

---

[1]. د: کرامات «ماهره»
[2]. الف: «آمد» ندارد
[3]. د: «نوشته» چون

نگاهش پرواز اسرار افلاک، آن متصرّف مقامات[1] نشاط و مسروری، قطب وقت **شیخ افضل جونپوری** از وفور علم ملقّب به لقب استاد الملک بود. نام پدر بزرگوارش شیخ حمزه فاروقی از روسای ردولی بود از آنجا نقل کرده به جونپور اقامت گزید، به غایت مرتاض و مجاهد و مشاهد بود، در کمالات و خوارق یگانهٔ زمانه، دیوان شاه عبدالرّشید شاگرد اوست، به موجب فرمودهٔ شیخ بر شریفی حاشیه نوشته که در علما به رشیدیه مشهوراست در علم مناظره، و ملاّ محمود و شیخ شمس الدّین برادر شیخ محمّد ماه جونپوری از تلامذهٔ اویند. در کرامت و خوارق به غایت ستر نمودی. چون ملاّ محمود شاگردی وی ازین جهان انتقال نمود در غم او نوزدهم و به قولی شانزدهم ربیع الثّانی سال هزار و شصت و دو هجری ازین عالم رحلت نمود، قبر در جونپور.

موج احوال آن در کمالات بی عدیل، آن در وادی هدایت رحیل، آن از واصلان ذات رب جلیل، **حضرت شیخ اسمعیل** در رسالهٔ ملفوظ مخدوم جهانیان نویسد در جابل[2] نام شهر اقامت داشت، به غایت بزرگ بود، هر پنجگانی نماز در مکّه معظّمه رفته گذرانیدی و تصرّف و علم عجیب داشت، تمام خلقت ازو سبق گرفتی و خبر تمام عالم بدو می‌رسانیدند و هر کرا مشکل پیش آمدی او را یاری می‌دادی. چون فقیر بدو ملاقات کرد دید وقت نصف اللّیل یک جوان با اطعمه هر جنس از آسمان به او نازل شد فقیر را مکلّف تناول گشت، انکار کردم، اصرار فرمود، متابعت کردم. بعد از فراغت طعام از هر جنس تکلّم به میان آمد آخر به فقیر بیعت کرد رخصت شدم.

موج احوال آن صاحب تصرّف جاودانی، **شیخ اسمعیل ختلانی**[3] در ملفوظ مخدوم جهانیان نویسد سه شبانه روز سرود شنید و به تواجد و سماع مشغول مانده، چون به افاقه آمد دید دو مرغ دو بیضه زر انداخته پس آواز آمد که تا روز

[1]. د: «مقام» نشاط
[2]. الف: «حامل» نام شهر
[3]. د: اسمعیل «جیلانی»

قیامت این مرغها دو بیضهٔ زرّین خواهند داد که بهایش خرج خانقاه تو باشد. این مقدّمه فقیر به چشم خود دیده الآن بهم رسیدن بیضه‌های زرّین جاریست و همان مصرف خانقاه اوست.

موج احوال آن مجموعهٔ آیات معانی، **شیخ امین الدّین بن شیخ علی بن ضیاء الدّین مسعود بلیانی** از عرفای زمان و کاملان عصر بوده. در خدمت شیخ اوحدالدّین عبدالله به مراتب عالی رسیده و بعد از وی جانشین او بود، در سنه هفتصد و سی و پنج هجری وفات نمود.

موج احوال آن مشروع دین، **شیخ امین الدّین** ایزدی تخلّص است. در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد از بزرگان سلسلهٔ صوفیه به غایت متشّرع و موحّد صاحب کرامت و کشف بود.

موج احوال آن از وفورِ خوارق خزینه، آن از کثرت کرامت گنجینه، آن سلطان وادی وارستگی **حضرت میرِ ابوالقاسم فندرسکی** در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد در تصوّف[1] بایزید زمان بود، لباس زر پوشیدی و با اوباشان و اجامره صحبت داشت، در حلقهٔ معرکهٔ خروس بازان حاضر شده خروسی زیر بغل خود می‌گرفت و چندین علوم جفر و اعداد کیمیا و سیمیا و تسخیرات و حکمت را مالک بود و تصرّفات و خوارق عادات در حیات و ممات چندان ازو سر زده که زبان از بیان آن متعذّر است. طلبه بست ماه بر سر قبر او رفته فیض سبق می‌گرفتند[2] و در وقت شاه[3] عبّاس ماضی بود مزار مبارکش در اصفهان.

موج احوال آن دلشاد وادی مواد، آن خانه برباد به محبّت[4] و وداد[1]، آن

---

[1]. الف: در«تصرف» بایزید
[2]. د: سبق «گرفت»
[3]. د: «شاه» ندارد
[4]. الف: «بمجیب» و

دایم با معشوق در یک جهتی، **حضرت شیخ محمّد افضل پانی پتی** در تذکرهٔ علی قلی خان آرد به حلیهٔ فضایل صوری و معنوی آراسته و به کمالات ظاهری و باطنی پیراسته از چاشنی عشق مشرب فقر برداشته بود، جمعی کثیر ازو فیض علوم صوری و معنوی می‌گرفتند، ناگاه او را با زن هندوی تعلّق خاطر رو داد، متاع زهد و تقوی به تاراج نگاه آن لیلی داد و مجنون صفت گشت. هندوان از وی تنگ[2] آن زن را[3] به خانهٔ خویشان خود به متهرا فرستادند، او هم خبر یافته آنجا رفت، به هزار تدبیر روزی بر زن خود را نمود، زن گفت ترا حیا نمی‌آید که به این پیرانه سالی و موی سفید عشق به من می‌بازی، شیخ ریش و بروت خود تراشیده در بتکده که معبد کفّار بود درآمد و با سرگروه شاگردانش گردید، چون آن برهمن بمرد همه‌ها بجایش نشاندند. روزی آن زن با دیگر زنان برای پرستش بت آنجا آمد، او دست معشوقهٔ خود گرفت، بعد از تامّل آن زن بشناخت و چشم پر آب کرده گفت که برای من تو این قدر مصایبها برداشتی اکنون من حاضرم پس او را کلمهٔ طیّبه تلقین نمود و همراه خود به پانی پت آورد. مدّهٔ العمر باهم گذرانیدند.

موج احوال آن برداشتهٔ دست برداشتگی، آن افراشتهٔ لوای افراشتگی، آن ذخیرهٔ فضایل و معدن، قطب وقت**حضرت شیخ اشرف الدّین حسن بن ناصر العلوی الغزنوی**. در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد از اهل ریاضات و ارباب سلوک بود و با نهایت زهد و صلاح و پرهیزگاری می‌زیست. روزی وعظ می‌گفت هفتاد هزار کس در مجلس وعظ او حاضر بودند و می‌گریستند و به کمال ارادت اعتقاد به او می‌داشتند[4]. بهرام شاه بر این قدر اجماع و اعتقاد خلایق واقف شده دو شمشیر در غلاف نموده پیش او فرستاد که این نمی‌تواند شد، آنحضرت به مکّه و مدینه رفت و قصیده تصنیف خود بر سر روضهٔ رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم خواند، شریفان به حسب اشاره آن سرور بدو خلعت دادند، بعد ازآن او به بغداد رفت آخر

[1]. الف: «دواد» آن
[2]. د: روی «نیک» آن
[3]. د: «را» ندارد
[4]. د: «میدانستند»

سلطان مسعود بن مالک شاه او را به نهایت تواضع به وطن آورد در پانصد و سی و پنج وفات یافت.

موج احوال آن ذخیرهٔ کمالات انسانی، **شیخ اعزّالدّین محمود کاشانی** در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد از افاضل صوفیهٔ اهل صفا شانی بزرگ درین طریقه داشت.

موج احوال آن سرحلقهٔ اصحاب رهنمایی **ابوالاسود راعی** به زیور صلاح و سداد آراسته و به مکارم آداب و اخلاق پیراسته، عمر به سیاحت بسر می‌برد. در ارایک نویسد وقتی اهل خود را گفت پدرود باشید که رفتم، خواهرش مطهّره از شیر پر کرد و به او داد، چون خواست وضو تازه کند شیر بر آمد پس داد که مرا حاجت به آب است، خواهرش مطهّره از شیر تهی کرده و آب درو کرده داد، مطهره گرفته برفت، هرگاه طهارت کردی آب یافتی و وقت گرسنگی شیر ازآن برآمدی خوردی، در یکصد و پنج هجری وفات یافت، مرقدش در بلاد کیش حاجت روای خلایق آن دیار است.

موج احوال آن **فنا فی التّوحید**، آن مقتدای اهل تفرید، آن روشن دل طبع زکی، **حضرت ابوالاسود مکّی** به زیور تقوی معروف و به فقر و فنا موصوف، از گوشهٔ عزلت گاهی قدم برون ننهاده و رغبت وافر به ترک آمیزش خلایق داشت. در ارایک نویسد شخصی به خدمتش رفت و گفت **ایها الشیخ السّلام علیک** من دوست تو ام، از استماع حرف دوستی برجست و جواب سلام داد، گفت چونی[1] و در دوستی چه حال بروی طاری گشت و دیگر بر وی طاقت رجوع نکرد آن عزیز چون دانست که از تعلّق آب و خاک پاک است از رسوم انسانیت فانی گردیده دیدارش غنیمت دانسته[2] باز گشت و او جان به جانان سپرد و در دامن جبل الثور آسوده. مولّف ارایک سعادت زیارتش در سفر کعبه حاصل

[1]. د: «چوبی» و در

[2]. د: غنیمت «وابسته» باز گشت

نمود، وفاتش در یکصد و چهار هجری[۱].

موج احوال آن قمقمهٔ کمالات، آن لخلخهٔ روایح حالات، آن بزرگ و کمالات را قاسم **حضرت[۲] ابو یعقوب هاشم** از اکابر ابرار و اعاظم اخیار و به صلاح تقوی اشتهار داشت. از قول اوست روزی در عیدفطر با ذوالنّون مصری بودم، خلق از عیدگاه باز گشته شادمان به نمازها می‌رفتند، ذوالنّون گفت این جماعت شادی می‌کنند که امانت گذاردند و نمی‌دانند که مقبول گشته یا نه، بیا تا یکجا به گوشه بنشینم و نخست[۳] بر خود ها بگریم بعد بر ایشان، در سال[۴] دو صد هجری وفات[۵] یافت.

موج احوال آن مرید پیر پرست بی قال و قیل[۶]، **حضرت محمّد اکبر بنی اسرائیل** مرید شاه قطب الدّین است. در خلاصهٔالتّواریخ نویسد همراه مرشد خود به سفر بلاد و امصار رفیق مانده و در سفر مکّه و مدینه مرشدش که از راه رفتن متعذّر شد بر دوش خود داشت و از جهت تعشّق روضهٔ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم مدّتها آنجا ماند و کتابت کرده قوت مرشد و خود می‌کرد، بعد از ارتحال مرشد به دهلی آمد و مردی به غایت مبالغه و حسرت و تمنّا از کسی ملاقات می‌کرد بعد از اخلاق فوراً درخواست رخصت می‌نمود. به غایت بزرگ و صاحب احوال بود، رویش مدام زرد ماندی، چون هجرت نموده در میرته رفت و چندی آنجا مانده وفات یافت، به موجب وصیّت نزدیک روضهٔ حاجی بابا مدفون شد.

موج احوال آن سرمایهٔ رهبری **ابوالقاسم دینوری** واعظ، نامش عبدالصّمد

---

[۱]. د: هجری «وفات»
[۲]. د: «حضرت» ندارد
[۳]. د: «بجهت» بر خو
[۴]. د: در «سنه» دو
[۵]. د: هجری «از دنیا رفت»
[۶]. الف: قال و«قال»

بن عمر بن اسحق است. در سفینهٔالاولیا نویسد به فقه و حدیث و زهد ورع و مجاهدهٔ نفس و صدق امام بود وقت خود بود، قوتش از اجرت کوفتن ادویهٔ عطّاران بوده، در روز سه شنبه بست و چهارم ذی الحجّه سال شش صد و نود و هفت هجری وفات یافت، قبرش نزدیک قبر امام[1] حنبل است.

موج احوال **شیخ ابوالغیث جمیل الدّین یمنی** در ارایک نویسد صاحب مقامات عالیه و حالات سنیه و مصدر انفاس صادقه و مظهر کرامات خارقه بود. در اوائل قطاع الطّریقی می‌کرد، روزی در کمین[2] قافله نشسته بود که هاتف آواز داد ای آنکه ترا نظری بر دیگر است هم چنان بر تو هم کسی را نظریست، این سخن در وی اثر کرد و ازآنچه درآن بود باز ستاد و به خدا باز گشت و توبه کرد و به خدمت شیخ ابن الافلح یمنی پیوست، نفس او به ریاضت نورانی و دل او منجلی گردید و خیلی خوارق عادات بلند ازو به وجود آمد. روزی به صحرا رفته درازگوش خود را به چریدن گذاشت و خود به فراهم آوردن هیمه رفت، شیر آمد و درازگوش او را بدرید و به خوردن مشغول شد، چون پشتارهٔ هیزم آورد[3] درازگوش را دیده رو به شیر کرد و گفت سوگند[4] آن لایزالی که مرا و ترا آفریده این هیزم بر پشت تو بار کنم و ببرم[5] پس آن پشتارهٔ هیزم بر پشت شیر نهاد و به مکان خود آورد و شیر را گفت هرجا که دلت خواسته باشد برو. روزی به خواهش اهل خود به دوکان گرانمایهٔ عطّار رفته خواهش عطر کرد، عطّار از نخوت گفت عطر ندارم، فرمود نباشد پس سایر عطر او گم شد، عطّار به ابن افلح نالش او نمود، او از جهت اظهار کرامت گفت دو شمشیر در یک میان نگنجد تو جای دیگر رو، شیخ به تلاش مرشد دیگر برآمد هرجا که می‌رفت مشایخ وقت می‌گفتند که این قدر کمال ترا بس است دیگر چه خواهی کرد؟ آخر شیخ کبیر

---

[1]. د: امام «احمد» حنبل

[2]. د: در «مکین»

[3]. د: آورد «حال» دراز

[4]. د: سوگند «به» آن

[5]. د: «هیزم» پس

علی اهل دل رسید التماس صحبت کرد، شیخ او را قبول نمود چنانچه آنحضرت در تعریف شیخ علی نوشته که من قطره بودم به دریا واصل شدم، در شش صد و پنجاه و یک هجری وفات یافت.

موج احوال آن ولی مادرزاد، آن از ایّام صبی بندهٔ آزاد، آن فایز مرتبهٔ خداوندی **حضرت شیخ ابوعلی سندی** عارف روزگار و برگزیدهٔ ابرار زمان خود بود. او را ملهم غیب از کشف حقایق قدرت بخشید و در سن چهار سالگی خرق عادات ازو به عمل آمدی. وی از استادان بایزید[1] است و بایزید گفته من فنا از وی در توحید می‌آموختم وی از من قرآن می‌آموخت، در اوایل مادر و پدر را وداع داده به قافلهٔ حجاز پیوست و مناسک حج آورد و در رکن عراقی به خضر ملاقی شد و خضر او را حضرت امام موسی کاظم سپرد، او پیوسته در سفر و حضر به خدمت امام حاضر می‌ماند، بعد از وفات امام به راه قندهار به وطن مالوف رسید و کوس ارشاد نواخت و اهل سند بهکر و جز ایران اطراف و اکناف را از ضیق گمراهی در تنگناهی بغض اهل بیت رسالت آزاد ساخت، در یکصد و هفتاد و هفت هجری انتقال نمود، در قریه مضافات سند بهکّر مدفون شد.

موج احوال آن مرجع اصحاب آوارگی، **شیخ ابوالواحد فارغی** به غایت درویش وش بود. در هفت اقلیم نویسد سالکان طریق زهد و تقوی و طالبان ارشاد و هدی به وی معتقد بودند و بر فرمودهٔ او سلوک می‌نمودند. شعر هم گفتی، احمد بن شیخ وی پیر اعرابیانست در بهرونچه مزار دارد، بسیار خوارق و کرامت از مرقدش جاری است و هرچند که خشت در مقبرهٔ او به خرج آمده همه از عربستان اعرابیان تیّار کرده آوردند این نقل آنجا مشهور است.

موج احوال آن متوکّل و صاحب کمال، آن صاحب کرامت و عالی احوال، آن سلطان اقلیم فواد، **حضرت احمد بن الجعد** در هفت اقلیم نویسد از متوکّلان بود. روزی با اصحاب خود قصد ملاقات می‌نمود، به ا ثناء راه از شیخ

[1]. د: استادان «ماهر نداشت» و بایزید

سعید ملاقی شد، شیخ سعید ارادۀ بعضی سخنان کرد اتّفاق نه افتاد از هم جدا شدند، روز دیگر که باهم ملاقی شدند با شیخ سعید گفت فقرا را بر تو حقّی است، شیخ سعید گفت بر من حقّی متوجه نشده است، شیخ گفت برخیز و انصاف ده، شیخ سعید گفت هرکه ما را برخیزاند او را بنشانم، شیخ گفت هر که بنشاند او را مبتلا گردانم، پس هر یک از آن دو بزرگ آنچه گفته بودند به ظهور رسید، شیخ احمد معتقد شده برجا نماند و شیخ سعید مبتلا به این شد که همه اعضای خود را می‌کند و می‌برید تا که بحق واصل شد.

موج احوال آن عاشق محمود، **حضرت ابراهیم بن داؤد** در هفت اقلیم نویسد قبلۀ اتقیا و کعبۀ اصفیا بود. درویشی در وادی می‌رفت شیری قصد او کرد، چون چشم بر خرقه افتاد روی بر خاک نهاد و برفت، درویش بر جامۀ خود نگاه کرد پاره از خرقۀ ابراهیم برو دوخته بود دانست انحراف شیر از برکت این پارچه بود. از سخنان شیخ ابراهیم است، گفت راضی آن است که سوال نکند و توکّل آرام گرفتن بود برآنچه که خدای عز و جل ضمان کرده است.

موج احوال آن مطبوع طبع عارفان، آن ممدوح مدح واصلان، آن به عشق دوست دایم به درد و محن، **حضرت امین الدّین حسن** از بزرگان و نیکان بوده، مناقب[1] حمیده و مفاخر پسندیده داشت. در هفت اقلیم نویسد وقتی خواجه حافظ[2] به اصفهان وارد شد، ملازمان خواجه امین الدّین به علّت مستی خواجه حافظ را تشهیر کردند و گرد شهر گردانیدند، وی رفته به خواجه حافظ عذرها نمود، خواجه حافظ در شکر آن غزلی گفته که مطلعش اینست:

به رندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن
چه غم دارم که در عالم امین الدّین حسن دارم

---

[1]. د: «صاحب» حمیده
[2]. الف: «حافظ» ندارد

موج احوال آن سرحلقهٔ آزادان، **شیخ ابوبکر شادان**، قطب وقت بوده. در هفت اقلیم آرد که او پیوسته به صوالح اعمال و حسنات افعال مبادرت می‌نمود. امام الدّین رافعی در تدوین آورده که شبها از پس گردن او نوری تابیدی چنانچه اطراف خانه روشن شدی، وفاتش در سال پانصد و سی و یک بوده.

موج احوال آن در انزوا و توکّل فرد[۱] واحد، **ابو الحسن زاهد** سی سال صایم[۲]الدّهر می‌زیست، افطارش به نان و نمک بود. در سه صد و چهل و پنج رخت اقامت به عالم بالا کشید.

موج احوال آن مظهر کارسازی، **شیخ اجل شیرازی** در ملفوظ خود حضرت شیخ گنجشکر نوشته است من خدمت او دریافتم پیری بزرگ و با عظمت بود، وقت مصافحهٔ من چشم پر آب کرد و گفت بیا ای لنگر جهان نیک آمدی، چند روز به خانقاهش ماندم هرگز ندیدم کسی را که از خدمت او محروم رفته[۳]باشد، چون رخصت شدم مرا هم دعا کرد، به بادیه درویشی را دیدم زار و نزار گشته استخوانی و پوستی در وجود مبارکش مانده، در خاطرم گذشت که این مرد درین بادیه از چند مدّت مسکن گرفته است چه می‌خورد؟ بر خطرهٔ من آگاه شده فرمود ای فرید چهل سال است که درین غار[۴] مسکن دارم، وظیفهٔ من جز خاشاک نیست. سیّد نورالدّین مبارک مرید شیخ شهاب الدّین سهروردی نعمت ازو یافته.

موج احوال آن سالکان را رهبر، **شیخ ابوحفص هجیر** فرزند قطب الاولیا یقضان الجوریست وی را شیخ الحسن درلاس می‌گفتند، علم تسخیرات ارواح و اعداد اسما را افراد زمانه بود، در علم[۵] عربیه و فنون شریفه یگانه، در نیشاپور به خدمت ابوسعید ابوالخیر رسیده زهد و تقوی و عبادت گزید، قریب دو صد غلام

---

[۱]. د: «مرد واحد»
[۲]. د: «صیام» الدّهر
[۳]. د: «رفته» ندارد
[۴]. الف: درین «قار» مسکن
[۵]. د: در «علوم»

در مکّه و مدینه و کربلا و نجف آزاد کرد، به عمر هشتاد و پنج سالگی در سال چهار صد و هفتاد و شش ازین جهان رحلت نمود. ابوعبدالله هجرثانی غیر ابوحفص هجر است لیکن او هم صاحب حال و کرامت بود، در رمضان چهار صد و هشتاد ازین جهان درگذشت.

موج احوال **شاه اجمیری**[1] سیر کنان به محمّد پور سیلک رسید، بدیع الدّین گفت مرد راست مزاج غنی از احتیاج، بسیار بزرگ بود، بعد چندی که وفات نمود چون انحراق روح او شد صدای عظیم مثل آواز توپ به گوش خلق آنجا رسید این طرفه و عجیب است.

موج احوال آن مجمع انوار ذات، آن منبع اسرار کمالات، آن صوفی کامل تجرّد کیش، عاشق صادق **محمّد امین درویش** صاحب سیرالمتاخّرین نویسد او عارف حقیقت اندیش بود، از پیکر مزارش راز عشق الهی آشکار و ظاهر و باطنش لباب از انوار محبّت پروردگار، از اوضاع احوالش ظاهر و رضا جوی محبوب ازل و شاهد لم یزل از افعال و اقوالش باهر، این قدر تاثیر صحبتش فقیر هم دیده که به مجرّد ورود و محیط تکیه اش هوای دنیا از دل بیرون می‌رفت و محبّت خدا و انقطاع ازین عاریت سرا در دل جا می‌گرفت. شبها به ریاضت و عبادت بیدار روزها به وجود هجوم مردم مراقب احوال متذکّر پروردگار بود. بعد ساعتی کم و بیش نعره با محبوب به نوعی از دل سر می‌کشید که دلهای دیگران چون بسمل در بر می‌طپید. خلاصه آن صاحب نفس خالی از حالی و کیفیتی نبود و مرشدش شاه محامد[2] عظیم آباد به کرامات و خوارق عادات مشهور و از ثقات علو مقامات آن بزرگ استماع افتاده، سالک بود امّا اندک جذب به مزاجش غالب، گاه گاهی افادهٔ درس ظاهری هم می‌فرمود.

---

[1]. الف: شاه «احمری»

[2]. د: محامد «به» عظیم

موج احوال آن به یاد دوست لب بند، آن مصلح معاملات دردمند، آن به کرامت مشهور آفاق، **حضرت شیخ اسحق** .صاحب کرامت الاولیا نویسد سیاحت بسیار کرده و ریاضت شاقّه کشیده در دهلی سکونت داشت، سخن کمتر گفتی، اکثر فرمودی که من منتظر پسری هستم، حق سبحانه در پیرانه سالی او را پسری عنایت کرد، بعد از ولادت او روز جمعه به خادمه فرمود که هرچه در خانه است بیا تا نذر کنم، خادمه گفت در خانهٔ شما کی چیزی بود که امروز باشد؟ فرمود از کم و بیش هرچه باشد بیار، سه سیر غلّه و دو جامهٔ کهنه حاضر کرد آن را به فقرا داد، در خانهٔ همسایه[1] سرود می‌گفتند آنجا رفت گریه و حالت بسیار کرد، برداشته به خانه اش آوردند بعد ساعتی چون[2] آمد غسل جمعه بجا آورد و از یاران وداع شد و قدری از قرآن بخواند ودراز کشید و جان به حق تسلیم کرد، در سال یکصد و نود و نه وفات.

موج احوال بزرگ اشهر **مولوی اطهر** عالم علوم به فنای احدیت معدوم، بسا با برکت، تشرّع و تقوی خیلی برو غالب بود، از بنارس به کوید رفته در مائهٔ اثنی عشر وفات.

موج احوال آن مدّاح رسول رب العالمین، **حضرت ابن حسّام الدّین** در تذکرهٔ دولت شاه می‌نویسد به ظاهر شاعر بود، مردم بر ولایت او معترف بودند، در قناعت و توکّل نظیر نداشت، وطن او قریهٔ خوسف من اعمال کوهستان، به جهت لقمهٔ حلال کشتکاری کردی، از صبح به کوهستان رفتی و گفتی به فکر شعر می‌روم آنجا با خدا مشغول ماندی، این شعردر مدح رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم فکر اوست:

ای رفته آستان تو رضوان به آستین جاروب فرش مسند تو زلف حور عین

[1]. د: «همسایه کرد و» می

[2]. د: ساعتی «خون بخود»

موج احوال آن واصل بی دلایل، آن عارف به جمیع فضایل، آن سبقت برده به استادی **خواجه ابوالقاسم نصیرآبادی** مولد و مقامش نیشاپور است. شیخ در حقایق و تصوّف بود به انواع علوم مهارت داشت، از حفظ سنن و حقایق شاگرد امام شیبانی و با ابوبکر شبلی وغیره بزرگان وقت صحبت داشت، آخر عمر به مکّه رفت، ابوعثمان مغربی ازو گفت چه جای تست؟ او گفت چه جای تست، پس بر نماند که مغربی برفت و وی در مکّه شد، در سنه صد و هفتاد و دو یا شصت و پنج وفات.

موج احوال آن مثلّث نقش اسم الله، **حضرت اسمعیل** و **شیخ محمّد** و **عبدالله** در رسالهٔ مخدوم جهانیان نویسد که فقیر ایشان را ملاقات نموده، به غایت صلاحیت داشتند و مجاهدهٔ عظیم می‌نمودند و طعام و شراب از کسی نمی‌خواستند و سلطنت قبول نمی‌کردند و در حجره‌های مسجد معتکف بودند، رحمهٔالله علیه

موج احوال آن درویش با قدم مستقیم، **سیّد ابراهیم** پسر سیّد عمر سندهی است. در گلزار نویسد ابتدا بود و باش او نواح برهانپور بود و برخی گویند از متوسّلان قاضی قاضا سندی است و جمعی بر آنندکه از بهره یابان میر سیّد محمّد جونپوری مهدویه است. بسیار در شاهوار در بیان وحدت وجود و برهان آن از دست خود نگاشته و نیز می‌گویند که بر دعوی ختم ولایت و مهدویت برهان داشت، از برهان پور آمده در جهت از کثرت خلایق کناره زیستی.

موج احوال آن معدن معارف عمده، **شیخ اچّهو** ساکن گدهه، مرد بزرگ و ریاضت کیش و نیک اندیش آزاد از علایق کم و بیش مرید پدر خود شیخ ماکهن است. از اولیاء صاحب تصرّف عالی بود و از آن جمله این است که از قبر دست خود برآورده دست پسر خود اچّهو را گرفت و مرید ساخت، این حرف در قبولیت و علوّ مرتبهٔ پدر و پسر هر دو ظاهر است.

موج احوال آن از رفیع ولایت با یار رو برو، **شیخ اسحق کاکو** آن لاهوریست. در بدایونی نویسد پدرش کاکو نام داشت، در لاهور مردم بدو به

ولایت اعتقاد داشتند، دانشمند متبحّر و متوکّل و زاهد و جامع جمیع علوم و صوفی مشرب و مدام به حق مشغول و تا نمی‌پرسیدند از خود سخن نمی‌گفت و از صید و شکار ذوق وافر داشت، بعد فراغت از درس به صحرا رفته پیاده شده صید کردی، فقیر به ملازمت او رسیده آن وقت از صد سال متجاوز بود، بست و یکم ربیع الثّانی در نهصد و نود و شش به قرب حق پیوست.

موج احوال آن متّقی و ورعی، **شیخ احمد شرعی** از قوم ترک دانشمند متبحّر و درویشی بود با جمیع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و حقیقیه در دیار چندیری توطّن داشت، بسیار کبر سن بود، وفات او در سنه نهصد و بست و هشت هجری «قدوهٔ اخیار» تاریخ اوست.

موج احوال آن خواجهٔ درویشان، آن ممتاز طایفهٔ هدایت کیشان، آن گنجینهٔ حقایق معانی، **حضرت ابوسهل اصفهانی** در تذکرهٔالاولیا آرد در کبار مشایخ معتبر و به غایت بزرگ بود. خواجه جنید را به نسبت او مکاتبات بیشتر اند و صاحب بوتراب بود، سخنش در حقایق بس عظیم و بلند باید شمرد و معاملات و ریاضات آن کامل زمانه بیانی شافی داشت. او گفتی مرگ من مثل مرگ خود ندانید که بیمار شوم و به عیادت آیند، روزی می‌رفت و می‌گفت لبیک ابوالحسن مزین گفت کلمه بخوان گفت مرا می‌گوئی که کلمه بخوان که غیر از حجاب عزّت درمیان معبود دیگر سرادق ندارم، این بگفت و جان بداد.

موج احوال آن ذیشان اندر علوم، آن واقف غیرمعلوم، آن ماهر کیفیت صوری و معنوی، **حضرت شیخ الهداد لکهنوی** از اولاد شیخ اعظم ثانی است. در تذکرهٔالاصفیا نویسد از دانشمندان متعبّد صاحب تصرّف بود و طبع وقّاد داشت و ذهنی نقّاد. در فقه و اصول استاد در عربیتش[1] نظیر نبود، در نحو رساله نوشته. صاحب تاریخ بدایونی نویسد من به خدمت او رسیده ام، از تصنیفات او دو چیز غریب دیدم، اوّل رساله که در طول چهارده سطر و از عرض نیز همان قدر سطور

[1]. د: «غیریتش» نظیر

به جدول نوشته بودند و احکام مسایل چهارده علم ازآن استخراج می‌یافت. دویم پنج مقام از رسالۀ که عبارتی به روش مقامات حریری داشت و آنرا قبطون نام نهاده بود و تصنیفات دیگر هم می‌گفت که دارم. برادران شیخ می‌گفتند که این رساله چهارده علوم و قبطون تصنیف حکیم برنی است که در حضور[1] آمده با قاضی شهاب الدّین معارضه نمود، از تعلیمات روزگار در کتب خانۀ شیخ اعظم ثانی آمد از آنجا به دست ایشان رسیده.

موج احوال آن بی نوم در یاد محبوب، آن با صوم به تلاش ماه رو مرغوب، آن خاصۀ درگاه صمد، **حضرت شیخ احمد** در فرخ آباد زیر قلعه زاویه داشت، دو مادۀ خاموش شیردار او را بودند، قوت خود و تواضع مسافران و نوکری خدمت چوپان از آن شیر بود. شیخ خدابخش گوید که من امتحان بسیار نمودم، چندی همّت برین کار مصروف داشتم که شبانه روز به کمین گاه بودمی که احوال حقیقت آنحضرت را دریافت نمایم[2] درین همه جستجو در شب و روز گاهی ندیدم که او خواب کرده باشد، به غایت بزرگ و صاحب مجاهده عاشق صادق و عابد و متّقی بوده است، هر کس را که نظر به حال او افتادی بی اظهار خرق عادات بر کمالات ولایت او قایل شدی.

موج احوال آن باذل بی منّت، آن عادل خوش طینت، آن مظهر شان بی نیازی، صاحب وقت **خواجه ابوالقاسم رازی** نامش جعفر بن احمد بن محمّد است. در نیشاپور بودی، با ابن عطا و محمّد ابی حواری و ابوعلی رودباری صحبت داشته، مال بسیار داشت همه را تواضع این طایفه نمود چنانکه درویش از دنیا برون رفت. گویند چهار چیز مثل او دیگری را نبود جمال و مال و زهد کمال و سخاوت تمام، در سه صد و هفتاد و هشت وفات.

موج احوال آن بری از کثرت، آن محو به وحدت، آن در کمال بلندی،

[1]. د: در «چتور» آمده

[2]. د: «تمام»

خواجه ابوالقاسم سمرقندی که نامش اسحاق بن محمّد بن اسمعیل است مرید ابوبکر ورّاق بود، ویرا سخنان نیکو در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال بسیار اند. مشایخ وقت در وصف وی گفتی که از عرش تا فرش نظیر وی نیفتادی مگر بحق سبحانه تواند و این کلمه مبنی بر توحید و اخلاص وی با خدا بود و خلق، در حق پیر خود گفتی بعد از مصطفی صلّی الله علیه و آله وسلّم اگر پیغمبری روا بودی در ایّام ابوبکر ورّاق بودی. ابوظاهر بزرگ زمانه را با وی سخنان عجیب درمیان آمده، در محرّم سال[۱] سه صد و چهل و دو وفات.

موج احوال آن محرم اسرار سبحانی، آن مدرک معاملات ربّانی، آن واقف راز معراج، آن[۲] پیشوای قوم **خواجه ابونصر سراج**. در نفحات نویسد ویرا طاوس الصحرا می‌گفتند، در علم ظاهر و باطن کامل و در ریاضات مجاهدات شانی عظیم داشت، لمعه تصنیف اوست و دیگر تصانیف لایقه دارد، مرید خواجه مرتعش بود، در یک ماه رمضان بغداد آمد در مسجد شونیزیه او را خلوت خانه دادند، در تراویح مدام ختم قرآن می‌کرد و به شب خادم قرصی نان می‌آوردی، به روز عید که نگاه کردند همه قرص به طاق یافتند. وقتی در شب زمستان آتش بود، سخن در معارف می‌رفت، خواجه ابونصر برخاست درمیان آتش حق تعالی را سجده کرد و آسیب بدو نرسید و قول اوست هر جنازه که بر روی خاک من بگذرانند[۳] مغفور بود لهذا طوسیان هر جنازه پیش قبر او داشته برای دفن می‌بردند[۴].

موج احوال آن فرد دیوان صمدیت، آن غرق بحر احدیت، آن فاتح سایر ابواب، قطب وقت **خواجه بوتراب** ویرا ابوتراب بخشی گفتی. صحبت گزین حاتم اصم و استاد عبدالله جلا و ابونصر بود، به علم و فتوت و زهد و توکّل نظیری نداشت. روزی در حرم رفت، سحر در خواب شد، حوران خود را بر وی عرض کردند،

---

[۱]. د: «سنه»

[۲]د: «آن» ندارد

[۳]. د: «بگذرانید»

[۴]. د: «می برند»

گفت بر من چندان استغراق غالبست که از حور و قصور کار ندارم، از وی گفتند هیچ احتیاج داری؟ گفت سی سال نه از کس چیزی گرفتم نه کس را چیزی دادم من از خدا احتیاج ندارم یعنی به مقام رضا و تسلیم ام. در سفر اصحابش تشنه شدند پا بر زمین زد آب بر آمده، کانسه خواستند دست بر زمین زد کاسه پیدا آمده. در تذکرةالاولیا آرد در بادیهٔ بصره انتقال کرد به خاکش سپردند پس از چند سال دیدند رو به قبله بر پا ستاده و خشک شده و عصا و کانسه نهاده. در نفحات نویسد در نماز مشغول بود باد سموم زد هم چنان ماند در دو صد و چهل و پنج.

موج احوال آن قبلهٔ کاشفان، آن کعبهٔ عارفان، آن ناظر عین به عین، **خواجه ابوالفضل بن حسین** نامش محمّد بن حسین سرخسی است مرید خواجه ابونصر سراج بود و پیر شیخ ابوالخیر، درین راه شانی عظیم و قربی تمام داشت، در کشف المحجوب[1] نویسد بزرگی بود او نقل می‌کرد که من به باغی رفتم برای طلب برگ توت بر شجر بودم، ابوالفضل بیامد مرا بدید و گفت الهی یک سال است مرا دانگی ندادی که موی سر بتراشم با دوستان خود چنین نکنند، در آن حال همه اوراق و شاخهای درختان زرّین دیدم. روزی لقمان نزدیک ابوالفضل آمد ویرا دید جزوی اندر دست، گفت درین ورق چه می‌جوئی؟ گفت آن که تو در ترک، او می‌گفت پس این خلاف چرا است؟ گفت خلاف تو بینی که از من بپرسی. ویرا کمالات بس عالی است، با این همه کمالات شیخ ابوسعید ابوالخیر به مرید خود گفت مرا فلان جا که قمار خانه است دفن کنید نه به جوار صالحان که ما لایق این نیستم، سال وفاتش به نظر نیامد.

موج احوال آن صوفی حق بین، آن سالک راه یقین، آن حامی و معین دین، **خواجه ابوالقاسم بشریسین** در مرآةالاسرار نویسد از مشاهیر علمای عصر و کبار مشایخ دهر مقیم مهنه بود و همانجا از دنیا برفت. آثار ولایت انوار هدایت و فضایل درجات ابوسعید ابوالخیر را در طفولیت او بیان نموده بود همچنان واقع

[1]. د: «می» نویسد

شد و آن این است که شیخ ابوسعید ابوالخیر از حجرهٔ او آمد، چند نان حاضر آوردند به دیگران بخشید به ابوالخیر نداد التماس کرد سبب چه باشد که به من ندادند؟ گفت به پسر خود بگو در فلان طاق از سی سال نان خشک داشته‌اند و به من وعده کردند در دست هر کس که این نان گرم و تازه و ملایم بر آید چنان بوی زنده شود، چون ابوسعید آن نان برداشت گرم و تازه و ملایم یافت، شیخ آنرا به او داد و خود هم نخورد، پس فرمود ابوسعید ختم این حدیث بر تو شد اکنون این بشارت ترا تمام باشد ویرا کمالات عالی است، در سه صد و بست وفات.

موج احوال آن صدّیق دین، آن امام ارباب یقین، آن سلطان اوتاد قطب عالم **خواجه ابوحفص**[1]**حدّاد** وی بادشاه مشایخ و خلیفهٔ حق از محتشمان این طایفه در ریاضت و کرامت و مروّت و فتوّت بی نظیر در طریقت شاگرد خواجه عبدالله باوردی است و پیر او عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی ازو ارادت دارد. چندی آهنگری کرد از آن برآمد به چنان کمالات رسیده. روزی در صحرا با اصحاب می‌رفت تمنّای گوسفند کرد، برای او آهو فرستاد، با جنید و شبلی صحبتهای داشته. عبدالله سلّمی وقت وفات گفت مرا پایان ابوحفص به خاک سپارند، در دو صد و شصت و پنج یا چهار وفات یافت.

موج احوال آن سلطان زاهدان، آن امام عابدان، آن مقتدای شرق و غرب، پیر خراسان **خواجه احمد حرب** در ورع بی مثال و در ریاضت و کرامت بی همتا. یحیی معاذ گفته چون بمیرم سر من در پای احمد حرب باشد. وی گاهی خواب نکرده، اصحاب به استراحت التماس کردند گفت کسی را که بهشت از بالا می‌آرایند و دوزخ در زیر می‌تابند او نمی‌داند[2] که از اهل کدام است چگونه خوابش آید؟ بزرگی به مجلس او رفت او کلمه بدو گفت، دل آن بزرگ به تمام عمر روشنی گرفت.

موج احوال آن ولی به درجات علو رسیده، آن به تصّور ذات خیال از

---

[1]. الف: ابو «حصص» حدّاد

[2]. د: نمی «دادند»

همه بریده، آن خو گرفته به نامرادی **خواجه ابوحمزه بغدادی** فرزند عیسی بن امان بود، با سرّی سقطی و ابوتراب نخشبی و بشرحافی صحبت داشته. وی را کمالات بس عالی است، در راه عشق صادق القول و المعنی بود، در دو صد و هشتاد و نُه وفات.

موج احوال آن طیّار بحر حقیقت، آن سیّاح ساحل طریقت، آن دُر دریای معانی **خواجه ابوحمزه خراسانی** اصلش نیشاپور، با مشایخ عراق صحبت داشته، ابوتراب نخشبی را نیک دیده و با ابوسعید خراز هم صحبت مانده، از اقران خواجه جنید است. اکابر طریق رفیع القدر و عالی همّت بود. ممتاز در فراست و در توکّل به نهایت رسیده و تجرید به غایت کشیده، ریاضت و کرامت بسیار و مناقب بیشمار دارد. وقتی تنها بر توکّل سفر اختیار[1] کرده و وقتی در چاه افتاد خاموش بنشست، شخصی آمد او را در چاه دید خاشاکی چند جمع آورده رسنی ساخت او را گرفته برآورد[2] و در باب توکّل او را عزم عالی است. در نفحات نویسد در صحت حال و وجد مثل نداشت حتّی که به آواز باد وجد می[3] نمودی در نیشاپور به دو صد و نود وفات یافت، مرقد به جوار قرب خواجه ابوالحفص حدّاد.

موج احوال آن عاشق صادق، آن به مرض قلب حکیم حاذق، آن لایق پیری، **خواجه ابوعثمان حیری** اصل از ری و مسکن نیشاپور، مرید شاه شجاع کرمانی است، مقبول مشایخ و استاد اهل نیشاپور، کرامت بس بلند داشت، صاحب نغمات او را مقتدای زمانی می‌نویسد. کمالاتش در تذکرۀ الاولیا داخل، در دو صد و نود و هشت وفات کرد در بغداد مدفون شد.

موج احوال آن متمکّن لامکانی، آن عالم ربّانی، پیشوای قوم اهل سنجری، **خواجه ابوبکر بن طاهر الامری** از اقران خواجه شبلی و کبار مشایخ جیل است و به ابویوسف بن الحسین صحبت داشت و رفیق مظفّر کرمان شاهی بود. از

[1]. الف: «اخیار»
[2]. د» گرفته «برآمد» در
[3]. د: «می» ندارد

وی پرسیدند حقیقت چیست؟ گفت همه علم. پرسیدند علم چیست؟ گفت همه آن حقیقت است. در سه صد و سی وفات یافت.

موج احوال آن باریاب بارگاه ذوالجلال، آن دایم در مجلس وصال، آن فایز به مرتبهٔ شیوخی، **شیخ ابومحمّد عبدالرّحمن طفسونجی** از مقتدایان این طایفه بود. حالی عجیب داشت. وقتی به شیخ عبدالقادر[1] نوشت از چهل سال مرا در رکاب یاب قدرت است من ترا در داخلاً دیدم نه خارجاً. حضرت[2] شیخ گیلانی از کشف این مقدّمه دریافته خادمی پیش وی روان کرد و گفت رسول ابومحمّد را واپس برو و بگو به او که عبدالقادر بتو سلام می‌رساند. می‌گوید تو از آن مقام دوری که مرا حضوری حاصل است پس چگونه مرا بینی. شیخ ابومحمّد را کمالات بس بلند است، برخی ازآن در احوال شیخ ابوالحسن علی مرید حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی نوشته شده.

موج احوال آن قبلهٔ مکاشفان اسرار **لم یزل**، آن کعبهٔ عارفان جمال عزّ و جل، آن از عاشقان پاک و محبّان ظریف، قبلهٔ عالم **شیخ ابواسحق بن العریف** وی از آزادان و افرادان این طایفه بود. شیخ ابن عربی تولاً به وی می‌کرد. در نفحات از اقوال شیخ ابن عربی که در فتوحات است آرد که من به خدمت وی[3] رسیده ام، به غایت بزرگ مشایخ بود، کسانی که مرا می‌شناسند همه اولیاء الله‌اند. گفتند چون چنین است یا اباسحق؟ گفت این از دو حال بیرون نیست یا آن است در حق من خیر و نیکویی می‌گویند. ار نیکویی می‌کند اوّل صفت اوشان موافق آن نیکویی[4] شده است که به حق دیگری نکویی می‌کند پس هر که نیکو شد ولی شد نزدیک من و آن که بدی کرد از کشف کرد که حق تعالی او را بر حال دیگری اطّلاع داد پس آن کس هم از اولیاء الله است. سبحان الله عجب استغراق او را دست داده بود

[1]. د: عبدالقادر «گیلانی»
[2]. د: «حضرت» ندارد
[3]. د: بخدمت «او»
[4]. د: آن «بگوی»

در توحید، سال وفات دیده نشد، معاصر شیخ ابومدین مغربی بود.

موج احوال آن شمس العارفین، آن مدارالعاشقین، آن قرابتیان قریب قاسمی **شیخ ابوعبداللّه محمّد بن ابراهیم هاشمی**، در نفحات آرد وی پیشوای عارفان و رهنمای سالکان صاحب احوال بزرگ و کرامت ظاهر داشت. وقتی تشنه شد بر چاه رفت مردم آب بدو ندادند حق تعالی چشمهٔ سرد و شیرین برای او از غیب پیدا [1]کرد. بعد از آن که آن چشمه را جستند نیافتند. در پانصد و نود و نه وفات.

موج احوال آن سلطان اهل عباد، آن برهان اهل زهّاد، آن عامل به شغل الله معی، رئیس قوم **شیخ ابوعبداللّه صومعی** در نفحات آرد وی از[2] مشایخ گیلان و بزرگان مشایخ زهّادان قوم بود. احوال عالی و کرامات ظاهر داشت، مستجاب الدّعوات بود، اکثر مشایخ عجم را دریافته. بر وقت حاجت او را غضب آمدی هرچه خواستی حق تعالی به او دادی هرچه گفتی حق تعالی هم چنان کردی. وقتی بر سر تاجران قطع طریقان رسیدند تاجران شیخ را یاد کردند فی الحال رسید و گفت دور شوید آن قطع طریقان رسیدند هیچ کس را مجال مقاومت نماند. دختر او بی بی فاطمه بود آن را به ابوصالح موسی به زنی داد، از وی حق تعالی غوث الاعظم حضرت سیّد محی الدّین عبدالقادر جیلانی را به وجود آورد، آن هم از جمله کرامات شیخ بود. حضرت عبدالقادر ازو تلقین هم یافته. ابونجیب سهروردی پیر وی ناخوانده بود، ابواب علم لدنّی از علم صوری و معنوی بر وی کشودند.

موج احوال آن نسیم وصال را همدم، آن گرامی اولیا[3] را قدم به قدم، آن محقّق بی وسواسی **حضرت شیخ ابوالعبّاس بن عریف الاندلسی** نامش احمد بن محمّد از مقتدای مشایخ عالم به علوم و عارف منتهی بود. شیخ ابوعبدالله غزالی گفت

[1]. الف: «پیدا» ندارد
[2]. د: از «رئیسان» مشایخ
[3]. د: آن «اولیای گرامی»

روزی از شیخ خود ابن عریف گفتم نباتات صحرا حالا با من متکلّم اند که من فلان مرض را دوا ام و فلان علّت را شفا. شیخ ابن عریف گفت زنهار بر گفتهٔ آنها مغرور مشو که راهزن راه حق اند، من ترا برای این چیزها مشغول نکرده ام پس من توبه کردم و گاهی برین چیزها خطره نیاوردم تا به مقصد رسیدم. از کثرت مریدان بادشاه وقت شیخ ابن عریف را طلب کرد، در اثناء راه در پانصد و سی و شش وفات کرد.

موج احوال آن بحر لاکنار حقایق، آن کاشف اسرار دقایق، آن بیدار عالم عشق و اذواق **خواجه ابوعلی دقّاق** پسر حسن بن محمّد دقاق است. در نفحات نویسد وی تریاق وقت بود. در زمانهٔ او سخنان این طایفه ازو ظاهر شد، امام فن خود بود و نظیری نداشت، مرید قاسم نصیرآبادی و در نیشاپور ماندی. ابوالقاسم قُشیری داماد و شاگرد او بود. در کشف المحجوب نویسد بزرگی به مجلس دقّاق رفت به نیت آنکه ازو توکّل بپرسم، وی دستار طبری نیکو بر سر داشت دلم میل به آن کرده. گفتم ای استاد توکّل چه باشد؟ گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی. این بگفت و دستار به من انداخت پس دست مرا گرفت و گفت درخت خود رو بر نه آرد و اگر آرد بی مزه باشد من از این طریق از ابوالقاسم نصیرآبادی گرفتم، ویرا کمالات بس بلند و مرتبهٔ نهایت رفیع است اندر تصّوف. گفتی الهی ما دیوان خود بی گناه سیاه کردیم و مولوی ما را به روزگار سفید کردی، ای خالق سیاه و سفید فضلی بکن سیاه کردهٔ ما را سفید کن. در چهار صد و پنج وفات یافت.

موج احوال آن علم الهی را عامل، آن در فنای احدیت شامل، آن امّی و در همه فن آگاه، پیشوای وقت **خواجه ابوعلی سیّاح** از اکابر مشایخ مرو و صحبت دار ابو علی دقّاق بود. ریاضات و کرامات بسیار داشت. وی در ابتدا دهقانی کردی، بامداد دو نان گرفتی و وعده کردی که به قطعات با شریکان بخورم، در راه به درویشان وادی و شریکان گفتی که چیزی بخور. گفتی به خانه خورده ام یعنی

روزی از روزها خورده ام هم چنان سی سال روزه داشت و کس ندانست[1] که روزه دارد، در شعبان به چهار صد و بست و چهار وفات یافت.

موج احوال آن برهان اهل ولایت، آن سلطان صاحب ولایت، آن بری از خطرات غیر، قطب عالم **شیخ ابوسعید ابوالخیر** نامش فضل الله بن ابوالخیر است. در طریقت تابع شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی است. صاحب نفحات گوید سلطان وقت بود، جمال اهل طریقت و شرف القلوب همه مشایخ زمانه او را مسخّر بودند یک خرقه از ابوالعبّاس قصّاب هم یافته. ابوبکر خطیب از مرو قصد نیشاپور کرد، شیخ محمّد حسنی با وی گفت چون در مهنه به ابوسعید ابوالخیر رسی این سوال مرا جواب بیاری که آثار از محو بود یعنی آثار طبیعت بالکلیه زایل گردد. چون ابوبکر آنجا رسید قبل رفتن به خدمتش ابوسعید دو کس به طلب او فرستاد، چون رفت گفت پیغام را باز گو از روزی که تو از مرو بر آمدی منزل به منزل شمار می‌کردم، پیغام را گفت، فرمود این اشعار ازو[2] بگوی:

چشمم همه اشک گشت چشمم نگریست در عشق تو بی چشم همی باید زیست

از من اثری نماند این عشق ز چیست چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

سایل چون به مرو رفت از شیخ محمّد جواب رسانید و اشعار خواند، به مجرّد شنیدن بی هوش افتاد و آن چنان ماند هفتم روز جان به جانان تسلیم نمود. کمالاتش بس عالی است، هزار ماه در حیات مانده شب جمعه چهارم شعبان سال چهار صد و چهل وفات.

موج احوال آن مستغرق شاهد بی چون، آن از غلبهٔ شوق محزون، آن محرم راز معانی، عاشق صادق **شیخ ابوالعبّاس صغانی** در فنون جمیع علوم صوری و معنوی امام بود و در مجاهده و عشق نظیری نداشت. صاحب کشف المحجوب گوید ما را با وی انس عظیم بود و او را بر من شفقتی صادق. در بعضی علوم

[1]. د: کس «نداشت»

[2]. د: اشعار «آرد»

استاد من بود هرگز در هیچ طبقه کسی را ندیدم که شرع را مثل وی تعظیم داشته. پیوسته از دنیا و عقبی متنفّر بود، معاصر ابوسعید ابوالخیر است.

موج احوال آن رئیس افراد، آن از خلایق آزاد، آن ناظر به عین العین **شیخ ابوالفضل محمّد بن الحسین** وی را ابوالفضل ختلی گویند که قریه به خراسان در بیت الجن که قریه‌ایست به دمشق وفات کرد. صاحب کشف المحجوب گوید که ارادات من در طریقت به اوست، عالم تفسیر و کرامات و ریاضات بسیار داشت، تا شصت سال از خلق گریخته به کوچه‌ها عزلت داشته و نام خود از خلق گم ساخته و در سیر به کوهستان بودی، عمر بسیار یافته بود و لباس متصوّفه نپوشیدی، مرید ابوالحسن حصریست[1] که نام وی علی بن ابراهیم الحصری است و مرید شبلی بود و شبلی را جز وی شاگردی نبود و نزدیک اهل تصوّف کدام کمال زیاده ازین باشد که میر علی حصری مرید اوست[2].

موج احوال **مرزا آدینه نیک** در تذکرهٔ العارفین نویسد سخت مجاهد و مشاهد مرتاض و ممتاز به عشق و صفا مجد و متبّرک بود. به امیر سیّد محمد دهلوی خیلی مالوف بود. وقتی به خانهٔ گاذر آتش افتاد جمله پارچه بسوخت، چون نیک دید مصلاّی خود را که برای شستن داده بود نسوخت ویرا ازین جنس خوارق بسیارند.

موج احوال آن صاحب عزم بالجزم، آن با نفس امّاره در رزم، آن دوخته چشم دل به چشمهٔ رسول ربّانی، افضل العصر **شاه امان اللّه حقّانی** سندیلوی، سرچشمهٔ مجاهدان اکبر، آن سر گروه مشاهدان برتر، به غایت جوان مرد و نهایت جهانگیر، و نسبت[3] بیعت او از روی تحقیق معلوم خواهد شد،[1] حضرت شیخ امان الله

---

[1]. د: ابوالحسن «خضری» است

[2]. د: اضافه: « حضرت شیخ امان الله حقانی در سلسله فردوسیه مرید حضرت مخدوم شاه دولت یحیی منیری است و در سلسله قادریه از قطب الاقطاب شیخ عبدالله حقانی جد خود خرقهٔ خلافت یافته و جدّش از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مخاطب به خطاب حقانی شده است» .

[3]. الف: «دست» بیعت

حقّانی در سلسلۀ فردوسیه مرید حضرت مخدوم شاه دولت یحیی مینری است و در سلسلۀ قادریه از قطب الاقطاب شیخ عبدالقادر حقّانی جدّ خود خرقۀ خلافت یافته و جدّش از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه وآله وسلّم مخاطب به خطاب حقّانی شده است. از جمله مجاهدات او یکی آن است که چون از وطن عزم کعبه کرد و احرام بست عهد نمود که در راه آب نخورد مگر از چاه زمزم، همّت او را حق سبحانه تعالی قبول کرد، هرگز به اثناء راه آب نخورد مگر افطار از قطرۀ آب زمزم نمود، حالا اولاد ایشان به لقب حقّانی در سندیله موجود اند.

موج احوال آن سامع کلام بی کام و بی زبانی **ابوجعفر محمّد بن عبداللّه فرغانی** در ارایک نویسد که چون درد طلب بدو رسید سیاحت اختیار نمود در بغداد صحبت سیّدالطایفه را دریافت و با عثمان حیری[2] ملاقات کرد. ویرا کمالات بیش در بیش است، در یکصد و چهل و هفت از دنیا برفت.

موج احوال از مخصوصان حضوری، **شیخ ابو محمّد بن عیسی نیشاپوری** جامع بود میان علم ظاهر و باطن. حاکم ابوعبدالله گفته بست و چند سال به او صحبت داشتم گمان می‌برم که ملایکه بر وی گناه ننوشته باشند؛ در سال سی صد و شصت و هشت هجری وفات.

موج احوال آن صاحب کرامت عیان، آن حالاتش زاید از بیان، آن مقتدا[3] به رهبری **حضرت شیخ ابوالعبّاس دهمنوری**[4] صوری مصری الاصل است. در کرامت الاولیا نویسد صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود. تاجری به مصر رسید چارپایۀ او که برو قماش بار تجارت داشت گم شد، تاجر متحیّر مانده در رخصت در خدمت آنحضرت رفت، التفات نفرمود و گفت مرا مهمان رسیده‌اند

---

[1]. د: از«حضرت شیخ امان الله حقانی ....تا... مخاطب به خطاب حقانی شده است» ندارد

[2]. د: عثمان «جبری»

[3]. د: آن «مقید»

[4]. د: «دینوری»

چندین آرد و گوشت مصالح می‌باید، تاجر ازآنجا برگشت و به خاطر آورد که درویشان این وقت غیر از حوایج خود دیگر نمی‌دانند، قدری راه رفته بود قرضداری تاجر معهٔ مبلغ پیش آمد آن اورا گرفته فرمایش آنحضرت را مهیّا ساخت و قدری حلوا اضافه نموده به خدمتش برد، چارپایهٔ پربار بر شیخ ستاده دید تاجر اشیا را به نظر گذرانید[۱] فرمود حلوا را از فرموده و طلب من زیاده آوردی می‌باید که من هم چیزی زیاده کنم[۲] زود ماش خود را فروش که مردم از اطراف می‌رسند جنس ارزان خواهد شد، امروز به خاطر تو تجّار را از دخول شهر باز داشته ام به دست راست من برو[۳] به شهر، تاجر همان وقت برخاست و متاع را بفروخت روز آینده تاجران از اطراف و جوانب در رسیدند و جنس ارزان شد.

موج احوال آن به وصل دوست ملحق، آن محرم علوم منطق، آن رسیده به قطب مداری **خواجه ابواسمعیل عبدالله انصاری** پسر ابومنصور محمّد از فرزندان ابومنصور مت بن ابوایّوب انصاری است که پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم از مکّه به مدینه هجرت کرده رسید و زمام ناقه به اختیار ناقه گذاشت و آن ناقه به در سرای ابوایّوب آمد و نشست و رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم همانجا اقامت نمود، الآن قبر مبارک رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم در مدینه همانجا است و خواجه ابواسمعیل از القاب پیر هرات است و در مرآۀ الاسرار از نفحات آمده که هرجا شیخ الاسلام نوشته می‌شود مراد ازوست[۴]، پدر وی در بلخ به خدمت خواجه ابوحمزه عقیلی می‌بوده است. همانجا از مبالغهٔ پیر خود خواجه حمزه زنی را به عقد خود آورد از وی عبدالله انصاری پیدا شد. همان روز به ابوعلیه زنی مقدّسه در لوسنگ بود خضر علیه السّلام گفت آن پسر را دیدی در هرات که غرب و شرق از وی پر شور و در زمین[۵] به زمانهٔ او ازو کس بهتر نبود، حافظه

[۱]. د: «شیخ» فرمود
[۲]. الف: زیاده «یکم زود قماش»
[۳]. د: «مرد»
[۴]. د: مراد «دست»
[۵]. د: در «سنه» بزمانه

چندان داشت که هرچه به زیر قلم او شدی ازبر گشتی. سه صد هزار حدیث حضرت مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم یاد داشت و در تفسیر و قرآن و تذکیر شاگرد امام یحیی عمّار بود. خواجه یحیی عمّار شیبانی شاگرد عبدالله خفیف بسیار بزرگ آخر وقت پیر شده گفت چون از عالم بروم عبدالله انصاری وعظ گوید و یحیی، گفت قند زبان را که نیاز دارند عبدالله را که بوی امامی ازو[1] می‌آید و در طریقت اگر چه به اکثران اقتدا بر زبان آورده که فیض گرفته ام مگر تخصیص عبدالله طاقی مرید موسی بن عمران حرقی عالم بود به علم ظاهر و باطن، شیخ الاسلام گفت که وی پیر و استاد من است و هرگز هیچ بزرگ ندیده ام با هیبت تر از طاقی، وی خداوند کرامات و ولایت و فراست[2] بود و مرا به تعظیم نیکو داشت. وقتی مرا گفت سبحان الله عبدالله ما منصور این چه نور است که حق تعالی در دل تو نهاد؟ پس چون چهل سال بگذشت تا من ندانستم که آن نور چیست که وی در حق من گفته بود. وفات ابوعبدالله طاقی غرّهٔ ماه صفر در سنه چهار صد و شانزده واقع شده. دیگر شیخ ابوالحسن بصری سنجری، شیخ الاسلام گفت وی از پیران من است ازین مشایخ که من دیدم سه تن مه بودند ابوالحسن خرقانی ابوعبدالله طاقی ابوالحسن بسری. وی بسیار مشایخ را دیده بود و فواید اخذ نموده شاگرد شیخ ابوالحسن خرقانی ابوعبدالله خفیف بود. دیگر خواجه ابو منصور انصاری پدر شیخ الاسلام که مرید خواجه شریف حمزه عقیلی بود و خدمت خواجه ابوالمظفّر ترمذی کرده. شیخ الاسلام گوید که من هفتاد و دو سال انواع علوم آموختم و نوشتم و به رنج بردم، در اعتقاد اوّل آن همه از پدر خود آموخته بودم و پدر من در من سری داشت و در حق من خوابی دیده بود اما با من نمی‌گفت امّا این قدرمی گفت هر روز تعبیر می‌کنم راست می‌آید. شیخ الاسلام گفت پدر من هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال است و وی از ابدال بود، هر که هیچ[3] جانور را نیازارد فرشته را بیند و هم وی گوید که پدر من از سبب احوال که بعد از حاصل کردن فرزند از وی رفته بود تنگدلی اظهار می‌کرد. روزی از دوکان

[1]. د: امامی «آرد»
[2]. الف: ولایت « ومراست»
[3]. د: هر که «شیخ»

برخاست و **سبحانک اللّهم** بگفت و دست از دوکان بداشت و در بلخ برفت پیش شریف حمزه عقیلی و به تاریخ شعبان سنه چهار صد و سی برفت از دنیا در بلخ دفن گردید[1] نزدیک شریف حمزه عقیلی[2]. دیگر شیخ احمد حاجی رحمهٔالله علیه مردی بزرگ بود با شیخ ابوالحسن حصری و ابوالحسن تبریزی صحبت داشته. شیخ الاسلام گفت که وی از پیران منست. دیگر ابوسلمه باوردی قدّس سرّه، مردی با برکت بود و با شیخ ابوعبدالله رودباری و ابویعقوب نهرجوری صحبت داشته. شیخ الاسلام گفته که وی از پیران من است. دیگر شیخ ابوعلی زرگر قدّس سرّه از بزرگان صوفیه بود و مرید شیخ ابوالعبّاس قصّاب. شیخ الاسلام گوید که وی از پیران منست. دیگر شیخ ابونصر قبا مردی بزرگ بود و ابوالحسن حصری را دیده. شیخ الاسلام گوید وی نیز از پیران منست. دیگر شیخ اسماعیل دبّاس خرقی قدّس سرّه پیر روشن ضمیر محدّث بود و شیخ مومن شیرازی را دیده. شیخ الاسلام گفته وی از پیران من است. دیگر[3] ابوحفص کورتی بزرگ بود صاحب وقت عظیم. شیخ الاسلام گوید وی از پیران منست. دیگر شیخ عمو قدّس سره[4] کنّیت وی ابواسمعیل و نام وی احمد بن محمّد بن حمزهٔ الصوفی. شیخ ابوالعبّاس نهاوندی ویرا عمو لقب نهاده بود و خادم خراسان بوده است و بسی مشایخ کبار را دیده و خدمت کرده و ازیشان نوازشها یافته. شیخ الاسلام گفته وی پیر ارشاد من است. کمالاتش زیاده از حد اندازه، در چهار صد و هشتاد و یک در درگاه هرات دفن شد.

موج احوال آن اوّل قدم از دنیا برداشته به دین نهاده، آن بی تردّد رئیس[5] ارباب تلقین و افاده، آن عارف طرفه احوال از وی مروی، **خواجه ابونصر بن جعفر الهروی**، عالم بود به علوم صوری و معنوی و فقیه روزگار، اصل کرمان بوده است.

---

[1]. د: دفن «کردند»
[2]. د: «قدس سره» دیگر
[3]. د: دیگر «شیخ محمد»
[4]. الف: «قدس سره» ندارد
[5]. الف: «در پیش»

آنرا از ملاحظهٔ[1] فتوی که شخصی آورد حالتی رو داد که به گریه در آمد و احوال آن فتوی مفّصل در نفحات نوشته. پیری او را بهم رسید که تسکین خاطر او کرد و اذن سیر نمود، او سه صد ولی را درین سیر ملازمت کرد و در تصّوف رتبهٔ عظیم بهم رسانید، در سن یکصد و چهار به سال پانصد و پنج از دنیا رفت.

موج احوال آن صاحب تصّرف به عالم ملک و ملکوت، آن کاشف اسرار معنیات و لاهوت، آن فایز مقامات حصری **حضرت شیخ ابومحمّد بن عبدالله البصری** از اعیان ذیشان مشایخ روزگار بود، در دنیا عیش عقبی می‌راند، از نهایت صفای باطن وجودش به اوصاف روحانیان موصوف گشته بود. کشف به غایت قوی داشت. وقتی در مکّه که به مقام ابراهیم نماز کرد معه اصحاب و افضل در تکمله آرد از شیخ محمّد[2]عبدالله بلخی که من آن وقت حاضر بودم، بعد نماز شیخ ابومحمّد خود پیش شد و از پنج صف عقب خود کرد من هم داخل صف شدم، گفت قدم بر قدم من دارند[3] همچنان کردند، دیدم که زمین زیر قدم ما طی می‌شد، اوّل به مدینه رفت نماز ظهر کرد و زیارت رسول نموده به بیت المقدّس رفت، عصر آنجا خواند از آنجا رفت نماز مغرب در سدّ یاجوج و ماجوج خواند و نماز عشا در کوه قاف ادا کرد. خلق معینات آنجا بر شیخ آمدند و خلافت دادند، نوادر حکایت درین مقام از تکملهٔ مرآة الاسرار ثبت است این مختصر گنجایش به خود نیافت. شیخ ابومحمّد از اعاظم اهل کرامت بود، سال وفات به نظر نیامده معاصر شیخ ابو نجیب سهروردی بود.

موج احوال **ابوجیو** پور خضر زاد بوم گجرات. در گلزار نویسد مزارش در برهانپور آسیر، توکّل شعار، همّت اندیش، ستوده اخلاص زیستی، قایل وحدت وجود مرید شیخ فضل الله گجراتی است و به شیخ نعمان آسیری پیوند خویشی داشت و شعر به سخن صوفیانه گفتی.

[1]. د: «ملاحقه» فتور
[2]. د: محمد «بلخی»
[3]. د: من «دارید»

موج احوال آن درویش عدالت کیش، آن راضی به جماعت پیش، آن با سراج ابتهاج **شیخ احمد نسّاج**. در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح نویسد چون وی برای نماز راه بازار پیش گرفتی از آنجا به صحرا شدی و به جمعیّت سیر نمودی. درویش علی نام مردی بود چون به این جماعه شیخ را دیدی انکار به دل وی رسیدی که درویشان را ازین جماعت و سیر چکار؟ روزی بعد نماز جمعه درویش علی جای می‌رفت، دید جمعی از ظلمه مظلومان را آزار می‌رسانید، هر چند جهد کرد چون تنها بود خلاص نتوانست کرد، عاجز گردید، آن گاه شیخ را دید به دستور با جمعی می‌آید و مظلومان را از دست ظالمان خلاص گردانید، آنگاه روی به جانب درویش علی کرد و گفت بابا اختیار جمعیت برای این مصلحت است والاّ ما را با جمعیت چکار.

موج احوال آن ولی الله عجایب نمایش، آن مشایخ عظام و[1]لایق ستایش، آن از غایت عشق به معاملات کونین در بیغمی، **شیخ ابوعبدالله محمّد الازهر العجمی** در کرامت الاولیا نویسد کثیر السّیاحت و صاحب آیات عظمی بود. شیخ کبیرالدّین از شیخ ابوالحسن دقّاق روایت آرد که شیخ محمّد عجمی مرا در شش صد و شصت عالم غیر از عالم که درمیان آسمان و زمین اند در آورد و به کوه قاف برد و نماز کرد کوه قاف بر آمده مرا بنمود[2] تازی اسپ به رنگ سبز، سر او بر دم اوست و در طبریه از بلاد شام مرا برد و قبری آنجا بود مرا زیارت کنانید و گفت این قبر مهتر سلیمان علیه السّلام است از آنجا به زمین هولناک رسیدم جماعتی با شکل[3] مهیب به استقبال شیخ آمدند، مرا وحشت شد؛، شیخ گفت تو به آنها منگر آنها جن اند، از آنجا قدری را رفتم قصر بزرگ به نظر آمد، شیخ آنجا رفت جمعی دیگر به استقبال برآمدند، چون درون قصر رفتم مردی متبرّک عصا در دست کرده استاده بود، شیخ پیشین[4] رفت و دستش ببوسید و گفت این مهتر

---

[1]. د: «و» ندارد
[2]. د: «مینمود»
[3]. د: « باشکال هیبت»
[4]. د: «پیشش»

سلیمان است انگشتری او را نیز زیارت کردم و اجنّه اطعمه پیش آوردند خوردیم و عصا بر منبر سلیمان علیه السّلام را ملاحظه کردیم. بعد از آن تختی برای شیخ و تختی برای من آوردند برآن نشستم در ساعتی به مقامی رسانیدند که آنجا دمشق نزدیک من نمود، پس پیاده به دمشق رسیدیم.

موج احوال آن فارغ از رسم مریدی و پیری، **حضرت شاه امیری** به غایت عالیشان اندر درویشی و کرامت، به اهل دنیا مطلق احترام نکردی. بهادر شاه بادشاه خانخانان را به خدمتش فرستاد مطلق به او توجّه نکرد، او از بادشاه شکایت بدخلقی شیخ نمود، بادشاه به خدمتش رفت، سلوکی که به امیر از آن حضرت ظاهر شد به بادشاه نیز[1] همچنان به عمل آمد، بادشاه دعای فتح بر برادر خورد اعظم شاه نمود گفت اوّل حرف مصالحه بدو بنویسید و تقسیم ملک قرار دهید اگر قبول نکند آن وقت دعا کنم. چون اعظم شاه هیچ قبول نکرد کم آزاری و رعیّت پروری و سپاه دوست بودن اقرار از بادشاه گرفته دعای فتح نمود، حق تعالی او را بر برادرش مظفّر ساخت.

موج احوال آن با محبوب وفادار، **شاه اله یار** بسیار بزرگ بود در دهلی، نفس گیرا داشت. وقتی اکرم خان مفتی بدو گفت که اگر مرا بادشاه جاگیر دهد هزار روپیه به تو نذر کنم، بعد چندی هم چنان شد او خواست که اقرار بجا آرد، احمد خان نام از فرزندان مولانا جمالی مفتی را مانع آمد، شاه شنید در حق احمدخان نفس راند هم چنان ظهور گرفت.

حرف الباء:

موج احوال آن ولی صاحب کشف قوی، آن محرم اسرار معنوی، آن مطلع الانوار صاحب لامکانی، **حضرت شیخ باب فرغانی** در کرامت الاولیا نویسد نام وی

[1]. د: «پیر»

عمر است. در فرغانه بودی، صاحب کرامت و کشف. روزی پیرعلی هجری صاحب کشف المحجوب به خدمتش رفت، گفت کجا آمدی؟ گفت به دیدن شیخ، گفت من ترا از فلان مدّت می‌بینم من آن مدّت را که حساب کردم آن ابتداء توبهٔ من بود. بعد از آن به دختری گفت برای او چیز خوردن بیار، او رفت طبق انگور تر آورد و آن فصل انگور نبود ازین جنس کمالات او بسیار اند.

موج احوال آن مغز کرامات بی پوست، **حضرت شیخ بخشو خدا دوست،** دوست خدا است، بر جادهٔ شریعت بسیار استوار قدم بود. در گلزار آرد روزی آوندهای شیرهٔ خرما که جوانان برای فرح و نشاط طبع می‌خورند شکست، آن جماعه به قصد هلاکی متوجّه حجرهٔ او شد، نزدیک رسیده نابینا گشتند ازین برهان قدومش را گرفتند و به عذر پیش آمدند، او توجّه نمود که همه‌ها بینا شدند، در نهصد و شانزده ودیعت حیات سپرد. شیخ بدّهن و شیخ حسن و شیخ معین الدّین سه پسر گذاشت نخستین به علم و فضل نفسه یافته.

موج احوال آن جوّاد کرامت آمیز، آن صاحب فواد عشق انگیز، آن از خاصان رب الارباب **حضرت شیخ بده عبدالوهّاب** بزرگ پسر شیخ ابوالفتح مکّی[1] است. در گلزار نویسد به صورت و سیرت آراسته و به دانش و بینش پیراسته درسی فنون به پایهٔ کمال رسانیده بود خاصّهٔ در حدیث و تفسیر استحضار رسا داشت. در رسمی دانش و درس و افادهٔ جمال حال خود مستور می‌داشت، از جمله تصرّفاتش این که کوه سخاوت و ایثار بود، هر کس که به ملازمتش به صیغهٔ محتاجان می‌رفت از سایر مردم خانه پوشیده و پنهان به او دادی، سالی به امتحان همّتش تمام شهر را مردم باز داشتند که کسی دامی به این فقیر ندهد[2] چنان کردند لیکن حق تعالی خوان مهمان خانهٔ او را زیاده تر از سابق رونق بخشید و[3] خواهنده از خواهش خود از خدمتش محروم نگشت. شاه محمّد خیالی نظر بر

[1]. د: «یکی»
[2]. د: «ندید»
[3]. د: «شیخ» خواهنده

دوستی او نموده تا آخر وقت به قرب و جوار او ماند و فیضها گرفت. در سلخ شعبان سال نهصد و هفتاد وفات نمود، در کره مدفون است.

موج احوال آن صاحب تاثیر کیفیت معانی **شیخ بایزید شروانی** صاحب گلزار سلسلۀ او ننوشته[1] مگر مرید سیّد ولی جرتهاولی است. آزاد صورت و آراسته باطن زیستی، به شوریدنش مجلس سماع نمکین گشتی و به نالیدنش همدمان به رقّت و زاری و نظّارگیان به ناله و گریه درآمدی، در نهصد و نود و پنج[2] هجری وفات یافت.

موج احوال **شیخ برهان علوی** برادر شیخ وجیه الدّین گجراتی به برهان پور آمده وطن گرفت، بسا مرد عالی همّت صاحب نیاز و ایثار با کمال علوت مراتب همّت و سخاوت و بزرگی بسر برده مدفن برهانپور.

موج احوال آن صاحب مایۀ عشق و رندی **شیخ بدرالدّین سهرندی** خلیفۀ شیخ یحیی است که در مقام سندیله اقامت داشت. بسی بزرگ بود، فروان مرد کامگار عالی مقدار آن نواحی فیض ازآن حضرت گرفته به روش تلقین او طی به وادی طریقت فرموده ازآن جمله یکی میان امان بن میان غازی سرهندی که عالم مقاصد فنون، عارف سرنگون، حافظ کلام مجید، شاعر خوب و منشی[3] مرغوب، موسیقی دان، خطّاط اقلام مختلفه، خادم فقرای باب الله. دیگر مولانا [4]علی کنتور است صاحب حکمت و صفوت ظاهر او پیوسته مغلوب باطن بود و همیشه با درویشان پرستارانه زندگی می‌کرد.

موج احوال آن کمالات و خوارق را ساکن **پسر هارون رشید** خلیفۀ بنی عبّاس. در کرامت الاولیا نویسد با خدای عزّ و جل مشغولی داشت و با فقیر

[1]. د: او«پیوسته»
[2]. د: «وپنج» ندارد
[3]. د: «مستی»
[4]. د: مولانا «میر» علی

صحبت داشتی و لباس پشمین پوشیدی. روزی با همان لباس در دیوان خانهٔ پدر حاضر شد، پدر گفت ای پسر تو شرمنده ساختی در خلایق، پسر سر بالا کرد بر سر دیواری طیوری نشسته بود گفت ای طیور ترا به خدای عزّ و جل که بیا بر دست من نشین فی الحال طیور آمد بر دستش نشست و باز گفت ترا به همان خدای که به جای خود برو مرغ پرواز نموده باز بر دیوار نشست، باز گفت ای طیور بیا و بر دست بادشاه بنشین طیور آمده بر دست پدرش نشست پسر به سلطان گفت ای پدر تو خجل کردی به دوست داشتن دنیا، این بگفت و مصحفی گرفته برخاست و به[1] بصره رفت از آنجا به کار گلکاری مشغول بود تا از جهان برفت.

موج احوال **شاه بستی تهانیسری** در تذکرهٔ نفس علی نویسد از سادات عالی درجات[2] صاحب عرفان و دردمند به غایت از دنیا وارسته مکانی مصفّا ساخته به عبادت مشغول بود در تهانیسر و به ظاهر صوری تعلّق خاطر گرفتی و مولانا بستی مشهدی دیگر است که معاصر شاه طهماسپ ماضی بود و این بستی در عهد جهانگیر و شاهجهان بادشاه بوده، مثنوی به وزن مخزن اسرار به لطافت نظم کرده.

موج احوال آن مقدم علمای معارف شعار **حضرت مولوی برخوردار** او لاهوری الاصل است، در دهلی آمده به مسجد فتح پوری استقامت گزید و مدّهٔ العمر به تدریس جمیع علوم خلایق را فیض رسانیده، لاحد و لاتحصی از شاگردانش به درجهٔ فضیلت رسیدند و دستار تدریس یافتند. حضرت مولوی غلام حسین قادری و بستی نیز از آن افضل الدّهر شرح وقایه تصحیح کرده، بسی کمالات و برکات ذات مبارک را از مجاهده و مشاهده بیان می‌فرمود در دهلی به ملاء اعلی شتافت و خاک آنجا را از مدفن خود مشّرف ساخت.

[1]. د: برخاست «او»
[2]. د: در «خلت» صاحب

موج احوال آن ریاضت کیش معبود، آن دلریش به عشق رب الودود، آن معارف و تصّوف آگاه **حضرت بهیکها شاه** صاحب کرامت و ولایت[1] از بالا دست ولایت تشریف آورده برتاله بتیه که از[2] ملیح آباد دو نیم کروه طرف مشرق متّصل کاکوری است نشست. شهرهٔ کمالاتش شایع آن نواح گردیده مردم هر جنس از هر چهار طرف بدو اعتقاد آوردند او را صاحب ولایت آن مکان پنداشتند چنانچه فی الحقیقه الآن تصّرفاتش به آن زمین همچنان جاری است که بدون امر او شاخی[3] از درخت اگر خواهند که جدا رساند موجب خرابی عظیم گردد. از جمله کراماتش آنکه زنی هر روز برای آنحضرت طعام می‌رساند، هر گاه از بارش آب جوی بر طغیانی بودی آن زن از آمدن خود خبر کردی. فرمودی که چشم بند ساخته روان شو، چون چنان می‌کرد بر روی آب مثابهٔ بر پردهٔ زمین رفتی و باز هم چنان عبور نمودی.

موج احوال آن به جمعیت ظاهر و باطن طاقه، **حضرت مخدوم بایزید لاکه** از قبیلهٔ سند[4] است. مردی بزرگ و عالیشان به غایت ممتاز، از عبدالرّحیم خانخانان در گلزار آرد که هنگام رفتن صوبهٔ تتهه به خانقاه مخدوم رسیدم جمعی از صوفیان به فناء احدیت در مشاهده و استغراق پروانه وار بر گرد آن شمع مجتمع مشغول به خدا بودند در مائهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن سرمایهٔ سلوک و جلال **مخدوم بلال** در گلزار نویسد سیّدی عارف حق معروف خلق بود هدایت و ارشاد بر وضع عالم به عالم می‌نمود و او را از حضرت خضر علیه السّلام بسیار فیض رسیده، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن متصّرف خزاین غیبی، آن خدیو ملک بی عیبی، آن معرفت و سلوک را معدن **شیخ بهاءالدّین نتّهن** در خلاصهٔالتّواریخ نویسد بسیار

---

[1]. د: کرامت و «برکت»
[2]. الف: «از» ندارد
[3]. د: شاخی «اگر خواهند که از درخت»
[4]. د: قبیله «سید» است

بزرگ بود، به غایت اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده داشت، بشرهٔ شریفش از غایت عبادت مانند آفتاب روشن بود، هر محتاجی که پیش او آمدی از زیر بوریای خود مس یا نقره یا طلا به قدر کفاف او بخشیدی، چون مردم زیر بوریا می‌دیدند هیچ نمی‌یافتند. وقتی زنی را کودک سخت بیمار بود پیش او برای دعا می‌آورد، به اثناء راه طفل بمرد، او گریه کنان به خدمتش رسید، کمال بی قراری ضعیفه را آنحضرت ملاحظه نموده آن طفل را زنده ساخت. وقتی که نام مرشد خود شنیدی سجده کردی، اورنگ زیب این خبر یافته قاضی قوی را به صحبت شیخ فرستاد، قاضی نام مرشد پرسید، گفت نتّهن و به سجده درآمد، از غایت هیبت قاضی هم سجده کرد، قاضی از آنجا برخاسته در خدمت شیخ نورالله درویش رفت، دید که او به شراب خواری مشغول است و هم تواضع شراب به قاضی کرد، این ماجرا به سلطان رسانید، بادشاه در خدمت شیخ نورالله رفت، شیشه را گرفته بو[۱] نمود بوی شیر یافت.

موج احوال آن متصرّف حالات بلند، آن متعبّد و مکسور[۲] خداوند، به ولایت برتر **حضرت شیخ بهاءالدّین عمر** خواهرزادهٔ شیخ محمّد و مرید مکمّل[۳] است. در ارایک نویسد در صغر سن جذبه داشت، در اندک ایّام از علوم فقه و حدیث حظّ وافر برداشت و اکثر اوقات آثار جذبهٔ[۴] الهی بر وی ظاهر می‌شد. وقت نماز خادمانش[۵] او را رو به قبله استاده می‌کردند و قاعده و فواید صلوهٔ بی تکلّف ادا می‌کرد، آن وقت جذبه ازو کم می‌شد. روزی روبروی مرشد خود سخنان جذبه می‌گفت، او این دو مصرع خواند:

اگر نالد کسی نالد که یاری در سفر دارد

تو یاری از چه مینالی که یاری در بغل داری

از استماع این بیت جذب او زایل شد، در مسجد از حکّام و خواص سلطانی شفاعت

---

۱. الف: «بود» نمود

۲. الف: «مکشور»

۳. د: مرید «بکمل»

۴. د: «جذبات» الهی.

۵. د: نماز «چار پایش» او

و رعایت کفاف و قوت محتاجان می‌کرد. کمالاتش را ازینجا قیاس می‌باید کرد، روزی بعد نماز صبح تا پاس روز برآمده مراقبه نمود سر برآورد و از مخصوصان گفت کسی هست که از بامداد تا این ساعت پنجاه هزار سال خدا را طاعت کند، یقین است که مقدّمه از طریق طی زمان به او واقع شده باشد. او **صایم الدّهر و قایم اللّیل** بود. او را در سفر مکّه مرضی عارض شد، اصحاب هر چند مبالغه کردند افطار نکرد. روزی اهل غیب به جانب محفهٔ او می‌رفتند، چون به در سقف او رسیدند درماندند و در گذشتند. مولانا سعدالدّین کاشغری این حکایت که به چشم خود دیده بود بیان ساخت. فرمود آری آنها اقطاب بودند، آن وقت که به در محفهٔ من رسیدند من پا دراز کرده بودم، دانستند در گذشته، چون پاگرد آوردم باز گشتند و پیش آمدند و فاتحه خواندند همان روز آثار صحت بر وی ظاهر شد و محتاج شد که افطار کند. در سلخ ربیع الاوّل سال هشت صد و پنجاه وفات یافت، بادشاه وقت جنازهٔ او را بر دوش گرفت جانب عیدگاه هرات دفن کردند و عمارت بلند بر مرقدش ساختند.

موج احوال آن نهنگ لجّهٔ یزدانی[1] **شیخ بوذر بوزانجانی** که قریه‌ایست از توابع جام خراسان. در تذکرهٔ میر نفس علی نویسد از کمل مشایخ زمان ناصرالدّین سبکتگین است. شاه را به نسبت او خیلی اعتقاد بود. شیخ گاهی در گفتن کلمهٔ حق از بادشاه متامّل نشدی، کرامات بسیار ازو به ظهور پیوسته. روزی بر در مدرسه بوزانجان نشسته بود، چون سکّان آنجا را اولیا می‌گفتند خادم اولیا که برآمد شیخ پرسید اولیا در چکار اند؟ گفت امروز برای خوردن هیچ نیافته‌اند. شیخ گفت بر در مدرسه درخت توت است آن را از دست خود بیفشان، چون چنان کردند همه برگ که افتادند زر خالص شدند ببر و به کار اولیا آر.

موج احوال آن ولی عالی قدر **حضرت پیر بدر** از کلکتّه چهار[2] کروه

---

[1]. د: لجهٔ «پروانی»
[2]. د: «جهاز»

پیشتر مزار شریفش با کمال خوارق نمایان و علوّت شان قبلهٔ حاجات خلایق آن دیار است. طرفه خوارق او آن باشد که کشتی به دریای شور از مخالفت باد به اضطرار می‌آید، که و مه کافر و مسلمان یک دفعه به جهر نام آنحضرت بر زبان می‌آرند و تکرار بلیغ می‌نمایند کشتی از غرق و از باد مخالف محفوظ می‌ماند.

موج احوال آن از افضل عاشقان باری **شیخ بهاءالدّین بخاری** عارف بالله بوده، شیخ عبدالله انصاری از وی[1] محبّتها داشت[2].

موج احوال آن منبع نقاوت[3]، آن مجمع عزلت، آن به درویشی متین **حاجی بدیع الدّین** در سیر المتاخّرین نویسد که وی متوطّن پرگنهٔ مهنه از سرکار سارنگ بود. از جمله اتقیای زمان و عزلت گزینان با نام و نشان است. تحصیل علوم متداوله نموده[4] مراحل زندگانی را در خدا طلبی و مجاهدات با نفس امّاره پیمود، اکثر در صحبت محمّد جعفر مرحوم که درویش صاحب حال و مقام بود بسر برده سر رشتهٔ مریدی به او پیدا کرد. در محبّت اهل بیت سحر کردند و به اتّفاق حاجی علی احمد داماد مولوی نصر به زیارت عتبات عالیات شتافته و زیارت حضرت امام علی موسی رضا نمود، الحال در دیه مصطفی آباد که مملوکهٔ زوجهٔ اوست با عیال و اطفال بسر می‌برد، از علم تفسیر و حدیث و فقه نهایت آشنا و از عقلیات هم بیگانه نیست، در متابعت سنّت رسول و عبادت خیلی مایل و شاغل است.

موج احوال آن صاحب سر و سیر، آن در بحر وحدت مدام در طیر، آن صاحب کمال عالی مقدار **حضرت شیخ برخوردار** گجراتی الاصل است. در گلزار نویسد صاحب تجرید و تفرید مدام در سیر و سیاحت بود، شناسای اصول و

---

[1]. الف: «از وی » ندارد

[2]. د: ذکر شیخ برهان مکرّر واقع شده درین صفحه و در صفحه آینده. «محمود بن ابی الخیر.......تا....... طبعش ذکا گردد».

[3]. د: منبع « تفاوت»

[4]. الف: «نموده» ندارد

فروع اکثر ادیان مختلفه است. در آغاز نهصد و نود و دو راقم گلزار بنای آشنایی و یکجهتی ذات ستوده صفات درویشان استوار نهاده قضا را در سلخ صفر سال هزار و بست او از جانب حاجی پور تهتّهه[۱] سیر نموده متوجّه برهان پور بود، چون به مندو آمد به سبب دوستی به مسجد فقیر فرود آمده بود.

موج احوال آن برهان اولیا، آن پیشوای اصفیا، آن به محبّت الهی کرده هستی خود پایمال، مقدّس زمانه **شیخ برهان کالپی وال** صاحب تاریخ بدایونی نویسد برهان اهل زهد و توکّل و تقوی سلطان ارباب عزلت و تجرید و استغنا است. می‌گویند که روز صحبت به میان الهداد بازی وال که به یک واسطه به میر سید محمّد جونپوری مشهور به مهدویه می‌رسد[۲] داشته این فیض حاصل کرده و به درجهٔ کمال رسیده. مرتاض بود، قریب پنجاه سال ترک حیوانی و اکثری از اطعمه و اشربه دیگر کرده اکتفا به اندک شیر و شیرینی نموده و آخر عمر هم از آب مانده مجرّد هیکل نورانی و روحانی به نظر می‌آمد. در کالپی حجره داشت بسیار تنگ و تاریک پیوسته در آن به ذکر و فکر و مراقبه اشتغال داشت. به پاس انفاس به طریق مجدّدیه مصروف می‌گردانید و به آنکه از علوم غریبه هیچ نخوانده بود تفسیر قرآن به وجه بلیغ می‌گفت و صاحب کشف قلوب، فقیر در وقت مراجعت از سفر چهناو در شهور سال نهصد و شصت و هفت در زمان حکومت عبدالله خان اوزبک باز مشّرف به خدمت او شده ام، عمر شریف شیخ قریب به صد سالگی رسیده در سال نهصد و هفتاد و پنج محل رخت بست و به حکم وصیّت در همان حجره که منزوی بود مدفون گشت: «دل گفت که شیخ اولیا بود» تاریخ اوست

موج احوال آن دانای علوم نشاتین، آن آگاه حقایق کونین، آن بری از شیرینی و تلخی **شیخ برهان الدّین محمود بلخی** نام پدرش ابوالخیر اسعد است. در گلزار ابرار نویسد شعر فارسی صوفیانه گفتی. قول اوست مرا بهیچ کبیره نگیرند

---

[۱]. د: «پتنه»

[۲]. د: مشهور « بمندو به مرشد» داشته

الاّ به شنودن چنگ و نی که شایق و مایل اویم و می‌دانم که خوب نیست[۱]. بر شرقی حوض شمسی که به تختۀ نور مشهور است مزار اوست، خاکش را اطفال تبرّکاً برای حصول علم می‌خورند و این همه برکات او را از عنایت دعای[۲] برهان الدّین مصنّف هدایه فقیه حاصل شد مفصّل این مقدّمه از احوال مصنّف و رفقا می‌باید خواست.

موج احوال آن خزاین حکایات مضامین غیبی، آن ذخیرۀ معاملات یقین لاریبی ،آن در عشق از داغ جگر مشابه[۳] لاله **شیخ برهان الدّین نهرواله** خلیفۀ شیخ قاضاً گنجور شعر[۴] عاشقانه گفتی. از پیر خود گفت مخدوم سعدی به برکت انفاس خضر علیه السّلام و خسرو از طفیل صحبت سلطان آن مشایخ در سخن سر برآوردند من از جناب شما امیدوارم پیر دعا کرد، هشتاد جلد کتاب تصنیف و تالیف نمود. این از جمله خوارق اوست، در هر علم اعتراضات دقیقه و مباحث شریفه آورد.

موج احوال آن خلایق ازو متوقّع بهی، **حافظ بهاؤالدّین عمر ابروهی** مرید اخی علی است. در ارائک نویسد وی خرد بود که مادرش فوت کرد، خویشاوندانش[۵] او را برای اخذ کسب[۶] خیّاطی مقرّر ساختند، درآن وقت مولانا رضی الدّین علی مرید شیخ عبدالله غرجستانی و صحبت دار خضر بوده به ابروه رسید، از جهت دوستی پدرش آنحضرت را تفحّص نمودند به دوکان درزیان نشانش دادند، او فرمود هر که پیش درزیانست در زیان است، او را طلبید و به طوس برد و به حافظ محمّد صالح سپرد، قرآن حفظ کرد از آنجا به ابروه او را فرستاد، بعد حفظ قرآن او مسافر گشت، شبی او در واقعه دید مولانا شمس الدّین در قصری رفیع

[۱]. د: «مست»
[۲]. د: «مولانا» برهان الدّین
[۳]. د: «گل» لاله
[۴]. الف: «شعر» ندارد
[۵]. د: «چون دندانش»
[۶]. د: «گشت»

به کاخی نشسته و بر در آن کاخ پرده است و خلایق کثیر جمع اند درمیان آن مجمع تاجی داشته است مولانا گفت[۱] این طاقیهٔ من بر سر هر که آید او جانشین من باشد، همه کس بر سر خود گذاشتند راست نیامد مگر بر سر او.

موج احوال آن خدیو والا نسبت سیادت، آن والی ولایت سعادت، آن ممتاز متورّعین[۲] **مخدوم قاضی برهان الدّین.** در گلزار نویسد پیر سلطان هوشنگ است. چون وفات کرد در مندو مدفون گشت، خبر به بادشاه رسید بر مدفنش آگاه گشته گفت دوری از پیر نمی‌توانم، نعش شریفش از آنجا به مقبرهٔ سلطانی به خاک سپارند. چون سنگ مزارش برگرفتند جز کفن هیچ[۳] نیافتند، ناگزیر همانجا به ساختن گنبد حکم کرد، شب از پیر بشارت یافت عوض این حرکت سلطنت را از نسل تو منقطع کردم.

موج احوال **شاه بهیکها** در تذکرۀالعارفین نویسد درویشی بود از جمیع اسباب در گذشته، سیر بلاد و اقالیم کرد بلکه بدانجا رسید که گذری از[۴] آدم نباشد و از فقرای صاحب حال بلند صحبت محرمانه داشتی و فیضها ربودی، نهم ذی الحجّه سال یکهزار یکصد و پنجاه و شش وفات.

موج احوال **شیخ برکه همدانی** از تحصیل علوم معرّا و از تقیّد رسوم مبرّا بود، جز فاتحه و سورهٔ چند از قرآن یاد نداشت و آن را نیز از ترتیل نمی‌توانست خواند و می‌گفت که از احمد غزالی شنیده ام که شیخ ابوالقاسم گرگانی چون ذکر ابلیس می‌کرد[۵] او را خواجهٔ خواجگان و پیر مهجوران می‌خواند و من او را پیر مهجوران بهتر دانم نه خواجهٔ خواجگان و از هر که حکایت کنند که مردی فرزند

---

[۱]. د: «که» این
[۲]. د: «منور»
[۳]. د: «شیخ»
[۴]. د: «از» ندارد
[۵]. الف: «نمیکرد»

را گفت هرگز ریش گاو بوده‌ای، پسر پرسید که ریش گاو که بود و چه باشد؟ پدر با شیخ گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید و گوید که من گنج امروز یابم، پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش گاو بوده ام.

موج احوال آن پیشوای مخصوصان مقام خلّت، آن مقتدای رهروان منزل معرفت، آن مظهر جلال و جمال **حضرت شیخ بنان حمّال** در کرامت الاولیا نویسد واسطی الاصل است، در مصر بودی، شیخ وقت ملک امام عصر بود، روزی در احتساب[۱] اورا پیش شیر انداختند، شیر او را لیسید[۲]و بو کرد، چون برخاست پرسیدند در آن وقت که شیر ترا بو[۳] می‌کرد و می‌لیسید[۴] به خاطرات چه می‌گذشت؟ گفت در فکر بودم حیوان درّنده مرا لیسیده[۵] معلوم نیست وضوی من باقی ماند یا نه. شخصی تمسّک قرض خواه خود گم کرده حیران پیش شیخ آمد و درخواست دعا کرد، گفت من پیر و ضعیف ام شیرینی را دوست دارم، آن کس رفت از بازار شیرینی آورد در کاغذی، چون وا کردند آن کاغذ همان[۶] تمسّک بود، در سه صد و شانزده وفات.

موج احوال درویش عالیجاه **شاه محمّد پناه** قادری مشرب در دهلی به عمر یکصد سالگی فی زماننا به صد علوت حالات فقر و کمال به قید حیات است. با مرزا مظهر جانجانان صحبت داشتی و اخذ فواید نقشبندیه نموده بود. در کشف قبور و قلوب خیلی قوّت داشت، ریاضت سخت می‌کرد، ادعیه بسیار خواندی، چون به خواندن حرز امانی مشغول شدی شیر به حضور او حاضر شدی، ویرا مناقب بس بلند است.

---

۱. د: در «احباب»

۲. د: او را «نپسند»

۳. الف: «بو» ندارد

۴. د: میکرد «مپسند» بحاطرت

۵. د: مرا «پسندیده»

۶. د: کاغذ «پیمان»

موج احوال آن جامع کمالات انسانی **بشمر طبرانی** در ارایک آرد از مقدّمان مشایخ طبریه و قادریه خرق عادات و در دوستی[1] اهل بیت خیلی مایل و ساعی بود. روزی به او خبر دادند که مشایخ می‌گویند که تا بشمر در طبر بود ما را از روم ایمنی است، چون این سخن شنید غلامان هر یک به هزار دینار خریده بود همه را آزاد کرد. پسرش گفت مرا درویش گذاشتی، گفت شکر آن کردم که حق تعالی چنین فکر من در دل دوستان خود افگند، در یکصد و هشتاد از دنیا برفت.

موج احوال آن دردمند درد پنهانی **بن محمّد ابشروانی** در ارایک نویسد بسیار بزرگ بود و صحبت خیلی اهل کمال را دریافته و فیض برداشته، خوارق علانیه داشت، زیاده از چهل حج کرده در یکهزار بود وفات[2].

حرف التّاء:

موج احوال آن صاحب ریاض، آن به غایت فیّاض، آن عابد بادین **مولانا تقی الدّین** ایشان را تقی الدّین اودهی گویند. در تذکرهٔ ملاّ محمد صالح آرد روزی بر وی ابدال آمدند گفتند میان من باش، گفت من زن و فرزند دارم با قافلهٔ بی خانمان شما کی صحبت برآر خواهد شد. مولانا کنیزکی خریده بود، روزی او فرزندان خود را یاد کرد مولانا امان داد، چون اهلیهٔ مولانا شنید عتاب آغاز کرد، بعد چندگاه زن با شوهر و فرزندان خود به خدمت مولانا آمد و پایش بوسیدند و گفتند ما همه کنیز و غلام آنحضرت ایم، مولانا فرمود شما همه آزاد اید.

موج احوال آن برگزیدهٔ درگاه احد **شیخ تقی الدّین محمّد** معاصر شاه گردیز ملتانی بود. سلطان المشایخ فرماید وی مردی صاحب حال و دایم الاستغراق بود. در مراقبه در هیچ چیز خبر نداشت آن روز کدام روز و کدام ماه است ویرا[3] خود

---

[1]. الف: «دوستی» ندارد

[2]. د: «وفات» ندارد

[3]. د: ویرا «نام» خود

یاد نیامدی. روزی به مسجد رفت و خواست پای راست به مسجد در آرد پای راست یاد نه آمد که کدام است متحیّر ایستاد، خادم پای راست او را به مسجد نهاد.

موج احوال آن از حالات و کمالات معروف البرایا **شیخ تاج الدّین بن شیخ بهاؤالدّین ذکریا بن عیسی دهلوی** در گلزار نویسد بسیار کمالات و حالات داشت، علم تصوّف را برخی از پدر بزرگوار خود و لختی از شیخ امان پانی پتی خوانده در روش شاهراه طریقت دقیقه‌ای فرو نگذاشت آخر به نیّت سرانجام مهمّات برادران و فروماندگی ایشان از عبا پوشی برآمده قبا در بر گرفته کمر به چاکری سلطان وقت اکبر بادشاه بربست و از حسن خدمت مقرّب بساط سلطنت گشت، از سعی و همّت و جوانمردی او بسیار کسان به پایهٔ دولت صوری رسیدند و تونگر گشتند و عالمی محتاج دور مانده را از عنایت سلطانی فراغ خاطر از معاش کنانید. مرشد نگارندهٔ گلزار می‌فرمود مرد درویش صحبت و موافقت دولتمندان صوری اگر به نیّت کارسازی محتاجان پذیرد در طریقت روا ست.

موج احوال آن به توکّل و ایثار تو ام، آن به جراحت قلوب طالبان مرهم، آن در حقیقت بحر موّاج **حضرت شیخ تاج** زادبوم فتح آباد. در گلزار نویسد از اتّفاقات نیرنگی تقدیر در مانده رخت اقامت کشید، از نژاد سلطان محمود فتح آبادی معاصر سلطان غیاث بنگاله که خداوند لسان الغیب حافظ شیراز به نامش غزلی فرستاده بود این دو بیت ازوست:

آن چشم جادوانهٔ عابد فریب بین ‌ ‌ ‌ کش کاروان سحر به دنباله می‌رود
شکّر شکن شوند همه طوطیان هند ‌ ‌ ‌ زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

شیخ تاج الدّین را روش سنجیده و ماند و بود پسندیده، طریق تلقینش را مشایخ وقت پسندیدی[1] و به ملازمتش دل می‌دادی، توکّل و ایثار توامان داشت ازین حرکت خلایق را بر خرق عادات او یقین بود، وقت تحریر گلزار به قید حیات.

[1]. الف: «پسندندی»

موج احوال آن سرگروه فرقهٔ ملامت، آن پی برده به کوچهٔ سلامت، آن درویش هدایت آئین، **حضرت سیّد تاج الدّین** حجره نشین از سادات حسینی واسطی بلگرام است. در مراتب فقر یگانه می‌زیست و به یاد مولی مشغول بوده، قدم را از حجرهٔ خود کم بیرون می‌نهاد لهذا او را حجره نشین می‌گفتند. صاحب مآثرالکرام از مرآة المبتدین آرد که او در بدایت حال مقیّد به خواندن بود به جهت مطالعهٔ کتاب بیرون شهر در باغی رفت، روزی آنجا با درویشی بی قید که شیخ پیاری نام داشت اتّفاق ملاقات افتاد، آن فقیر او را بخود کشید سیّد از خواندن بازماند و لای خوار[1] گشت و مردم بسیار به او متابعت نمودند بی قید و لای[2] خوار شدند و به ظاهر ملامتی گشتند. وی گفته پیر یک هفته ما را بجایی بنشاند و فراموش ساخت، عرض کردم که حق تعالی وحشت تنهایی از دوستان خود برداشته است، چون این کلمه بشنید گفت کارت تمام شد. آورده‌اند شبی در هوای گرما با اصحاب خود بیرون شهر بر آمد، از قلّت هوا رو به اصحاب [3] کرده فرمود شاید بر نوک این درخت کلان بادی باشد که سوزش را بر طرف کند فی الحال بر پرید و بر نوک آن درخت برفت و ساعتی بنشست و باز آمد، یاران او اکثر اباحتی شدند و به سبب یاران چند بار چند جا محبوس گشت نزدیک بود علما به کشتن وی فتوی دهند تا مدّتی در حال و شانش مردم غلو بسیار داشتند و غوغای خرق عادت در عوام افتاد و خواص به الحاد نسبت کردند، رفته رفته غوغای مردم تسکین یافت و او ازآن حالت فرود آمد، مزار مبارکش در بلگرام نزدیک محلّهٔ میدان پوره در باغی زیارتگاه خلایق است.

موج احوال آن مرتاض کشور معانی **شاه تراب اصفهانی** در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد، در تزکیهٔ قلب و مجاهدهٔ نفس بسیار ریاضت کشیده. ازو نقل آمده که در اوایل حال به هرزه گردی میل تمام داشتم، روزی در قهوه خانه نشسته

---

[1]. د: «ولایت جوار»

[2]. د: بی قید «ولایتی جوار»

[3]. د: از «خود برداشته است....تا... اصحاب » ندارد

بودم که حضرت میر عماد از در قهوه خانه گذشت، خطره به خاطرم رسید اگر میر را صفای باطنی است به قهوه خانه آید بر فور برگشت و آمد و قهوهٔ خورد و به من گفت، در خانهٔ من هم قهوه هست، متنبّه شده صبح به خانهٔ او رفتم، مکانی برای من معیّن نمود تا دوازده سال غیر برادر جای اقامت خود گذشتن ندادم یعنی خلوت داشتم.

موج احوال آن متصوّف و متّقی **میر محمّد تقی** در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد سرحلقهٔ اولیای زمان و سردفتر فقر ازکیاء جهان، مولدش مشهد مقدّس، در یکهزار و چهل و دو عازم حرمین شریفین شده، بنده مکرّر به خدمتش رسید[1]، شرح جلالت آن یگانهٔ زمان یکدام زبان بیان نمایم. حاجی محمّد جعفر بیگ مرید او بود مکرّر خوارق او گفت عاقل آن است که سخن بر قدر حاجت گوید و زیاده نگوید و گفت هر کرا وطن در خاموشی نیست او در فضولی است و گفت زندگانی در مرگست یعنی حیات دل در مرگ نفس است.

موج احوال آن عاشق سینهٔ دریده، آن به محبّت خدا به اوج هوا پریده، آن به پیش همّتش هر دو عالم پایمال **حضرت شیخ تاجو بن شیخ کمال**. در گلزار نویسد که پدرش قریشی بود، از مکّه به سرهند[2] آمد، بقیهٔ عمر به یاد خدا صرف می‌نمود قضا را در رنتهنبور کدخدا شد، در سال هشت صد و هشتاد و پنج شاه تاجو متولّد شد و در عمر پنج سالگی پدرش زندگی قضا کرد، چون او ولی مادرزاد بود سوزش عشق به حال خود غالب داشت، مادرش دیوانه دانسته از خدمت و پرورش او باز مانده همراه آبگینه فروشان رخت تجرّد به مندو کشید. سلطان ناصرالدّین خلجی خدمتش را بر خود لازم گرفت. روزی شکایت تنهایی بر زبان راند، سلطان راحت الحیات دختر آن زنی که به زنهای بادشاه علم می‌آموخت به نکاحش داد، در آن ایّام سلطان ناصرالدّین وفات کرد و سلطان محمود پسرش به

---

[1]. د: «رسیده»

[2]. د: مکه «بسهرند»

حکومت ملک سر برآورد، در آغاز ماته عاشر قطب الدّین بهکهاری فرزند شیخ تاجو از راحت الحیات متولّد شد بعد چند روز راحت الحیات ودیعت حیات سپرد، شیخ از غایت مشاهدهٔ دوام و استغراق فنا فی الله از پرورش و خدمت او باز ماند، شیخ بهکهاری را در محلّهٔ دربانان شهر سپرد. چون به عنفوان جوانی رسید به خدمت پدر بزرگوار آمد و اخذ فواید نمود، در سال نهصد و پنجاه شاه تاج وصال یافت[1]، شیخ بهکهاری را جانشین خود کرد، او حقوق سجّادگی پدر از عبادات و خدمات مسافران و تواضع و اخلاق چندانکه به چیدن طعام اقسام درمیان شاه و گدا فرق نکردی بجا آورد، مردم ناواقف شاه تاجو را پور آبگینه فروش مجذوب و محصور می‌دانند که او را فرزندی نیست و شیخ بهکهاری را پسر دربان می‌دانند فامّا به سعادت خلافت شیخ تاجو مشرّف شده این محض غلط است، شیخ بهکهاری خلف و خلیفهٔ شیخ تاجو است، این قطعهٔ تاریخ تولّد و وفات شیخ بهکهاریست:

شیخ بهکهاری که جهان را یکی است — نیست درین عصر یکی همچو او
نهصد و دو آمد و رفت از جهان — سوی ارم نهصد و هفتاد و دو

شیخ بهکهاری پنج خلف گذاشت، شیخ سعدی که خلیفه و جانشین پدر بزرگوار بود او را به کمال بزرگی درین دیار یاد می‌کنند، در سال نهصد و هشتاد و شش وفات نمود و شیخ کمال که مرد بزرگ بود در یکهزار و نه عازم ملک معانی شد و شیخ جمال بسا صاحب کمال بود. شیخ ضیاءالله پور شیخ محمّد غوث گوالیاری خرقه از او گرفته.

موج احوال آن گورستان باشی **میر تشبیهی کاشی** در تذکرهٔ علی قلی خان آرد که از آزادگان کوی حقیقت و وارستگان وادی طریقت، مدّت العمر در ملک هندوستان بسر برده لیکن اکثر اوقاتش به انزوا گذاشتی و اکثر در گورستان می‌گذرانید.

[1]. الف: از« شیخ بهکهاری را در محله ....تا...وصال یافت، ندارد

حرف الثّاء:

موج احوال آن شیخ مشایخ با راز و نیاز **حضرت ثابت خبّاز**، از مشایخ عظام و اهل ایمان کرامت در مولدالنّبی سکونت داشت و زمان محمّد باقر و جعفر صادق دریافته، گویند با جنید بغدادی در دایم صحبت داشته و طریقت از آنها فرا گرفته پیوسته به حکایت ایشان اشتغال داشت، در ارض طیّبه سنه نود و نه در گذشت و درآن خاک پاک مدفون گشت. تقدیم زمان صحبت ائمهٔ طاهر با تاخیر تذکرهٔ جنید[1] بغدادی و رویم موافق نیست یقین که شرف ایمانش از دیگران بیشتر باشد.

موج احوال آن مدام در عشق و جانبازی **ابوثابت رازی** از مشاهیر علما و فقها و امرا و مشایخ و فقرا بود. وقتی در مسجد وارد شد و به تعلیم قرآن کودکی اشتغال داشت. یوسف بن الحسین که عارف زمان و بیدار دل آن آوان بود بر او عبور نمود، گفت شرم نداری که مخنّثی را تعلیم قرآن می‌کنی؟ او به دل گفت سبحان الله کودکی از عیوب ظاهر منزّه به تحصیل کلام الهی توفیق یافت و این شیخ چنین می‌فرماید، درین تعجّب بودم چند روز برین ماجرا گذشته بود که آن کودک را با مخنّثان مالوف دیدم، به خدمت او رفتم و دامن ارادتش به ذریعهٔ انابت[2] گرفتم واز بنی قینقاع معلوم شد که ابوثابت در نظم ید علیا داشت و زمان علی بن الحسین را دریافته بود، در سال یکصد و ده از عالم رفت و در قرب عبیده بن الجرّاح مدفون است.

موج احوال آن به اقلیم ولایت تاجدار، آن به کشور شهریار، آن تیز رو وادی ره نوردی **حضرت شیخ تاجد کردی** از اکابر عارفان و صدور مقرّبان صاحب مقامات عالی و کرامات سامی‌بود. در کرامت الاولیا نویسد روزی پسر خود را در دامن[3] کوه متصدّی رفتن شد که آنجا سه کس از مردان غیب اند آنها را سلام من

---

[1]. د: تذکره «چند دردیم»

[2]. د: بذریعه «انانت»

[3]. د: در «دامان»

رسان و آنچه تمنّا داشته باشند بپرس، شیخ ابوسلیمان به سر شیخ رفت و از بزرگان پرسید یکی انگور دویمی سیب سیومی انار درخواست نمودند، شیخ از پسر خود گفت از فلان شجر خشک این همه چیز بخواه، پسر شیخ که از شجر امر پدر رسانید فی الحال شجر سرسبز[۱] شد و از انار و سیب و انگور بار آورد به درویشان رسانید، دو کس آرزوی خود یافتند و خوردند و آنکه سیب خواسته بود گفت آن را از طرف خود بتو دادم و فی الحال قصد پرواز نمودند و آنکه رد سیب کرده بود طاقت پرواز بخود نیافت همه‌ها سر برهنه به خدمت شیخ آمدند و عذر نمودند، شیخ گفت ترا ای پسر[۲] از اقبال کرامت من که منع کرد او عذر نمود، شیخ برو توجّه نمود[۳] هر سه به پرواز آمدند.

موج احوال آن تفسیر کریمهٔ **نصر من الله**، آن ترجمهٔ منطوقهٔ **آمنوااتّقواللّه**، آن همنفس با ابی اخجه[۴] باغ مثمّن، مظهر کارسازی **حضرت شاه ثمّن،** وی سیدپوری است، از توابع غازی پور، زنّارداری اولاد نداشت، درویشی آنجا رسید به تمنّای زنّاردار اقرار گرفتن پسر مهتر نوید[۵] هشت فرزند بدو داد، حق تعالی همچنان کرد، پس آنحضرت فرزند هشتمی و از همه کهتر و در حقیقت مهتر بود آن درویش خود گرفته و مسلمان نموده ثمن نام کرد و تلقین نموده به حق هدایت انداخت و به آن مرتبهٔ ولایت رسانید که این خوارق علانیهٔ او بر همه که و مه سکّان آنجا ظاهر است که چون نیت که از برکت خاکش آنجا برسد لعل و طلا و نقره و آهنی هرچه وغیره باشد می‌فریسند که به مصرعه و رسن؟ از بیخ[۶] استوار می‌کنند و یک کبوتر در پایش رشتهٔ ابریشم بسته پرواز می‌دهد و می‌گویند که این گوهر شاه ثمن است ضرور بالضّرور آنجا برسد، هر

---

[۱]. د: سر «سیر» شد
[۲]. د: «ای پسر ترا»
[۳]. د: توجه «کرد»
[۴]. د: ابی « احجبه»
[۵]. د: «ندهد»
[۶]. د: از «پنج»

چند از[۱] راه دورتر بگذارند و قومی کفره از دعا کرد از درد و بر نمیرند....؟ همچنان واقع می‌شود.

موج احوال آن عاشق بی نشان، آن عارف بیگمان، آن صندوق سرّ صوری و معنوی، مقتدای وقت **خواجه حکیم سنایی الغزنوی** مرید خواجه یعقوب یوسف همدانی است، حدیقهٔ او مر جمیع متصوّفین را دلیل قاطع است و مولوی معنوی رومی را در شعر تصوّف اقتدا به او ازین شعر معلوم می‌شود:

عطّار روح بود سنائی[۲] دو چشم او ما از پی سنایی و عطّار آمدیم او

حکیم را کمالات بلند و حالات دلپسند بسیار است، در پانصد و[۳] بست و پنج هجری بعضی تاریخ او گفته‌اند و بعضی تاریخ اختتام حدیقه نوشته.

موج احوال **میر محمّد تقی مشهدی** در تذکرهٔ نفس علی نویسد بزرگ بود، خوارق اکثر ازو به عمل آمده، در یکهزار یکصد و چهل در مشهد وفات یافت و قبر او نزدیک مرقد عبدالله راجه.

حرف الجیم:

موج احوال **شیخ چنگال** وی پاندی برج وزیر راجه بهوج است. در مرآهٔ جهان نما نویسد[۴] که چون او به شرف زمین بوسی سرور کاینات رسید بعد از[۵]آن از[۵]آن به هند آمد، از راجه گفت سرور کاینات نام ترا عبدالله کرد[۶] و نام مرا بر

---

[۱]. الف: هر چند «آن»

[۲].د: «ثنائی»

[۳]. الف: « و» ندارد

[۴]. د: جهان نما «آمده»

[۵]. د: «از» ندارد

[۶]. د: «کرد» ندارد

زبان تو مقرّر ساخته. راجه گفت ترا شیخ چنگال گویم از آنروز به این نام مشهور شد، ریاضت شاقّه نموده خلایقی را سلام آورد، قبر او نزدیک مرقد عبدالله راجه.

موج احوال آن چراغ بی فانوس و فانوس[۱] چراغ هر مایوس، آن منشاء احکام ختم المرسلین، قطب وقت **حضرت میر سیّد جمال الدّین** ایشان را جمال الدّین مرسی گویند. در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح آرد طریقهٔ ملامتیه داشت، در سلک نوکران سلطان منسلک بود. چون سلطان به تسخیر قلعهٔ چتّور متوجّه شد ایّام متمادّی به محاصره گذشت و فتح میسّر نگشت[۲] توجّه به روی[۳] مفتوح خلاصهٔ بنی آدم صلّی الله علیه وسلّم نمود، در واقعه از آنجناب ارشاد یافت که فتح این قلعه وابستهٔ دعای فرزندم سیّد جمال الدّین است که نوکر تست، عرض کرد وی را بچه نشان شناسم؟ فرمود یک پاس شب گذشته بادی عظیم بوزد چشمه و آتش[۴] هیچ کدام از لشکر تو برپا و روشن نماند مگر خانهٔ وی. چون به شب دیگر به این نشان اورا شناخت به خانهٔ او رفت و حقیقت ظاهر ساخت. سیّد فرمود چون سرور کائنات صلّی الله علیه وسلّم بر کشف حال من راضی است ما نیز راضی شدیم تا با فوج خود در معرکه بیا، چون حاضر شد سیّد و بادشاه وضو نموده دوگانهٔ شکرانه ادا کردند، بعد از آن سیّد فرمود من دعا می‌کنم تو آمین بگو. هنوز از دعا فارغ نشده بودند قلعه از هر چهار[۵]طرف ریختن گرفت، به مشاهدهٔ این حال لشکر سلطانی از هر طرف جهد کرده داخل قلعه شدند، سیّد درآن غلبه از میان ایشان غایب شد، مدّتی از وی نشان نیافتند آخر در کره بر کنار آب گنگ نشسته بود، قوّالی غزل بسرانید او را تواجد رو داد، در همان سماع رقصان بر آب دریا بگذشت، چون به افاقه آمد بر کشتی نشسته به مکان آمد، بقیهٔ عمر همانجا

---

۱. الف: «وفانوس» ندارد
۲. د: میسر «بگشت»
۳. د: توجه «بر فتوح»
۴. د: چشمه «دانش»
۵. الف: «چهار» ندارد

گذرانیده، چون وفات یافت در کره مدفون شده[1].

موج احوال آن مصلاّء بیت الله، آن ولی الله، آن[2] قبلهٔ راستین، **حضرت شیخ جمال الدّین** وی ساکن اُچه است. در کرامت الاولیا نویسد شیخ از اکابر این طایفه بود، ویرا شیر بیشهٔ سلوک گفته‌اند. از اقوال اوست یک قدم در سلوک زدن بهتر از هزار قدم رفتن است. وی هر پنج وقت نماز به کعبه می‌خواند، وقت نماز او را به حجره نمی‌یافتند. وقتی شخصی به خدمتش آمد[3] و گفت قریب است من شیخ را در کعبه دیده ام، فرمود سرّ مردان حق{فاش مکن} دم در کش و چشم بند کن چون چنان کرد خود را و شیخ را در زیر کوه قاف دید، چون چشم کشاد به دستور نشسته یافت. وی را با شیخ فریدالدّین گنجشکر بسیار موافقت بود.

موج احوال آن معاذ خلقی **شیخ جهم رقی** در کرامت الاولیا نویسد از مشاهیر اولیا بوده. وقتی به مکانی نشسته بود به جلدی برآمد و دیگران را هم حکم برآمدن کرد، چون برآمدند سقفش در افتاد.

موج احوال آن مقبول درگاه قدس، آن موصول بارگاه انس، آن به شب وصالش تاثیر[4] معصیت نماند، **حضرت ملک چاند** والد میان جموجی است، زاد بوم احمدآباد پتن. در گلزار نویسد به تن مظهر شریعت به دل منبع طریقت به جان آئینهٔ حقیقت به سر معدن معرفت بود، از وطن مکّه رفت و همانجا اقامت نمود، شبی که ازین جهان انتقال نمود ظالمی نیز همان شب در گجرات فوت کرد، بعد چندی بزرگی آن ظالم را مرقّع حال و مغفور به خواب دید، پرسید که این مرتبه[5] از کدام عمل و حسنات یافتی؟ گفت شبی که این گناهگار از دنیا سفر آخرت

---

[1]. د: مدفون «شد»

[2]. د: « آن» ندارد

[3]. د: «آمد» ندارد

[4]. الف: وصالش «تابیر»

[5]. د: این « رتبه»

کرد[1] آن شب ملک چاند هم وصال یافت، حکم الهی شد که به برکت این برگزیدهٔ درگاه من یعنی ملک چاند هر که درین شب از دنیا نقل نمود همه را بخشیدم، الحق هر کس که به آن شب بمرد مغفرت یافت من نیز شریک این دولتم، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال **شیخ جلال** شاعر صاحب حال و قال بود، در هنگامهٔ اوزبکان[2] از هرات بر آمده در بخارا کلبه ساخت.

موج احوال **شیخ چندن** صاحب کمال و عالی احوال، در گلزار نویسد در لاهور لقمهٔ حلال از سابون فروشی کردی، یک دفعه طلب خدا به دلش غالب آمد از سایر تعلّقات باز ماند به درویشی پیوست. از تلقینات او به ریاضت درآمد، از امر باطن از وطن خود برآمده در بردوان که توابع صوبهٔ بنگاله است رفت و در برابر روضهٔ بهرام سقّا در فضا اقامت گزیده به عبادت مشغول شد لیکن مدام تمنّای شجری برای سایه داشت، پس از چندی نهال نیم روئید رفته سایه ور شد صفّه بلند شد چنانچه به بیست زینه اکنون بالا شوند آنجا خوابگاه اخروی بدل آورد، هر شب آدینه می‌رفتی و جمعی اهل فساد نیز آنجا می‌آمدند، از برکت صحبت آنحضرت توبه به آنها نصیب شد، چهل سال در آن کلبه به طاعت و عبادت و طهارت و قناعت گذرانید و از کسی نذور و فتوح نپذیرفتی و اگر کسی بی اطّلاع می‌نهادی مانع نبود، کسی دیگر از آن به کار بردی تعرّض نبود و آنحضرت را هم اگر احتیاج پیش آمدی خود هم از آن رفع احتیاج کردی، در وقت نگارش گلزار بقید حیات بود.

موج احوال آن فرد وادی جوانمردی، **درویش جنید ایزدی** در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد درویش با معنی و متوکّل بود، بسا صاحب کمال و عالی احوال، شیخ الاسلام حاربی در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد آفتاب شریعت و بدر طریقت بود.

[1] . د: کرد «آخر آن شب»

[2] . د: هنگامه « اوبکان»

موج احوال **شیخ جمال بیابانی** درگلزار نویسد گوشه گزین اعلی پور بنگاله از دانش و محاورات کسبی و محاورات زبانی بقدری داشت که به مهمّات دینی و دنیوی کفایت کند. مدتّها از جهت غلبۀ جذب از آبادی متنفّر[1] گردیده در صحرا بودی و با جانوران[2] از پرند و چرند و درند صحبت داشتی، حیوانات هر جنس را به او آمیزش و الفت بود مطلق رم نمی‌نمودند، آخر چون جذبه اش به سلوک تبدیل نمود از صحرا به کنار شهر آمده کلبه گزید با خلق صحبت و آرام گرفت. همانجا از فروغ علی این قصّه آرد که شیخ بیابانی مرا یک گربۀ خوشرنگ[3] عنایت کرده بود، مدام او را در سفر و حضر همراه داشتم، چون عازم غار کهنه شدم به اثناء راه خطرۀ شیر شنیده شد، شب شیخ را در واقعه دیدم بعد چند کلمۀ دیگر فرمود معین است در محل خطرۀ شیر اگر گربه بهم رسد[4] شورش و شر در حقیقت بر طرف می‌گردد ترا که این مقدّمه از سابق میسّر است وسواس مکن، همچنان شد که بی وسواس به منزل مقصود رسیدم، تا یکهزار و پانزدهم سال هجری بقید حیات.

موج احوال آن پیر با معنی **حضرت پیر جمال اردستانی** در تذکرۀ نقش علی آرد عارف و درویش صاحب دل بود مشرب عالی داشت ازوست:

دو گزگ بوریا و پوستگی | دلکی پر ز در و دوستگی

لنگکی زیر و لنگکی بالا | نه غم دزد و نی غم کالا

این قدر بس بود جمالی را | عاشق رند و لا ابالی را

این اشعار اکثران نسبت جمالی دهلوی که ذکرش در لجّۀ سهروردیان بایدخواست نوشته‌اند محض غلط است، این اشعار پیر جمال اردستانی است.

---

[1] . د: «تنفر»

[2] . د: با «جانداران»

[3] . الف: «خوشترنگ»

[4] . الف: «رسند»

موج احوال آن مرقد معطّر، **حضرت پیر جهپر** در بهرونچه[۱] از مشاهیر اوست. حافظ عبدالرّسول گجراتی گوید که سیرکنان به شرف زیارتش رسیدم، بر قبرش آب مدام می‌باشد، افواج مرهته قریب شصت هزار سوار رسید و از سر امتحان آب از آن چشمه خوردند آب کم نشد.

موج احوال آن ذخیرهٔ علوم و معارف حقیقت، آن کوه دریافت تعارف و طریقت، آن سرگروه اصحاب دلریشی **سلطان جلال الدّین قریشی** از افضلان عصر و اکملان دهر. صاحب احسن القصص نویسد سر و پا برهنه بودی، در بیابانها گشتی و بر مقدار ستر عورت اکتفا کردی، علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی همه بر ذکر داشت و مشرب قلندریه داشتی. از عبادت بر فرض و سنن اقتصار نمودی و فصوص الحکم و سایر کتب تصوّف یاد داشتی، در پنج سال که بی واسطهٔ کتاب علم حقیقت خواند روی آدمیان ندیده جز برگ درختان نخورده، مردی از غیب بر وی نمودار شد که هفت صد بست و پنج[۲] علم یاد داشت، ویرا سه صد و چند علم بیاموخت باقی را گفت برو حوصلهٔ آن نداری، چند بار وی را فرمود نوکر شو، چون نوکر شدی و اموال جمع آوری فرمودی به تاراج ده، سه بار همچنین کرد، حجرهٔ او در جنگلی که کسی نشان او نداند، بود، در وقت نماز ملاقات با وی نکردی، روزی آن مرد روحانی پیش او رفت او دنبال وی دوید، هرچند سعی کرد نیافت، وفاتش در سنه نهصد و چهل و هشت «فیض محبوب» تاریخ اوست.

موج احوال **شاه جلال شیرازی** مرید شیخ محمّد نوربخش است. صاحب اخیارالاخبار آرد[۳] که بر گلشن راز شرحی دارد. درین دیار در عهد سلطان سکندر از مکّه آمده سکونت اختیار نموده. عارف بود صاحب حال، با مثنوی مولوی روم

[۱]. د: پیر «حسر در بروپخته»
[۲]. د: صد «شیخ» علم
[۳]. الف: الاخیار «ازو» که

نسبتی خاص پیدا کرده بود[۱] و آنرا در خدمت درویشان سند نموده. حلیهٔ نورانی داشت، روز اوّل که آمده آتش دیگدانش سرد[۲] نشده، هر وقت نان و قورمه[۳] برای مهمانان در خانه مهیّا می‌داشت، وفاتش در سنه نهصد و چهل و چهار واقع شد «مقرّب به جناب صمدیت» تاریخ اوست، قبر او در جوار مقبرهٔ حاجی شیخ عبدالوهّاب است.

موج احوال آن عبادت گذار، آن به عشق احدیت سرشار، آن متصوّف به طبع زکی **حضرت شیخ جاراللّه مکّی**. صاحب گلزار از شیخ قطب الدّین بنواری که بنوار قصبه‌ایست از توابع کالپی آرد که وی پیر نورانی خمیده بالا، سن شریفش از هشتاد متجاوز، از غایت عبادت نحیف شده بود، مذهب امام اعظم داشت، بیشتر فقه حنفیه در درس او جاری بود. روزی در رمضان به ادا کردن عمره پیاده می‌رفت در راه دیدم. زاد بوم و مدفنش مکّه در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن سعادت اندوز ازل و ابد **شیخ جموجی بن ملک چاند** نام او جمال محمّد زادهٔ احمدآباد گجرات. در گلزار نویسد دریاخان یکی از مریدان اعتقاد نهاد او بود، از آغاز برآمدن آفتاب تا نماز خفتن به درس گویی تفسیر و حدیث بسیار شغل داشته، در مقدّمات افادهٔ دوست و دشمن یگانه و بیگانه نزدیک او برابر بود، در نهصد و نود و هفت به کعبه رفت در آن سفر شیخ محمود و عبدالله و شیخ عبدالقادر و ملک میر محمّد حسن که تذکرهٔ احوال درویشان و اولیا نوشته به رکاب او بودند، پیرهن حضرت غوث الثّقلین شیخ محی الدّین عبدالقادر جیلانی پیش او بود، اهل الله زمان همه برای زیارت به خانهٔ او می‌رفتند، در عادل پور برهان پور به باغچهٔ دریاخان مدفون شد.

موج احوال آن قانع رضای خدا، آن متابع طریق مصطفی، آن دین و ملّت

---

[۱]. د: «بود» ندارد

[۲]. الف: «سر» نشده

[۳]. الف: «قرنی»

را[1] معین **مولوی جمال الدّین** قریهٔ مولدش به نواح تکاری توابع عظیم آباد است. مدام به عظیم آباد می‌ماند، از ملاّ برکت اله آبادی علم ظاهر به تکمیل رسانید، متوکّل، متورّع، زاهد بی بدل و معبّد بدل، آثار عشق و اطوار محبّت برو ظاهر بودند، جمال حال خود را در پردهٔ قدس از نظر خلق مستور داشته بود. سید نورالحسن خان بلگرامی روایت نموده که در شصت روپیه سالیانه اوقات خود بسر[2] کردی. روزی فرمود در وقتی که پیغمبر خدا صلّی الله علیه وسلّم[3] وضو می‌کرد مرا شرف حضور حاصل شد، گفتم یارسول الله طریق وضوی مبارک موافق اجتهاد کدام مجتهد است؟ فرمود بر طریق ابوحنیفه. مولوی را حکایات بس عالی و بلند، وقت تحریر احوال بقید حیات.

موج احوال آن کوه توکّل و انزوا، آن لوح منقّش اتّقا، آن ترجمهٔ **موتوا قبل ان تموتوا** به خط جلی، تاج گوشه گیران **شاه چراغ علی** در سندیله بود، انتساب بیعت او معلوم نشده فامّا سخت مرتاض بود، عجایب اطوار و غرایب آثار کوه راسخ توکّل و تجرید و نقاوتش باید شمرد. هفت هفت روز او را قوت بهم نرسیده و او در حجره نکشوده هرگز از کس ملاقات نمی‌کرد، یک ختم قرآن هر روز معمول داشت، خواهری داشت از صنایع دستی او آنچه بهم رسیدی کفاف قوت هر دو کس بوده، مدّهٔ العمر میل آن نکرد. نگارندهٔ زخّار شبی بر درش تا دیر صدا کرد آواز نیامد، در کشاده نگشت، بست و نهم ذیقعده یکهزار یکصد و هشتاد و نه وفات.

موج احوال آن به دارالخلافت حقیقت و معرفت صاحب امر **حضرت مخدوم جعفر** زاد بوم قریه نونک پهلوی سیهوان که آنرا سیوستان سند نیز نامند. در گلزار نویسد به فضیلت رسمی آشنا و دل به حقایق و معرفت مبتلا داشت. استادزادهٔ شیخ طاهر بن یوسف سندی است که تفسیر مجمع البحار طاهری و ریاض الصّالحین از

[1]. د: ملت «از»
[2]. د: خود «بسر» ندارد
[3]. د: « صلی الله علیه وسلم» ندارد

تصنیفات اوست. زبانی شیخ عیسی قاسم همون جا آرد که مخدوم آخر عمر کتابهای منطق را به رودبار سپرده جز به احیاء علوم و عوارف و فصل الخطاب و مانند آن اشغال نداشت، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن محو انوار ربّانی، آن واقف اسرار پنهانی، آن مدام به مشاهده اسیر، مقتدای قوم **شیخ جاگیر** وی از محبّان وقت بود، شیخ ابوالوفا بغدادی او را ثنا گفته و طاقیهٔ خود به دست شیخ علی هیئتی[1] برای او فرستاده و تکلیف حضور نکرد و گفت من از خدا[2] درخواسته ام که شیخ جاگیر را از مریدان من گرداند چنانچه حق تعالی به من بخشید او کرد بود هر چه گفتی همان به ظهور آمدی، در پانصد و نود وفات یافت.

موج احوال آن فارغ البال **شیخ جلال** مدام در رعایت شریعت و دقیقهٔ از طریق طریقت فرو نگذاشت، شیخ سی و پنج ساله ازین جهان برفت.

موج احوال آن یگانه به عشق صمد، آن فرد درگاه سرمد، آن عارف حقیقت آگاه، **حضرت شاه جان الله** در تذکرهٔ العارفین آرد از اولیاء عظیم الشّان بود، در مرتبه فَنَا فِی الرّسُول پیدا کرده بود، از غایت عشق طریق حق تعالی سایهٔ او را برداشته بود که شبانروز سایهٔ جسم او موافق ضابطهٔ جسم رسول صلّی الله علیه وسلّم که سایه نداشت به نظر خلق سایهٔ او نمود نشدی، تا هشت پاس وقتی در رکوع مانده، ویرا خرق بس عالی اند و کشف به غایت قوی، در وقت عالمگیر اورنگ زیب بود.

حرف الحاء:

[1] . د: علی «منتهی»

[2] . د: «جدا»

موج احوال آن مظهر یقین، **شیخ حمادالدّین**[1] نامش احمد بن شیخ الحرامیه ابراهیم بن عبدالرّحمن است. اصلش از واسطه و تصانیف در تصوّف بسیار دارد، وفات او در سال هفتصد و یازده و مدّت عمر پنجاه و چهار.

موج احوال **شیخ حسن** پور عبدالله قریشی مرید شیخ برهان انصاری است. در گلزار نویسد شاعر بود، بر اصطلاحات گروه وحدایان به خیره گی سخن گفتی و شنیدی، به مجلس سماع کم رفتی، به غایت پرهیزگار بود. در نهصد و هشتاد و نه هجری وفات نمود به عدد «فضایل پناهی» تاریخش بر می‌آید.

موج احوال آن دنیا خورد و عقبی برد، آن نیکوزیست و خوشتر مرد، آن مسلّم جسم و مسلّم کفن **حضرت شاه حسن** منشی سراج الدّین خان بنگالی که به غایت مرد مسلمان و پاکیزه خصلت مرد دیندار بود گوید که بادشاه بنگاله اولاد نداشت، چون به مرض موت گرفتار شد و رشتهٔ حیات خود را از فراست شکسته یافت به وزرا و امرا و ندیمان خود گفت که من اولاد ندارم و زندگی مستعار را آخر می‌شمارم شماها شخصی را بر کار سلطنت تجویز نمائید که راحم به خلق و جوّاد و عادل و مخیّر باشد تا این امر بدو سپارم، چون آنها تجویز نموده به عرض رسانیدند فرمود به مسجد روید و ادعیه و نوافل با تضرّع در جناب الهی ادا کنند[2] و دعا نمایند. شخصی بر صفت که مناسب حال سلطنت اسلام باشد به من کرامت کن بلکه درین مقدّمه همه[3] استخاره نمایند بالاتّفاق یک سخن اگر همه کسان را دریافت شود برآن باید پرداخت، پس چنان کردند، با استخاره دیدند و بشارت یافتند در فلان موضع حسن نام طفلی معه مادر خود به خانهٔ فلان منجّمی می‌ماند[4] و چوپانی گاوان آن منجّم می‌نماید او لایق کار سلطنت بنگاله به حسب دلخواه شما و سلطان شما است. این مقدّمه را بالاتّفاق به بادشاه ظاهر ساختند، او

[1] . الف: شیخ «جماد الدّین»
[2] . د: ادا «کنید»
[3] . د: همه «ها»
[4] . د: «می باید»

فرمود شماها بروید و او را بیارید، شاه حسن که به خانهٔ منجّم می‌ماند منجّم به شبی خشم گرفته حسن را چند طمانچه به[1] روی او زد، حسن از آبادی رو به صحرا نهاد به سایهٔ شجری خوابید، آفتاب گردش نموده به روی حسن آمد، ماری بزرگ از بیخ شجر برآمد و بر روی حسن از روی خود سایه داشت که مادر حسن و آن منجّم تلاش کنان در رسیدند، مار از خوف[2] به بیخ شجر گم شد، حسن را آوردند و به زعم گزندگی به علاجش کوشیدند، چون اتّفاق آن نشده بود که مارش گزیده باشد منجّم که در علم خود مهارتی کلّی داشت گفت ای حسن می‌دانم که به تو دولتی عظیم رو نماید که بعد پنج شش روز عملهٔ بادشاه رسیدند و حسن را آوردند، بادشاه بنگاله بجای خویش حسن را بر تخت سلطنت نشانید، چندان خلق را از حسن سلوک و امداد و رعایت و حمایت و تفقّد راضی کرد که بعد فوت او به چندین سال در حکومت نصاری کافری حاکم آنجا شده رفت مزارش را از سنگ مرمر برآورده بودند از غایت شفّافی سرخی از سنگ تعویذش لامع می‌شد، حاکم دانست که این سلطان بود مبادا یاقوت و لعل به قبرش دفن کرده باشند، بکندید دید که درمیان قبر یک تخت سنگ است که درمیانش کندیده نعش شریفش را برو گذاشته‌اند، در جسم و کفن او نوعی خللی[3] واقع نشده و شمشیر و قرآن بر رحل نیز قسمی که داشته بودند موجود است، از غایت خوف چادری سفید دیگر بر نعش انداخته به دستور قبر بنا ساختند و این از جمله تصرّفات اوست که تا حال اخراجات دایرهٔ مزارش در سال نوبت به هزار می‌رسد از خانهٔ حاکم وقت معیّن است.

موج احوال آن مغز سخاوت بی پوست، آن پوست مغز سخاوت به راه دوست، آن عارف وحید **حضرت شیخ حمید** خلیفهٔ مبارک خان است که در قصبهٔ مهونه آسوده است. در تذکرهٔ ملاّ محمد صالح نویسد یک پوست آهو که از پیر خود یافته بود برآن می‌نشست، هر محتاج و غریبی و فقیری که در پیش وی جمع

---

[1]. د: «بر روی» او

[2]. د: خوف «ایشان به شیخ»

[3]. الف: نوعی «خلفی»

می‌آمدند همان پوست آهو افشانده از زیر آن پوست از پنج تنکه کم نی و از ده تنکه زیاده نه به هر کس می‌داد، گو هزار بیایند و روپیه هم به اهل حاجت برآورده می‌داد و در دیار مهونه مشهور است که بتان سنگین به اشارهٔ پیر[۱] او مبارک خان کلمهٔ طیّب گفته‌اند.

موج احوال آن بی قرار وادی و سرشاری **خواجه حافظ الدّین ابونصر محمّد حافظ البخاری** در ارائک نویسد پایهٔ علوم شریعت و رسوم طریقت به والد بزرگوار رسانیده[۲] در نفی وجود و بذل موجود کار ازو گذرانیده، در ستر حال و تلبیس مقال به مثابه بود که هرگز ازو ظاهر نمی‌شد که درین راه قدمی نهاده و از علوم این طایفه بلکه از سایر علوم خبری داشته[۳]، اگر سایل به جد و جهد افزودی و جواب مسئله استفسار نمودی می‌گفت که به کتاب رجوع کنیم، چون کتاب می‌کشود[۴] همان ظهور می‌نمود که تجسّس درمیان بود، یا دو ورق پیش یا پس[۵] ازین تخلّف نمی‌کرد خواه کتاب خود خواه کتاب دیگری باشد، در هشتصد و شصت و پنج وفات، قبر در بلخ.

موج احوال آن از مکمّل[۶] اولیاء ویسی **حارث بن اسد مجلسی** کنّیت او ابوعبدالله است و اصل از بصره دارد و در سفینهٔ‌الاولیا نویسد از علمای قدمای مشایخ است و مشایخ وقت از وی رجوع می‌داشتند، چهل سال روز و شب پشت به دیوار نداد و جز به دوزانو نه نشسته، گفتند این قدر محنت چرا است؟ گفت شرم می‌آید که در مشاهدهٔ الهی به ادب نه نشسینیم، در دو صد و چهل و دو

---

[۱]. د: باشاره «سر»او

[۲]. د: «رسانید»

[۳]. د: علوم «چیزی دانسته»

[۴]. د: کشود «همان»

[۵]. د: ورق «پس تا پیش»

[۶]. د: «کمل» اولیا

هجری در بغداد وفات یافت.

موج احوال آن الباس آن لباس غیبی، آن صاحب کمالات[1] لاریبی، آن ولی خوش خویه **حضرت شیخ حسن بن حمویه** در کرامت الاولیا نویسد از اکابر اولیا بود، کرامت علانیه داشت. روزی در حالت مراقبه وی صیحه زد و از نظر اصحاب خود غایب شد، بعد چهار روز به در مسجد او را حاضر یافتند، چیزی از ماکولات مطبوع طبعش حاضر کردند، قدری خود خورد مابقی تواضع حضّار کرد، این مقدّمه را از شیخ عبدالله خفیف پرسیدند، فرمود او از مکان خود جایی نرفته بود برو لباسی پوشانیدند که از نظر خلق غایب شده بود.

موج احوال آن معدن المعانی **شیخ حسن سکّاک سمنانی** از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی[2] است و خانقاه سکّاکیه که در سمنان واقع است و شیخ رکن الدّین علاءالدّوله سمنانی در اوائل آنجا می‌بود و اربعینها برآورده و بعضی املاک بدانجا وقف کرد منسوب بدوست.

موج احوال **مولوی محمّد حسین** در مخزن آرایش نویسد قدوهٔ علمای عصر و عمدهٔ فضلای زمان به غایت بزرگ و صاحب خوارق عادات بود. در یک ماه قرآن مجید را حفظ نموده و یک ماه پیشتر خبر از انتقال خود داده بود. و از[3] انتقال او در ماه رمضان در مسجد پدر تراویح گزاردی، دوازدهم لیلهٔالجمعه اکثر مردم را که از کمالات خود زندگی شان باقی در......آنها کرد که امشب تراویح به خانهٔ خود گزارید با سه صد تن در تراویح خواندن مشغول بود که برق افتاد با تمام جماعت شهید شد.

موج احوال آن مدّاح رسول و حیدر کرّار، آن صاحب مناقب ائمّهٔ اطهار،

---

[1]. د: «کمال»

[2]. د: «نسبتی»

[3]. د: بود و «از» انتقال

آن بی شبه از اصحاب عدن **حضرت مولانا حسن**[۱] **سلّمی**. در تذکرهٔ دولت شاهی نویسد مرد سلیم و نیکوکار و عافیت ساز بود. در شاعری طبع قوی داشته، قصاید به شان و مدح امیرالمومنین علی مرتضی و اولاد امجاد او و ایمّهٔ معصومین که او گفته از کس به عمل نیامده. ابتدا حال عاملی می‌کرد، در حکومت خود بر زنی برات نوشت، آن زن گفت ای سلمی این برات غیرواجبی تو بر من از راه حکم که نوشته‌ای؟ گفت از حکم وزیر، زن گفت در قیامت که من عرش خدا را ببینم و فریاد تو نمایم خواهی گفت از حکم وزیر نوشته بودم، بر اندام[۲] سلمی لرزه افتاد از همان وقت ترک آن وادی نموده دلق نامرادی پوشیده و به سیاحت درآمد و خدمت درویشان گزید، از جمله کلام او این اشعار مناجاتیه نوشته می‌شود، ازوست[۳]:

الهی به اعجاز آن پنج تن نبی و علی و دو فرزند و زن
که در دین و دنیاسرا[۴] پیچ کار برآری به فضل خود ای کردگار

آمین یا رب العالمین، در مشهد مقدّس در هشتصد و پنجاه و چهار هجری وفات کرد، نعش او را[۵] سبزوار برده مدفون ساختند.

موج احوال آن معدن کمالات انسانی، آن مخزن فیوضات[۶] دوجهانی، آن از ارباب[۷] و اصحاب عدنی **حضرت شیخ محمّد حیات السندی المدنی** اگرچه صاحب مآثرالکرام ایشان را نسبت مریدی و طریقهٔ سلوک نه نوشته چون مرد عظیم القدر بود لهذا احوالش را نوشتم. میر غلام علی آزاد نویسد از عظما و علمای محدّثین

[۱]. الف: «حسن» ندارد
[۲]. د: «بر آید»
[۳]. د: از «داشت»
[۴]. د: دنیا «مرا»
[۵]. د : او را «در» سبزوار
[۶]. د: «فتوحات»
[۷]. د: از « آیات»

است، اصلش از قبیلهٔ چاچر[1]ساکن عادل پور. شیخ در عنفوان جوانی توفیق زیارت حرمین شریفین یافت و در مدینه توطّن گزید، از شیخ ابوالحسن سندی کسب کمالات نمود و برخی از شیخ عبدالله بن عالم النّصری المکّی تلمّذ نمود، تمام عمر در خدمت[2]حدیث شریف صرف کرد و تبحّری عظیم درین فن اشرف اندوخت، خواص و عوام مکّه و مدینه و مصر و روم و شام اعتقاد با اخلاص ازو داشتند، بنده که به مدینه رفت از برکت صحبت او و به برکات انفاسش از تلامذهٔ حدیث میسّر عالم شد، به بست و ششم صفر روز چهار شنبه سنه یکهزار و یکصد و سه وفات نمود، در بقیع مدفون شد.

موج احوال آن مرد میدان جانبازی **شیخ حسین شیرازی** در ملفوظ مخدوم جهانیان نویسد وی از قبل شیخ عبدالله باغی در اهتمام خود داشت. روزی شیخ عبدالله از شیخ اناری درخواست، وی انار ترش حاضر کرد، شیخ عبدالله گفت انار ترش برای من آوردی؟ گفت تو مرا به چشیدن میوه امر نکرده‌ای؟ از چهل سال که باغبانی می‌کنم از مزهٔ میوه واقف نیستم.

موج احوال آن حقیقت شناس عین الیقین، آن محکم احکام حبّ المتین، آن مقتدای اصحاب فنا فی الشّرع، آن پیشوای ارباب زهد و ورع، آن مقبول درگاه ربّانی، فخرالعصر **حضرت مولانا حقّانی** از اولاد امجاد قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدّین امیتهی است، به ظاهر دست ارادتش ظاهر نشد و اکثری برآنند که از شیخ غلام عالم فرزند حضرت بندگی جعفر بیعت نمود و بیشتر می‌گویند از حضرت شیخ حبیب الله قنّوجی خلیفهٔ شاه عبدالجلیل اله آبادی طریق اکتساب[3] معنوی اخذ نمود مگر حضرت مولوی ازین تلقیا نه انکار بود نه اقرار، نه در مدّة العمر کس را بیعت ستید، از عنایت شجره این مقدّمه مکشوف می‌گشت و به سبب جلال مزاجش مردم در انکشاف این ناگزیر بودند مگر تربیت شاه حبیب الله قنّوجی

[1]. الف: «قصبه حاجز»
[2]. د: «خدمت» ندارد
[3]. الف: «اکساب»

نزدیک خلایق غالب است. حضرت مولوی از اعظم متّقیان ملّت و اکابر پیرو مقدّمات خلّت، متاهّل و متوکّل بعد از سیّد علیم الله بریلی و قدوۀالعارفین شاه غلام محمّد قادری نوعی که متابعت در امور شریعت او نموده به احوال دیگر معاصرانش نیافته. از غایت ستر احوال خرق ازو به عمل نیامده مگر دو چیز اوّل این که در دو ماه قرآن مجید را حفظ نمود، دوّم عالمی تمنّای بیعت او نمود مقبول نداشت. فرمود در علم تو فتور یافته می‌شود آخر همچنان شد که بعد از[1] وفات آنحضرت در عقیدۀ او خللی رو داد، حرارت و غیرت دین اسلام که او داشت مدّتها است که تحریر قلم یاد ندارد، از هندوان چه امیر و فقیر هر که به شرف آستانه بوسیش مشرّف می‌شد در جواب سلام او فرمودی که خدا ترا اسلام بخشد و نیز در بارۀ فضیلت اسلام به مبالغه گفتی و در اقبال آن نصیحت فرمودی. وی را حالات عجیب و روش غریب است. بینی بهادر نایب شجاع الدّوله وزیر به خدمتش رفت و نشست، بعد ساعتی حایکی آمد، گفت السّلام علیک، جواب داد و راجه را به نشستن دور امر کرد و حایک را درمیان خود جای داد و به راجه فرمود دور نشاندن تو نه از تعظیم ریاست تست بلکه از خدا شرم دارم در روز جزا از من سوال کنند که به حضور هندوی عظمت اهل اسلام نکردی جواب چگویم؟ و حضرت مولوی اکثر جهاد بر کفّار نموده همراه لشکر اسلام مانده و از رئیس لشکر قوت روز مرّه نه ستید که للّهیت نخواهد ماند و ستر احوال به درجۀ داشت امکان نبود که کس به حضور او چیزی حرف درویشی بر زبان آرد تا به درخواست دعا و خوارق چه رسد، از مرض فالج دست و پا به اختیارش نبود فامّا تاخیر در وقت نماز نمی‌فرمود، ثقات زمانه او را نسبت به اصحاب رسول صلّی الله علیه وسلّم می‌فرمودند این همه به حفظ سنّت او از این جا است. بزرگی در معامله دید که مولوی به صحبت رسول حاضر شد، رسنی از ابریشم حضرت ابابکر صدّیق به گردنش انداخت، حضّاران تعجّب کردند، ابابکر گفت این رسن اطاعت سنّت است، متاهّل و متوکّل سخت بود، به هفتدهم جمادی الاوّل وفات، مزار در تانده جلالپور «برّد الله مضجعه» تاریخ اوست. از شاگردانش قاضی جارالله

---

[1] . الف: که «بغداد» وفات

تاندوی مرد با برکت و سخت متابع سنّت و اکسیر ایمانداران بود، دیانت علمی و دینی برو منحصر باید شمرد.

موج احوال[1] آن عارف و ولی **حضرت حسن محمّد اساولی** نام او ادّهن است. در اساول که گذری از احمدآباد است مجرّد و فرد بود، در سال هشتصد و چهارده به وجود آمد، بسیار مشایخ زمانه را ملاقات کرد و فیض گرفت لیکن خلافت از قطب عالم بخاری گجراتی و چار ترکی از بصر جمال حاصل ساخته، در هشتصد و هفتاد وفات کرد، در اساول دفن شد.

موج احوال آن رئیس گوشه نشینان، آن مقتدای جمال بینان، آن سالار طایفهٔ نورانی **حضرت شاه شیخ حیات بن القیس الحرّانی** از کاملان این طایفه صاحب مقامات اندر تصوّف بود. در کشف و حقایق نظیری نداشت. صاحب نفحات گوید از جمله آن چهار کس که در قبر نشسته تصرّف مثل احیا می‌کنند یکی او هم است یعنی خواجه معروف و شیخ عبدالقادر گیلانی شیخ عقیلی و شیخ حیات، در پانصد و هشتاد و یک وفات.

موج احوال آن زوّار آستانهٔ فخر زمین و زمن **حضرت شیخ حسن** صاحب سیرالمتاخّرین نویسد که او از نبایر شهید ثانی شیخ زین الدّین علی بدله است، مسافرت بسیار کرده و از زیارات عتبات عالیات مفتخر گشته، آخر معه عیال و اطفال رخت اقامت به کربلای معلّی انداخت، چون اوقات گذاری به عسرت رسید تنها از کربلا به دهلی آمد از آنجا به عظیم آباد رسید، از رام نراین صوبه دار آنجا صحبت بر آر نشده در حق او نفس رانی نمود. چون قاسم علی خان به مرتبهٔ ایالت رسید رام نراین را معه خانمان خراب نموده. یک شب آنحضرت بعد چندی همانجا نقل کرد، در مقبرهٔ نواب برهان الملک مدفون گشت، **انَّا لِلّه وَ اِنَّا اِلَیه رَاجِعُون.**

موج احوال آن با صدق و وفا **سیّد محمّد حسن طباطبا** از سادات بنی حسن،

[1] . د: احوال «آن بصحبت خیلی رسیده، آن حب ماسوای الله دریده»

علوّ مقامات او اگر نگاشته آید دفتری علاحده می‌باید، در سال یکهزار و پنجاه و پنج هجری وارد عظیم آباد گردید. دوازدهم ماه شعبان سال پنجاه و هشتم به رحمت حق پیوست، مرتاض و صاحب خوارق بود[۱].

موج احوال آن معدن انکساری **سیّد حسین پای مناری** در اخبارالاخیار آرد درویشی بود سفر کرده و صحبت اندوخته به غایت جسیم، در زمان سلطان سکندر لودهی. از جانب مشهد مقدّس به دهلی آمد، صحبت او با سلطان خوشتر نیامد، به مسجد پای منار قلعهٔ دهلی کهنه اقامت کرده گوشه گیر شد، اکثر امیران سکندریه معتقد او بودند.

موج احوال آن درویش عالی مقام، آن پیوسته مخالف با نفس نافرجام، آن عاشق دلریش **شاه حافظ درویش** در تذکرهٔ محمّد صالح نویسد در یکی از خانقاه کشمیر مدّت چهل سال منزوی بود، دو سال پیش ازآنکه ودیعت حیات سپارد از مالک خانقاه استدعا نمود که اگر بمیرم درین خانقاه به گوشه اجازت شود، به خاطرش قبول کردند، چون هنگام رحلت نزدیک رسید به عزیزان و دوستان گفت درین نزدیکی ازین عالم انتقال می‌کنم امانت که پیش خود دارم به کدام سپارم؟ بعد از آن به یکی که از قاضی زاده‌های کشمیر بود و اعتقاد بدو داشت فرمود که مصحف ما را نهصد تنکه هدیه نموده همه را به تجهیز و تکفین فقیر خرچ خواهی کرد و باز گفت فردا که روز جمعه است چون بانگ نماز بشنوی خبر مرا خواهی گرفت و دیگر چیزها که در بساط داشته به احبّا و دوستان تقسیم نمود، به روز جمعه که بانگ نماز دادند قاضی زاده به در حجرهٔ او آمد، از خادم احوال پرسید، ظاهر کرد که فرموده‌اند که تا که در حجره از خود وا نشود مکلّف به کشودن نشوند، تامّل کردند، بعد ساعتی دروازهٔ حجره خود بخود وا شد، اندرون رفته دیدند مستقبل قبله به دوزانو نشسته جان بحق تسلیم نمود، به موجب وصیّتش در خانقاه دفن کردند.

---

[۱]. الف: «بود» ندارد

موج احوال آن افضل السّادات، آن اکمل السّعادات، آن خرقهٔ فقر را زیب و زین[1] **حضرت سیّد حسین** مولد شریفش سنده. در گلزار نویسد مرید خواجه عمر باطنی است. ابتدا سخنان عشق آمیز گفتی، به تلاش پیر از وطن برآمد، در اجمیر از خواجه عمر باطنی سعادت برداشت، چون خواجه منتظر او بود فرمود ترا به فرزندی من که به حضورم فرستاده‌اند پس ویرا تربیت نمود و در اقربای[2] خود کدخدا کرد و جانشین خود ساخت. شیخ گدایی پانی پتی گوید در اندک زمانه روزگار خواجه آخر شد و پیر من جانشین شد.

موج احوال آن از سادات برتر **سیّد حیدر** چون درخواست بیعت از شاه بلال نمود او عذر کرد، سیّد را سزاوار نیست که مثل ژنده[3] پوش را اختیار کند، گفت از بشارات غیبی به تو رجوع آورده ام پس بیعت نمود، آن قدر فراست درست گفتی که در هنگامی که من شش روز بودم سخنان آن وقت مرا یاد است.

موج احوال آن در خلافت ولایت دُرر غرر **شیخ حسین کاه بر** در ملتان آسوده است، معاصر خواجه بهاؤالدّین زکریا بود. در گلزار نویسد ابتدا طرز کاه بریدن لقمه بهم رسانیدی، چون جذبه رسید به خرابات گزین گشت . در عنفوان جوانی شیخ را که زیر آن پیر خرابات افتاده پیاله بر کف گذاشت او از ادب گرفته به گریبان فرو ریخت، به خانه آمده پیراهن به دایه سپرد، چون از شستن داغ از پیرهن نرفت دایه آنجا را به دهن مکید[4] آن عارفهٔ زمانه شد.

موج احوال **خالد بن یزید بن معاویه** در ارایک نویسد مولّف فردوس الحکمهٔ از

[1]. د: زیب «در تن»
[2]. د: در «سفر پای»
[3]. د: که «قبل من»
[4]. د: را « بدهن بکنید» آن

جمله شاگردان شیخ رایت ساکن ساحل بحر اخضر[1]بود، در زمان حکومت پدر کمر همّت به تحصیل علوم غربت[2] بست و در صفت نفس بر بیاض ایقان[3] فایق تر از دیگر همگنان نشست، به عادت صحبتش جمعی کثیر از شقاوت نفاق اهل بیت رسالت رستگاری یافتند. در سنه سبع و سبعین هجری از دنیا رحلت کرد، مزارش در دمشق بیرون شهر است، بسا معروف و مشهور است و در صواعق محرقه نویسد که معاویه بن یزید بن معاویه بعد فوت یزید مروان خواست که او را بر سریر سلطنت نشاند، او ابا کرد و گفت پدران من در حق اهل بیت رسول صلّی الله علیه وسلّم ظلم صریح کردند که برای خلافت که حق اوشان بود بکشتند مرا از توبهٔ این معصیت فرصت کو که به امر سلطنت پردازم. این بگفت و به حجره شد و در را محکم بست و تا چهل روز نکشود، چون کشادند او را مرده یافتند. هم آنجا از اقوال مولانا روم آرد معاویه بن یزید حق اهل بیت به تحقیق دریافت و ظلم پدر خود دانست خود را به حجره مستور ساخت و تضرّع به جناب باری نمود حق تعالی او را مرتبهٔ قطب الاقطاب عنایت کرد، بعد از آن اجلش رسید.

موج احوال[4]**خاقانی شاعر** از مشرب صوفیه نصیبی کامل داشت. از مرآهٔ جهان نما.

موج احوال آن سرگروه اهل دانش، آن سر[5]زمرهٔ اصحاب بینش، آن مقتدای وادی رهبری **حضرت شیخ محمّد خالد آجری**[6]. در کرامت الاولیا آرد به غایت بزرگ مشایخ بود، به جهت ستر احوال و حصول کفاف به خشت پزی پرداختی. از وی نقل کنند که گفت روزی خشت زده بودم از میان آن می‌گذشتم شنیدم خشتی با

---

[1]. الف: بحر «اجفر»
[2]. د: «غریب»
[3]. الف: «اتفان»
[4]. د: «موج احوال» ندارد
[5]. د: آن «پیر»
[6]. الف: «اخری»

خشتی می‌گفت که آماده باش صباح در آتش می‌باید در آمد، ازآن روز ترک خشت پزی کردم.

موج احوال آن معرض علایق، آن کاشف دقایق، آن به این طایفه محترم **خواجه حاتم اصم** مرید شقیق بلخی و استاد احمد خضرویه، از قدمای مشایخ خراسان بود، در زهد و ریاضت و صدق بی بدل است، بعد بلوغ یک نفس بی یاد خدا و هیچ ساعت بی مراقبه و یک قدم بی اخلاص نگذاشت. روزی در وعظ مناجات کرد، الهی درین مجلس هر که[1] گناهگار تر باشد بیامرز، نبّاشی که در آن محفل حاضر بود شب به کار خود رفت، ندا آمد امروز در مجلس حاتم آمرزیده شدی و باز به کار درآمدی. بقّالی شاگردش برای وام به بازار درگرفت و شفاعت شیخ سود نکرد، شیخ به خشم آمد و ردای خود بر زمین زد تمام بازار پر از دینار شد، در دو صد و چهارده و به قولی سی و هفت وفات.

موج احوال آن در وادی کمال **شاه خاوند** در هفت اقلیم نویسد به پنج واسطه به سیّد اجل انتظام بیعت داشت و نسبت او یزید بن امام زین العابدین می‌رسد. خاوند شاه بسیاری مشایخ بلخ را ملازمت نمود، شیخ بهاءالدّین عمر را به وی محبّت بسیار بود چنانچه به موجب فرمود شیخ بهاءالدّین عمر بر جنازهٔ او نماز کرد، در هشت صد و هفتاد و یک وفات یافت.

موج احوال آن محبّ ذات لایزالی **مولانای خیالی** بخاری الاصل مردی کامل بود. در تذکرهٔ دولت شاهی آرد عارفان طالب صحبت او بودند، شعر هم می‌گفت، بیشتر در قصاید سرور کائنات کلام او شهرت دارد، شاگرد عصمت الله بخاری بود که سخنان درویشانه و پاکیزه گفتی امّا خیالی دیگر که در سبزوار بوده به جهت مولانا خیالی است، در آخر نهصد وفات.

موج احوال **خطیرالدّین عبدالملک جرجانی** در تذکرهٔ نقش علی نویسد،

[1]. د: «هر که» ندارد

مشایخ واجب الاحترام در لاهور به کمالات شبلی و جنید[1]مسند هدایت داشت، در علم معقول و منقول تصانیف مفیده دارد.

موج احوال آن تارک ما سوای الله، آن اکمل روزگار بی اشتباه، آن راز اعظم محرمان اسرار افلاکی، به صفت ابدال **حضرت شاه خاکی** به سبب کمال ترک اقامت به کوه‌ها مقرّر ساخته می‌گردید، از مولوی صنعت الله مرید مولوی فخرالدّین گذارش رفت فقیر در نجیب آباد خبر مقدم او بالای کوه شنیده رفت. مردی عظیم القدر دید که مشرف کمالات از حالش نمایان بود، بر وضع مداریان موی در سر داشتی و یک سایه بان از بال طاؤس مدام همراه داشتی و همیشه کوه به کوه تنها در مسافرت بودی و هرجا که وارد می‌گشت کوهیان باوجود کفر خود از مشاهدهٔ جمال با کمال مطیع و اعتقادمند می‌گشتند و خدمتگاری به جان و دل می‌نمود و فقیر از مشاهدهٔ جمال او بی اشتباه دریافت که او از مردان غیب است.

موج احوال آن درویش عدالت کیش، آن فایز مقامات پیش در پیش، آن دایم به شوق معشوق دلریش، صاحب تصرّف عظیم **حضرت درویش**. در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح آرد این درویش در قریهٔ نگرول[2] زاویه داشت. مردم قریه در حوادثات رجوع به او کردندی. سلوک و سکونت به مواعظ و نصایح وی دیدندی. اتفاقاً در قبیلهٔ سادات قضیهٔ قطع زمین به میان آمد و طول کشید، به هیچ وجه انفصال نمی‌یافت منجر به جنگ گردید. با هم گفتند که پیش درویش برویم هر چه بفرماید فریقین را عذر نباشد، به خدمت آنحضرت رفتند و اساس عهدهٔ فیمابین نمودند و متوقّع ارشاد او شدند، درویش این قطعه خواند:

اگر دشمن نسازد با تو ای دوست ترا باید که با دشمن بسازی
و اگر نه چند روزی صبر فرما نه او ماند نه تو نی فخر رازی

به مجرّد شنیدن این قطعه فریقین از آن خرخشه دست برداشتند و نفاق را با

---

[1]. الف: « مشایخ واجب الاحترام در لاهور بکمالات شبلی و جنید» ندارد

[2]. د: «بکرول» زاویه

اخلاق مبدّل کردند.

موج احوال آن محرم اسرارلامکانی **حضرت داؤد بن احمد دارانی** در ارایک نویسد از برادران ابوسلیمان دارانی، صاحب ریاضت شدید و ماجد عظیم از برادرش فیض برداشته. احمد بن الحواری گوید ازو پرسیدم چه می‌گویی در دلی که آواز خوش درو اثر نکند؟ گفت آن دل بیمار و ضعیف بود او را معالجه باید کرد ازین قول به یقین پیوندد که او اثر زمان اهلبیت رسالت دریافته و شیطنت نفسی که دیگران درکار سماع کرده‌اند آنرا از امراض دماغ انگاشته و تقریب خلایق بترک الدّنیا للدنیا اشغال نداشته.

موج احوال آن عاشق ذات **مولانا حضرت سیّد شاه دوله** جدّش از جاجرم آمده به زیدپور اقامت گزید. چون کثرت اولاد شد یکی از فرزند سیّد ایزدی نام از زیدپور به ردولی آمد. صاحب حال[1] بود، مزارش در ردولی است و دیگر برادرانش در قریهٔ بده گانو رخت اقامت انداختند. شاه دوله از اولاد مقیمان بده گانو بود. چون او را جذبه رسید بر کنارهٔ سرجو نود و نه نام بر دست خود نوشته می‌نوشید، پس از اشارهٔ خضر علیه السّلام در اوده خدمت شاه راگهو ملامتی مستورالحال که به قافلهٔ مخنّثان می‌ماند دریافت، از تربیت او به مرتبهٔ تکمیل رسیده، ده سال در خدمت پیر مشغولیها داشت، به دوازده جمادی الثّانی شاه راگهو انتقال نمود، شاه دوله به جاروب کشی مزار پیر خود بسر برده. اگر کسی نام پیر او می‌پرسید می‌گفت راگهو و اگر کسی می‌پرسید که پیر راگهو کدام؟ می‌گفت دوله، خوارق بسیار ازو به عمل آمده، بست و چهارم جمادی الثّانی وفات یافت.

موج احوال **شاه دوله گجراتی** در اوایل یکی از شاهزادگان هنود بود، به خدمت محمّد ولی رسیده به شرف اسلام مشرّف گشته از تفضّلات او بهرهٔ وافی

[1]. د: صاحب «جان»

یافت و از مشاهیر آفاق گشت، خرد و بزرگ سکنهٔ پنجاب را به او طرف اعتقاد است. باوجود عدم اسباب دخل و خرج بسیار داشت و عمارات عالی ساخته و مابین لاهور و گجرات پل به غایت استحکام مرتّب نموده و از مطبخ او مردم بسیار وظیفه خوار بودند. در مرآۂ جهان نما نویسد اقسام وحوش و طیور، فیل و شیر و شتر و گرگ و دیگر جانواران گرد او فراهم می‌آمدند، راتبهٔ آنها مهیّا می‌داشت، در سال هزار و هشتاد و شش وفات کرد به کلبهٔ خود مدفون گشت. گویند که درویشی مجذوب که شاه سیّدنا سرمست نام داشت وقتی که وفات[1] شاه دوله گجراتی حاضر بود گودری خود بدو سپرد و کلمه الحق به گوشش فرمود و انتقال کرد، بعد از آن خادم شاه سیّدنا سرمست که هم دوله نام داشت در وقت انتقال پیر خود حاضر بود[2]، برای گودری از شاه دوله مواخذه نمود، شاه دوله گجراتی این مقدّمه را در شریعت به علما انداخت، علما از باعث جلالت شاه سیّدنا که از جمال حال شاه دوله گجراتی ظاهر دیدند گودری مذکور بر شاه دوله گجراتی مسلّم داشتند، آن گودری بعد رحلت شاه دوله گجراتی به سادات خان رسید، خان موصوف آنرا سوخته خاکستر آن را شربت نموده یکهزار چهار صد سوار که همراه داشت یک یک کاسه به هر یک سوار رسانید و فقیر شد، گودری پوشان سادات خانی به او مشهور شدند.

موج احوال **شاه درعی** اصلش از شیراز است. در تذکرهٔ نقش علی نویسد قدوهٔ محقّقان صاحب عرفان و از نیکان زمان بود، با شاه نعمت الله ولی معاصر و هم صحبت بود فیض یافته، مولد و مدفنش شیراز است، در ماه رجب خصوصاً به روز سه شنبه بر مرقد شریفش اجماع خلایق کثیر می‌شود، شعر هم می‌گفت.

موج احوال **زکریا بن دلویه ابویحیی** در ارایک نویسد کنّیت او ابویحیی از اهل نیشاپور شاگرد احمد حرب از جمله زهّاد و متوکّلان، در لقمه نیک احتیاط

[1] . د: وفات «نمود»
[2] . د: حاضر «نبود»

داشت، به کسب می‌خورد. ابوعثمان حیری گفته هر که چون ابویحیی ذکریا زید اورا اندیشهٔ مرگ نبود و اندیشه بعد مرگ ندارد، در دو صد و نود و چهار در نیشاپور وفات یافت.

موج احوال آن مست روایح زلف شاهد، آن پرکار نقط زهد زاهد، آن کبرای ولایت صغری **حضرت میر ذکریا** شیخ عبدالحق در زادالمتّقین نویسد مردی عزیز متبرّک و کبیر السّن و عذب المشرب و ندیم التکلّف، اصلش از هند بود و در یمن نشو و نما یافته، بعدش به مکّه افتاد و اقامت کرد و افادهٔ علم حدیث نمود. اکثر مردم عجم را در تعلیم و به ترک رجوع به ایشان بود، باوجود ضعف و کبر سن از بالای جبل بوقبیس که منزل ایشان بود به حرم می‌آمد و اکثر کاروبار مثل بیع و شرا و سایر وجوه کفاف معیشت می‌نمود. از وی پرسیدند که چه سر است که حق تعالی رجوع قلب خلایق به خانهٔ کعبه نمود و میلان ارواح مومنان به وی کرده، فرمود که ارواح اعظم و عقل کل را که این عقول و ارواح خزینهٔ استفاده و اقتباس از وی دارند تعلّق به این خانه داده‌اند، از آنست که سایر عقل و ارواح را تعلّق به اینجا است و رجوع است و بس.

موج احوال آن مقبول درگاه صمد **حضرت ذاکر محمّد احمد** عوعلی متخلّص. در سیرالمتاخّرین نویسد از نبایر شیخ تاج الدّین ابراهیم المعروف به زاهد الجلالی است، فقیر و آنانکه بهتر از فقیر اند مثل او به عمر خود ندیده، در علم ظاهر و فنون عالم و ماهر و از علم باطن شهرت تمام داشت، از غایت رهنمایی دانش و فراست محمّد شاه بادشاه دهلی درخواست او نمود و وعدهٔ وزرات نوشت، او اصلاً قبول نکرد، آنحضرت را در شعر گفتن مهارت کلّی بود، این بیت ازوست:

روشن شد از وصال تو شبهای تار ما صبح قیامتست چراغ مزار ما

موج احوال آن سرحلقهٔ مشایخ و اتقیا **حضرت ذکریا بن یحیی الهروی** است. از کبار مشایخ مجیب الدّعوات بود. امام احمد حنبل گفت ذکریا از جمله

ابدال است، در ماه رجب سال دو صد و پنجاه و پنج هجری وفات یافت[۱].

موج احوال آن ولی عظیم الشّان **مخدوم شاه رمضان** سلسلهٔ بیعت شریفش واضح نگشت، در قصبهٔ نیکو متّصل سرای میر مزارش حاجت روای خلایق آنجا است. شاه محسن الزّمان روایت نمود که بالفعل کرامت ظاهر او این است که اطعمهٔ فاتحهٔ او را به پختن گوشت حکم نیست، اگر کسی به قصد امتحان گوشت در فاتحهٔ او می‌پزد در عین پختن کم پیدا می‌شوند و اگر از واقعی پخته میزد بر مزارش نارسیده آن کس نابینا گردد و شاه عبدالصّمد خلف شاه نصیرالحق حسینی صاحب ولایت نیکو اکتساب دانش صوری می‌نمود، شخصی نالش شاه عبدالصّمد به خدمت شاه نصیر پدرش نمود، آنحضرت نفس رانی کرد، مخدوم فرمود ای عبدالصّمد تیر آخر می‌آید بر سر باید گرفت، کتابی برداشته حجاب نمود صدای پیدا شد و در کتاب سوراخ گردید، فرمود ای عبدالصّمد ولایت دهاکه به تو از عالم غیب مقرّر شد ترا آنجا باید رفت، پس شاه عبدالصّمد به دهاکه رفت و آنجا[۲] اقامت نمود.

موج احوال آن عمدهٔ ابرار، آن کاشف اسرار، آن ولی بیگمان **حضرت شیخ ریحان** عدنی الاصل است. در کرامت الاولیا نویسد از بزرگان وقت بود، کرامت بسیار و خوارق بی شمار داشت. مشایخی روزی از وی گفت در حق من توجّه دار، فرمود تا که این سر درست است اندیشه مکن. روزی از کوهی بیفتاد سرش بشکست. روزی درویشی بر سر ساحل از آنحضرت سوال کرد گرسنه ام[۳] می‌خواهم که حریسه بخورم گفت حریسه پز نیستم[۴] گفت حریسه با روغن خواهم خورد، گفت روغن فروش قرار دادی؟ باز گفت برو کوزه از آب پر کرده بیار، آن[۵] چنان کرد چون نیک دید حریسه پر از روغن بود.

---

[۱]. د: وفات « شد»

[۲]. د: «همان جا»

[۳]. د: گر سنه ام « چون» میخواهم

[۴]. د: «پر نیستم» ندارد

[۵]. د: «آن» ندارد

موج احوال **سیّد رفیع الدّین صفوی** جامع بود میان چشتیه و ویسیه، آبای کرام او همه صلحا و اتقیا و علما بوده‌اند. در اخبارالاخیار نویسد سیّد معین الدّین صاحب تفسیر معینی از اجداد اوست که سالها در مدینه منوّره مانده و هنوز از اولاد او در مکّه معظّمه ساکن اند شیخ صفی الدّین و عبدالرّحمن.

موج احوال آن واقف حقیقت اسرار اله **حضرت مولانا روح اللّه**. در گلزار نویسد مرد عظیم القدر با برکت بود، نام مرشدش مفهوم نگشت لیکن از بزرگ منشان طبقهٔ خویش بود چنانچه مولانا زین الدّین محمود کمانگر فرمود روزی به خدمت او لختی از سیه درونی خود گله آغاز کردم، در پردهٔ دلدهی در آمده پرسید ای محمود نصیحت این وارسته گروه به اندازهٔ یک سرشته دلبستگی داری، گفتم از آنچه توان فرمود بیشتر است، جواب داد نشان سعادت مندی مدام تو همین بسنده است، وفاتش در مایهٔ عاشر.

موج احوال آن مسعود ازل و ابد، آن مشرّف به اسلام بر دست حضرت احمد، آن به بعثت مخبر صادق به هندوستان، آن از فرقهٔ دشمنان داخل گروه دوستان، آن صاحب برکات و طاعات کثیر، از اصحاب وقت **بابا رتن حضرت حاجی بن نصیر** ویرا حاجی نصیر هندوی گویند، ویرا رتبهٔ صحابیت از صحبت رسول صلّی الله علیه وسلّم است. در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح هرگانوی از رسالهٔ رتنیه تصنیف آنجناب آرد مولد شریفش پرگنهٔ بهتنده است که شصت کروه از لاهور جنوب رویه واقع شده. چون وی به سنّ تمیز رسید از غایت آتش شوق الهی پیوسته تمنّا داشت که کسی ظهور نماید که راه راست نماید، درین اثنا خبر یافت که در عرب به مکّه پیغمبر صلّی الله علیه وسلم مبعوث شده خلق را به اسلام دعوت می‌کند، با اخلاص تمام به مکّه رفت و صحبت آنجناب صلّی الله علیه وسلّم را دریافت و به سعادت بیعت مشرّف گشت و معاودت به هند نمود و ریاضات کشید، عمرش از شش صد متجاوز شده بود، احادیث که بی واسطه از جناب رسالت صلّی الله علیه وسلّم شنیده بود در رسالهٔ رتنیه داخل ساخته شیخ

علاءالدّوله سمنانی و خواجه محمّد پارسا تصحیح نموده‌اند و در گلزار نویسد شیخ رضی الدّین علی لاله مرید نجم الدّین کبری و خلیفهٔ یکصد و بست و چهار مربّی[1] گوید در شش صد و بست در هند آمده ملازمت بابا رتن نمودم و حدیث شنیدم و شانهٔ خاصّهٔ پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم به من داد آن شانه نامزد من[2] بود. شیخ شیبانی گوید آن شانه آخر به من رسید، در سن پانصد و هفتاد هجری سلطان وقت خواست که قلعهٔ بهتنده از راجه به تصرّف خود آرد، تمادّی ایّام به تدبیرات و محاصره گذشت میسّر نشد و بادشاه در خدمت او آمده الحاح نمود، فرمود صبح معه فوج بیا وقتی که من دست به دعا بردارم تو متوجّه تسخیر حصر[3] شو، بادشاه صبح معه فوج حاضر شد، آنحضرت دست به دعا برآورد آنها متوجّه تسخیر قلعه شدند فی الفور قلعه فتح شده، وفاتش بعد شش صد و قبر در بهتنده.

موج احوال آن در عشق و محبّت به شوریدگی موید **شیخ راجی محمّد** در گلزار نویسد، رند ساده نما، آزاد صد[4] سلسله[5]برپا، دیوانه خرد کردار بود، فنا فی الشّیخ را از فنا فی الله دوست تر داشتی و توجّه این مقدّمه درمیان آوردی و هیچ وقت بی نعرهٔ مستانه نماندی، به سال نهصد و نود و چند وفات نمود. او را پسری بود ولی محمّد نام مجذوب چون مریدی به شیخ صدرالدّین ذاکر داشت احوالش در مریدان شیخ ذاکر شطّاری باید خواست.

موج احوال آن فجر معاملات مشایخ عظام، آن کشّاف حالات لا کلام، آن فایز مرتبهٔ سروری **حضرت شیخ ریحان لاهوری** در کرامت الاولیا نویسد از اکمل مشایخ است، طی الارض داشت، دربارهٔ سلطان المشایخ نظام الدّین احمد بدایونی فرمودی که او هر جمعه به خانهٔ کعبه رفته نماز می‌گزارد و لهذا به هر

---

[1]. د: «مزلی»
[2]. د: شانه «با مزد من»
[3]. د: تسخیر «خود»
[4]. د: آزاد «چند»
[5]. د: سلسله «سلسله» برپا

شهری که می‌بود به نماز جمعه حاضر نمی‌شد، اکابران آنجا تکلیف کردند که نماز جمعه حاضر می‌باید شد، نا گزیر رفت، چون امام تکبیر گفت و یک رکعت خواند شیخ مصلاّی خود بر دوش نهاده راه خانهٔ خود گرفت، سببش پرسیدند، به خطیب[1] گفت بر راستی باش در رکعت اوّل به خاطر آوردی که مادهٔ گاؤ من بچّه آورد، در وقت[2] آمدن او را بسته ام مبادا به چاه افتد، خطیب[3] این معنی قبول کرد، او رو به خلق کرده گفت چه نماز باشد که چنین خطرات به خاطر گذرد.

موج احوال آن در میدان مناجات غازی **حاجی رکن الدّین شیرازی** در رسالهٔ مخدوم جهانیان نویسد هفت حج گزارده بود و هفتاد سال وعظ گفت، چون در شیراز امساک باران شدی بالای کوه رفته مناجات می‌کرد از فضل الهی باران می‌آمد.

موج احوال آن اکمل کاملان، آن افضل واصلان، آن در خرق عادات تیغ برّان **شیخ رکن الدّین ملک یار پّران** در گلزار ابرار نویسد زاد بوم لار مرید شیخ دانیال خلجی وی از شیخ علی خضری، وی از شیخ ابواسحاق گاذرونی بیعت داشت، دروقت غیاث الدّین بلبن به موجب امر پیر از لار به دهلی رسید محاذی تکیهٔ ابابکر طوسی که ذکرش درین کتاب به حرف الف باید خواست کلبه گزید، عالمی به وی تولاً نمود، خلفای بابا حسد بردند و عذر از اقامت او کردند، او امر پیر درین مقدّمه ظاهر ساخت نوشتهٔ پیر درخواست نموده، او در یک هفته از لار سند پیر دهلی آورد، حاسدان منظور نداشته درخواست سند بادشاه کردند، صد و سی فرسنگ لشکر بادشاه از دهلی مفاصله داشت هم جلد آورد از آن روز او را به پیران لقب کردند. نظام الدّین اولیا فرموده به روز جمعه که برای نماز برآمدم از ماندگی سواری به خاطر آوردم، او از کشف دریافته اسپ بادیه برای سواری من فرستاده و به مبالغهٔ خادمش سوار شدم، مزارش به دهلی.

---

[1]. الف: «بخطبت»
[2]. د: وقت « بر» آمدن
[3]. الف: «خطبت»

موج احوال آن متوکّل درگاه معبود **شیخ رکن الدّین بن محمود** زاد بوم بیانه[1] از دارالسّلطنت آگره که بر دو راحله دور است نیل و حنای آنجا را بهتر دانسته پسند می‌کنند، در وقت هیمو بقال مشرک که با همایون بادشاه مقابله کرد شیخ از بیانه به مالوه رفت، در مسجد بی ستون صناعت خان که جنوبی سوی گنبد بادشاه خلجی است گوشه گزید و به عبادت مشغول شد، به غایت توکّل داشت، علم و نحو و فقه خوانده بود، به استعداد خود مردم را هم تلامذه می‌نمود، بست و چهارم ربیع الاوّل سنه نهصد و نود هجری وصال یافت، در فضای مسجد سیّد مدفون گشت. شیخ رکن الدّین خوافی در گلزار نویسد، شریعت دوست ضمیر آشنا جویای کامیاب دانای با کردار بود.

موج احوال آن مطلع توصیف ولایت محمّدی، آن حسن مطلع اسرار سرمدی، آن مماتش مشابه منام **حضرت زکی عبدالله** نام از اولیای ارفع ولایت و اصفیای اظهر کرامت بود. صاحب مرآة جهان نما از کتاب قاضی بیضا روایت آرد که او قبل از وفات خود گفته که تفحّص مذهب استفتا از مصر می‌آید و بعد از موت من خواهد رسید، باید که آن کاغذ را بر دست من دهند، حاضران ازین سخن در شگفت آمده منتظر بودند. وی رحلت نمود بر تختهٔ غسل خوابانیده بودند که کاغذ استفتا در رسید، به موجب وصیّتش عمل نمودند برخاسته جواب باصواب نوشت و باز به خواب رفت، در شش صدو هفتاد و سه[2] وفات.

موج احوال آن بری از خوبی و زبونی **شیخ زین رکن[3] الدّین کامونی** در رسالهٔ ملفوظ مخدوم جهانیان آرد چهل سال در غاری بی آب و دانه ماند، به ماسوی الله میل نکرد، بعد چهل سال صلا شنید که درین غار گنجی است پس از مردن تو باقیات اخراجات با علوت بر مزار تو از همین دفینه باشند. از نقل او یکصد و چهل سال گذشته بود که مخدوم جهانیان زیارت کرد، هر روز هزار تنکه خرج

[1]. د: بوم «بپایه» از
[2]. د: هفتاد «نه»
[3]. د: شیخ «زین » الدین

خانقاه او دیده، اطعمهٔ لذیذه و نفیسه[1] برای مشایخ و فقرا تبرّک از دایرهٔ او می‌فریسند و به عوام نمی‌دهند، از روز وفاتش تا روز زیارت مخدوم جهانیان آتش مطبخ او سرد نشده بود.

موج احوال آن محسن مخفی و باذل موجود، آن دایم به کوشش نفی وجود، آن صاحب کرامت مبین **حضرت میر زین العابدین** از نژاد سید علاءالدّین سندیلوی است، به غایت با برکت و نهایت صاحب کرامت مخفی عالم از خود رسانیدی چنانچه گدایی در بازار به خواب بود، او خواست نقدی به گوشهٔ روزی او بر بندد، گدا بیدار شد، آنحضرت را دزد انگاشته بگرفت و غوغا نمود، شب گردان حاکم رسیدند آن حضرت را بر بستند و مقیّد ساختند، بعد دیری بر حقیقت واقعی آگاه گشته خلاص کردند. آنحضرت را صبیهٔ نابینا بود، روزی انبار غلّه به صحن خانه جمع آمد، اطفال دیگر به عادت خود دویدند و بالای انبار شدند، صبیهٔ نابینا[2] قصد انبار کرده به طرف دیگر روان شد، از مشاهدهٔ چنین حال او حضرت اشک به چشم بر آورده از سرا بر آمده به مسجد شد و سجده دراز نمود، یک دفعه شور افتاد که صبیه را بینایی حاصل شد آن وقت سر برداشت. در وقت تالیف بحر زخّار در قوم افغان در محفل عبدالرّحمن خان قندهاری بیان ساخته که به نواح آگره پنج سوار در جنگل چند روز ماندیم و راه نمی‌یافتیم، به مقامی رسیدم درمیان بر پشتهٔ[3] خاک بس مصفّا و مرتفع دیدم، بر آن درویشی عریان موی سرش دراز درست برآن پشته خوابیده. شخصی بی ادبی کرد که او بیدار شد و نگاهی به سوی بی ادب کرد فی الحال به صورت سگ گشت، درویش باز به استغراق رفت، ما همچنان استاده ماندیم، چون افاقه کرد طعامی از برای ما طلبیده، عذر کردم و شفاعت رفیق کردم، باز نگاهی کرد که به صورت انسانی بر آمد.

موج احوال آن مجسّم به خرق و کمال، آن منقسم توجّهات بی اهمال،

[1]. د: و «نفیس»
[2]. د: «نیز» قصد
[3]. د: بر«بسته»

نگارش اکسیر به حال طالبان، کتاب برهان و کرامت **میر سّید سلطان**. در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح آرد روزی تشنه[1] بود هندوی جمال نام آمده دور نشست، سیّد ازو فرمود درین کوزه شراب بیار، هندو برخاست، معلومی که داشت پیش شیخ نهاد که کس بده ازین مبلغ خریده بیارد. سیّد تبسّم نموده فرمود این صحرا تمام سیم و زر است برفور این کلمه آن صحرا تمام سیم و زر گردید از معاینهٔ این حال سر در قدم سیّد داد کوزه برداشت و گفت به فلان دیه که کروه ازین جا است شراب به دست می‌آید. سیّد فرمود دور است از ین چاه شراب پر کرده بیار او از چاه شراب آورد، سیّد قدحی بدو داد که پر کن و بخور و شراب را که خورد تمام لذّت و بوی گلاب بود. همان وقت نور معرفت به دلش رسید مسلمان شد، آن وقت چهل ساله بود بقیهٔ عمر به در مخلوق نرفت. بعد از وفات سیّد بر مسند خلافت نشست. با وجودی که امّی بود در هیچ علم و مسایل تامّل نمی‌کرد، همه بر وی مکشوف شده بود و در علم طب اعجاز تمام داشت، هر بیمار را از کشف دریافتی که این زنده خواهد ماند علاجش می‌کرد والاّ متوجّه نمی‌شد، وفاتش دیده نشد.

موج احوال آن ذخیرهٔ کمالات انسانی **شیخ سعدالدّین فرغانی** مرید شیخ سعدالدّین قونوی بود، در علوم ظاهر دخل تمام داشت، مشایخ العباد تصنیف اوست. بسیار بزرگ و صاحب کمال بود. در ارائک حالاتش به کمال علوّت نوشته یافته این مختصر گنجایش آن نیافت، در هفت صد و هفتاد و هشت وفات یافت.

موج احوال آن مشرّف شرف نجف اشرف، آن مقرّب شهنشاه شرق و غرب، بی حرف آن فایز به مرتبهٔ معانی، در نجف **مولانا سبحانی** در هفت اقلیم نویسد سالها است که جاروب کش نجف اشرف است. در مسجد که محاذی ضریح مبارک حضرت علی مرتضی است می‌باشد. آنجا که تراب بوتراب است آستین بافهای ناب است. سی سال است که قدمش به کوچه و بازار نرسیده و به

---

[1]. د: روزی « نشسته»

غیر بوریایی و خشتی و ابریقی از حکّام جهان چیزی اختیار نکرده. مدام منظور نظر خواص و عوام می‌باشد و از صغیر و کبیر حلقهٔ ارادت او در گوش و غاشیهٔ محبّتش بر دوش[۱] تعظیمش بجا می‌آرد:

شرف خواهی به گرد مقبلان گرد　　که زود از مقبلان مقبل شود مرد
چو بر سنبل چرد آهوی تاتار[۲]　　نسیمش بوی مشک آرد به بازار

و حضرت مولانا را رباعی بیشتر است:

از کس نه سوال و نی جوابت باید　　با مردم چشم خود خطابت باید
چشمی داری عالمی جلوه گر است　　دیگر چه معلّم و کتابت باید

در یکهزار و ده در نجف اشرف وفات همانجا مدفون شد.

موج احوال آن وحدیت[۳] تزئین **شیخ سعدالدّین** از کمل ارباب عرفان بوده. بوده.

موج احوال آن مجسّم کرامت عالی، آن محتشم خوارق متعالی، آن صاحب کشف نابیناد[۴] **حضرت شیخ سعد حدّاد** در کرامت الاولیا نویسد از اولیاء کبار کبار بود، عواقب امور را در مبادی به کشف و کرامت می‌یافت. وقت وفات از آنحضرت پرسیدند که بعد حضرت قایم مقام که باشد؟ فرمود در مجلس سوم مرغ سبز بر سر هر که نشیند او قایم مقام من باشد، بعد فراغت مجلس سوم او فقرا منتظر آن نفس شیخ نشستند، ناگاه مرغ پیدا شد و بر سر شیخ جوهر[۵] نشست نشست و این جوهر مرد امّی بود که در بازارها خرید و فروخت کردی، خلایق حضّار شیخ جوهر را محترم داشتند و بجایش نشاندند.

---

۱. د: بردوش «از غایت»
۲. د: « تاباز»
۳. د: آن «وحدت»
۴. الف: کشف « بابنیاد»
۵. د: جوهر « به» نشست

موج احوال آن فارغ از رسم ما و منی **شیخ سفیان یمنی** از اجلّهٔ اولیا و اعاظم مشایخ بود[1].

موج احوال آن در مشایخان صاحب کرامت بی حد **شیخ سعید** و **شیخ احمد**، در کرامت الاولیا نویسد هر دو صاحب کشف بودند. درمیان هر دو بزرگ مناظره رفت، شیخ احمد گفت فقیر را بر شما حقّی ثابت شده برخیز و انصاف ده، سعید گفت هر که مرا برخیزاند وی را بنشانم، شیخ احمد گفت هرکه مرا بنشاند ویرا مبتلا گردانم، هر چه به یکدگر گفتند هر دو بزرگ را واقع[2] شد.

موج احوال آن سرشار نشهٔ الست **حضرت شاه سرمست** در اتاوه مرقد وی است، مردی آزاد و عارف و صاحب کرامت و فیض، خرق عادات بسیار ازو به عمل آمده از آن جمله آنست که ابوبکر نام مرید او خیلی صاحب قوّت و تصرّف بود، کشف بر خطرهٔ امام نماز نموده اقتدا کردی از اتّفاقات بر تانده جلالپور رفته به خانهٔ حایکی مقیم شد، در دیوار او دریچه کندید، حایک گفت در شب دزدان به این راه در سرا خواهند آمد، آزرده شد و برخاست و گفت بر شب موقوف نیست دزدان در روز به خانهٔ تو خواهند افتاد، همچنان شد، چون به خدمت خان جهان مرشد زادهٔ خود رفت او تمام نعمت ازو باز ستید و گفت تو لایق این دولت نیستی و این همه چشم نمایی مرشد زاده از استماع نفس رانی آن حایک بود.

موج احوال در مجاهده و عشق عالیشان **شیخ سلیمان ترکمان** در سفینهٔالاولیا آرد در دمشق می‌بود، کم خوردی و کم خفتی و کم از جا برخاستی، علمای ظاهر به نسبت او خیلی تعظیم بجا می‌آورد، با وجود در رمضان چیزی خوردی و نماز نکردی امّا کشف و اطّلاع مغیبات بسیار داشت و این طریقه را ستر حال ساخته بود، در سال هفت صد و چهار بود.

---

[1] . د: «بوده»
[2] . الف: «دفع»شد

موج احوال آن ولی بلند پایه، آن به اولیای کبار همسایه، آن به فراق محبوب آوارهٔ کوه وبر از غایت بی قراری، فخرالزّمان **حضرت سیّد محمّد دودها دهاری**، وی را درین حال شانی عظیم و مرتبهٔ رفیع بوده. در تذکرهٔ ملاّ صالح هرگانوی نویسد که او و از ابنای شاه ولایت امروهه است. به غذای اندک شیر اکتفا می‌کرد، در بیابانها و کوه‌ها به عبادت مشغول بودی، گاهی بر شیر سوار و قمچی از مار سیاه به دست می‌گرفت. یکی از مریدان وی این کرامت سیّد را در مردم ظاهر می‌کرد از روی استعجاب مقبول نمی‌داشتند و به مجادله پیش[1] آمدند. درین گفتگو بودند که غوغای عظیم برخاست که سیّد محمّد به این هیئت تشریف می‌آرد، نزدیک رسید، گفت ای فرزند کاری نیست که جانوری مسخّر کرد و کرم به دست گرفته شود و کار ازین بالا تر است، من اگر الحال به این هیئت نمی‌آمدم انکار کرامت اولیا می‌کردند و در زندقه می‌افتادند.

موج احوال آن صاحب کرامت عجیب، آن صاحب تصرّفات غریب، آن دایم با نفس در اغیاری **حضرت شیخ سوید البخاری** در کرامت الاولیا نویسد از کمل محقّقان و از عظمای مدقّقان، کرامت ظاهره و مقامات باهره داشت. از اقوال اوست که مدّتی نفس را از آب خوردن باز داشته ام و به مجاهده سیاحت می‌کردم ناگاه بر حوضی رسیدم، نفس برای آب سخت طپید، شربتی آب ندادم، دیدم چیزی سیاه از وجود من بجست و در آب افتاد، دانستم که نفس منست متمثّل شده افتاده، او را در حوض گذاشتم و خلاصی یافته روان شدم، او شخصی دیگر را دید که بر من نظر کرد، گفت الهی چشم ازین شخص برگیر فی الحال نابینا شد، چون او به معذرت و توبه پیش آمد بعد از دعای شیخ چشمانش روشن به بصارت شدند.

موج احوال آن پوست مغز حقیقت دوست، آن مغز حقیقت بی پوست، آن عالم و ولی الله **حضرت ملاّ سعدالله** وی بنی اسرائیل لاهوریست از شاگردان رشید شیخ اسحق بن کاکو است. صاحب اطوار مختلفه بود. ابتدا متابع سنّت بود

[1]. د: پیش «می» آمدند

آخر به مطربه تعلّق پیدا کرد مرتکب جمیع مناهی شده در بازار مست می‌گردید[1]، مردم خاک پای او از بس عقیده بجای توتیا در چشم کردندی، پیوسته به عبادت و ریاضت می‌گذارنید. تصانیف بسیار مفید و عالی نوشته از آن جمله برخی بر جواهر قرآن از تصانیف امام غزالی حاشیه نوشته و باوجود حصول صحبت سلاطین و امرا پیرامون معاش نگشت و مصرف عالی داشت، خلق را حیرت بود که بذل و ایثار او از کجا است. پس از هشتاد سالگی کم یا بیش به جوار رحمت حق پیوست، اصاغر و اکابر نماز جنازه اش خوانده مدفون ساختند.

موج احوال آن در[2] شرع و ملّت سراج **شیخ سراج منهاج** منصب وعظ و قضا و صدارت و احتساب از مثل شمس الدّین التمش به دهلی داشت، هشتاد و پنج سال برین کار بود، طبقات ناصری تاریخ تصنیف اوست در احوال سلاطین و حیرت است در آن کتاب ذکر کدام مشایخ نکرد. در گلزار ابرار تمهید عذر آن خیلی نوشته.

موج احوال آن سیّد والا نژاد **میر محمّد سجّاد** در سیرالمتاخّرین نویسد که فی الحقیقت یادگار از آبا و اجداد خود بود، در حقیقت درویشی راه برده و صید حقیقت به دام آورده در کمال عزّت و احترام بسر می‌برد. دنیا را برابر کاهی نمی‌شمرد، خوارق و کرامت او زاید از اندازهٔ تحریر است.

حرف الشّین:

موج احوال آن مرجع اولیای کبار، آن به استغراق مشاهده سرشار، آن مظهر کرامت متین، یگانهٔ زمانه **سیّد شرف الدّین** در تذکرهٔ مولوی محمّد صالح هرگانوی نویسد لقب آنحضرت شاه ولایت امروهه است، در کوهی بعید از امروهه که آنجا چهار درخت متّصل و یکجا واقع بودند تختهٔ چوبی بر شاخهای آن درختان داشته بر آن عبادت می‌کرد، در قبیلهٔ او کار خیری پیش آمد به طلب آنحضرت کس را

[1]. د: می «کردند»
[2]. د: آن «از»

فرستادند، چون آن کس پیغام رسانید او را بالای آن تخته طلبیده فرمود مسافت بعید و هوا به غایت گرم امیدوارم که حق سبحانه و تعالی در حیات و ممات این اشجار از من جدا نگرداند و الحال راحله هم سازد چنانچه او را گفت چشم خود را بند کن و سر در پیش افگند باز سر برآورده فرمود چشم را باز کن اینک سواد قصبۀ آدم، چشم بکشاد آنحضرت و خود را به کنارۀ قصبه یافت، در قوم خود رسید. وقت معاودت به کوه از قوم فرمود که این درختان را درین جا می‌گذارم اگر وفات یابم در زیر این اشجار مرا دفن کنند، بعد وفاتش امر او را بجا آوردند، در روضۀ او کژدم سیاه بی شمار اند، زایران و مردم دیگر به دست می‌گیرند هیچ کس را ایذا نمی‌رسانند به خلاف بیرون روضه که کسی را با آنها دستی نیست و همان طور مار و دیگر گزنده.

موج احوال صحیفۀ مطوّل معارف عنصری **شیبان بن علی مصری** از محدثان مشایخ مصر است. در حدیقۀالاقالیم نویسد یکی از مریدانش خواست که به تجرید به حج برود، شیخ گفت اوّل دل را از سهو و غفلت و نفس را از هوا و زبان از لغو مجرّد کن تا تجرید حاصل آید آن گاه خواهی که دنیا دار خواهی مدار.

موج احوال آن آفتاب آسمان کمال، آن آسمان آفتاب جمال و جلال، آن به کرامت ظاهر و باهر از اولیای عالیشان، تفاخر کون و مکان **حضرت شیخ محمّد سلیمان** از اولیای کثیر الجود و مخصوصان درگاه ربّ المعبود، مظهر شان الوهیّت، متصرّف مقام احدیّت، نکته پرداز مقدّمات خرق عادات، مظهر کمالات و معاملات، موجب آسایش غربا، باعث ستایش فقرا. در تذکرۀ محمّد صالح هرگانوی آرد وی از جوانمرد مشایخ هند است، از قوم افغان بود، به رسم لشکریان شعار داشتی، طریقۀ ایثار لازم او بود، دیگ بزرگ بر پای کردی و آش پختی، فقرا و اغنیا را سیر گردانیدی. روزی جمعی از افاغنه به خدمتش آمدند، در خاطر یکی ازآنها گذشت اگر شیخ درین دیگ جوشان درآید قایل کرامت او شوم و الاّ نه، این همه دوکان مشیخت است، شیخ از نور باطن بر خطره اش مشرّف شده برخاست و بسم الله الرّحمن الرّحیم گفته درون دیگ درآمد و سر آن را ببست، بعد از دیری

برآمد و به افغان گفت ای نادان تا خود را در آتش محبّت او سوخته و در فرمان برداری او گداخته ام او نیز به حکم بی علّت[1]جمع اشیا را در فرمان ما برداشته، هر کوری و نابینایی را کی سزد که بر احوال ما بینا گردد. آن افغان هنوز از مجلس بر نخاسته بود که نابینا گردید و همانجا آرد شیخ را بزی بود که هر روز آن بز را به جهت فقرا می‌کشت، دست و پای و کلّهٔ او را پوشش کرده پیش حجرهٔ خود می‌گذاشت، چون وضو بر می‌آمد قطرهٔ چند آب از دست و روی خود برآن پوست می‌ریخت آن بز صحیح و سالم بر می‌خاست، خادمان او گرفته به طریق معهود می‌کشتند و طعام می‌پختند. روزی یکی از کنیزکان شیخ سر آن بز را از سر نادانستگی در دیگدان که آتش گرم مانده بود گذاشت، آن سر فریاد برداشت، شیخ آواز شنید فرمود زود نزدیک من آرید، چنان کردند، گفت خلق می‌داند که این بز را کشته‌اند، اولیای حق قادر نیستند بر آزار گنجشکی و موری.

موج احوال آن افضل و کامل **شیخ شهاب الدّین واصل** عالم با عمل و کامل حضور بود. در گلزار نویسد شیخ طاهر یوسف و شیخ طیّب منهاج العابدین در اواسط احوال به درس او رسیده بسیار بهره برداشته مسیح القلوب از عم خود شیخ طاهر روایت نمود که می‌فرمود روزی به مقامی دور تر از مکانش نشسته به خاطر آوردم چه شود که امروز با شیخ هم سفره گردم؟ بر خطرهٔ من آگاه شد از آنجا طلبیده مرا همراه خود طعام خورانید، ازین جنس بسیار کرامت ازو ظاهر می‌کنند. فرزندانش مزیّن مسند و خانقاه‌اند، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال **شیخ شهاب الدّین حق گو** خلف و خلیفهٔ شیخ فخر الدّین زاهد است. بسیار صاحب کرامت بود. در گلزار نویسد چون به دهلی آمد گفت سلطنت هند می‌فروشم کسی خریدار نیست. محمّد شاه پسر تغلق شاه مرید نظام الدّین اولیا این خبر شنیده به آهستگی گفت من خریدارم، تغلق شاه برین سر آگاه شده به تقریب و به قریبی او را طلبیده باوجودی که آنحضرت وعدهٔ سلطنت به پسرش نموده

[1]. الف: «معبیت»

بود دو بار از بالای قلعه به خندق انداخت، هیچ ضرر نرسید، بار سیوم شیخ زاهد پدرش برو ظاهر شده فرمود که کار خویشتن داری مکن بار سیوم به درجهٔ شهادت رسیده به دهلی کهنه مدفون شد.

موج احوال آن مدّاح مقبول، آن فتّاح ابواب عقول و نقول، آن صاحب الرّدای عنایت احمدی، آن با تاج و لوای قبولیت سرمدی، آن حامد حمید و مادح حضرت احمد، حجّت الادب لسان العرب **شرف الدّین ابوعبدالله محمّد** پسر سعد بن حماد البصری المصریست. ابتدا حال صحبت دار سلاطین و وزیر بود، فصاحت و بلاغت به مرتبهٔ داشت، در قصاید بادشاهان را مدح نمودی. در رساله سند قصیده برده تصنیف او نوشته اورا مرض فالج رو داد، مدام بر بستر بودی و بس ضعیف گشته بود، به امید شفا چند قصاید در مدح رسول صلّی الله علیه وسلّم گفته، هیچ اثر نکرد، چون قصیدهٔ طیّبهٔ[1] مبارک را تصنیف کرد همان شب پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم را به خواب دید التماس شفا نمود، آن جانب دست مبارک بر اعضای او مالید و در جایزه این قصیده بردیمانی عنایت کرد لهذا قصیده برده مشهور شد، چون بیدار شد هیچ اثری بیماری نیافت، چون از خانه برآمد بزرگی بدو رسید، گفت آن قصیده که به نعت پیغمبر صلّی الله علیه وسلم شب در خواب به حضور آنجناب خواندی و بردی به جایزه آن یافتی دوست حق پرست بر جسد تو رسیده و از آن به شدی و اوّل مصراع آن قصیده این است «من[2] تذکر جبران بذی سلم» به من ده که یاد گیرم، شب درآن مجلس من هم بودم. مصنّف رساله نویسد جهت حلّ الفاظ این قصیده فقیر جانی عبدالحق فانی خواص و اسناد این قصیده از شرح طبیب الجنّت در سر روضهٔ حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه وسلّم نوشته خواص و اسناد ایراد نموده نوشته است که در ولایت مصنّف قصیده شکی نیست و ملائکه به او رسیده بود خاصه درود اولیا و انبیا است و هر کسی که قایل ولایت مصنّف قصیده نباشد خواندن این قصیده موافق نمی‌شود و خاصیت آن

---

[1]. الف: «طلبیه»

[2]. د: «امن»

آزموده‌اند بسیار تاثیر صحیح دارد و اکثرها به تجربه آورده‌اند که شصت خاصیت دروست شرح آن طوالتی داشت از آن به تحریر نیامد.

موج احوال **شمس الدّین التمش محمّد** بن و بابای..؟ صوفی است مذهب امام احمد حنبل داشت، در هفتصد و پانزده بوده.

موج احوال آن مایه[۱] دار دولت علوم، آن به یاد دوست مغموم، آن قمر دین احمد **مولانا شمس الدّین محمّد**[۲] زیرک لقب از شمارهٔ بزرگ علمای شیراز است. در گلزار نویسد او در عبارت پردازی و استعارات تراشی پایهٔ کمال و مایهٔ بی زوال داشت. در عهد سلطان محمود کلان رونق افزای صوبهٔ گجرات گردید، بادشاه در حق او بسیار تواضع و احترام نمود. مآثر محمود شاهی تصنیف اوست، به دستیاری تشبیه و توجیه تمثیل و استعاره در اثنای حکایت گذاری بسیار شهرتی شورانگیز تر در عبارت فرو ریخته چنانچه دل تواریخ پرستان از مطالعهٔ آن شاداب می‌گردد.

موج احوال مولانا **شمس الدّین اساوری** در علوم ظاهر به جودت طبع و حدّت فهم شهرت عظیم داشت. در ارایک نویسد از اقوال اوست که در آوان[۳] تحصیل علم طلب حق به من رسید. روزی در محفل شیخ زین الدّین خوافی حاضر بودم او از مردم بیعت می‌ستید و توبه می‌داد و تلقین ذکر می‌فرمود. مردی دست به بیعت شیخ داده بود دیگران دامن آن مرد گرفته بودند من نیز دامنگیر او شدم، چون مدرسه آمدم روز به روز ذکر بر من غالب شد تاکه باطن من من کلّ الوجوه به آن طرف منجذب گشت، تحصیل را ترک کردم. همانجا نویسد که آنحضرت به صحبت شیخ بهاؤالدّین عمر هم رسیده و نعمت یافته چنانچه مریدان اعتقاد به مریدی او داشتند لیکن آنحضرت اعتراف نمی‌کرد، چون در خدمت

[۱] . د: آن «پایه»
[۲] . الف: «محمد» ندارد
[۳] . د: در « او آن»

مولانا فخرالدّین نورستانی رسید جامهٔ خرقه یافت، گاه گاهی آن جامه را می‌پوشید و به صحبت مولانا سعدالدّین کاشغری نیز رسید، مولانا به نسبت آنحضرت بسیار تواضع و احترام می‌نمود. روزی به خدمتش خرپزهٔ شیرین بردند[۱] او چشید و دست از آن باز داشت که خوش طعامی او مارا هر چیز که تلاش است باز می‌دارد و وجد و سماع بر آنحضرت غالب بود، چون ویرا حالتی رو می‌داد در تمام مجلس سرایت می‌کرد و هر یک را مسرّتی از آن حالت رو می‌نمود، غرّهٔ رمضان در هشتصد و چهار[۲] وفات یافت، قبرش در گازرگاه پایان قبر شیخ الاسلام.

موج احوال آن مقبول درگاه بی نیاز **شاه شهباز** نامش محمّد ظریف است مرید شاه بقا بود. از غایت مجاهدات که در توحید جلد فتحیاب شد مرشدش ملقّب به لقب شاهباز نمود، وطن اصلی او سنبهل است. صاحب خلاصةالتّواریخ آرد که اواخر به صحبت پسران شاه برکات مارهره رسیده اخذ فواید طریق آن خاندان هم نموده.

موج احوال آن سرو آزاد جویبار آزادی، آن شمشاد ریاض نشاط و شادی، آن درکمالات مقابل[۳] احمد ایسوی، بی نظیر زمانه **خواجه شمس الدّین محمّد کوسوی** صاحب کرامت الاولیا نویسد که از اولاد امجاد شیخ الاسلام زنده فیل است. در حقایق قرآن و حدیث نبوی و کلمات مشایخ فهمی تیز[۴] داشت که به اندک توجّه خیلی معنی بر دلش فایز می‌شد که دیگران را به تامّل میسّر نمی‌شد. به مصنّفات شیخ محی الدّین عربی اعتقاد تمام داشت، مسایل توحید را موافق شیخ بر منبر بر نهجی[۵] تقریر می‌نمود که کسی را جای گرفت نبودی و در وعظ او را تواجد رو دادی که تاثیر به حضّاران رسیدی و بر خطرهٔ قلوب هر حضّار مطّلع شدی به

[۱]. د: «بریدند»
[۲]. د: صد و «هشت و» چهار
[۳]. د: کمالات « فضایل»
[۴]. د: فهمی « خبر» داشت
[۵]. د: منبر «به» نهجی

نوعی جواب داد که غیر او کسی نمی‌فهمید. مولانا سعدالدّین کاشغری نقشبندی و مولانا جلال الدّین ابویزید که ذکرش در لجّهٔ ویسیان باید خواست در مجلس او حاضر آمدی و معارف و لطایفش را استحسان می‌کردند. ابتدا حال جذب بر وی غالب آمده بود که چند روز از خود غایب ماند آخر به سلوک انجامید. روزی در عین وعظ به حضّار گفت که شماها به غفلت می‌گذرانید و گرنه این سخنان اگر به سقف مسجد گویم متاثّر شود. چون خواجه روی سوی مسجد کرد زلزله در سقف افتاد حضّاران از خوف بر یکدیگر افتادند، در سنه هشتصد[1] وفات یافت.

موج احوال آن ستّار حال حال، آن عطّار قال قال، آن ستودهٔ اصحاب معنوی **میر شمس الدّین فقیر عبّاسی دهلوی** در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد قدوهٔ افاضل زمان و اسوهٔ زاهدان جهان بود. جمال حال خود را از نظر خلق در نظم گویی پوشیده داشتی، مولدش دهلی است، بعد تحصیل علوم به دکن رفت از آنجا باز به دهلی آمد میلش به مظاهر صوری هم بود، در کمال تواضع و اخلاق در خلق بسر می‌برد در زهد و پرهیزگاری سخت یگانه بود.

موج احوال آن والی اقلیم قبض و بسط، آن هادی ارباب محبّت و ربط، آن ملایک سیرت در طبع عنصری **حضرت شیخ محمّد لوفری** بزرگ بود و سنّ کبیر داشت، تمام سال وی منقسم به سه قسم بود که چهار ماه در مصر می‌نشست و درس می‌گفت، مصری الاصل و مذهب امام مالک داشت و بر همان مذهب فتوی دادی و چهار ماه قصد جهاد نمودی به طرف روم و امداد اهل اسلام از رفاقت و دعا نمودی و چهار ماه در تردّد حج گذرانیدی. روزی شیخ عبدالحق به خدمت او رفت بر پوست نشسته بود، اکثر فرزندان و یاران جلیس بودند، وی رو به قبله در استغراق بود، چون باز آمد شیخ را دیده و تبسّم نمود و به انواع دلجویی نمود، از غرایب احوال او آن که در صلوهٔ نافله چنان تعجیل کردی که در اقامت احتمال[2]

---

[1]. د: صد «وهشت»

[2]. د: اقامت «احمال»

اختتام بسم الله الرّحمن الرّحیم نبود، این مقدّمه به شیخ عبدالوهّاب متّقی ظاهر کرد، وی فرمود به این جلدی او چند سوره با فاتحه ضم[۱] کرده می‌خواند، گفت حیرتست، فرمود شاید به طریق قبض و بسط زبان که می‌باشد خوانده باشد، در نهصد و نود و نه وفات یافت.

موج احوال آن بزرگ رفع القدر، آن در محفل تجرّد صدر، آن برگزیدهٔ درگاه صمد، **حضرت شیخ محمّد** ویرا شیخ محمّد حنفی گویند. صاحب زاد المتّقین نویسد از ولایت شام بود، اکثر علوم نقلیه ازبر داشت خصوص تفسیر و احادیث و فقه و تصوّف، در هندوستان وی را ملازمت نمودم، اکثر اوقات فتوحات مکّیه پیش او دیدم که مطالعه می‌کرد، اکثر احوال بر وضع تجرید بود، در وقتها اموال و اسباب او را به دست آمدی و در اندک مدّت صرف نمودی. از اقوال اوست که چند بار مرده و باز زنده شده ام والله اعلم. در خدمت[۲] شیخ علی متّقی با ادب و معتقد بود و با شیخ عبدالوهّاب نیز، ملک[۳] پیر گفتی، شیخ از عیاران این راه بود، ما از شیخ عبدالوهّاب شنیدم که شیخ محمّد روزی در خدمت شیخ علی متّقی آمد و سجده کرد و نشست، شیخ به او التفات نکرد، چون برخاست از حاضران گفتند به شیخ محمّد بگویند که این چه فعل بود که تو کردی؟ جواب داد که چون شیخ را دیدم از آن حدیث مرا یاد آمد که فرموده‌اند **لامرت النّساء[۴] ان یّسجدون للرّجال** چون در مکّه شهرت شده بود که شیخ محمّد نام ولایت شام دعوی مهدویت کرده است به خدمتش استفسار نمودم، فرمود شاید مدّعی این معامله شیخ محمّد حنفی باشد که وی از آن قبیل است، هر دعوی که کند از عهدهٔ آن تواند بر آمد، از عجایب مخلوقات الهی است، شانی عجیب و طوری غریب دارد، والله اعلم بالصّواب.

[۱]. د: فاتحه «ختم» کرده
[۲]. د: در «خدمت»
[۳]. الف: «ملک گفتی»
[۴]. د: «النساء یّسجدون» ندارد

موج احوال آن مرقّع صور علوم، آن مفتح حقیقت غیر معلوم، آن پایهٔ خدارسی حضرت **شیخ محمّد بهنسی** بهنس قریه‌ایست از مصر از آنجا انتقال نموده شیخ در مکّه معظّمه توطّن گزید، شاگرد شیخ رملی است که شاگرد جلال الدّین سیوطی بود. در زاد المتّقین نویسد بعد صلوهٔ عشاء مجلس می‌ساخت افادهٔ علم می‌کرد، جامع صغیر سیوطی را شرح کرده هر شب حدیثی چند از آن بیان می‌کرد، درآن ایّام شیخ عبدالحق آنجا رسیده دید قسمی که او مجلس می‌کرد در دیگر آن دیار طریق مجلس نیافت و بعد مجلس طواف خانه کعبه نمودی در دو پاس آن قدر امتداد ساعیات در طواف دیگر نمی‌کرد که دعا خواندی و توقّفها می‌کرد و روی و سینهٔ خود را بر دیوار کعبه می‌مالید و بر اکثر کتب حدیث صحاح ستّه وغیرها شروح نوشته و در مسایل فقه اجتهادها نموده و به اکثر سلاسل که در دیار عرب و عجم متعارف و مشهور اند تعیّن نمود و نتایج آن یافته در نهصد و نود وفات یافت.

موج احوال آن مقبول رسول مقبول، آن وصول تصوّف و اصول، آن مبشّر به رویت رسول صلّی الله علیه وسلّم از ابوالحسن بکری **سیّد شیخ الحضرمی** در زادالمتّقین نویسد از شرفا و صلحای یمن است و شرفای مکّه را در حق او اعتقادی عظیم بود، مردی مشغول و صاحب حال، بعضی اوقات در خدمت شیخ عبدالوهّاب متّقی می‌آمد و استاده مانده درخواست دعا می‌نمود و سخنی که داشتی باز گفتی. روزی از شیخ عبدالحق گفت من ارادهٔ سفر طایف دارم از شیخ خود مرا اجازت رخصت گیر. شیخ عبدالحق گفت عزیمت این سفر را احتیاج رخصت چه باشد؟ فرمود درین شهر مرد ولی است بی اذن وی کاری نباید نمود. وقتی سیّد شیخ حضرمی قصد زیارت رسول صلّی الله علیه وسلّم از مکّه نمود، شیخ محمّد بکری گفت تو به مدینه مرو که رسول صلّی الله علیه وسلّم ترا همین جا از تشریف خود مشرّف خواهد ساخت، بعد چندی بیمار شد، روزی پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم رسید و تفقّد و بنده پروری در حق وی فرمود.

موج احوال آن در نکهت معشوق مست الست، آن عاشق ذات آفریدگار بالا و پست، آن سرمایهٔ اسرار مکرمی **حضرت شیخ محمّد الحضرمی** شیخ عبدالحق

در زادالمتّقین نویسد وی از اهل خدمات و حالات بود، بسیار سر گرم و مشتاق و مرتاض بود. فقیر یک سال همسایهٔ او بود بر من عنایت بسیار می‌داشت. وی دو حجره داشت تحتانی و فوقانی. تمام شب وی به بیداری و تردّد وضو و غسل و نماز می‌گذشت. گاهی از بالا به پایان می‌آمد و زمانی از پایان به بالا می‌رفت، خادمی دایم کتاب احیاء[۱]العلوم پیش وی می‌خواند و رسایل حضرت شیخ عبدالوهّاب متّقی بسیار مبالغه می‌کرد، اگرچه ملاقات نداشت روزی پیش فقیر آمد و گفت اگر[۲] دراهم داشته باشی مرا هم بده، ماحضر حاضر ساختم و لیکن متعجّب شدم که خلاف طریقهٔ اوست مگر دانستم که درین سر خواهد بود. روزی شخصی برای او نذر آورد نگرفت و گرم شد، من هم حاضر بودم، روزی از من فرمود حلوا و اچار زنجبیل میل دارم، دشوارم نمود، بعد تفحّص و تردّد معلوم شد که شخصی مربَه و اچار زنجبیل برای فقیر هدیه کرده بود بر کرامت شیخ قایل شده حاضر آوردم.

موج احوال آن مستغرق جمال شاهد، آن محو مجاهدهٔ کمال فرد واحد، آن در ولایت و کمالات طاق، غوث وقت **حضرت شیخ محمّد بن عراق** از عمدهٔ ابرار و مشاهیر اولیاء کبار دیار شریف مدینه است. در زادالمتّقین نویسد اکثر اقامت او در مدینهٔ مطهّره بود و در مکّه معظّمه نیز سکونت کردی. مدّتها در مسجدی که در خیف و مناسب تربیت سالکان راه حق می‌گردد طالبان را ریاضت می‌فرمود، وی در اتّباع احکام سنّت و رعایت دقایق تقوی از آیات الهی بود. وقتی مشایخ مصر استغنا نمودند که شخصی در خواب دید که جناب پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم به خوردن شراب امر می‌فرماید تعبیر این خواب چه باشد؟ هر یک مشایخ حرمین تعبیر و تاویل برانگیختند، چون نزد وی استفتا آمد فرمود صاحب خواب غلط کرده است پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم او را منع از شراب[۳] نموده‌اند وی نشنیده است و نهی را امر خیال کرده این جمله از خرق شیخ است. او را

[۱]. الف: کتاب «احیاء» العلوم
[۲]. د: «اکثر»
[۳]. د: از «خیرات»

پسری بود شیخ علی بن محمّد بن عراق عالم مدینه و خطیب مسجد شریف، در تقوی و علم و عمل قایم مقام والد بزرگوار خود بود، تنزیه الشّریعه تصنیف اوست و در احادیث موضوعه کتابی است به غایت مفید و جامع، شیخ رحمت الله سندهی شاگرد وی بود و این تنزیه الشریعه را اختصاری کرده به غایت لطف و شیخ علی اگرچه ضریر شده بود لیکن علم دینی همه بر ذکر داشت و یکی از اصحاب اولاد شیخ محمّد بن عراق به جانب بحیله[1] می‌باشد و به عبادت حق مشغول است و یکی از اهل ایشانست به خدمت شیخ عبدالوهّاب بسیار اعتقاد دارد و میل مزاج به سلوک دارد.

موج احوال آن بیدار به مجاهده، شدید، آن سرشار مشاهدهٔ سعید، آن نور باصرهٔ بی نظیر، آن شاه بی سریر، آن نور الانوار یزدانی **شاه شجاع کرمانی** در مرآهٔ الاسرار آرد ارادت از ابوحفص حدّاد داشت و با ابوتراب بخشی و یحیی معاذ صحبت داشته، بزرگ عهد و محتشم روزگار، در[2] عیاران طریقت و سالکان سبیل حقیقت، فراستی بی وسواس داشت و چهل سال نمک در چشم نموده[3] خواب نکرد و مجاهده نمودی، بعد چهل سال خدای تعالی را به خواب دید گفت خدایا من به بیداری ترا می‌جستم به خواب یافتم، فرمان آمد از آن بیداری مرا در خواب دیدی از آن باز خواب را مایل گشت بلکه عشق[4]پیدا کرد و مدام خسپیدی که به این خواب یک لحظه بیداری تمام عمر بکاری نمی‌آید، در دو صد و هفتاد و به قولی هشتاد وفات یافت.

موج احوال آن مورد افضال ایزدی **شیخ شرف الدّین یزدی** در تذکرهٔ دولت شاهی نویسد فضایل علمی و کمالات عملی او زاید از حوصلهٔ تحریر است، اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده داشت. با اکثر مشایخ صحبت داشته بهره ور گردیده.

---

[1] . الف: بجانب «تحیله»

[2] . روزگار «و» عیاران

[3] . د: نموده « در» خواب

[4] . د: «پای» عشق

شاعر است مؤلّفات او در اکثر علوم مشهور عالم تخصیص در تصوّف، در وقت شاهزاده ابراهیم بن شاهرخ سلطان بود، شاهزاده را به نسبت او اعتقاد و اتّحاد زیاده بوده است بلکه به حسب تمنّایش ظفرنامه به احوال تیمور صاحبقران تصنیف نمود[1].

موج احوال آن ناظر جمال به چشم مخموری، **شهباز قلندر نیشاپوری** در تذکرهٔ نقش علی آرد نامش عثمان از بزرگان صاحب وجد و حال و گذشتگان مجرّد و اصل موصل و قدماء مشایخ زمان بوده. از خراسان به هند رسیده به شهر اوده اقامت گزید، یکصد و پنجاه سال عمر یافت، چون وفات کرد در اوده مدفون شد. شمس الدّین طغان کرمانی و مولانا شمس الدّین کشتی عارف و کامل واقف اسرار حقیقت بوده‌اند.

موج احوال آن مجیب الدّعوات، آن مورد حالات، آن عاشق الله الصّمد **حضرت شیخ محمّد** وی یمنی است، در احمدآباد گجرات اقامت گزید. در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح آرد هر چه از زبانش گذشتی حکم قضای مبرم داشت. روزی مرزا نظام الدّین احمد که صاحب تاریخ نظامی است به خدمتش بعضی کلمات بی ادبی نمود، وی آزرده شده فرمود تو در عین دولت و جوانی در فلان سال و تاریخ خواهی مرد، چون آن سال در آمد مرزا از گجرات به لاهور رفت آنجا از حضور سلطان مورد عنایات گشت، در عین دولت و جوانی در تاریخی که از زبان آنحضرت برآمده بود انتقال نمود.

موج احوال آن سرمایهٔ علوم دایم زندگی **شیخ علی بن ایدمیر جلدکی** در ارایک نویسد از مشایخ روزگار و علمای عالی قدر مقدار بود، مصنّف برهان الحکمه و کنز الاختصاص فی علم الخواص و دیگر کتب متداوله که در صنعت و معرفت آن دخل عظیم دارد از جمله خوارق عادات او انقلاب فلزّانست[2] در سنه ثمان و

---

[1]. د: «نموده»

[2]. د: انقلاب «فائزانست»

ثمانین مایهٔ به علّت اظهار برهان چشمش از حدقه بیرون افتاد و مقتول ملوک وصال[1] گردید مزارش در جلدک واقع است.

موج احوال آن مقبول عارفان، آن محمود حامدان، آن درویش عاشق ذات صمد، بی نظیر وقت **حضرت شیخ محمّد** در هفت اقلیم نویسد از بزرگان وقت بود، شیخ نجیب الدّین علی بزغش روزی با اصحاب در خدمت شهاب الدّین نشسته بود، شیخ گفت کس رود مردی می‌آید بیارد که وی از دوستان است، رفتند و آوردند، خواست به صف نعال نشیند شهاب الدّین به پهلوی خود نشاند و فیمابین متکلّم شد، وی را کشف به غایت قوی بود، اکثر احوال مراقبات مشایخ شیراز او مراقبه کرده بعینه فرمود و مطابق یافتند و در حق شیخ حسین گفت که وی از مرتبهٔ ولایت در افتاد، سبب پرسیدند گفت سلطان شیراز بسیار اسباب دنیا بدو داد وی ازین جهت از نظر خدا بیفتاد و چون تحقیق نمودند راست بود.

موج احوال آن مشایخ جلیل **شیخ شرف الدّین طویل** در هفت اقلیم نویسد ابتدا عامل بوده آخر به صلاح و سداد مقیّد شده مقتدای محقّقان روزگار گشت چنانچه حکّام و امیران و سلطان وقت از احکام او بیرون نبودند.

موج احوال آن مقبول کاملین نامدار، آن محمود واصلین ذی[2]اعتبار، آن صاحب سر و سیر سرادق[3] یقین، **شیخ شمس الدّین** تخلّص **اسیری الاهجی** بن یحیی بن علی علاءالجیلانی الاهجی محقّق زمان و حاتم طائفهٔ مشایخ همدان بود، از اجلّهٔ خلفای سیّد محمّد نوربخش است، به غایت بزرگ بود، مشایخ عهد تکریمش می‌کردند. در تذکرهٔ شیخ نقش علی نویسد شانزده سال در خدمت سیّد محمّد نوربخش بسر برده خرقه و خلافت یافته، بعد از وفات سیّد نوربخش در شیراز خانقاه نوریه بنا ساخته بقیهٔ عمر در ریاضت و عبادت صرف نموده. میر

---

[1]. د: ملوک «خیال»
[2]. د: «وی»
[3]. الف: سیر «مرادق»

سیّد صدرالدّین محمّد شیرازی و علاّمه دوّانی که در فضل و کمال احتیاج توصیف و تعریف ندارند بعضی جا برکاتش را گرفته‌اند و اکثر علاّمه دوّانی کفش شیخ را بر سر و چشم خود از غایت اعتقاد نهاده است. شاه اسمعیل بن حیدر شاه بعد تسخیر عراق به خدمتش رفت، دید شیخ لباس سیاه دارد، سبب پرسید، شیخ گفت از جهت ماتم امام حسین، اسمعیل گفت این مقدّمه را در سال یک مرتبه قرار داده‌اند، شیخ فرمود غلط کرده‌اند تمام عمر در عزا می‌باید بود، چون وفات یافت در خانقاهش دفن کردند، شیخ فدائی شاعر پسر اوست.

موج احوال آن سلطان وادی رهبری **شیخ شمس الدّین جالندری** در گلزار نویسد، او سر دفتر مشایخ نامدار و سرآمد اولیاء کامگار و سر حلقهٔ دانشمندان روزگار و سرور صلحاء تقوی شعار هندوستان بود. در جامعیت مظهر انسانی هنگام تصنیفه[1] مراتب الهی و کتابی بحث کمال می‌فرمود، این عبارت را صاحب گلزار در عربی نوشته بود نگارندهٔ زخّار ترجمه اش بفارسی نگاشته[2] است.

موج احوال آن دایم در عمارت دل به معماری **سیّد شهاب الدّین بخاری** در ملفوظ مخدوم جهانیان نویسد بسیار بزرگ بود، وعظ نیز گفتی و خلق را تاثیر کردی، سلطان وقت مرید او بود.

موج احوال آن افضل لاریب **مولانا شعیب** عالم و عاقل در سیرت و صورت ملک مثال بود، در وعظ و تذکیر بی نظیر زمان خود و در زمانی که او وعظ و قرآن را به لحن داودی خواندی هیچکس را مجال عبور از آن راه نبودی و او را در وعظ سخت مقامات وعد و وعید حالات عارض شدی، جمیع اکابر و علمای شهر در پای وعظ او حاضر می‌شدند، اکثر اهالی شهر شاگردان او بودند، والد ماجد او مولانا منهاج در تحصیل علم ریاضات شاقّه کشیده آرد و روغن از دوکان

[1]. د: هنگام «تصفیه»
[2]. د: بفارسی «نکان»

گدایی کرده می‌آورد از آن چراغ ساختی و تمام شب مطالعه کردی، چون روز شدی از همان آرد نان پختی و به همان قدر اکتفا کردی. چون مدّتها برین نهج گذرانید تا علمی به دست آورد، در نهصد و سی و شش مولانا شعیب وفات یافت.

موج احوال آن از امر باطن قاسم ولایت، آن بر خلایق بر سر حمایت، ولی با صدق و صفا **حضرت شیخ علی بن مرتضی** از اصحاب شیخ کبیر محمّدبن ابی الباطل است. در کرامت الاولیا نویسد صاحب کرامت سنیّه و مقامات رضیّه بود. یکی از مریدانش گفته روزی شیخ ما از خانقاه برخاست و عزیمت محلّهٔ نساء مغنّیه نمود، چون رسید از من گفت فلان نساء دهل نواز را حاضر ساز، چنان کردم، او را به کنار دریا برد و امر شغل کرد، بعدش به وضو کردن و جامه شستن حکم نمود و نماز آموخت و برابر خود در نماز او را استاده کرده سجّاده بر روی آب نهاد و آن زن را نیز آنجا طلبید و گفت بسم الله الرّحمن الرّحیم گفته قدم بر سجّاده نه، او چنان کرد آن سجّاده روان شد و از نظر غایب گردید. روزی از راه گستاخی از شیخ سوال کردم فرمود که مامور شدم به این که فلان ابدال ازین عالم رفت فلان نسا را به جایش قایم کن.

موج احوال آن حاجت روای خلایق، آن عقده کشای دقایق، آن به حضور شکار موجود دایم به کمی **حضرت شیخ محمّد بن ابی بکر الحکمی** در کرامت الاولیا نویسد شیخ المشایخ یمن بوده است. شخصی را گاوی گم شده بود در خدمت شیخ محمّد حسین الختلی الیمنی رفته ظاهر کرد، شیخ گفت فلان جا برو، آنجا پیری است ازو این مقدّمه ظاهر کن و مراد از آن پیر آنحضرت است. پس او رفت و از شیخ التجا کرد، هر چند شیخ عذر نمود مقبول نداشت، پس فرمود فلان جا به شجری بسته است او رفت و گاو خود را یافت.

موج احوال آن مظهر جلال و جمال، آن ولی برحق صاحب کمال، آن افضل اهل خوارق امّت احمد، **شیخ محمّد** وی را شیخ محمّد خبرگیر گویند. از ابدال بود، بزرگی تمام داشت. روزی در جامع هرات خفته بود آب کوزه اش

بریخت، خادم مسجد دانست که بول کرده است، چوبی چند برو فرود آورد و اعضایش را مجروح ساخت، شیخ آهی کرد و برفت، عمارت مسجد از چوب بود به یکبارگی آتش درآن افتاد تمام بسوخت و آتش به بازار شهر رسید. سلطان مجدالدّین طالبه متعاقب به شیخ رسید و گفت که چرا شهر اسلام را می‌سوزی؟ شیخ برگشت و آب چشم خود را برآن انداخت آتش سرد شد.

موج احوال **شیخ صفی الدّین ابوالفتح اسحق** نسب وی به حضرت امام موسی کاظم می‌رسد. در هفت اقلیم نویسد در شیراز به شیخ ابوعبدالله خفیف ملاقات نمود و از شیخ سعدی شیرازی صحبتها داشته و از میر عبدالله فارسی ملاقات نمود، تربیت این طریق از شیخ زاهد گیلانی اخذ نمود و به تدریج بجایی رسید که در یک ماه یکبار چیزی خوردی و آشامیدی. ویرا مقامات علیه در فقر و تصوّف حاصل گشت و به امر مرشد اردبیل رفته مسند هدایت را برپا ساخت و خلایق را تلقین نمود. در یک روز هزار مردم بر دست او توبه نموده اکثر مرید او شده به ریاضت در آمدند. هم چنین او را ده هزار مرید صاحب کمال بوده است. ویرا کمالات بلند است این مختصر گنجایش آن ندارد، در هفتدهم ذیحجّه سال هفتصد و سی و پنج هجری به ملاء اعلی شتافت. پسرش صدرالدّین موسی بعد پدر بر سجّادهٔ[1] خلافت نشست صاحب مجاهده و مشاهده مرد بزرگ بود.

موج احوال **شیخ صفی الدّین گاذرونی** در اچه ملتان بود. در کرامت الاولیا نویسد وقتی جوگی برو آمده بحث نمود که بیا تا قدم پیمایم، شیخ گفت دعوی می‌کنی اوّل تو چیزی بنما، جوگی از زمین به هوا برآمد چنانکه سر او به سقف رسید باز پائین آمد، به شیخ گفت تو نیز بنما، شیخ هم به هوا شد و هر چهار طرف طیران نموده به مکان فرود آمد استعداد شریفش را زیاده دیده جوگی به شرف اسلام بر دست شیخ مشرّف شد.

موج احوال آن افضل روزگار صریح **حضرت صبیح** و **ملیح** دو برادر بودند

[1]. د: بر «جاده»

در دیار شام به عبادت مشهور. در کرامت الاولیا نویسد که از آنها روزی به صحرا شدم، سیّاحی را دیدم که پشتارهٔ هیزم بر سر گذاشته می‌آید، چون نزدیک رسید پرسیدم که پروردگار تو کیست؟ او به زور پشتارهٔ هیزم از سر بینداخت و برآن نشست و گفت از من پرسی پرودگار تو کیست بل سوال کن که محل ایمان تو کجا است، ما را از این سخن او حیرت شد، او حیرانی ما را دیده گفت خداوند اگر ترا بندگانند که آنچه خواهند تو آن کنی پس این پشتارهٔ هیزم زر گردد، دیدم که پشتارهٔ هیزم زر شد، بعد دیری گفت ما خمول را از شهرت دوست دارم این زر را هیزم کن، دیدم در حال زر هیزم شد برداشت و بر سرگذاشت و رفت.

موج احوال آن دایم در فکر فیض و بهتری **شیخ صدرالدّین بسری** در رسالهٔ ملفوظ مخدوم جهان نویسد که فقیر او را دیده است، به یک وضو پنجگانه نماز گذاردی، چندین مشغولیها که به او دیدم بجای دیگر مشاهده نه افتاد، چهل سال از آب و طعام محفوظ ماند، قسمی که از شکم مادر آمده بود همچنان رفت و درین چهل سال روی به سوی آسمان نکرد، دانشمندان برای حل مشکلات مسایل پیش وی رفتی او حل مشکلات نمودی، فرمان رسید که نزدیک تو که کوهی است درو عصای بر زن، چون عصا زد روغن نفط پیدا شد، از چهار گوشهٔ عالم سوداگران می‌رسند و آن روغن را خرید می‌کنند، اسبابش خرچ خانقاه اوست، دوازده هزار صوفی در خانقاهش حاضر می‌باشد.

موج احوال آن ناقد نقود صنایع و بدایع قدرت الهی، آن سالک سلوک ودایع و روایح عشق و محبّت نامتناهی، آن مالک الملک فضایل و کمالات، آن متصرّف اقلیم کشف و کرامات، آن به راه مجاز با[1] حقیقت یزدان، صدف گوهر مراد **حضرت شیخ صنعان** وی برهان المحقّقین و مرشد الکاملین، شیرازهٔ اوراق تودّد و وفاق، سیّارهٔ آسمان محبّت و اشتیاق، حجّت عرفان، دلیل متصوّفان، تفاخر متقدّمین، منشاء اعتقاد متاخّرین بوده است. نگارندهٔ زخّار احوال آن صاحب کمال

[1] . د: مجاز «بار» حقیقت

را در هیچ کتب نیافته بنا بر رفع محرومی این اوراق از نسخهٔ منطق الطّیر منظومهٔ قدوهٔ واصلین کبار و زبدهٔ عارفین المختار حضرت شیخ فریدالدّین عطّار حکایت احوالش را به قلم[۱] می‌آرد. آنحضرت با چهار صد مرید صاحب کمال که هر یک در کشف و کرامت ممتاز زمانه بوده‌اند، پنجاه سال در مکّه بود، در اتّباع سنّت و عمل عبادت و صوم و صلوهٔ خیلی مایل بود، از غایت کمال و نهایت علوّ[۲] احوال شیخ کامل را پیش او جای دم زدن نبود، کرامات از وی بسیار سر زده، تاثیر نگاهش حکم اکسیر داشت، به هر مریض که افتادی فی الحال صحت یافتی، از کثرت طاعات و بسیاری عبادات و مجاوری حرم پنجاه سال[۳] بیداری به خاطرش نرسید[۴] ناگاه شبی به خواب دید که از مکّه به روم رفته بتی را سجده کرده، چون بیدار شد صورت استعجاب و حزن و ملال بر خاطرش رسید، چندی متحیّر ماند، حسب حال از مریدان بیان نمود و گفت شتاب به روم رفتن ضروری است که تعبیر این خواب جلد آشکار گردد. با سایر مریدان به روم رفت، بر کوشکی بلند دختری از ترسا زیبا طلعت را نشسته دید، چون او برقع از چهرهٔ خود برداشت شیخ در محبّت[۵]جمال او مغلوب الحال گشت، مریدان را غیرت و حرارت رو داد، نصیحت خود را سود ندیدند ملتمس شدند که ازین امر توبه باید کرد و بر سجّاده نماز باید گذرانید، شیخ را که حال متغیّر بود فایده نکرد[۶]، پس شیخ از ترسا دختر درخواست ملاقات نمود، او از حجّت ها شیخ را مانع عشق خود آمد که تو پیر شده‌ای ازین امر دست بدار، شیخ گفتگوی او را پذیرا نفرموده گفت:

عاشقی را چه جوان چه پیر مرد　　　عشق در هر دل که زد تاثیر کرد

پس دختر ترسا گفت اگر چنین است دست از ایمان بردار و خمر خور و مصحف را بسوز و اسلام را از دل محو کن، شیخ گفت که شراب خواهد خورد دیگر سه کار

---

۱. د: را «بسر» می آرد
۲. د: نهایت «عالی» احوال
۳. «سال» ندارد
۴. د: «رسید»
۵. د: در «محنت»
۶. د: از «ازین امر توبه باید کرد ...تا... فایده نکرد» ندارد

از من نخواهد شد، ترسا دختر شیخ را به میکده برد و مست شراب گردانید، شیخ خواست که دست به گردنش کند او گفت این مقدّمه بغیر بری[1] شدن از اسلام و سوختن مصحف و قبول کردن دین ترسا میسّر حال تو نیست. شیخ در مستی شراب بر همه فعل اقرار کرد، ترسایان ازین واقعه مطّلع شدند شیخ را به صومعه بردند و زنّار بر گردنش کردند بر وضع ترسایان شیخ را برآوردند، باز شیخ که وصل محبوبه خواست گفت یک سال خوک بانی کن، شیخ آن را قبول نموده به نگهبانی خوکان کوشید، همه مریدان یکبار متغیّر شده از آن جمله مریدی با شیخ سوال جواب نمود که مایان چه کار کنیم؟ اگر حکم کنی به کعبه رفته معتکف شوم، فرمود اگر شماها را عشق رسیدی این گفتگو به میان نیاوردندی، رخصت شوند،پس همه‌ها به کعبه رفتند، شیخ تنها خوک بانی می‌نمود، چون مریدان شیخ به کعبه رسیدند یک مرید شیخ قبل از این واقعه به رخصت پیر به سفر رفته بود آن هم به کعبه رسید و حسب حال شیخ را پرسید، مریدان احوال را بیان نمودند، آن مرید از همه‌ها زبان اعتراض کشود که از دوستی بعید نمود که به مصاحبت او نماندید و به جناب الهی برای او دعا نکردید[2]، همه‌ها از خجالت سر در پیش انداختند و عذرها نمودند، به خود احکام او جستند، او گفت ما و شما باز همه‌ها آنجا رویم و از حق تعالی در باب او دعاها نماییم و خدمت های او کنیم، پس یکبار آن مرید معه همه مریدان به روم رسیدند و به گوشه‌ها نشسته در حق پیر تا چهل شبانه روز بی آب و دانه به دعا مشغول ماندند، بعد چهل روز تیر دعای آنها به هدف اجابت رسید، شب دیدند جماعتی سبزپوشان در رسید همه مریدان صف کشیده استادند و آن افضل مرید پیش صفت ستاده دید که حضرت محمّد مصطفی صلّی الله علیه وسلّم هر دو گیسو کشاده تبسّم کنان می‌آید، آن مرید جست نموده به قدم رسول صلّی الله علیه وسلّم افتاد و گفت یا رسول الله دست مرا بگیر و شیخ ما را که راه گم کرده رهنمائی کن. رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که ای جوان مرد شیخ ترا از قید و بند رهانیدم، از مدّتها درمیان خدا و شیخ تو غباری بود آن را

[1]. د: مقدمه «تفریری»
[2]. الف: دعا «نکردند»

برداشتم، آن مرید دیگر مریدان[۱]را مژده رسانید و همراه گرفته پیش شیخ برفت، چون شیخ مریدان خود را دید احوال خود را متغیّر یافت و عقلش بجا آمد، زنّار و جامهٔ ترسایی پاره کرد و بکا و گریه و توبه و سجود آغاز نمود، مریدان سر در قدمش نهادند و مژدهٔ عنایت الهی رسانیدند، ناگاه آواز آمد[۲] که رسول صلّی الله علیه وسلّم شفاعت تو نمودند که کفر از تو بر طرف نمودم و اسلام بخشیدم، شیخ شکرانهٔ الهی بجا آورده غسل کرد و خرقه پوشید روانه به مکّه شد، آن دختر ترسا به خواب دید که آفتاب[۳] در کنارش آمده متکلّم به این کلمات شده که شیخ دین خود را گذاشته به دین تو درآمده بود الحال ترا می‌باید که دین شیخ اختیار کن این کلمه به دل دختر ترسا کرسی نشین شد، صبح که بیدار گردید واله و سرگشته عقب شیخ دوید و مصایب راه رفتن چندان بدو رسید که به جناب الهی دعا کرد که عاجزه را تحمّل چندین شداید کجا است؟ پس شیخ را از غیب اعلام شد که آن دختر ترسا آمد و او را قبول کردم، برگرد وی را ملاقات کن، شیخ برگشت، یاران و مریدان را استعجاب حیرت رو داد، دانستند باز وسوسهٔ عشق ترسا دختر به دلش رسید، منّت کنان حیران می‌رفتند که شیخ را با دختر ترسا ملاقات شد، بعد گفتگو دختر به خواب رفت، اشک از چشم شیخ برآمد، بر چشم دختر ترسا آفتاب خود چشم باز کرد و گفت که طریق اسلام را بر من عرض کن، شیخ کلمهٔ شهادت اورا تلقین نموده به شرف اسلام مشرّف ساخت و از فضل و کرم حق سبحانه تعالی حقیقت خود را بر وی ظاهر نمود، دختر ترسا گفت که برای وصل دوست حالا طاقت من طاق است:

میروم زین خاکدان پر صداع   الوداع ای شیخ عالم الوداع

پس جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، تاریخ وفات و زمانهٔ شیخ دریافت نشده[۴].

موج احوال **صحر بن صباح نیلی** از اکمل مشایخ و مریدان شیخ عثمان

---

[۱] . الف: «آن مریدان را»مژده

[۲] . د: آواز «آید»

[۳] . د: آفتاب «گوهر»

[۴] . د: «نشد»

حیری است. صاحب مقامات عالی بود. در سفینۀالاولیا نویسد در سه صد و دو سال هجری وفات یافت.

موج احوال آن رئیس اهل تجرید، آن ممتاز مقام تفرید، آن فارغ از ما و منی، افراد کامل **شیخ صوفی بدهنی** در مرآۀالاسرار نویسد وی احوال عجیب داشت، از جمیع قیود صوری و معنوی فارغ البال بوده تا بجائی که ستر عورت هم نداشت، در کیتهل بودی، ذوق طاعت بسیار داشت، معاصر گنج شکر بود، پیوسته به نماز مشغول ماندی. روزی از دانشمندان پرسید در بهشت نماز خواهد بود؟ گفتند مقام طاعت دنیا است آن دار جزا است، چیز خوردن و تمتّع بیش نیاید. صوفی بدهنی گفت مر آن بهشت بکار نیاید که آن جا نماز نبود و وقت مشغولی او را حالتی پیدا می‌شد که سر جدا و دست جدا و پا جدا. روزی از مریدانش را با مردی غیب بر بلندی ملاقات شد، پرسید صوفی بدهنی چه قسم است؟ مرد غیب گفت مرد بزرگست فامّا دلش خاموش اند. مرید این ماجرا با پیر گفت، فرمود اگر استغفار نمی‌کرد اورا از آن بلندی چنان می‌زدم[1] که گردنش بشکستی. او و قطب الاسلام در بند مغلان چنگیزخان آمدند چون گرسنه شدند قطب الاسلام کاک ها از کرامت برآورد و به همه بندیان داد و او از جیب خود بدهنی که مراد از کوزۀ آب است کشیده به هر یک داد از آن روز قطب الاسلام به کاکی و او به بدهنی مشهور شد.

موج احوال **خواجه صاین الدّین علی برکه اصفهانی** در تذکرۀ نقش علی نویسد مرجع افاضل عالیشان و از محقّقان صاحب ایقان زمان خود است. در عربی و فارسی تصنیفات بسیار دارد، شرح فصوص الحکم قضای نیز به او تعلّق دارد ابتدا در مدح جناب مرتضی رضی الله تعالی عنه چندین گفت که متعصّبان را بد گذشت به رفض[2] منسوبش کردند و فقرۀ چند از کتابش برآورده به کفر بدنامش کردند، جابران مرزا شاه رخ بن امیرتیمور صاحبقران خواجه را به هرات بردند بسیار

---

[1]. د: «میروم»

[2]. د: «بر محض»

تصدیعات دادند[۱]. در چهارم ذیحجّه سنه هشتصد و سی به روضهٔ رضوان خرامیده.

موج احوال آن رئیس فرقهٔ اهل ملامت[۲]، آن مقتدای ارباب باطن سلامت، آن فایز مقام نامرادی، مقتدای قوم **حضرت شیخ صدقه بغدادی** پیر بی باک[۳] بود، پیوسته به آراستگی باطن کوشیدی، علمای ظاهر در حق او شدّت داشتند. وقتی از کدام سخن در شرع مواخذه به او ثابت کرده به خلیفه رسانیده طلبیدند و برای تعذیرش[۴] برهنه کردند خدام[۵] شیخ فریاد کردند وا شیخا، کسی که قصد ضرب وی کرده بود دستش خشک گشت و هیبتی بر بادشاه[۶] رسید، شیخ را بغداد رخصت داد وی را با شیخ عبدالقادر محرمیّت و اتّحاد بود.

موج احوال آن عبادت گذار به خوش طوری **قاضی صدرالدّین لاهوری** در گلزار نویسد از فقهاء روزگار و بزرگ دانشوران آن دیار بود. بسیار دقیقهٔ عقلی علوم و حقایق کشفی دانش را مالک، با طایفهٔ صوفیه ناجیه یک جهت و یک دل زیستی خصوصاً به صحبت[۷] شیخ موسی حدّاد لاهوری که از جمله مجانین هوش آشنا بود بسیار فیض گرفت و سلوک طریقت فرمود، بزرگان شهر اکثر او را صالح دانستی و برخی بر بهتان بودند لیکن اوّل گروه نظر به ظاهر اورا ستانید. اکبر بادشاه اورا از قضای لاهور معزول ساخته به قضای حصار بروچ از مضافات گجرات معیّن ساخت گریه بر وی بسیار غالب بود، روزی نگارندهٔ گلزار به مجلس شریفش احوال گریهٔ او دیده دیگر بزرگان هم حاضر بودند. گویند وقت غسل میّت او[۸] خود ازین سو و از آن سو به پهلوی دیگر برمی‌گردید احتیاج

۱. د: «دادند» ندارد
۲. الف: «ملازمت»
۳. د: پیر «پاک»
۴. د: «تعزیر سرش»
۵. د: «کدام»
۶. د: «بر بادشاه هم »رسید
۷. د: بصحبت «بصحبت»
۸. د: او «از» خود

تکلیف غسّالان نبود به دست خود ستر عورت خود می‌فرمود، محمّد نام پسرش که صاحب کمالات صوری و معنوی بود روایت این حالات ازبرداشت، به پانزدهم رمضان نهصد و نود هجری وقت غروب آفتاب وفات یافت.

حرف الضّاد:

موج احوال آن خزینهٔ اسرار حضرت صمد **شیخ ضیاءالدّین محمّد** کنّیت او ابوالمعالم است، خلف و خلیفه و جانشین و مرید کامل پدر خود است. در ملتان بعد پدر بر مسند ارشاد نشست و به تربیت و تکمیل طالبان مقیّد شد، کرامات و خوارق عادات بی نهایت داشت، در روز شنبه بست و سوم ذی الحجّه سال شش صد و هشتاد و چهار وفات نمود، قبر در ملتان.

موج احوال آن متشرّع به کمال غلبه و زور، آن متورّع در نهایت مرتبه و شور، آن از مقدّسان نامی، قطب وقت **شیخ ضیاء الدّین سنامی** در کرامت الاولیا نویسد در تقوی و ورع یگانه بود و در شریعت قدمی راسخ داشت، کتاب نصاب الاحتساب و تفسیر سورهٔ یوسف که مشتمل است بر اسرار طریقت و حقیقت و فتاوای ضیائی تصنیف اوست، معاصر شیخ نظام الدّین اولیا است، پیوسته شیخ را از سماع منع نمودی. روزی در مجلس سماع شیخ او رفت، قوّالان مزامیر گذاشته فرار نمودند. سلطان المشایخ به مزامیر اشاره فرموده به حرکت دست به آواز آمد، باوجود ملاحظه به چنین برهان دست از مواخذه برنداشت. سلطان المشایخ طیران نمود او هم همراه شد، بعد ساعتی برافتاد، سبب افتادن بپرسیدند، گفت تا چهارم آسمان که مقام من است همراه رفتم او ولایت رفیع دارد بالا مارا پیش قدمی میسّر نشد و شیخ شرف بوعلی قلندر پانی پتی را شوراب بلند بود، او از غایت پاس شریعت پسران خود را گفت که از دست خود قصر کن، بر همه اعانت تصرّفات جلال حضرت قلندر خان دادند، آخر او مقراض را به دست خود گرفت هر قدر حضرت قلندر عذر به میان آورد که هر موی من جان علیحده دارد مقبول نداشت محاسن مبارکش را به دست خود گرفته قصر شوراب نمود خون از هر موی او جاری شد، چون حکم نماز نمود حضرت قلندر جریان خون ظاهر کرد، فرمود

حکم سلسل بول دارد طهارت کن و نماز گذار، حضرت قلندر اطاعت امر او نمود بعد ازآن همیشه قصر شوارب کردی.

حرف الطّاء:

موج احوال آن پیشوای اهل کمال، آن مقتدای قافلهٔ صاحب دلان و صاحبدل، آن مشایخ کرامت آگین، **حضرت شیخ طاهر مجدالدّین** در خلاصهٔالتّواریخ نویسد بسیار صاحب کرامت بود، از سنام سیر کنان به کنتور تشریف آورد، چون بر لب آن گنگ رسید آبش پایاب گشت، عبور کرده دید که ماهی بزرگ بر کناره افتاده است، به یاران گفت که این ضیافت ما گنگ کرده است او را کباب کردند و خوردند و همانجا به مکانی مرصّع و مرتفع اقامت گزید، تصرّفات عجیب و غریب ازو به عمل آمده، از جهت بعضی غمّازان درمیان او و حاکم وقت شک و رنج واقع شد. روزی حاکم ارادهٔ ملاقات شیخ کرد، شیخ مطّلع شده آن طرف دریافت حاکم که آمد از غایت نیازمندی عرض نمود آنچه بخواهد بدهم، گفت تو از من چیزی بخواه که عنقریب است که ازین جهان رخت سفر آخرت بر می‌بندی، حاکم گفت یک سال از عمر خویش بمن بخش، گفت یک سال و دو نیم ماه از عمر خویش دادم، حاکم درین مدّت متعلّقان شیخ را از سنام طلبید و برآن وعده بمرد. شیخ را چهار پسر بودند: شیخ برهان الدّین و شیخ رکن الدّین و شیخ ابوالحسین و شیخ نجم الحسن یکی ازین چهار همراه کبوتران پریده رفت و یکی غایب شده بعد از آن هر دو به هندوستان ظاهر شدند. روزی معلّم از شیخ رکن الدّین عیدی طلبید، در خانه هیچ چیز نبود کدوی خالی را لگد زد از اثر ضرب غلّه بر آمدن گرفت، پدرش چون این خبر معلوم نمود آن را باز بربست و فرمود گاهی تنگی و گاهی فراخی بهتر، الآن در اولاد ایشان این رسم جاری است. شیخ امین الدّین بن شیخ رکن الدّین عالم علوم صوری و معنوی صاحب مجاهده و شکستگی طبع تمام مشرب صوفیه بر خود لازم گرفته بود سجّاده نشین پدر بزرگوار خود شد و مرید[1] کبیر الدّین ملتانی شد.

---

[1] . د: «مرید شیخ»

موج احوال آن منسهل درد....؟**سیّد طبیب** عالمی بود، اورنگ زیب بادشاه اورا با پسر خود اکثر متعیّنه ساخته به مهم فرستاد، اکبر از بادشاه بغی شد و محضری نوشت که بادشاه پدر و برادر خود را کشته نماز فجر خلاف وقت ابوحنیفه می‌خواند لایق امر سلطنت نباشد، همه‌ها مهر کردند، سیّد نیز مهر نمود، بادشاه خبر یافته علما را اسیر کرد، از سیّد گفت چه طور مرا ظالم نوشتی، گفت دروغ نیست پدر و برادر خود را کشتی؟ بادشاه سیّد را به تخته کشیده به بازار انداخت، رمقی از جان او باقی مانده یکی از احبابش برد و خدمت نمود صحت یافت، بادشاه منفعل شده سیّد را تولّیت درگاه خواجه قطب الدّین بختیار داد و رخصت دهلی نمود.

موج احوال آن به زمرهٔ عاشقان **ابوطمستان** فارسی الاصل است. در نیشاپور سکونت داشت. در **سفینةالاولیا** نویسد از اکابر مشایخ و مقتدای این طایفه بود شاگرد شیخ ابوبکر شبلی و شیخ اورا بسیار دوست می‌داشت، در سال سه صد و چهل در نیشاپور وفات یافت.

موج احوال آن مستغرق مشاهدهٔ ستّار **حضرت حاجی طارطار** در عظیم آباد بود. سیّد محمد حسین بلگرامی می‌گوید چندان استغراق بر حالش غالب آمده بود که روزی به سایهٔ انبار به مراقبه رفت ناگاه آن انبار بالایش افتاد، شش[1] ماه زیر آن کاه پوشیده ماند که بعد ششماه که انبار کاه را برداشتند بعد دیری به افاقه آمد و تفحّص احوالش را که کردند مطلق از آن مقدّمه خبر نداشت که این قدر مدّت بر من چه گذشت.

موج احوال آن روندهٔ راه بی دلیلی **طلحه بن محمّد**[2] **الفتّاح النیلی** در ارایک

---

[1]. د: بالایش «هفتاد و شش»

[2]. الف: «محمد» ندارد

نویسد از کبار اصحاب ابوعثمان حیری بود. از اقوال اوست تهمت بر کردار نه تا قیمت گردد تهمت از خلق برگیر تا جنگ برخیزد. از اهل علم و عمل بود در سه صد و دو وفات یافت.

موج احوال **بابا طاهر عریان** در تذکرهٔ نقش علی نویسد اگرچه خلق او را به دیوانگی نسبت می‌کردند فامّا از محقّقان کشف شعار و مدقّقان معارف آثار به غایت مرتاض و ممتاز اندر تصوّف بس رتبهٔ گرامی داشت.

حرف الظّاء:

موج احوال آن برگزیدهٔ درگاه سرمد **ظالم بن محمّد** نام او عبدالله، در ارایک آرد از بزرگان مشایخ بود، چون نام ظالمش می‌خواندند اجابت می‌کرد، می‌گفت هرگز از من بندگی حق نیامد ظالم باشم و او از مخلصان ابوجعفر قداد بود. از مقالات اوست هرکه خواهد راه حق برو کشاده شود ملازمت سه امر نماید، اوّل ذکر خدا و اجتناب از خلق و طعام کم خورد.

حرف العین:

موج احوال آن قطب زمان، آن ولی دوران، آن متصوّف لاکلام **خواجه عمادالدّین** صاحب ولایت بلگرام، از مریدان خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی است. در مآثرالکرام نویسد صاحب مقامات علیه و حالات سنیّه بود. مدّةالعمر خود را در پردهٔ گمنامی داشت. چون صاحب ولایت بلگرام بود مدام آنجا ماندی، کس او را درویش نمی‌دانست و کس را مرید نمی‌کرد و ظهور کرامتش به این نوع گشته از بلگرام به قنّوج برای سبق رفتی، درمیان هر دو شهر رود گنگ است، از بالایش بی کشتی گذشتی و کسی خبر نداشت، وقت وفات فرمود ما را به فلان جا دفن کنند، آنجا مکان دیوان و پریان است از دار[1] آخرت من در تفرقه خواهد افتاد سکّان بلگرام از آسیب شان محفوظ خواهند ماند، آن وقت دانستند او صاحب

[1]. د: «آرد از» آخرت

ولایت است. در سنه ششصد و دو هجری وفات یافت، مزار شریفش در بلگرام.

موج احوال آن بزرگ عالیشان، آن تفاخر زمان، آن بیشک ولی الله **حضرت پیر عبدالله** در بلگرام بود. میر غلام علی آزاد نویسد از بزرگان ماتقدّم و مقتبسان انوار قدم است. احوال ایشان به کتابی در نظر فقیر نیامده و از معتبری نشنیده ناگزیر بر نام نامی اکتفا رفته و مصنّفین سلف هم از احوال هر کس مطّلع نشده‌اند اکتفا به نام کرده‌اند، چنانچه عارف جامی[1]در نفحات احوال خواجه ریوگری و خواجه محمود که از اکابر سلسلهٔ نقشبندیه بودند اصلاً ذکر نکرده و بر اسمین شریفین اکتفا نموده:

مرا از زلف او مویی بسند است فضولی می‌کنم بویی بسند است

هر سال نهم[2] ماه محرّم به ضرور[3] مردم تمام شهر در جنوبی طرف بلگرام {که} در میدان سیل واقع است به زیارت پیر عبدالله می‌روند.

موج احوال **شیخ عبدالله** از راجه‌های عظیم الشّان هندوستان است. پیش از اسلام وی را راجه بهوج می‌گفتند. در مرآة جهان نما نویسد در ولایت مالوه بود، رایان و راجه‌های هند به او انقیاد داشتند، شبی بر بام خانهٔ خود تماشای شب مهتاب می‌دید ناگاه مهتاب دو پاره شده فرود آمد و جهان تاریک گشت، او را حیرت رو داد. از منجّمان حل این عقده خواست میسّر نیامد. یکی از اخیار راجه را دوستی به خلوت طلبیده انکشاف این مقدّمه خواست، آن فرمود درین نزدیکی پیغمبر آخرالزّمان در عرب مبعوث می‌شود کفار ازو معجزه طلبند، پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم ازین قسم معجزه نماید که تو دیده‌ای راجه پاندی برج را که در برار بود طلبیده گفت به دیار عرب برو و برگ تنبول همراه ببر. اگر سیّد عالم صلّی الله علیه وسلّم با تو به لغت هند به تکلّم آید و برگ تنبول بطلبد و لوازمهٔ مصالحهٔ آن را درخواست فرماید به فراست باطن بی تامّل بدو ایمان آری و از طرف من هم

---

[1] . د: عارف «حاجی قدس سره السامی»

[2] . الف: «محرم نهم ماه»

[3] . د: «سفر در» مردم

بیعت بدو کنی و احکام اسلام را نویسانیده آر که برآن عمل کنم. پاندی که به حضور سرور کائنات رسید آنجناب به لغت هند ازو تکلّم نموده پان معه مصالح طلب کرد، پاندی بیعت نمود و از طرف راجه هم بیعت کرد، آنجناب راجه را صحیفهٔ احکام شرع و اسلام نگاشت و درآن صحیفه نام راجه عبدالله نوشت، پس راجه به شرف اسلام مشرّف شد و یافت آنچه یافت. مجاهده بسیار کرده درگذشت، در قصبهٔ دهار که تختگاه او بود دفن شد، مزارش زیارتگاه خلق. در تصدیق احوال بابارتن حاجی نصیر و راجه بهوج عبدالله و پاندی برج شیخ چنگال محدّثین انکار[1] و متورّعین اصرار دارند نگارندهٔ زخّار لاچار.

موج احوال آن مستغرق به دوست[2] از حرکات فعلی و قولی **شیخ ابوالعلی مشتولی** نامش حسن بن علی است و مشتول دیهی است بر ده فرسنگ از مصر. در سفینهٔالاولیا نویسد شاگرد ابوعلی کاتب و ابویعقوب موسی، در سال ششصد و چهل هجری وفات یافت.

موج احوال آن مجاهدهٔ عالیشان **حضرت شیخ عثمان** مروی از عظمای اولیا بود. شبی در نماز تهجّد او را آوازی رسید، نظر سوی آسمان کرده هفت سال استاده بماند و از جمیع حوایج بشری مبرّا بود، بعد از آن احکام شریعت آمد و ملهم شد که به قریهٔ خود رو و به منکوحهٔ خود صحبت گیر که از تو فرزندی به ظهور آید، شیخ به قریه رفت و سبب آمدن به زوجه بیان نمود، او گفت چون باز گردی و کسی از آمدن تو واقف نشود و مرا متّهم کند، شیخ بالای بام شده از آمدن خود ندا کرد حق تعالی صدای او را بر سکنهٔ تمام رسانید همه مطّلع شدند، با زوجهٔ خود صحبت نمود، فرزندی حق تعالی او را عطا کرد، شیخ باز به مقام بطحی که مابین بصره و واسطه واقع است رفت و باز به حالت اوّل نظر به آسمان هفت سال دیگر بماند، سباع و وحوش نزدیک او آشیانه ساخت، چون شیخ باز به

[1]. الف: محدثین «اصرار»

[2]. د: مستغرق «بد دست»

اقامت آمده نماز چهارده ساله را قضا کرده.

موج احوال آن افسر مشایخ ذیشان، آن عاشق ذات حضرت سبحان، آن به وادی مجاهده جیشی **حضرت شیخ**[1] **عبدالله قریشی** در کرامت الاولیا نویسد صاحب ریاضات و کرامات عالی بود. وقتی بر جهاز[2] مسافر بود، در راه آب خوردن بر جهاز[3] کم شد، یکی از اصحاب را تشنگی غلبه کرد، شیخ شملهٔ خود را بداد که عوض آب این را بده، او هر چند فریاد کرد و شمله نمود کس شنوا نشد، شیخ او را مضطرب دیده کوزه از دستش بگرفت و از آب دریای شور پر کرده بدو داد که بخورد، چون خورد آب را لطیف و شیرین یافت، جمعی دیگر از آن آب خوردند و آرد خمیر کردند.

موج احوال آن دُر صدف معانی **شیخ عالم کرمانی** در خلاصهٔالتّواریخ آرد از خلفای شیخ زین حسینی امروهه است، صاحب احوال عظیم و خوارق مستقیم بود، از وطن اصلی خود کرمان و مسقط السبیل آمد و به هدایت و ارشاد مسترشدان مشتغل شد. روزی شیخ عالم از شیخ عالم ازین گفت، شیخ نور پسر شما را اولاد نیست[4] توجّه کنند، فرمود او را پسر به نظر نمی‌آید، گفت البتّه پسر آید مگر عوض جانی، شیخ گفت عوض جان من پسری آید، شیخ عالم گفت عوض جان من هم پسری آید، آن وقت نام هر دو مقرّر کردند یکی مخدوم عالم دویمی غوث عالم[5] پس آن دو فرزند به خانهٔ شیخ نور پیدا شدند، شیخ زین درآن نزدیکی بمرد در سال نهصد و نود و شیخ پس از دو سال به بست و ششم شوّال، قبر شیخ در سنبهل است.

موج احوال آن مقبول درگاه لا ابالی **شیخ عثمان بنگالی** در خلاصهٔالتّواریخ

---

[1]. د: «شیخ» ندارد

[2]. د: «چهار»

[3]. د: «چهار»

[4]. د: اولاد «هست»

[5]. الف: از «آن وقت نام ...تا..غوث عالم» ندارد

نام مرشدش نه نوشته لیکن بسا صاحب کمال و خوارق عادات بود. قاسم خان حاکم بنگاله از نفس رانی او بمرد و نفس رانی آنحضرت للّه بود که مسلمانان دهی را که بکرم پورنام داشت از دست کفّاران بر آورده محی الدّین پور نام نهاد، حاکم از اغوای کفّاران حمایت هندوان نموده، شاه در حق او نفس رانی کرد، حاکم بمرد. در سال هزار و چهل و نه به ارادهٔ طواف مکّه آنحضرت قصد بیت الله نمود، در اکبرآباد وفات یافت.

موج احوال آن به لطافت جسد ملایک سیرت، آن به صفای قلب آئینه صورت، آن با نفس سرکش در معامله آدمی **حضرت شیخ علاءالدّین خوارزمی** صاحب کرامت الاولیا از امام عبدالله یافعی نقل می‌کند دوازده روز به یک وضو نماز گزارده و پانزده سال پهلو به زمین ننهاده[1]، روزها گذشتی طعام نخوردی چون خوردی اندک و خشن خوردی. سیّد روزی از نماز عید باز گشت باوجودی که بر در حجره ریگ داشت نقش پاکش نیافت، اندرون بزرگی را نشسته دید و نان گرم مغز بادام پیش او بود به سیّد داد، سیّد در تعجّب آمد، فرمود سیّد تعجب مکن خدا را بندگانند در هر حال آنچه از معبود خود خواهند یابند، این بگفت و غائب شد، در سال هفت صد و هفتاد و یک وفات یافت.

موج احوال آن معدن کمالات بیگمان **حضرت شیخ عبدالرّحیم** پسر علی بن بزغش لقبش ظهیرالدّین است. مرید و خلیفهٔ رشید پدر خود بود. صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند ظاهر بوده، چون متولّد شد شیخ الشّیوخ پارهٔ از خرقهٔ مبارک خود فرستاد که بپوشاند و اوّل خرقه که او در دنیا پوشید آن است، در سال هفت صد و شانزده هجری وفات یافت.

موج احوال آن از خاصان درگاه و حضوری **عبّاس بن حمزه نیشاپوری** در سفینهٔالاولیا آرد با ذوالنون مصری و بایزید بسطامی صحبت داشته، در دو صد و هشتاد و هشت در ماه ربیع الاوّل وفات یافت.

[1]. د : بزمین «نهاده»

موج احوال آن هادی و رهبر **ابو عبدالله بن جلاء** نامش احمد بن یحیی جلاء است و اصل از بغداد است و ساکن گشت به رملهٔ دمشق. از اجلّهٔ مشایخ شام است مرید ابوتراب بخشی و ذوالنّون مصری بوده، با جنید و ثوری صحبت داشته، در سال شش صد و شش هجری وفات یافت.

موج احوال آن معدن معانی **شیخ عفیف الدّین تلمسانی** نامش سلیمان بن علی بود. بعضی فقها او را به زندقه و الحاد منسوب داشتند مگر صوفیهٔ بزرگ می‌دانستند چنانچه مولوی جامی فرمودی که هر کرا اندک چاشنی از مشرب این طایفه باشد داند که سخنان او در شرح منازل السّایرین که تصنیف شیخ الاسلام است چه قدر مبنی بر قواعد علم و عرفان است و سماع را که می‌شنود ذوقها می‌کرد، در سال شش صد و نود هجری وفات.

موج احوال آن گوشوارهٔ عرش اعظم، آن فوّارهٔ اسرار معظّم، آن مشایخ لاثانی **شیخ عبدالله بلیانی**. در سفینهٔالاولیا نویسد لقبش قدوهٔ اولیای اکمل اوحدالدّین بن ضیاء الدّین مسعود بن محمّد علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابودقّاق. مرید پدر خود است که به چهار واسطه سلسلهٔ او به شیخ ابونجیب سهروردی می‌رسد و از ابوبکر همدانی پیوسته بهره یافته. پدرش می‌گفت من آنچه از خدا خواستم به عبدالله داد و آنچه مقدار دریچه کشادند بر عبدالله به قدر در وا کردند. شیخ از بزرگان و موحّدین این طایفه صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند بود. از اقوال اوست به یک آه که بر آرم صد هزاران چون حسین منصور پیدا کنم و نیز گفتی درویشی نه نماز و نه روزه نه احیاء شب است این جمله اسباب بندگی است. درویشی نرنجیدنست اگر این را حاصل کنی واصل گردی، وفاتش روز عاشورا سال شش صد و هشتاد و شش هجری بود.

موج احوال آن شهید راه جبّار **شیخ علی خیار**[1]در سفینهٔالاولیا نویسد از

---

[1]. د: «ضیاد»

کبار مشایخ عراق است. صاحب مقامات جلیه[1] بود، شهادت ایشان در سال شش صد و پنجاه و شش واقع شد.

موج احوال آن ولی لاکلام، آن مستغرق مدام، آن ذات لایق توصیف **حضرت قاضی عبداللطیف** در تذکره آرد چون مختصر گردید نبّاشی که در قصبهٔ امروهه مشهور بود طلبداشت و دو لفافهٔ کفن به وی داد و گفت زنهار پیرامون قبر من نگردی، وی قبول نمود، چون قاضی را در قبر کردند نبّاشی از غایت طبع قبر وی را بگرفت از هیبت جان بداد، یاران او این حالت دیده خواستند که دستش را از دست قاضی به زور خلاص گردانند نوعی میسّر نشد. این خبر به سیّد شرف الدّین جهانگیر که ذکرش بالا گذشت رسید، بر سر قبر قاضی آمد و گفت قاضی را این نباید که خود را ظاهر کند که شرط این راه هست[2]. قاضی دست وی را بگذاشت همان شب قاضی را در خواب دیدند گفت این نبّاش را در جوار قبر من دفن کنید حق تعالی او را به امر فرمود هر که به زیارت تو آید اوّل[3] زیارت نبّاش نماید بعدش زیارت تو، پایان مرقد قاضی نبّاش را دفن کردند.

موج احوال آن فقرهٔ رنگین ثنای محبوب بی رنگ، آن مصرعهٔ موزون مضامین نغمهٔ وحدت آهنگ، آن استعداد صوری و معنوی صاحب قدرت کامل، دیوان معرفت و سلوک **مرزا عبدالقادر بیدل** در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد از عارفان محقّق و کاملان مدقّق چاشنی مذاق تصوّف از رحیق کلامش پیدا است و حلاوت فراق تصوّف از شکر گفتاریش هویدا. در تحقیق مسئلهٔ توحید یگانه بود و در ترک و تجرید سرآمد زمانه. اوایل حال در سرکار محمّد اعظم بن اورنگ زیب عالمگیر بسر می‌برد آخر ترک آن وادی نموده در دهلی مرجع نشین چار بالش[4] تجرّد گردید. مولوی غلام حسین فرماید او را رتبهٔ بلند بود اندر تصوّف از گفتار

---

[1]. د: «حلیه»
[2]. د: راه «نیست»
[3]. د: آید «دل»
[4]. د: چار «پایش»

در فناء هرگز اختلاف اصطلاح این طایفه علیه نمی‌رفت، از غایت کمال مرجع امرا بلکه سلاطین گشت. شاعری کمتر شیوهٔ اوست، کلامش را از نظم و نثر بعد وفاتش که به میزان سنجیدند سی و پنج آثار قسطاس وزن شد و ازینند خیره حرفی خالی از ذوق و شوق الهی و حقایق معارف نامتناهی نیست از آن جمله از صد هزار بیت زیاده خواهد بود و به همّتش که با اخلاق آمیز داشت ازین جا قیاس باید کرد شبی در حجره بسته به مطالعهٔ کتاب مشغول بود، دزدی از پشت دیوار نقب زد، او برین مقدّمه مطّلع گشته چراغ را زیر آوندی مخفی ساخت، دزد در حجره درآمد و جمله کتب را به راه نقب بیرون داد. چون خواست که خودش بیرون رود آنحضرت سرپوش از چراغ برداشت، دزد خجل شده به اضطراب آمد او را با اخلاق نشانید و آنچه باقی مانده بود پیشش نهاد و گفت این جمله اشیا را من به تو بخشیدم که به روز جزا مواخذه به تو نماند و رخصت کرد، در سال یکهزار و یکصد[1] ازین عالم نقل نمود و مزار شریفش در دهلی.

موج احوال آن مقبول خدا و رسول، آن صاحب تصّوف و اصول، آن در کوی محبّت پیغمبر مقیم **حضرت مولوی عبدالرّحیم** ساکن سامانه است، مردی عظیم القدر و خدیو ممالک علوم صوری و معنوی صاحب مجاهده و مشاهده و از تدریس تمام عمر متنفّر نشده و درود دلایل الخیرات و شوارق الانوار ازبر داشت و همیشه درود می‌خواند و گریان می‌ماند. عاشق ذات رسول صلّی الله علیه وسلّم بود، اکثر در مقام سرو پای جمال[2] مصطفوی می‌شد، در عصر خویش به برکات و فضایل مشهور و معروف خلایق بوده است.

موج احوال آن مورد افضال بنده پروری **شیخ عبدالله دینوری** در کرامت الاولیا آرد نام وی محمّد بن عبدالخالق است، از اجلّهٔ مشایخ بوده، در آخر عمر به وادی القری در مسجدی شب کرد، کسی او را قوت نرسانید از گرسنگی بمرد، صبح کفن دادند و دفن کردند، روز دیگر آن کفن را در محراب مسجد باز یافتند و

[1] . د: «یک صد وسی و سه هجری»
[2] . د: جمال «جهان آرائی»

درآن کاغذی پیدا شد که برآن نوشته بود دوستی از دوستان آمد طعامش ندادند و از گرسنگی کشتند کفن شما نمی‌خواهم باز گیرید.

موج احوال آن به علم ظاهر وقایه، آن در تصرّف بلند پایه، آن افضل و اکمل جهان **مولانا علم الدّین شرف جهان** عالم کامل بود. به مدینه و مکّه رفته سند حدیث نمود و عالم را از آن علم آگاه ساخت، آخر طریقت را از سیّد بهاءالدّین دکهنی اخذ نموده به پایهٔ تکمیل رسانیده در طریقت و حقایق مرشد کامل گشت، کیمیا و سیمیا و قواعد دعوات نیکو داشت و تحقیقات تصوّف چنان کرد که چهل شرح بر حاشیهٔ[1] فصوص نوشت، استاد سیّد ابراهیم ایرجی[2] قادریست.

موج احوال آن از قید بشری بری، آن مقتدای رهبری، آن اصحاب انس و محرمی **شیخ عبدالکریم حضرمی** در کرامت الاولیا نویسد، حضرموت است از شهرهای یمن در وقت خود قطب زمان و مرجع طالبان بود. ابتدا حال اکثر بلاد عرب و عجم را سیاحت کرده به مکّه رفته بست سال مجاوری آنجا کرده و مدّت یک سال طعام نخورد و از پای نه نشست مگر در تشهّد نماز و گوشت مطلقاً نخوردی و گفتی که مرا عجب می‌آید از مردی که سری بدو چشم به او نگرد و کارد بر گلوی او راند و گوشت آن می‌خورد و شیخ در آنحال از ابدال بود، ابدال جانورا نیارازد از اقوال اوست که پدرم بر روی آب می‌رفت و قدم بر هوا می‌نهاد امّا بویی از توحید نداشت، مردی در مسئله حقایق و معارف از وی بحث کرد شیخ متنبّه شده چشم گرم نمود فی الحال بمرد.

موج احوال آن به اشتیاق دوست محو، آن به یاد حق مدام در صحو، آن سرگروه اصحاب انکساری **حضرت شیخ عمربهاری** پسر قاضی عیسی است ، ارادت و خلافت از شیخ سعد الله بهاری دارد، مجاهدات و ریاضات بسیار کشیده

---

[1] . د: بر «خاسته»

[2] . د: ابراهیم «ابرخی»

و کار کرده بود. گویند شیخ بسیاری از اکابر وقت را دریافته و با مشایخان و عارفان صحبت داشته، وی معاصر شیخ الاسلام شیخ شرف الدّین لکهنوی فرزند قاضی فخرالدّین بحلوری که ذکرش در ذکر چشتیان داخل است و او در سنه یکهزار و شانزده در پرده شده بود و فیمابین هر دو بزرگان تودّد فوق الحد بود، الغرض ابتدا حال از بهار به دهلی رفت، از درویشی صاحب حالت جذب که اکثر اوقات سر و پا برهنه بودی شیخ را با او حسن اعتقاد پیدا شد، در پی وی می‌رفت، هر چند درویشی تغیّر وضع احوال خود می‌نمود شیخ را رسوخ زیاده تر می‌شد. روزی فرمود که زنی را از نساء مغنّیه به اجرت یا بغیر آن بهم رسان، شیخ روان شد بعد از تفحّص و تجسّس از مسکن و ماوای آن نستاند، او درویش قدم به آن سو نهاد و شیخ رهبری می‌کرد، چون به منزلش رسید به شیخ فرمود شیرینی و پان بیار از آنجا که شیخ با خود چندی حیران بایستاد و هیچ نگفت. درویش گفت در بازار برو و بیار، چون در بازار رسید به هر طرف نگاه مفلسانه می‌کرد، دوکانداری آواز داد شیخ عمر کجا می‌روی؟ در انتظار تو بودم بیا و شیرینی بگیر، شیرینی گرفته روان شد و به تلاش برگ تنبول مشغول گشت، چون از پیش دوکانهای برگ فروشان گذر کرد یکی از آنها ندا داد که شیخ عمر دو سه[1] بیره‌ها تیّار است بگیر. چون شیخ با مقصد به خدمتش رسید فرمود به جهت غسل آب را مهیّا دار و خود به خلوت رفت، در قصد[2] و تیّاری آب به خاطر شیخ گذشت که از راه روزن به حال درویش نگاهی کنم، چون نگاه کرد دید که جسد مثالی وی با زن هم بستراست و بدن عنصری او به نماز، شیخ بترسید و بجای خود آمده نشست، از آن روز درویش را بر وی دلخوش شد، فرمود درویشان را اظهار چنین چیزها به جهت ستر حال است زنهار و هزار زنهار از انکار اولیا احتراز کن و به اعتقاد بر وی دل باز کن، تو از موسی فاضل تر نخواهی بود ببین که او را با حضرت خضر چه صورتها رو نمود، بعده در تربیت باطن او بیفزود و گویند شیخ عمر آخرها به خدمت شیخ سعدالله بهاری پیوست و کار خود کرد و به مقصود رسیدند، به

---

[1]. د: عمر «دونه بیرها»

[2]. د: در «چند»

اجازت او به لکهنؤ آمده اقامت گزید در وی سطوتی ظاهر و عظمتی باهر سالک مجذوب بود، سر غوغای خلق نداشت و پسرش شیخ ابراهیم نام حالت سکر و جذب بر وی غالب آمد و از همه کارها باز ماند، نعمت و خلافت شیخ عمر بهاری به سیّد مظفّر سیاه پوش رسید و وی در اکبر آباد بدانچه لایق وقت درویشان باشد می‌گذرانید، اکثر امرا وغیره مرید سیّد گشتند و در آگره ایشان را سیّد مظفّر سیاه پوش گویند، عمارت روضهٔ شیخ عمر بهاری سردارخان و خسرو بیگ مرید او بنا ساخته، سن وفاتش به نظر نیامده، معاصر و محب شیخ الاسلام شیخ شرف الدّین بحلوری که در سنه یکهزار و شانزده وفات کرده بود الآن هیچکس از خلاف شیخ آنچنان نیست که نسبت فرزندی به وی مناسبت داشته باشد.

موج احوال آن از کمل اولیاء دین **مولانا عظام الدّین** در ارائک نویسد از اولیای عظام متعبّد صاحب زهد و ورع بود، علم صوری هم بر کمال داشت، شب و روز مشغول به حق بودی، در روز و شب دو پاس با خلق صحبت داشتی باقی اوقات با خالق صرف نمودی، از وی اکثران گفتند گاهی ترا در آسایش نمی‌یابم، گفت آسایش را در بهشت موقوف داشته ام.

موج احوال آن مشایخ متکلّم به کلام مرغوب، آن بری از زشت و خوب، آن مدام به درد شب در غمناکی **عبدالله بن خلیق بن سابق انطاکی**، اصلش از کوفه در انطاکیه مقیم شد، در طریقت با اصحاب سفیان ثوری صحبت داشته و طریقت او پیش گرفته. در ارائک نویسد چون قاید توفیق و تولأی اهلبیت تحقیق رهنمایش گردید. فتح بن شنجرف گوید او را دیدم در مقام ارشاد می‌فرمود چهار چیز است که غیر آن نیست چشم را نگاهدار آنچه خدا بیند و بنگرد و زبان نگاهدار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند و دل را نگاهدار که حسد و حقد هیچ مسلمانی نداشته باشد و هوای نفس را نگاهدار که هیچ بآن تشنه و مایل نشوی، برکار باشد که خصایل آن یافته نشود خاک بر سر کن که بدبخت شدی.

موج احوال آن سلطان المتعبّدین آن پیشوای موحّدین، آن صاحب نغمۀ معاملات معانی **حضرت شیخ عبدالله همدانی** در ملفوظ سیّد مخدوم جهانیان نویسد که فقیر او را دیده است، بر بالای کوه سیمین چهل غار دیده آنحضرت یک سال در هر غار عبادت نموده بی آب و دانه، شبی هاتف آواز داد ای عبدالله چه می‌طلبی[۱]؟ گفت می‌خواهم تا قیامت در خانقاه من چراغ و طعام مسافران جاری باشد، فرمان آمد بر خیز درین غار عصای بزن، شیخ عصا زد روزنی نمودار شد نوسادر سکامی بر آمدن گرفت هر روز هزار تنگه از نوسادر بر می‌آید قیمتش مصرف خانقاه اوست.

موج احوال آن صوفی با صفا، آن عاشق با وفا، آن مجاور مدینه و مکّه، اکمل وقت **شیخ علی عکّه** در ارائک قدس نوشته مرید ابو سعید خرّاز است، صوفی صاحب اخلاص و تقدّس و خاص مناص[۲] بود. در ابتدای ارادت از مکّه مهاجرت نموده و به رضای مادر و پدر ترک دنیا نموده به طلب دینی کوشید، چند بار به وطن معاودت نمود و به ملازمت والدین سعادت اندوخت[۳]، چون از طرف آنها خاطر پرداخت به حرمین رفت و مجاوری نمود تا کارش به کمال معرفت رسید و به مقام فنا و مراتب مشاهده فایز گشت، در سنه نهصد و نه[۴] هجری وفات یافت.

موج احوال آن همدم تیغ مرّیخ، آن همسر سر سیخ[۵] آن بگذاشته ما و منی، **حضرت شیخ عبدالکریم یمنی** در تذکرۀ مولانا[۶] صالح نویسد که شیخ علاؤالدّین مرید شیخ سعدالدّین کاشغری در مکّه مکّرمه به خدمتش رسیده. روزی جمعی سادات و علما در خدمت شیخ عبدالکبیر حاضر بودند و شیخ در حقایق و معارف

---

[۱]. د: چه «مطلبی»
[۲]. د: خاص «فیاض»
[۳]. د: سعادت «آمد وقت»
[۴]. د: نه «وسه»
[۵]. د: همسر «سر شیخ»
[۶]. د: مولانا «محمد» صالح

سخن می‌گفت، ناگاه فقیهی غلیظ طبع منکر اهل الله بر سبیل اعتراض بر سخنان شیخ دخلی کرد، یکی گفت خاموش باش، وی گفت اگر نا مشروع می‌گویم منع کنید، شیخ رو بدو کرده گفت خلقی منه، گفت ستمی یا ظلمی می‌کنم این همه مبالغه چیست جواب باید گفت، شیخ در غضب شده فرمود بگو چه شبهه داری؟ وی خواست که سخن گوید ناگاه در افتاد و جان بداد.

موج احوال آن بالاتّفاق جمهور صاحب دولت خدا داد، آن خداوند ولایت مادرزاد، آن صاحب عبادت التزامی، رئیس الاخبار **میر سیّد عبدالواحد بلگرامی** در مآثرالکرام نویسد جمهور خلقت متّفق اند بر ولایت مادرزاد او و جامع بود میان علم صوری و معنوی، از صبح تا صبح دیگر مدام در نوافل و فرایض و عبادت و قرآن و مطالعهٔ کتاب سلوک دیگر کاری نداشت، ملک بود به صورت انسان، خلق تمام و سخاوت تمام که در شیوهٔ مردان این راه است بر خود غالب داشت، تقاوتش را انتهایی نیست. روزی خادمش قدری خاشاک آورد و طعام برای او پخت، آن روز طعام نخورد که بی مالک خاشاک آوردی، در سنه یکهزار یکصد و شصت و یک هجری در دهلی به ملاء اعلی شتافت، در جوار آثار حضرت شاه مردان مدفون شد «رفت عبدالواحد قدسی مقام» تاریخ اوست.

موج احوال آن خدیو ملک کیفیت و حالات، آن ممتاز ملک بی کیف از کمالات، آن مست جام ناکامی **خواجه احمد عبدالحق جامی** از نژاد شیخ الاسلام شیخ احمد جام در قریه اندجان توابع هرات بوده‌اند. صاحب سفینهٔالاولیا نویسد او به مقام ارجمند و کرامات بلند فایز[1] بود، در ریاضات و مجاهدات یگانهٔ زمانه بود. صایم بودی و افطار شوربا نمودی و بالای آن آب صابون می‌خورد تا رد شود. همانجا به روایت حضرت ملاّ شاه آرد چون عبدالله خان اوزبک از ماوراءالنّهر به تسخیر خراسان روانه شد در اندجان به خدمت آنحضرت رسید، خواجه فرمود بنده‌های خدا را به کشتن مده و صبر کن قلعهٔ هرات بعد از نه ماه و نه روز و نه[2]

---

[1] . د: «مآثر» بود

[2] . د: «نه» ندارد

ساعت فتح خواهد شد، از مدّت وعده همچنان شد و حضرت ملاً شاه زبانی والد خود فصیح الدّین می‌فرمود شبی در خدمت آنحضرت رفتم، او ارادهٔ زیارت قبرخواجه عبدالله انصاری کرد، شب تار بود چراغ خواست روغن موجود نبود، چراغ را با آب پر کرده فتیله را از لعاب دهن خود تر نموده روشن گردانید، فاصلهٔ یک فرسنگ بود روشنی موقوف نشد، چون آنجا برسیدند[۱] چراغ خاموش گشت، وقت معاودت نیز به دستور روشن نمود تا به منزل خود رسید. وقت وفات خود فرمود جنازهٔ مرا درست کرده دارند و منتظر سواری باشند که او برسد و نماز گزارد، وصیّت بجا آوردند. شیخ فصیح الدّین درین اثنا بر اسپ سوار رسید و نماز جنازه کرد وفات خواجه در هزار و پنج و قبر در اندجان و وفات شیخ فصیح الدّین پنج شنبه بست و دویم رمضان سال هزار و نوزده از هجرت مزار در لاهور.

موج احوال آن شیخ المشایخ اندر طریقت، آن امام و مقتدا اندر شریعت، آن سلطان ارباب بی ما و منی **شیخ عبدالله تلبنی،** تلبن شهریست مشهور از ملحقات ملتان. در مآثرالکرام نویسد وی پیشوای علما و قافله سالار فضلا، مستجمع معقول و منقول و مستکمل فروع و اصول، عمرها در وطن بر چار بالش افاده نشسته عالمی را به فیض علوم رسانید. چون ملتان خراب شد او و شیخ عزیزالله تلبنی به دهلی آمد و علم معقول را درین دیار مروّج ساخت و پیش[۲] ازین غیر شرح شمسیه و شرح صحایف از علوم[۳] منطق و کلام در هند شایع نبود. سلطان سکندر لودی مقدمش را گرامی داشت و مراسم اعزاز و احترام به تقدیم رسانید و در تذکرهٔ مولوی محمّد صالح هرگانوی نویسد در وقت سکرات او و خیلی افاغنه از جهت اعتقاد حاضر بودند، بعد تجهیز و تکفین باهم گفتند وقت سکرات عجیب است که از زبان شیخ کلمهٔ طیّبه نشنیدیم، شیخ سر از تابوت برداشت و روی سوی افاغنه کرده گفت ای نادان چند کلمه گفتن بجایی کشد که شما نشوند و تصدیق ننمایند این بگفت و در تفسیر سورهٔ تبارک متوجّه شد و تمام سوره را

[۱]. د: آنجا «رسیدند»
[۲]. د: «سش»
[۳]. از «علم»

تفسیر فرمود پس پای فراز کرد و جان بحق تسلیم نمود، وفات شیخ در نهصد و بست و دو هجری در دهلی اتّفاق شده همانجا مدفون شد «**اولئک لهم الدّرجات العلی**» تاریخ اوست.

موج احوال آن مخدوم لایق تحسین، آن ممدوح آفرین، آن صاحب دریافت[۱] سرسری، **مخدوم مولانا عمادالدّین نوسری** در تذکرهٔالاصفیا آرد از مشایخ دیار نارنول است، آبا و اجداد او از عرب به عجم رسید از غور همراه سلطان غیاث الدّین غوری به هند آمدند و در عنفوان جوانی علم نصیب او نشد مگر به سبب زور بازو در علم کشتی مهارتی بهم رسانید. روزی به حضور سلطان پهلوان زبردست را بر زمین افگند درآن غرور و فساد واله و سر گشته به خانه می‌آمد، حالی او را دیده به برکات علوم بزرگانش مد نظر داشته تاسّف خورد و او طعنه داد و پشیمان شده از آن حرکات جهالت باز مانده به تلاش علم درآمد، چون از کودکی ازین رسم آگاه نشده بود تلاش بی فایده می‌نمود پس مجاوری روضهٔ حضرت خواجه ترک نارنولی بر همه چیز مقدّم داشته دوازده سال بسر برد و مدام متمنّای علم می‌ماند. شبی برای طهارت می‌رفت، شخصی از عقب او را گرفت و گفت هرچه می‌خواهی طلب کن، او علم و ترک و دوستی خدا خواست، فرمود برو کتابخانهٔ بزرگان خود را پیش گیر و خلق را تدریس افاده برسان، حق تعالی ابواب علم دینیه به رسم لدنّیه بر وی فتح کرد. از شیخ احمد شیبانی روایت آرد من این[۲] مولانا عماد را در ایّام صبا دریافته ام، مردی بزرگ بود، در سنّت وی کمال اتّباع بود، هیچ یکی سنّت ازو فوت نشده و فقر و فاقه را بسیار دوست می‌داشت و این مولانا عماد فرزند آن مولانا عماد است که در زمان محمّد تغلق بود. روزی از سر غرور سلطنت تغلق بدو گفت که فیض خدا منقطع نیست[۳] باید که نبوّت منقطع گردد و اگر کسی دعوی پیغمبری کند و معجزه نماید تصدیق

[۱]. د: صاحب «یافت در»

[۲]. د: «این» ندارد

[۳]. د: منقطع «هست»

کنید یا نه. مولانا عماد برفور گفت این فجور مگوئید، تغلق حکم کرد که او را ذبح کنند و زبانش بر آرند.

موج احوال **شیخ عبدالغنی سنبهلی** که از قدماء موالی این دیار است، متشرّع و متعبّد شاگرد شاه احمد است. بعضی تصنیفات مسوّدات شاه پیش او بود، در اکثر احوال نقل فضایل و مناقب ایشان می‌کرد که در علم دعوات آیتی بود از آیات الهی، به روز جمعه بادشاه را به قوّت این تصرّف علم بخود می‌کشید و حاجات مسلمانان را بر می‌آورد. تسبیحی داشت که دانهٔ اوّل که ازو می‌گرداند بادشاه را در جنبش می‌آورد و در دانهٔ سوّم به سواری می‌آورد، همچنین به هر یک دانه می‌گفت که این جا[1] آمد و آن جا رسید، بعد از تمامی عدد معیّن به ملازمت ایشان می‌رسید. روزی ایشان به طهارت خانه رفته بودند، غلام از گردانیدن دانه‌ها وقوفی داشت، تسبیح از صندوق برآورده بگردانید، بادشاه در حال آنجا رسید، از بی وقت آمدن او شیخ حیران شد، باز معلوم کرد که غلام تسبیح گردانیده بود.

موج احوال **شیخ عبدالغفورثانو** در علم دعوت و عمل آن کامل و صاحب نفس بود. بسیار سیاحت کرده مرید جدّ مادری خود شیخ شمس الدّین بود، یک بار او را جنّیان[2] برداشته بردند، مدّتهای مدید در میان جنّیان مانده زبان اوشان دریافت، بانو نام محبوبهٔ او بود، چندان با دل نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر سفالی نوشته در آتش انداختی البتّه دنبال او کردی و در آتش افتادی.

موج احوال آن مخزن تصرّفات نادر، آن به اکثر مقدّمات قادر، آن پروردهٔ معاملات دینی **حضرت شاه عارف حسینی** از نبایر شاه طهماسپ. در بدایونی نویسد صاحب دعوت و ریاضت عظیم مجاهده و خوارق قوی داشت چنانچه افطار پیوسته به نان جوین و گیاه تلخ سوخته و دیگری تاب منازل آن ندارد، بر جادهٔ

[1]. د: «آنجا» آمد

[2]. الف: «چنان»بردند

شریعت قویم و مستقیم است و پنج وقت اذان در عین پیشخانهٔ شیخ ابوالفضل به دربار بادشاهی می‌گوید و هیچ باکی از کس نداشت، خوارق بسیار ازو نقل می‌کنند اگر چه بی شبهه بود که قرطاس مدوّر تراشیده به آتش می‌انداخت و آن اشرفی می‌گشت و به عاجزان می‌داد و به کار خود می‌آوردند و میوهٔ زمستان به تابستان و تابستان به زمستان طلب کردن[1] از حجرهٔ مقفّل به طریق نقل اشباح بدر می‌آمد و بجای دیگر ظاهر می‌شد لیکن معهذا در شوکت درویشی شان بزرگ داشت، باوجود تواضع به اصرار که از طرف سلطان وقت در باب معاش یاد گردید مطلق مقبول نداشت و در یک مقام نمی‌ماند، از شهری به شهری می‌گردید و پیوسته نقاب بر رو می‌داشت. روزی حکیم ابوالفتح گفت که اگر نقاب دور کرده شود روی شما را ببینم، گفت من بجدویم معیوب نیستم، دیدن رویم مناسب تو نباشد، او از راه بی تکلّفی دست به نقاب رسانید در غضب آمده از دست خود نقاب دور کرده روی خود را به حکیم نمود و فرمود که نتیجهٔ آن در دو هفته بد به تو خواهد نمود، دو هفته حکیم از مرض اسهال لاعلاج در گذشت، امثال آن بسیار خوارق داشت.

موج احوال آن بلا اشتباه بهشتی[2] و ناجی **شیخ علیم الدّین حاجی** مردی بزرگوار بود و تارک دنیا، رزق از کسب خوردی و چون[3] احد[4] من النّاس زندگانی کردی و تبر و داس[5] در سفر مکّه همراه داشتی، کاه بریده می‌فروختی گدایی نکردی و نذر نگرفتی، عالم خان میواتی مرید او بود، هرچند بنای خانقاه را بجد شد قبول نکرد، مقبرهٔ او بیرون شهر نارنول است.

موج احوال آن الیاس بحر مجاهده، آن خضر صحرای مشاهده، آن

---

[1]. د: طلب «دادن»
[2]. د: «هستی»
[3]. د: «چون» ندارد
[4]. د: «واحد»
[5]. د: و «شهر و درس»

ولایت مآب **شیخ عبدالوهّاب** صاحب ریاض الجنّات نوشته که بن سیّد عبدالحمید نیشاپوری است، با پدر خود در سفر بود. روزی برای غسل در آب برد، مدّتی ناپیدا بود، چون چند گاه بر آمد ابواب فیوضات و علوم بر وی کشاده بود. گویند والد بزرگوار او روزی درس هدایه می‌گفت، او طفل بود بازی می‌کرد، ناگاه اشکالی آمد که والد او متامّل گشت، اوحرفی گفت که منکشف آن مقدّمه شد، عمر او قریب هیزده سالگی بود، درس می‌گفت و مدام به مطالعهٔ کتب می‌بود و جوانب توده‌های کتب می‌ماند. روزی تنها اشتغال داشت، شخصی آمد و نشست و اشاره به کتب[1] نمود، که این چیست؟ حالتی در وی آمد بی اختیار از همه بر آمد و به طاعت و عبادت مشغول گشت، در نهصد و شصت و پنج هجری وفات یافت قبر در شاپوره.

موج احوال آن اکبر مجاهده بلا اشتباه، ابدال وقت **بابا علی شاه** در هفت اقلیم نویسد از ابدالان زمانه بود، امور غریبه اکثر از وی نقل می‌کند چنانچه آلت رجولیت بر سنگی نهاده سنگی دیگر بالایش داشته چندان زور کرد که ریشه ریشه گشت پس آنرا شانه کرد ازین مقدمه آنچه مصیبت ها دید از تحمّل بشری زاید است مگر این ار ولایتش برداشت. دیگر کرامات و خوارق عادات زیاده از زیاده‌اند.

موج احوال **شیخ عبدالکبیر یمنی** از اجلّهٔ اتقیا و ایمّهٔ اصفیا به غایت بزرگ و نهایت عالیشان در عشق و شوق، صاحب رشحات از اقوال ملاّ جامی در حق او آرد در مکّه معظّمه مجاور بود، در زمان خود قبلهٔ مشایخ حرم و نهایت بزرگوار و غایت محترم بود، ثقات آنجا می‌گفتند که چون او از وطن به حرم آمد مدّت یک سال متّصل هیچ شراب و طعام نخورد و از طواف حرم نیارمیده و درآن مدّت یک سال از پای نه نشسته مگر در قعود تشهید و بعدش مدام صایم الدّهر یافتند و گوشت هرگز نخوردی و گفتی حیف باشد کسی که دو چشم داشته باشد اورا

[1] . د: اشاره «مکتب»

بکشند. از اقوال اوست پدرم به[1] آب می‌رفت و قدم بر هوا بنهاد لیکن بویی از توحید نداشت. هم قول اوست که حق تعالی عالم الغیب نیست[2] اکابر حضّار ازین سخن بر خود لرزیدند[3] و پیچیدند که خلاف نص واقع می‌شود او دانست این سخن بلند است بفهمید ایشان نیامده از آن مرتبه تنزّل نموده آغاز کرد آنجا که حق است همه شهادت است و بر وی هیچ خبر پوشیده نیست تا غیب توان گفت، چون غیب معدوم باشد علم هم معدوم باشد و عالم الغیب که به قرآن است به اندیه نسبت حق است و قول مولوی جامی است که چون به مصر آمدم شنیدم که مشایخ مصر به خواب دیده‌اند که یکی اهل الله نابینا می‌شود بعد ازآن قطب زمان و غوث روزگار می‌گردد و در سال دو مرتبه غوث بوده انتقال خواهد نمود، درآن چند روز شیخ عبدالکبیر در مصر آمد و نابینا شد بعدش دو سال دیگر در قید حیات مانده وفات یافت[4] قبرش در مکّه مشهور است.

موج احوال آن از مشاهیر کاملان، آن از معروف عاشقان، آن مشغول مشاهدهٔ دوام حضرت حجّةالحق **شیخ عمر خیّام**[5] اصلش نیشاپور کمال اکمالش از کلامش پیدا و حال حالش از احوالش هویدا، اگرچه اکثران را به نسبت او اعتراض است در کلام خود سخن بی پرده می‌گفت. روزی حضرت قبله گاهی قدوةالعارفین فرمود که وقتی ابریق می خواجه عمر خیّام بشکست، تمام میش بریخت، خواجه رباعی از کمال بی ادبی در جناب حضرت احدیث تصنیف کرد، رباعی اینست:

ابریق می مرا[6] شکستی ربّی　　بر من در عیش را ببستی ربّی
ساغر می ناب را شکستی ربّی　　من مست نیم مگر تو مستی ربّی

روی خواجه سیاه گشت بعد ازآن خواجه رباعی دگر تصنیف کرد لون روی

[1]. د: پدرم «بر» آب
[2]. د: «هست»
[3]. الف: «لرزید»
[4]. الف: «یافت» ندارد
[5]. الف: عمر «جام»
[6]. د: می «ترا»

خواجه به دستور به حال آمد، رباعی اینست:

ناکرده گناه در جهان کیست بگو آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو

این قال دلیل کمال آنحضرت است. در هفت اقلیم نویسد وی ابتدا با نظام الملک هم درس بوده، چون مشهور بود که شاگردان امام موثق[1] استاد او البتّه به دولتی می‌رسند با هم عهد کردند هر کس را این مرتبه رسانند دولتش مشترکهٔ یاران باشد. چون نظام الملک وزیر شد خواجه از نیشاپور به خدمتش رفت، وی قدومش را بس گرامی داشت و لوازم حسن عهد و مراسم حفظهٔ وفا بجا آورد و خواست که خواجه را به خدمت سلطان برد و صاحب منصب گرداند. خواجه ابا نمود، بگفت که من گوشه می‌خواهم، نظام الملک برای وی معاشی معیّن ساخته به نیشاپور تنخواه داد و رخصت کرد و ویرا اشعار غیر از رباعیات نیست و آن هم مشهور و مطبوع عالم.

موج احوال آن پیشوای محقّقین، آن مقتدای علمای موحّدین، آن قبلهٔ موحّدین **حضرت عین الزّمان جمال الدّین** وی را جمال الدّین گیلکی[2] گویند. در هفت اقلیم نویسد از خلفای شیخ نجم الدّین کبری است، در قزوین می‌بود[3]، یکی از سادات قزوین را عزم شیراز شد از شیخ التماس سفارش بادشاه که از شیخ ارادت تمام داشت نمود، شیخ بر پارهٔ کاغذ نوشت عسل درازیانه به وی داد، چون سیّد به شیراز رسید و قصد ملازمت بادشاه کرد گفتند سلطان را درد شکم است و در حمّام رفته، آنجا رفت پادشاه را در درد شکم مبتلا دید، سلام کرد، بادشاه پرسید از کجا می‌آئی؟ گفت از قزوین، از حال شیخ پرسید، نوشتهٔ شیخ را حاضر کرد چون درو[4] نوشته بود عسل درازیانه بادشاه گفت شیخ از شرف باطن و

[1]. د: امام «موتی»

[2]. د: جمال الدّین «کنلکی»

[3]. د: می «شود»

[4]. د: «درد»

کرامت علاج ما نوشته فرستاد تا آن را حاضر کردند بخورد فی الحال شفا یافت و آن سیّد را رعایت کرد، علاء الدّین ملاحده الموت از معتقدان شیخ بود.

موج احوال آن موصوف به اوصاف مستوی **شیخ علی بن عثمان بن علی الجلاّبی الغزنوی** کنیّت وی ابوالحسن، در هندوستان وی را پیر علی خضری گویند. کشف المحجوب تصنیف اوست. در وقت سلطان محمود غزنوی در لاهور تشریف آورد اسلام آن دیار از برکت قدوم اوست. مرید شیخ ابوالفضل محمّد بن الختلی[۱] بود. صاحب نفحات گویند وی صحبت بسیار مشایخ را دریافته، عالم و عارف بود. وی را کمالات بس عالی است. خواجه ادیب کمندی در عهد آنحضرت مرتاض بود و بست سال سوای تشهّد نماز نه نشست. از وی پرسیدند چرا نمی‌نشینی؟ گفت مرا هنوز آن مرتبه نیست که در مجاهدهٔ حق بنشینم، وفات شیخ علی خضری در لاهور به سال چهار صد و شصت و پنج هجری، قبر در لاهور.

موج احوال آن محقّق عجایب حالات، آن مدقّق غرایب کمالات، آن از وابستگان حضرت نبوی، **شیخ عمر فارض الحموی**،کنیّت او ابوحفض و لقبش شرف الدّین از قبیلهٔ بنی سعد از اولاد حلیمه دائیهٔ پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم. بعد فوت پدر خود هرچه داشت از آن برآمده طریق سلوک و سیاحت اختیار کرد امّا هیچ چیز بر وی نکشود. روزی به مدرسهٔ مصر رفت دید بر در مدرسه پیری است بقّال وضوی بی ترتیب[۲] می‌کرد، دست و پا شست سپس رو، شیخ به دل خود گفت این شخص درمیان مسلمانان فقهای می‌باشد و وضو مشروع نمی داند، فوراً بر خطرهٔ شیخ آگاه شده آن پیر گفت ای عمر بر[۳] در من ترا فتح نشود بر زمین حجاز ترا فتح خواهد شد، زود رو وقت فتح تو قریبست، دانست او از اولیاست و مراد ازین طریق وضو ستر احوال دارد، گفت ای سیّدی مکّه کجا و من کجا، دست

---

۱. د: بن «حسین الجبلی»
۲. الف: «تربیت»
۳. الف: «بر» ندارد

برداشت[۱] اینک مکّه پیش روی، شیخ نظر کرد مکّه را دید پس رو به مکّه آورد فامّا مکّه از نظر غائب شد، به هرکیف به مکّه رسید و زیارت کرد، شانزده سال در آنجا سیاحت نمود، باز بر دری آواز شیخ بقّال شنید بیا ای عمر وفات من نزدیک رسید، جلد به خدمتش رسید، محتضر بود چند دینار برای مصارف تجهیز و تکفین بدو داد و گفت به فلان موضع مرا به خاک سپار، قبر شیخ عمر هم گویند همانجا است، چون جنازهٔ او تیّار شد شخصی آمد پایش بر زمین نمی رسید، عمر اورا بشناخت آن مردی بود که در بازارها می گشت و مردمان با او مسخرگی می کردند و سیل می زدند، وقت نماز مرغان سبز و سفید در جماعت نماز شریک شدند، چون جنازه برداشتند مرغی سبز عظیم آن خلقت بیامد زیرتابوت و با مرغان دیگر تکبیر و تسبیح گویان پرید و غایب شد از نظر عمر، عمر[۲] متعجّب ماند، آن شخص گفت این شهدا کشتهٔ محبّت بودند روح او را در جنّت بردند و می چرند، و درای شهیدان کشته شمشیر شهیدان کشتهٔ محبّت به لباس مرغان سبز می باشند و من نیز ازین جماعه ام، از من ذلّتی در وجود آمده مرا برانداختند اکنون در بازار به قفا به من سیلی می زنند. همانجا از شیخ شرف الدّین ابراهیم جعبری[۳] آرد که من در هوا آوازی شنیدم عشق و محبّت آمیز، از شخصی پرسیدم این صدا از کجا است؟ گفت این از انفاس برادرم شرف الدّین ابن فارض است. او کجا است؟ گفت سابق ازین انفاسش را از سمت حجاز می شنودم اکنون از مصر مسموع می شود فامّا محتضر است، ابراهیم جعبری[۴] به مصر رفت، شیخ ابن فارض را محتضر یافت، سلام کرد جواب یافت که بشارت باد ای ابراهیم جعبری[۵] مر ترا که از جمله اولیا هستی، خواسته بودم از خدا که وقت آخر من جماعتی از اولیا حاضر شوند تو حاضر شدی لابدّ تو ازینها باشی پس جعبری[۶]

---

۱. د: دست بر «دست»
۲. د: «عمر» ندارد
۳. د: ابراهیم «خضری»
۴. د: ابراهیم«خضری»
۵. د: ابراهیم «خضری»
۶. د: ابراهیم «خضری»

دید که بهشت در پیش او کردند چون دید آه بر آورد و متغیّر شده به گریه درآمد و گفت اگر منزلت در مقام دوستی نزدیک تو اینست که دیدم پس به تحقیق اوقات خود ضائع کردم. جعبری[۱] گفت ای سیّدی این مقام بزرگست گفت ای جعبری[۲] رابعه که زن بود گفته است که اگر به ترس دوزخ ترا می پرستم به آتش مرا بسوز و اگر از جهت بهشت می پرستم بر من حرام گردان این بگفت و آرام گرفت و خنده کرد و دانستم که به مراد ر سید، همانوقت انتقال نمود. جمعی اولیا و سرور انبیا علیه الصّلوهٔ نماز جنازهٔ او کرده و به مرغان سبز بر جنازهٔ او حاضر بودند، در جمادی الثّانی سال ششصد و سی و دو وفات.

موج احوال **شیخ عربی دیانه سندی** در گلزار نویسد که ثنای او بسیار است، ذکر قربان را به کمال رسانیده بود، وقت آن شغل جمله اعضای او بند بند جدا می شدند باز بهم می شدند، مخدوم نوح به گمان مردم مرید اوست.

موج احوال آن پاکباز محبّت الهی، آن بی نیاز از غیر ذات نامتناهی، آن برکندهٔ بیخ خودی، مقتدای وقت **خواجه عبد اللّه روعدی** از جمله مشائخ طوس یگانهٔ وقت بود، ریاضت و کرامات عظیم داشت، صحبت ابوعثمان حیری دریافته و دیگر مشایخ را هم دیده. خواجه بن منصور حلاّج جامهٔ سیاه پوشیده پیش او رفت، او به تعظیم نشاند و سفره پیش آورد و او خود هم خورد و به سگان نیز داد، چون رفت اصحاب از عبدالله پرسیدند که اینچه معامله است؟ گفت این سگان بندهٔ اویند که همراه‌اند و بر آمده‌اند و سگ من درون جامهٔ من است، در طبقهٔ رابع بود.

موج احوال آن مقتدای اهل کرامت، آن نشانهٔ تیر ملامت، آن سید به صورت ارازل، پیر اهل ملامت **حضرت خواجه عبداللّه منازل** از بزرگان مشائخ نیشاپور بود. یگانهٔ روزگار ملامتیان بود، متوکّل و معرض از دنیا و اهل آن، مرید

---

[۱]. د: ابراهیم «خضری»

[۲]. د: ابراهیم «خضری»

خواجه حمدون قصار[1] بود. از اقوال اوست هر که درین راه به عجز و نیاز و اخلاص آید کارش قوی گردد و هرکه به زور در آید رسوا شود. هم وی گوید بنده را در عمر یک نفس از ریا و شرک باشد کفایت است. در تذکرةالاولیا نویسد که ابوعلی ثقفی گفت ای منازل مرگ را ساخته باش ازو چاره نیست، عبدالله منازل سر بر بالین کرد و گفت مردم، در حال بمرد، سال وفاتش دیده نشد.

موج احوال آن واصل مشاهدهٔ یزدان، آن سالک راه رحمان، آن ولی وقت بی غل و غش **حضرت خواجه عبدالله مرتعش**، از اصحاب ابوحفص حدّاد است و دیگر مشائخ را هم در یافته. یگانه‌هادیان عراق و ایمّهٔ ایشان بوده. پیر او را سیاحت فرموده بود، هزار فرسخ سفر می کرد و سر و پا برهنه می گشت. در هیچ شهری از ده روز زیاده نبودی، او را با دختری الفت شد، نکاح کرد و جامهٔ دنیا پوشید و خرقهٔ فقر برآورد، شب در معامله چیزی دید همان وقت که ملوّث نشده بود طلاق داده به کار خود مشغول شد، در سه صد و شانزده یا سیزده یا وفات.

موج احوال آن از افضل واصلان هدایت کیش، آن از سرگرم عاشقان محبّت اندیش، آن فارغ از کار و بیکاری، افراد وقت **شیخ عدی بن مسافر الشّامی الهنکاری**، از مقبولان این طایفه بود از سایر قیود آزاد، در تصوّف نسبت از شیخ علی عقییل منجبی وشیخ حماد دباس داشت.از کثرت اجماع خلق در خیل به هنکاریه توابع موصل از عالم منقطع نمود زاویه گزید، خلق[2] آن دیار به او مرید و مقتعد شدند. وقتی از اصحابش خواست در صحرایی گوشه گیرد، پیر گفت آنجا آب نیست و از ماکولات هم به نظر نمی آید، شیخ آنجا رفت و بر یک سنگ پا زد چشمهٔ آب شیرین پیدا شد و به سنگ دیگر که زد شجر انار پیدا آمد، به درخت گفت یک دو روز انار شیرین و یک روز انار ترش میداده باش، فرمودهٔ او هر روز به وقوع می آمد، در پانصد و پنجاه و هفت وفات مزار به نواح موصل

[1]. د: «خصار»
[2]. د: «خلایق»

حاجت روای خلایق است.

موج احوال آن گوهر درج رضای سبحانی **عبدالملک قاری کلام یزدانی** هفت قراهٔ و چهارده روایت خواندی، مدام درویش و توانگر را قراهٔ آموختی. در آگره مدفون است، پسرش شیخ محمّد سلوک پدر با خلق اختیار نموده درگذشت، در آگره او هم مدفون[1] است.

موج احوال آن دلیل کمال کمال، آن تمثیل جلال جلال، آن به بوی نکهت ریاحین خلد برین عادی، هرچه گویم ازآن برتر **شیخ عثمان خیرآبادی** در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح نویسد درویشی پیش وی آمد[2] و گفت مرا طعام باید، وی دیگ برپا کرده از برای خود آنرا فرود آورد و کفگیر درو انداخت مروارید برآورد.درویش گفت مرا طعام باید، باز کفگیر در دیگ انداخته برآورد زر خالص بود، درویش باز همان کلمه گفت باز طعام لذیذ[3] و لطیف برآورد و به[4] درویش خورانید، بعد تناول طعام درویش گفت انتقال تو ازین عالم نزدیک رسیده در همان سال ازین عالم برفت، وی غزنوی الاصل بود.

موج احوال آن صاحب کمال، آن به غایت عالی احوال، آن به زمانهٔ خویش نهایت نادر، درویش کامل **حضرت شاه عبدالقادر** در تذکرهٔ شیخ محمّد صالح نویسد که در قریهٔ کوثال که از سرکار ردولی شش کروه جنوب زاویهٔ اقامت داشت و در آن قریه غیر او دیگری را مجال اقامت نبود، سایر قریه از آبادی فاحشه و منکران[5] معمور بود و محتسب و حکّام را مجال مواخذهٔ سکّان آنجا نبود، احیانا کسی تعرّض نمود به بلای بد گرفتار شدی و توبه نموده باز گشتی،

---

[1]. د: هم «دفن»
[2]. د: وی «آید»
[3]. د: طعام «آمدند و لطیف»
[4]. د: بر آورد «ای» درویش
[5]. د: «مسکرات»

آنحضرت را طریق ملامتیه بود، کشف و کرامات بسیار ازو سر می زد، هر کس بدو می رسید ضرور از کرامت او چیزی ملاحظه می کرد.

موج احوال آن سلطان اقلیم عشق و اتّحاد، آن نوباوهٔ بوستان عالم ایجاد، آن برگزیدهٔ درگاه حضرت سبحان **شیخ عبدالله بسری** نامش **محمّد بن حسّان** در کرامت الاولیا نویسد از کبار اولیا و اکبر مشایخ بوده. در ماه رمضان تمام ماه خود را به مقامی مستور ساختی و هیچ نخوردی و به یک وضو در تمام ماه نماز گزاردی. وقتی دو روز در حج باقی بود جماعتی بر وی آمدند و گفتند ما به حج می رویم تو هم می آئی؟ گفت نی، اصحاب شیخ حیران ماندند، آن جماعه به مریدان شیخ گفتند که شیخ شما در طی الارض از ما زیاده است، وقتی به غزا رفته بود اسپش درافتاد و بمرد، شیخ گفت الهی این اسپ را به عاریت[1] مرا بخش فی الحال اسپ زنده شد، باز سوار شده به خانه رسید، از پسر گفت قیرپوش زین ازو برگیر که این[2] عاریتست، همینکه زین را کشودند اسپ در افتاد و جان بداد. روزی در دمشق شیخ با اصحاب خود نشسته بود، سواری از پیش شیخ بگذشت، غلامی غاشیه بر دوش نهاده می دوید، چون برابر شیخ رسید غلام گفت ای بزرگان در حق من دعا کنید، شیخ گفت الهی از بندگی دنیا و عذاب آخرت اورا خلاصی بخش فی الحال اسپ صاحبش از پا در آمد، خواجه برخاست و به غلام گفت برو آزادت کردم، غلام اشاره به سوی شیخ کرده گفت این جماعه مرا آزاد کرده‌اند، در پانصد و هفتاد هجری وفات[3].

موج احوال آن شرح کلمات صوفیه، آن تفسیر دقایق یقینیه[4]، آن بی شک ولی **حضرت شیخ علی** پروه وطن اوست، از مهایم که بندر زیر باد گجرات است،

---

[1]. د: را «بغایت»

[2]. د: «که عاریتست همینکه زین را کشودند اسپ در افتاد اجان بداد روزی در دمشق شیخ با اصحاب» ندارد

[3]. د: وفات «یافت»

[4]. د: «نفیسیه»

نام پدر او احمد مهایم است، عارف حقایق کونین و صاحب اثر نشاتین. در گلزار نویسد که در مشرب صوفیه پیر او شیخ محی الدّین عربی و شیخ صدرالدّین قونوی است و بر تصنیفات این هر دو بزرگ شرح پسندیده و حواشی سنجیده نوشته[۱] یکی شرح عوارف ازوست. شرف الدّین مقری را از ناسزا گفتن و تکفیر نمودن از حضرت شیخ محی الدّین عربی به دلایل متین او باز داشته. قول اوست یاری و یاوری کردن طایفه صوفیه که از ماسوی الله بریده‌اند و خود را نیست شمرده بر همه خدا شناسان ناگزیر است. گویند پس از نگارش شرح فصوص شیخ صدرالدّین قونوی از ده سال کمتر در لباس امکانی زنده ماند، در هشت صد و سی و پنج وفات، در مهایم مدفون شد.

موج احوال آن مدرک قدر شب قدر، آن بر صدر کرامت صدر، آن صاحب تصرّف حالات ذاتی **حضرت سیّد علاءالدّین راتهی** برادرزاده و داماد سیّد معین الدّین ایرجی است. در گلزار نویسد مجموعه حقیقی کمالات محیط الهی تجلّیات بود، اکثر شب قدر را دریافت رو پاک را بر شاخ درختی بر بست، صبحی شهریان بر شاخ درخت بلند ترکه رو پاک را دیدند، استفسار راز نمودند، گفت دی[۲] شب شب قدر بود این شجر که به سجده آمد روپاک را بر شاخش بستم، مزار شریفش در راتهه از سرکار کالپی.

موج احوال آن شهید عشوهٔ معشوق، آن سعید عهد وثوق، آن واصل انوار یزدانی **حضرت مولانا علی احمد نشانی** در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد وی قوت خود را از مهرکنی نمودی، و به این لقب مشهور بود. از اولیای عالی قدر و اصفیاء مشابه بدر، پیوسته به عبادت و ریاضت مشغول بودی. بسیار طالبان حق از فیض تلقینش به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسیدند. روزی در مجلس جهانگیر پادشاه تواجد صوفیه از سماع گرم بود مطربی این بیت خواند:

---

[۱]. الف: «نوشیه» یکی

[۲]. د: «وی»

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی

پادشاه از حضّاران مجلس حققیقت این بیت را می پرسید، همه خاموش بودند. مولانا که در سماع بود از سوال پادشاه مطلّع شده در عین ذوق و کمال شوق که آن وقت غالب بود رقص کنان و دست افشان نزدیک پادشاه آمده گفت، روزی جمعی هندوان به شوق تمام برای غسل دریای جمن می رفتند، سلطان المشائخ آن جما عه را دیده فرمود:

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی

و کلاه سر مبارک خود را کج کرده داشت معا امیر خسرو التماس کرد:

من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی

مولانا علی را که مصرعهٔ آخر از زبان گذشت بیفتاد و جان بداد. اوّل از مولانا به مکر و حیله زعم کردند چون نیک دیدند او واصل بحق گشته بود.

موج احوال آن صاحب طالع مسعودی **مولانا عبداللّه فرنخودی** در گلزار نویسد عالم، عارف، کامل، فاضل، ظاهر و باطن یکسان داشت. قول اوست مولانا عبدالرّحمن احمد جامی در سیر سلوک بال می زند و مولانا علاءالدّین مکتب دار در رفتن و آمدن بال نمی کشاید، مراد ازین گفتار اینست که ملاّ جامی در طی منازل و مقام درویشی شتابی می خواهد و مولانا مکتب دار آهسته و آسوده می رود.

موج احوال آن مورد عنایت ربّانی **سیّد علی آنندی ملتانی** در گلزار نویسد ابتدا حال از سپهگری لقمه بهم می رسانید، در وقت سلطان محمّد خرد به صوبهٔ گجرات به سرکار سیّد مبارک بخاری که از اولاد سیّد جلال بخاری صوبه دار آنجا نوکر شد، چون روزگار سیّد برهم خورد به اندوه روزی مغموم بودی. روزی به اهلیهٔ خود مشوره نمود چه باید[1] کرد و چه سان قوت بهم باید رسانید؟ او گفت فقر اختیار کن و ازین ملک بدر باید رفت که ننگ[2] و نا موس گرسنگی و برهنه ماندنی نباید، پس ترک نموده به مالوه رفت و اقامت گزید. بقیهٔ عمر همانجا

[1]. د: «ماند»

[2]. د: «نیک»

به فراغ خاطر و خوش وقت از تواضع و تکریم مسافران زندگی[1] بسر کرد و وظیفهٔ حاکمان قبول نساخته بر روزی آسمانی توکّل داشته، حق تعالی اورا پیوسته از غیب چندان قوت می رسانید که خدمت آیند و روند به فراغ تمام کشاده پیشانی کردی و آنندی لقب او به سب مسرّت مزاجی و خوشی خاطر او مقرّر شده که در هندی آنند خوشی را گویند، در سال ششصد و نود به عالم قدس خرامید، همانجا مدفون شد.

موج احوال آن عاشق با قدم مستقیمی **شیخ عبداللّه قدیمی**[2] نام او بهیکهه جیو، در گلزار نویسد، پدرش قطب خان[3] داروغهٔ ضرّاب خانه و سکّه کن مندو بود او نیز پیشهٔ پدر گزید. در جوانی کدخدا شد به اهلیه تعلّق خاطر به مرتبهٔ غایت داشت. چون او فوت کرد دیوانگی اورا رو داد، پشمینه پوشش اختیار کرد، به رهنمونی پیر طریقت عشق صوری او به عشق معنوی مبدّل گردید. مدّتها به تنهائی بسر برده در راه خدا به کمال قدم مستقیم برآمد، در نهصد و نود وفات یافت، در مندو مدفون گشت.

موج احوال آن آزاد از نیکی و بدی **شیخ عبدی** ساکن آگره، در گلزار نویسد عابد، متوکّل، عارف زمان بود، به ترتیب دادن مجلس مولود سرور پیغمبران علیه السّلام بسیار دستگاهی داشت و به خوش طوری آن کار را سرانجام می داد و ازین خدمات مخدوم عالم گردید، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن کریم عبدالکریم **شیخ عبدالملک بن ابراهیم** مدّتها درس رسمی علوم گفت. در گلزار نویسد در وقت همایون بادشاه بود[4]، روز وفات به خلاف عادت درس گفت و به فرزندان و متابعان فرمود زود به نماز در آیند، بعد فراغت

---

[1]. د: «زندگانی»
[2]. الف: «شیخ عبد الله قدیمی» ندارد
[3]. د: قطب «خان»
[4]. الف: «بود» ندارد

ادای فرض سر به سجده برده **واعبد ربّک حتی یاتیک الیقین** و ترجمه به تمامی رسید وفات کرد، در کالپی بیرون گنبد مدفون شد.

موج احوال آن سیراب شراب وصال، آن پی بردهٔ سرادقات اتّصال، آن به بادیهٔ دوست سرگشته و واله **حضرت شیخ عبدالله بن صالح** در کرامت الاولیا آرد از اکمل اولیا بود، سیّدی بن عبدالله بشری در مکّه ازو ملاقات کرد، اورا رسم بود از خلق متنفّر بودی و کم آمیختی و یکجا نبودی، از شهری به شهری انتقال نمودی، پرسید اینجا دیر چرا ماندی؟ گفت هر شب جمعه بر خلاف دیگر مقامات از اولیا که ولایت او صحیح است حاضر می شود ماندن من سبب ملاقات ایشان است چنانکه روزی مالک بن قاسم جیلی را دیدم که دستهایش چرب بود، گفتم این وقت طعام خوردهای؟ گفت الحمدلله استغفرالله یک هفته است طعامی نخورده ام این وقت مادر را طعام می دادم این زمان به تعجیل آمدم که داخل نماز شوم، از جایی که آمده بود حساب کردم شش صد فرسخ راه بود و آن مسافت یکصد و هفتده مرحله باشد.

موج احوال آن سلطان رسم آزادی، **حضرت شیخ علی موفّق بغدادی** در سفینةالاولیا نویسد هفتاد حج گذرانیده[1] روزی به تاسّف با خود گفت که این همه به راه حج می روم و می آیم نمی دانم در چه سازم؟ هاتفی آواز داد ای موفّق تو کیستی که به خانهٔ خود بخوانی اگر من ترا بخواستمی به خانهٔ خود هفتاد هزار بار بخواندمی.

موج احوال آن مخزن حسن کردار، آن معدن لطف گفتار، آن از ساکنان ملاء اعلی مفوّض، **حضرت مفتی محمّد عوض** در بانس بریلی خدمت فتوا داشت، سلسلهٔ بیعت او معلوم نشد، به غایت بزرگ و نهایت متشرّع، شاغل و عابد، صاحب مجاهده و در مقدّمات دینی از نواب آصف الدّوله وزیر سوال و جواب نمود و نوعی خاطرش نکرد. میان محمّد قاسم فرماید که من احوال اورا قسمی دیدم که در کتب احوال

[1]. د: حج «که راست»

صحابه خوانده ام، مرا در خدمت او ملاقات و نیازی بود. روزی از شخصی که نوکر او بود به نیم شب رخصت وطن شدم، آنحضرت از روی کشف برین مقدّمه آگاه شده همانوقت برای رخصت من آمد، دیگر کمالات او ازینجا قیاس باید کرد که باوجود چندین کمال چنان مستعدّالاحوال است که سوای تقدّسات ظاهر کسی را بر کشف و کرامت او اطّلاع نیست، وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

موج احوال آن مورد حالات وهبی، آن فاعل معاملات کسبی، آن به علوم صوری و معنوی عالم، اشرف العلما **حضرت مولوی محمّد عالم** از شیوخ سندیله من مضافات اوده، نام مرشدش معلوم نشد، حنفی مذهب و چشتی مشرب بود، بعد فراغ اکتساب صوری دانش به پایهٔ تکمیل به تلاش معاش به دهلی رفت، چندی آنجا ماند آخر به القای الهام ربّانی طلب دنیا از خاطرش بر طرف شد مایهٔ توکّل به خدا به خاطر آورده به وطن رفت ،چندی به خیرآباد به مسند تدریس افاده مزیّن بوده عالمی را فیض رسانید. بعدش به سندیله آمده اجرای درس داشته بسیار حواشی و رسائل تصنیف نمود. روزی سائر تالیفات خود را طلبیده بشست بعضی مانند رسایل مثل آن بر[1]حاشیه دایر و حواشی صدرا وغیره نزد طلبه باقی ماندند الآن موجود اند. از جمله کراماتش آنکه وقت احضار پسر خود دیگر طلبه را پیش خواند و فرمود گواه باشید ما به عقاید نسفی و مذهب حنفی و طریقهٔ چشتی ازین عالم می روم بعد ازآن این شعر را مکرّر خواند:

مایین دو حرف آمد این راه الله محمّد و محمّد الله

به تاریخ.......... جان بجانان سپرد.

موج احوال آن در خدمت مشایخ زمان رسیده، آن کاسهٔ بادهٔ توحید نوشیده، آن موحّد سر بسر، **مولانا عبدالرّحمن کاردگر** در گلزار نویسد صاحب کشف و کرامات بود. از اصطلاحات صوفیهٔ اهل صفا غایت اطّلاع داشت، مدارج توحید در آستین حال و بر زبان بیان قال داشت. مدام مجلس صوفیه رونق از

[1]. د: آن «سایر» حاشیه

حضور او گرفتی و سایر مشایخ و درویشان عصر را دریافت و خدمتها[1]نموده فیض ربوده صاحب سرمایهٔ کمالات گردید، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن دانشمند به قدم مستقیم **مولانا عبدالکریم** پسر عطاءالله نیمدهی است. از اعیان دانشمندان شیراز بود. در گلزار نویسد در زمان سلطان محمود بزرگ به مقدم خود احمدآباد را آئین شیراز بست. طبقات محمود شاهی فراهم آوردهٔ اوست، بسا تاریخ ستوده مانند[2] خلکانی و یافعی را در نظر داشته نگارش طبقات نمود، آغاز از آفرینش آدم کرده تا واپسین سفر سلطان محمود که در ششصد و پانزدهم هجری است از احوال انبیاء و اولیا و علما و شعرا و سلطان و وزرا و امرا همه به دستور سنجیده برنگاشت، عطاءالله نام خلفی داشت که به مطابعت حالات پدر خلف بود.

موج احوال آن صاحب دولت دین **شیخ علاءالدّین و شیخ خیرالدّین** سارنی موطن[3]اند، این دو تن مظهر آثار الهی بودند، مرقّع صبر و شکیب بدو سپرد و گذشتگی خرقه و دانش و بینش و دلق فقر و فاقه بر دوش خود داشتند، از سایر مراد نامرادی زیستند و آزاد خاطر می گذرانیدند، وفات در مایهٔ عاشر.

موج احوال **عبدالملک بن عبدالله بن عمر الکازرونی** کنّیت ابوعمر اصل از کازرون فارس است. مستجاب الدّعوات از جمله ابدال وقت صاحب کشف و کرامتست، سه شنبه بست و ششم ذیحجّه سال نهصد و پنجاه و هشت وفات.

موج احوال آن افضل ولی الله **شیخ عبدالله** کنّیت ابومحمّد و نام پدر محمّد بن عبدالله است. اصلش از ری است، منشاء و مولد نیشاپور. از مشایخ کبار عالم به علوم ظاهر هم بود، با جنید و محمّد بن افضل بلخی و رویم و سمنون و ابوعلی جرجانی وغیره هم صحبت داشته، اصحاب ابوعثمان حیری بوده، در سال

---

[1]. د: «خدمت»

[2]. د: «پایند»

[3]. د: «متوطن»

ششصد و پنجاه و سه وفات یافت.

موج احوالِ آن فخر ممتازان، آن وقر مرتاضان، آن برگزیدهٔ درگاه معنی، **حضرت شیخ عیسی هنّاریمنی** از کبار اولیا و اجلّهٔ اصفیا بوده است. حالی بس خوب و پاکیزه داشت. در کرامت الاولیا نویسد بسیار صاحب کشف بود، عارف احمد یمنی در بدایت حال به خدمتش رفت و از لباس فاخرهٔ او تنفّر نموده بی ملاقات باز گشت. شیخ گفت باک مدار چندین نوبت فی سبیل الله داده این لباس پوشیده ام.

موج احوال آن به مقام درویشی در توقّف **شیخ عبداللّه بن شیخ یوسف بهایی قریشی**. صاحب گلزار نویسد سلطان بهلول و سلطان سکندر لودی از ملتان به دهلی آمده رخت اقامت انداخت. سلطان بهلول اورا داماد خود ساخت، نهایت کردار ولایت و نشان کمالات بر حالش هویدا بود، به شب[1]دویم صفر سال نهصد وفات نمود، پسر او شیخ رکن الدّین نام که شیخ الاسلام دهلی شد از دختر سلطان بود و شیخ ابوالفتح که در دهلی در نیمهٔ[2] مایهٔ عاشر مرجع اکابر و اصاغر گردید پسر شیخ الاسلام بن عبدالله بود.

موج احوال آن مشایخ افضل و اولی **آقا عبدالمولی** در تذکرهٔ قلی خان نویسد که بسا صاحب اخلاق و بزرگی و کمالات، اصلش از اصفهان است. ابتدا حال به جهت فصاحت و بلاغت و ذهن رسا و طبع ذکا و علوّت مضامین خیالات به صحبت سلطان وقت به احترام مانده آخر از همه چیز به کنار[3] شده در قریهٔ سیجان[4] متّصل محلّهٔ ارامنهٔ اصفهان گوشه گیر شد و در خود را بر روی خلایق تمام بست و شعر گفتن هم ترک نمود، پیوسته مشغول به خدا بودی و حسب ندرت به شهر رفتی با خواص دوستی ملاقات مجملی می نمود و مراجعت کلبه می کرد، همانجا در مایهٔ اثنی عشر به جوار رحمت حق پیوست.

---

[1]. د: بود «بست» دویم

[2]. د: در «همه»

[3]. د: چیز «یکبار»

[4]. د: قریه «شیخان»

موج احوال آن در اقلیم حقیقت راهی **شاه علی فراهی** از مریدان شیخ علاءالدّوله سمنانی است. پدرش حاکم فراه بود، چون معمّر گشت خواست که استعفا نماید، در آخر عمر به طاعت اشتغال فرزند خود شاه علی را به اردوی بادشاه فرستاده تا منشور بنام خود بستاند و پدرش فارغ البال عبادت کند به نواحی سمنان از جهت اموال که همراه داشت با قطع طریقان اتّفاق محاربه افتاد، به سایران برادران و نوکران ورفیقان کشته شدند خودش مجروح شده در کشتگان افتاده بود. شیخ علاءالدّوله را از غیب حکم شد که درمیان کشتگان شخصی با استعداد زخمی افتاده است، شیخ به آن موضع رفت هیچکس را زنده نیافت، باز به موجب امر باطن رفت به دستور گذشت، بار سوم زیر سنگ به غایت مجروح رمقی در حیات باقی اورا یافت، آورد و مرمّت جراحت نمود، چون جراحتش اندمال یافت اورا خواست رخصت لشکر سلطان سازد، شاه گفت حالا حضوری تو ترک نمی توانم کرد، فرمود بدون اجازت پدر تو درین امر اقبال نمی توانم کرد پس اسباب دنیا فراهم ساخته اورا به لشکر سلطان فرستاد. شاه منشور حکومت به نام برادر خود مقرّر ساخته به خدمت پدر رفت از آنجا اجازت گرفته در خدمت شیخ علاءالدّوله آمد و از تربیت شیخ علاءالدّوله به مرتبهٔ تکمیل رسید.

موج احوال آن متصرّف به مراتب معانی **خواجه عبداللّه امامی اصفهانی** بازرگان بچّه بود. در ارائک نویسد چون توفیق تصوّف رفیق او شده خدمت خواجه علاءالدّین را دریافت برفور دیدنش خواجه علاءالدّین فرمود:

تو ز خود گم شو کمال اینست و بس تو ممان اصلا و حال اینست و بس

به مجرّد استماع این بیت من کلّ الوجوه از ماسوی الله باز داشت، اورا کلمات عجیب و محقّقانه است در طریق ارشاد و تلقین تصوّف. این مختصر گنجایش آن نیافت.

موج احوال آن صاحب تاثیر اکسیر، آن در تربیت و تیقّن بی نظیر، آن اشرف قافلهٔ اصحاب بی ما و منی **شیخ عیسی هنّار یمنی** در ارائک نویسد از امام یافعی روایت آرد که روزی شیخ یمنی بر فاحشه گذشت اورا گفت بعد از خفتن پیش

تو می آیم، به انتظار قدوم او آرایش حلیه و تجدید حُلل کرد، بعد از خفتن که شیخ به خانهٔ او[1] آمد دو رکعت نماز گزارد و بیرون آمد، زن را زحال بگشت توبه کرد و از هرچه داشت بیرون آمد. شیخ اورا به یکی از درویشان داد و گفت که طعام ولیمه اش عصیده سازند و روغن از بازار بخرند، امیری که گوشهٔ خاطر به آن زن داشت ازآن حال خبر یافت تعجّب کرد، گفتند عجب تر آنست که شیخ اورا به یکی از درویشان داد و طعام ولیمه را فرمود و روغن نداد، امیر بر طریق استهزا دو شیشهٔ خمر فرستاد که این را پیش شیخ برند و گویند که شاد شدم از اجرای سنّت پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم به سعی شریف و شنیدم که روغن عصیده نیست این یافتهٔ مایی را با عصیده بخورند چون فرستادهٔ امیر آمد و پیغام رسانید و هدیه گذراند شیخ گفت دیر آمدی یکی از آن دو شیشه را از دست حامل بستید و انگشت درو فرو برد و بر عصیده ریخت، دوران دیگر نیز همچنان کرد و رسول را گفت بنشین و داخل درویشان ازآن عصیده بخور، فرستاده را مهابت شیخ آنقدر غلبه کرده بود که نتوانست انکار از خوردن عصیده کند، لقمهٔ چند ازآن خورد روغن و عسلی یافت که خوشتر و خوشبو تر ازآن گاهی نخورده بود، به خدمت امیر مراجعت کرد و قصّه باز گفت، امیر پیش شیخ آمد و بر دست او توبه کرد.

موج احوال آن به وادی عشق به رهبری **علی بن حمید[2] الغضایری** در ارائک آرد از مشایخ متقدّمین اهل ایمان و اجلّهٔ سادات عالیشان در دایرهٔ ابدال بود. او گفته که بامدادی بر در خانهٔ پیری حلقه زدم از دعایش حج مرا نصیب شد.

موج احوال **سیّد عبدالفتّاح** گجراتی پیر نورانی از کمالات نصیبهٔ فراوان داشت، مثنوی مولوی معنوی خوب می دانست، سلاطین وقت تحقیق ازو می کردند.

موج احوال آن عاشق دلریش **محمّد علی درویش** در تذکرهٔ العارفین آرد

[1]. الف: «او» ندارد

[2]. د: «بن الحمید»

به برهانپور به کشف و کرامات مشهور. روزی پسر حاکم آنجا به دیدنش رفت پرسید اسپ وفیل و فوج و خزانه چه قدر دارد؟ او اظهار کرد، فرمود باوجود این همه قریبست که اجلش امان ندهد و این هیچ به کار نخواهدآمد.

موج احوال آن فضل فیض را مفتاح **حضرت سیّد عبدالفتّاح** درویش صاحب تصرّف و استقامت در دهلی بود. روزی چند[1]نسا که بیعت بدو داشتند او را به باغی بردند، نساء مغنّیه حاضر کردند، وقت سرود و سماع به آن حضرت رو داد نعره زده بگریخت به خانهٔ میر سیّد محمّد آمد و گفت چون آواز سرود شنیدم از هر رقعه و پیوند پیرهن من آواز آمد که ای فتّاح اگر ترا این کارها کردن بود مرا چرا رسوا ساختی؟ حالا مرا بجایی نه و خود به هرکاری که خواسته باشی مشغول شو. چندی به خانقاه میر سیّد محمّد مانده چون ازآن خدشه نجات یافت بجای خویش رفت از تذکرةالعارفین .

موج احوال آن متصرّف معاملات علوی **شاه محمّد علی** در تذکرةالعارفین نویسد صاحب عجایب نمایشها بس کمالات گرامی داشت. بچّه را به فرزندگی گزیده بودبمرد، بر نعش او چادری انداخته نشست، صبح از یاران او برخاست که جایی رود و معلومی برای تجهیز و تکفین او بیارد، آنحضرت گفت از محبّت بعید است که بچّه را این وقت بگذاری و جایی بروی، مرید گفت برای فکر معلومی جهت تجهیز و تکفین او می روم، گفت اورا زیر زمین نخواهم سپرد، خلقت انسان که به اربع عناصر است باد به باد، آتش به آتش و خاک به خاک و آب به آب ملحق شود، بعد ساعتی دیگران رسیدند و چادر از سر میّت گرفتند نوعی آثار از جسم آن بچّه نیافتند.

موج احوال آن سیّاح وادی عارفی **علی بن بندار بن حسین الصوفی صیرفی**، کنّیت او ابوالحسین است. از بزرگان مشایخ نیشاپور است، با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و حریری صحبت داشته. در سفینةالاولیا نویسد بسیاری مشایخ

---

[1] . د: روزی «چندن» که

را دیده بود و در حدیث خیلی عبور می داشت. از اقوال اوست دور باشد از مشغولی به خلق که به مشغولی خلق سودی نمانده است، در سال شش صد و پنجاه و سه وفات یافت .

موج احوال آن **شیخ عثمان بن عمر باقلانی** از بزرگان این قوم بود، گاهی از خانهٔ خود بر نیامدی مگر جهت جمعه، درختی خرما در خانه داشت قوت او ازآن درخت بود.

موج احوال آن ابدی مسعود **شیخ عمود** در سفینهٔالاولیا نویسد کنّیت او ابواسمعیل است و نام احمد بن محمّد بن حمزه صوفی، شیخ ابوالعبّاس نهاوندی لقب او عمود کرده، بسیاری مشایخ را خدمت نموده و با شیخ الاسلام عبدالله انصاری صحبت داشته، به کمال یگانگی در رجب[1] سال چهار صد و چهل و یک وفات نمود، مدّت عمر نود و دو سال، قبر در گازرگاه هرات نزدیک مسجد جامع.

موج احوال آن محرّر اسماء حضرت سبحان **عبدالسّلام بن عبدالرّحمن** ابی الرّجال التخمی الاشبیلی کنّیت او ابوالحکیم است، کسب علوم صوری و معنوی نمود، کتاب شرح اسماءالحسنی از مولّفات اوست، در سال پانصد و سی و شش وفات یافت، قبر در مرا کش برابر قبر شیخ ابوالعبّاس عریف است.

موج احوال آن در جهاد وصل یار دایم به پیروی، **شیخ عبدالاوّل بن عیسی بن شعیب السنجری الهروی** کنّیت او ابوالوقت است، مقبول خاص و عوام جامع علم ظاهر و باطن بود. در حدیث شاگرد جمال الاسلام داودی است و به صحبت حضرت شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری رسیده، از خراسان به بغداد رفت و عمر بسیار یافت، وفات او در ماه ذیقعده سال چهار صد و پنجاه و سه واقع شد، محبوب سبحانی حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی نماز جنازه اش ادا کرده، قبر در

[1]. د: «رخت» سال

بغداد متّصل قبر رویم.

موج احوال آن مطلع بلند از دیوان محبوبی **شیخ علی بن ادریس یعقوبی** در سفینهٔ الاولیا نویسد کنّیت او ابو محمّد است، صاحب اسرار و معارف و کرامات و خوارق، در زمان خود از مشاهیر بوده و به صحبت محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی رسیده و فایده گرفته و مرید شیخ علی یتبی[۱] بود، وفات او در سلخ ذیقعده سال شش صد و نوزده واقع شده، قبر در رباط یعقوبست.

موج احوال **حضرت عبداللّه بعصیان الایرجی؟ خوارزمی** در تذکرهٔ نقش علی نویسد بسیار بزرگ بود، در علم تصوّف رسایل دارد مرید خواجه جنید بغدادی بود.

موج احوال **حضرت عبداللّه غالب** عارف بالله و مشغول به مدح عترت رسول الله بود ودر این مقدّمات رسایل و تصنیفات دارد. شیخ محی الدّین عربی با اوبسیار دوست بود، مدام به توصیفش پرداختی. شیخ عزیزالدّین محمود کاشی مرید عبدالصمّد نظیری از اولیای حق بوده. در تذکرهٔ نقش علی نویسد شرح قصیدهٔ فارضیه و شرح عوارف ازوست.

موج احوال **شیخ علی کلا** شاگرد شمس الدّین عبدالله شیرازی از کاملان بوده، با خواجه حافظ معاصر بود، در علم جفر و دیگر غراییات[۲] مهارت کلّی داشت، در هفت صد و هشتاد در شیراز وفات کرد همانجا مدفون شد.

موج احوال آن به انزوا و توکّل مایل **سیّد محمّد عاقل** در تذکرۀالعارفین نویسد او به بسیاری بزرگی به دهلی بود، آمیزش به خلق کم داشتی، حتّی المقدور در دخول و خروج بر آیندگان بسته داشتی و نذور و فتوح کسی مقبول نداشتی،

---

۱. د: علی «یمینی»
۲. د: دیگر «غزل ابیات»

در نخاس[۱] دوکانی میراث یافته بود از کرایۀ آن که سه فلوس در ماهیه می شد نمک و شیرینی انداخته طعام پختی، خود هم خوردی و به سگان هم دادی. عزیز الدّین عالم کرمانی به برکت انفاس او بادشاه شد، دیگر خوارق ازو بسیار سرزده.

موج احوال آن گوی کرامت از معاصران برده آن نهر الهی را به ابریق پر کرده، آن بری از فراغت و مایوسی، **شیخ عیسی** معاصر حضرت شیخ موسی. در گلزار نویسد از تهتّهه به دیدن شیخ بهاءالدّین زکریا به ملتان آمد، چون به کنار[۲] راوی رسید ملاّح در کشتی رساندن تاخیر[۳] کرد، همگی آب آن رود به ابریق پر کرده به خدمت شیخ آورد، گفت این آب باعث نفع خلق بود به دستور همانجا بگذار، شیخ موسی گفت تشنه کامان لذّت دیدار شریف را حارک است به این شرط مضایقه نیست که از شهر دورتر گردد از آنروز راوی از ملتان دور تر گردید. شیخ موسی چندی صحبت محرمانه با شیخ بهاءالدّین داشته مسافر[۴] شد[۵].

موج احوال آن در عشق و جوانمردی مردانه، یگانۀ زمانه **حضرت شاه عثمان دیوانه** مزارش در لکهنو است. صاحب عجیب خوارق و غریب کرامت. نقل است روزی که انتقال کرد روز سه شنبه بود زنی بازاری گفت چنین ولی به چنین روز نقل نماید؟ بر جنازه برخاست و گفت به روز پنجشنبه ازین جهان خواهم رفت، در یکهزار و دو صد و دو هجری چهاونی نصارا که واقع شد مزار مبارکش درمیان خانۀ یک نصرانی در آمد خواست که آنرا بر کند، کرامتی عجیب دید باوجود چندین کفر مقدور اهدام قبر نیافت.

موج احوال آن مرتاض آفاق، آن ممتاز علی الاطلاق، آن استاد حقیقت فهمی، **شیخ علاءالدّین خوارزمی** در ارایک نویسد در ابتدای حال از تحصیل علم مفروغ

---

[۱]. د: در «پچاس»
[۲]. د: چون «یکبار» را
[۳]. د: «باخبر»
[۴]. د: «مسافری»
[۵]. د: «شد» ندارد

شده در اکناف و اطراف در صحبت اکابر صوفیه و اعاظم معارف و برهان رسیده دوازده روز به یک وضو نماز کردی و وضوی او ماندی و یازده سال پهلو به زمین ننهاده و گاه گاهی طعام می خورد و یکبار گوشت هم خورده بود هر سال حج می گذرانید.

موج احوال آن قوی دست به کرامت متین، آن بی نظیر معاصرین، آن اکمل ولی الله **حضرت شاه عبدالله** در تذکرۀالعارفین آرد در حاجت روایی خلق پیشکش معیّن ساخته مشغول می شد، بعد حصول مطلب به ادای پیشکش اگر کسی تامّل کردی مناقشه نموده نفس رانی می کرد و فی الحال به ظهور می آمد. شخصی از قبل بادشاه حاکم بود معزول گشت، به او پانصد دینار دادنی کرد به شرطیکه تقرّر کار به دستور از حضور سلطان به وی گردید نوبت به الباس خلعت[1] نگشته بود که حاکم از پیشکش انکار کرد در حق او نفس راند خلعت نیافت بعد سه روز پسرش بمرد، بعد چندی خودش نیز در گذشت. بیدار بخت شاهزاده اعظم شاه روزی به شکار آمد، شیخ را دید قصد شکار کرد، شیر برفت و بجار قبر شیخ سعدی که بزرگی بود و درآن نواح مزار او بود پناه برد، هر چند سلطان زاده را ممانعت کردند پذیرا نکرده شیر را بکشت، از همان ساعت لرزه بر اندام شاهزاده مستولی شد، رجوع به اهل دلان نمود و روزها خدمت فقرا لله کرد هیچ سود نکرد. شیخ عبدالله گفت دو هزار روپیه به من ده ازین تهلکه ترا نجات دهم، چنان کردند شاهزاده را از همان وقت آثار صحت آشکارا گشت. آنحضرت بعد سه روز گفته فرستاد که درمیان من و سعدی جنگ به میان آمده سعدی بر من غالب آمده من می میرم در همان نزدیکی جان بجانان سپرد.

موج احوال **بابا علی شاه** محقّق ابدال وش است. در تذکرۀ نقش علی نویسد وقتی مولوی جامی اورا پیش امام نماز کرد، او این شعر طبع زاد خود را بجای الحمد بخواند:

من رند بی سرو پا ز غم تو غم ندارم   ز غم تو آنچنانم که غم تو هم ندارم

---

[1] . د: «خلعت» ندارد

موج احوال**شیخ عمادالدّین فضل الله** در تذکرهٔ نقش علی نویسد بزرگ عالیشان از اهل الله بود. ابتدا تحصیل علم نمود سپس حاجی محمّد سالی را پیر گرفت و به موجب تلقینش در عبادت کوشید، به عرصهٔ قریب به تکمیل رسید. در نهصد و چهارده از دست شهابی خان شهید شد، در محلّهٔ سرای مشهد مدفون شد.

موج احوال **سیّد عظیم الله** به قادریه سلسله انتساب داشت، در مغل پورهٔ دهلی ترک دنیا نموده نشست اخلاص و خوبی بزرگانه داشت.

موج احوال آن همای فرّخ فال میمونی، **حضرت شیخ علی بداؤنی** از مقدّسان[1] روزگار به غایت بزرگ و صاحب نعمت در بدایون بود. در مرآۀالاسرار نویسد وقتی شیخ نجیب الدّین متوکّل برادر حضرت گنج شکر به بداؤن رفت به دیدن برادر خود، با[2]برادر خدمت شیخ را دریافت متّصل بوریا رسیده مصلاّی شیخ انگاشته پازیر[3] دورتر کشیده چند گام برهنه رفته بر مصلاّی شیخ شدند. شیخ علی برنجید و سوال ایشانرا جواب نداد، بار دگر کتابی که به حضور شیخ بود درخواست دیدنش کردند ماذون شدند. چون کتاب کشادند سر ورق دیدند نوشته در آخر زمان اینچنین مشایخ باشند که در خلا معصیت کنند و در ملا بوریای ایشان پا نهند.

موج احوال آن ممتاز وادی فوادی **شاه عبدالهادی** مرید شیخ اعزالدّین بود، از مقامات و معاملات فقر خوب ماهر بود.

موج احوال آن واقف اسرار اله **حضرت شاه علیم الله** از اولاد امجاد شیخ فخرالدّین زاهد متوطّن مرهته[4]، بزرگانش از وطن مراجعت نموده به جونپور اقامت نمودند. آنحضرت ابتداء حال به جونپور بود کدخدا هم شده اولاد میسّر نشد و زوجه فوت کرد سپس به تانده معمولهٔ جونپور مضافات اله آباد تشریف

---

[1]. د: «مقدسات»

[2]. د: خود «ما»

[3]. د: «یار برد واتر» کشیده

[4]. د: «مرتبه»

آورده اقامت گزید. خیلی مرتاض و ممتاز صاحب تقاوت و زهد و شاغل عالم متوکّل متنفّر از دنیا و خلق، با مولوی حقّانی خیلی محبّت فیمابین بود و کمالاتش را ازاینجا قیاس باید کرد مولوی حقّانی ازو راضی بود، چون سن شریفش به هفتاد و دو سالگی رسید مولوی حقّانی ممد شده اورا به نکاح مبالغه فرمود، به دختر کدام سیّدی عقد فرمود دو پسر و یک دختر متولّد شد، یک پسر فوت کرد یک پسر و یک دختراو موجود و اولاد دارد، حضرت شاه علیم الله به کمال توکّل عبادت به انزوا نموده به ملاء اعلی شتافت.

موج احوال آن نقّاوهٔ دودمان حضرت علی **سید محمّد علی** صاحب سیرالمتاخّرین نویسد مولدش اورنگ آباد دکن است، در سنه یکهزار یکصد و هفتده متولّد شد، چون به سن تمیز رسید همراه بعضی از بزرگان به قصد زیارت و تحصیل علم متوجّه عراق و ایران شد، بعد تحصیل علم مشایخ وقت را دریافت و زیارات مرقدات عالیات نموده خواست که به زیارت مکّه رود، کشتی از باد مخالف تباه شد، به سند رسید ازآنجا به اورنگ آباد رفت باز به بنگاله آمد باز به دهلی رفت، پس به عظیم آباد آمد. سراج الدّوله پسر حاکم بنگاله به او مناقشه نمود، بعد چند ماه دورش آخر از مخالفت فوج خود مقتول گشت:

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

حرف الغین:

موج احوال آن مظهر حالات مجنون و لیلی، آن محو ساز حقیقت وامق و عذرا، آن بی اشتباه کامل ازلی، **حضرت غلام علی** سیّد محمّد ارتضی معروف به سیّد سبحان از نبایر سیّدالعارفین سیّد لطف الله معروف به شاه لدّها بلگرامی روایت نموده که متّصل گیامان پور توابع بنگاله در قریه آنحضرت زاویه داشت لیکن از اکابر زادگان آن نواح بود. طریقهٔ درویشی آبایی داشت، در غایت حالت صحیح و نهایت کیفیت وسیع بود، کاسب و شاغل[1] به حق بوده، طفل از ابنای مغنّیه را با

[1]. د: شاغل «مشغول»

وی الفت پیدا شد، از وقت نماز صبح تا وقت مشغول عشا مدام به خدمتش حاضر بودی و خدمتها بی اجرت نمودی و هر پنجگانی از دست خود وضو به آنحضرت کنانیدی، وارثانش مانع آمدند که خدمت درویش را ترک کن آن طفل مقبول نداشت، به مواخذه پیش آمدند و از آنحضرت هم درین باب تقید[۱] نمودند تاهم آن طفل قبول نکرد، آخر اورا پا به زنجیر کردند و محبوس ساختند، آنحضرت از کلبهٔ خود برخاست و به نواح آن کوه متّصل بود بالایش شده ده دوازده روز گذشت که آن طفل به طعام مطلق رغبت ننمود و تمام جسد خود از جدایی به دندان[۲] گزید، چون مزاجش بر امر وارثان نیامد دیگران از قید اورا خلاص دادند همین که جولان از پایش[۳] برآوردند آنحضرت از بالای کوه به سمت آبادی روان شدند و آن طفل سوی کوه عزم نمود. در اثنای راه ملاقات شد، طرفه قدرت خدا مشاهدهٔ عالم گردید به هر نوعی و به هر موضعی که جراحت دندان بر جسد آن طفل رسیده بود بر همان طریق و قدر در جسم آنحضرت هم جراحتها بی کم و کاست پدیدار بودند و سیاهی خطوط حلقهٔ جولان قسمی که در پای او بود نیز در پای مبارک آنحضرت ظاهر بود، خلق از غایت استعجاب قصص لیلی و مجنون یاد نموده حکایت ماضی را از سر نو مجسّم دیدند. وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

موج احوال آن شیخ کرامت بیز، آن به وادی خوارق آبریز، آن ممتاز و متین، **شاه غلام محی الدّین** از اولاد شاه عبدالغفور اعظم پوری است که ذکرش نوشته شد. در خلاصةالتّواریخ آرد ابتدا به صحرا گذاردی گاه گاهی به دیدن مادر آمدی، به غایت صاحب کرامت بودی. یکی نابینا[۴] را از دعای او بینایی چشم حاصل شد غرض که ویرا کمالات بس بلند است. شاه ملها سرهندی با پدر خود هیزم را برآوردی و بفروختی، روزی در خدمت آنحضرت رسید شیفتهٔ حال کمال

---

[۱]. د: باب «بقعید»

[۲]. «بدید» آن

[۳]. د: که «از پایش جولان»

[۴]. د: یکی «باب» را

او شد. وقتی خشک سالی افتاد به خدمتش تمنّای بارش التماس کردند به بنگلۀ خود اشاره کرد دانایی گفت که بنگلۀ اقامتش را از سر نو کاه پوش کنند چنان کردند باران بی اختیار بارید که عالم سیراب گشت .

موج احوال آن بری از بشریت، آن صاحب نفی شخصیت، آن صوفی امجد **حضرت غلام محمّد** شیخ خدابخش بیان فرمود از رفقای غازی الدّین خان وزیر بود، همراه او در فرّخ آباد آمد، چون وزیر قصد مکّه کرد او همانجا به زاویۀ خود ماند، به مرتبۀ متوکّل بود و مدام درس قرآن دادی، همدران ایّام قحط سالی واقع شد، بعد از سه روز به یک کف دست کنجد و یک کاسه آب افطار نمودی و ا ز هیچکس چیزی نگرفتی و ملاقیان را خبر از احوال او نشدی و گاهی به در کس نرفته. و هم وی گوید یک شاه غلام محمّد دیگر در فرّخ آباد بود بسیار کامل و عابد و به جمیع صفات درویشی موصوف با برکت و کرامت، هر دو غلام محمّد معاصر اند.

موج احوال آن راحم خلق به فریاد و الغیاث هرچه گویم ازآن برتر **حضرت شاه غیاث** صاحب ریاض الجنّات نویسد میان غیاث الدّین در بلاد گجرات معروف از خواص عبادالله و مصدوق **خیرالنّاس من ینفع النّاس**. همانجا از شیخ عبدالحق روایت آرد هر شی که محتاج آن باشد او پیش خود موجود می داشت و از آشنا و بیگانه هر که هر چه می خواست از مجاور و مسافر بی تامّل و تحقیق می داد و افضل اعمال و اخص خصال این بود سوای آن عامل و عالم و متّقی مستثناء عصر مرشدی سیّد عبدالوهّاب می فرمود که در واقعه از سیّد عالم صلّی الله علیه وسلّم عرض کردم یارسول الله **من افضل النّاس فی هذا الزّمان**، فرمود **افضل النّاس غیاث الدّین ثمّ شیخک ثمّ محمّد طاهر**.

موج احوال آن حافظ کلام الهی، آن واقف اسرار نامتناهی، آن در حیات به شکل ممات، **حضرت حافظ غلام محمّد** ساکن گجرات از قوم بوهره، لقمۀ حلال از کسب خانگی بهم رسانیدی. ابتدا حال بعد حفظ قرآن به اکتساب صوری علم

کوشیده چند کتب باقی بود شهرت ملا نظام الدّین شنیده به لکهنؤ آمد و فراغ حاصل ساخت. خانوادهٔ بیعت و نام مرشدش معلوم نشده. حافظ محمّد فاضل که حفظ قرآن و اخذ قرات ازو نموده گذارش فرمود که به غایت مرتاض[1] و ممتاز زاهد و عابد و شاغل و کاسب، در نماز تهجّد هر روز دوازده سی پارهٔ قرآن مداومت داشت و از شوق عبادت به شب غیر از سه لقمهٔ کوچک تناول نمی کرد. شب و روز به یاد حق مصروف بود، بعد چندی معاودت به وطن نمود در برهان پور رسیده خبر وفات والدهٔ خود دریافت، باز قصد گجرات نکرد همانجا اهلیهٔ خود را طلب نمود و اقامت ورزید. شیخ غلام سرور از شیوخ لکهنؤ به حج رفته بود، بعد معاودت در برهانپور به آنحضرت ملاقات کرد، مقدّمات سخاوت و جود و احسان که نیاید بیان آورد صریح دال بر کمال ولایت اوست. گفت روبروی بنده هفت هزار روپیه شخصی نذورش فرستاد، از جمله اش چهل روپیه به اهلیه داد بقیه سایر خرچ محتاجان و غربا نمود و نیز شنیدم آنجا که روزی لک روپیه فتوح بدو رسیده بود نیز به دستور ایثار خلایق کرد و در تواضع و مهمان پروری بی نظیر زمانه بود که از نهایت مسرّت و ابتهاج مسافران را خدمت نمود و خود غیر از لقمهٔ چند که سابق منظور شده و پارچهٔ گنده از چیز دیگر تعلّق نداشت، خلایق آن دیار او را به ولایت معتقد بودند. شاه ولی الله نام پسرش که خلف و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود بود و حج نموده و در صفای باطن پیوسته کوشیدی در عین حیات پدر خود به مرتبهٔ مشاهده فایز گشته بود.

موج احوال آن کرامت را مخرج، **حضرت شیخ مفرّج** در کرامت الاولیا نویسد او بندهٔ حبشی بود، بی اسبابی معلوم و مقدّماتی مشهور او را برگزیده بود، حالی بروی غالب آمد در شش روز طعام و شراب را محتاج نشد، مالک او بزد چون اثر جذب در وی غالب و احساس نمود حمل بر جنونش کرده بند بر پایش نهاد. بعد ساعتی که خبر گرفتند در جای دیگر نشسته بود و بندش گسسته. مالک کرامتی چند ازو معاینه نموده به طورش گذاشت. روزی چند مرغ پخته پیش شیخ

[1] د: بغایت «ممتاز ومرتاض»

آوردند، شیخ در حالت بود فرمود این مرغان پرواز کنند فی الحال مرغان پریده رفتند. وقتی دو کس شیخ را یکی در کوه عرفات دید دیگری شیخ را در خانه دید هر دو باهم مباحثه نمودند، بر صدق سخن خودها سوگند طلاق خوردند و این مقدّمه را در خدمت شیخ ظاهر کردند، فرمود هر دو راست گفته‌اند و به زن هیچ یکی طلاق نشده چرا که ولی به ولایت متحقّق[۱] گردد تواند بود که در وقت واحد در جهات مختلف خود را به صورتهای متعدّد نماید.

موج احوال آن در پی دلدار اذیّت برداشته، آن به واسطهٔ یار مشقّت پرداخته، آن سرگروه اهل معانی **مولانا فخرالدّین نورستانی** در تحصیل علم ظاهر بر سایر اهل زمانه فایق بود. پیوسته به خاطرش ترک غالب بود، می خواست که بعد تحصیل به سلوک اشتغال نماید. وقتی در یکی از مدارس مصر رواقی معیّن و کفافی معتد مقرّر داشت و به مطالعه مشغول بود، او را از غایت تفکّر ملالی رو داد، برای تفریح خاطر از رواق بیرون آمد داعیهٔ سلوک بر دلش تازه گشت، به خود فکر کرد آخر روزی از آنچه در آنم بیرون خواهم آمد چرا امروز آن روز نباشد، سایر کتب و اجناس باز گذاشته در خدمت شیخ شیئا للّه به ارشاد و تلقین درآن شهر مشهور بود مشرّف شد تا حیات او خدمت گذاشت، بعد فوت مرشد به خدمت شیخ محی الدّین طوسی از اولاد امام غزالی رسید و اخذ فواید و فیض نمود، از آنچه می خواست نیافت از آنجا به دیه ویرانه به خدمت فرزندان اخی علی قتلغ شاه رفت و آنجا نیز[۲] آنچه منظور داشت مستور دید. در ارایک نویسد اواخر به صحبت حافظ عمر به بروده رسید بقیهٔ عمر در آنجا گذارنید و تربیتها یافت و بعد فوت حضرت عمر از فرمودهٔ شیخ الاسلام احمد اربعین نشست، مشایخ جام را با هیچکس از مشایخ این قدر اخلاص و اعتقاد نبود که به او بود، در[۳] سنه هشتصد و بست به حرمین شریفین رفت از آنجا به مصر رسیده وفات کرد، قبرش نزدیک امام شافعی، آنجا به سیّد فخرالدّین اشتهار دارد.

---

[۱] . د: بولایت «مستحق»

[۲] . د: «غیر»

[۳] . د: از «در سنه هشت صد و بست بحرمین .....تا.... امام شافعی آن جا» ندارد

موج احوال **سیّد فاضل گجراتی** به ورع و تقوی موصوف و به نهی منکر و امر معروف مقیّد و مشهور، سلاطین را با وی اعتقاد بود، در پردهٔ واعظان خود را می داشت، در گجرات بود، از مرآهٔ جهان نما.

موج احوال آن مظهر کمال کاملان، آن منظر حال عارفان، آن مجرّد و محققین متین، عامل کامل **حضرت مولانا فخرالدّین** در تذکرهٔ دولت شاهی نویسد شاهباز اوج بینش و بحر موّاج اکتساب دانش، عارف مجرّد و محقّق عالی همّت بود، از دنیا سروکار نداشتی، صحبت اهل الله را دوست داشتی، چهل سال[1] طاعت به فقر و قناعت گذرانیده و بر مراد نفس هرگز نرفت. ابتدای حال در جوانی به شاعری مشغول بود، یک دفعه از ملوک و سلاطین متنفّر شده به خدمت محی الدّین طوسی غزالی پیوست، ازو اخذ طریقت نمود و از کتب احادیث خواند و از خدمت میر سیّد نعمت الله ولی نیز خرقه و اجازت یافته، بعد از آن سیاحت اقالیم نمود و سی اولیا را دریافت و خدمت کرد و اخذ فواید نمود و دو نوبت پیاده به حج رفت و یک سال در بیت الحرام مجاور ماند، بعد از آن گوشه گزید و مرجع اکابر گشت و سلاطین روزگار بدو روی نیاز داشتند و بیباکانه نصیحت به آنها فرمودی. چون سلطان زاده اعظم سلطان به خدمتش وقت سفر عراق به زیارت شیخ رفت شیخ او را در قانون عدالت نصایح مفید فرمود خوشدل شده مبلغی نذور آورد، شیخ رد کرد و این شعر خواند:

از که ستانی و بر افشانیش   هم به از آن نیست که نستانیش

در هشتصد و شصت و شش هجری وفات یافت در قصبهٔ اسفراین مدفون شد. آنچه املاک داشت همه را وقف کرده، صلحا، علما و فقرا آنجا می باشند، جای برکت و پر فیض است. لفظ «خسرو» تاریخ اوست.

موج احوال وی را در مدّاحان ممتازی **خواجه فخرالدّین اوحدی المستوفی**

---

[1] . د: سال «بسجاده»

الشّیرازی در تذکرهٔ دولت شاهی نویسد فضل و کمال و مشرب فقر برو ارزانی داشته بودند. مرجع اکابر و طالبان بود. ازو مردم بسیار بهره از علم گرفته‌اند، یک هزار جلد کتاب عربی و فارسی جمع نموده بود و آن را از دست خود اصلاح داد، شعر هم می گفت بلکه درین هم پایهٔ عالی داشت، قصیده به مدح حضرت امیرالمومنین و امام المسلمین امام ابوالحسن علی بن موسی رضا گفته، قصیده:

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب — در پرده‌های دیدهٔ شب شست کحل خواب

صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم — پرده ز رخ فگنده برون آمد از حجاب

در آخر نهصد وفات.

موج احوال آن جامع کمالات، آن مجموعهٔ حالات، آن روندهٔ راه متین **حضرت مولوی فخرالدّین** متوطّن قصبهٔ جیلو[1] توابع بردوان شاگرد مولوی برکت[2] اله آبادی است. پیر بیعت و طریقهٔ خانوادهٔ او مکشوف نگشت، جامع علوم[3] صوری و معنوی به غایت ممتاز و نهایت مرتاض مجرّد و متوکل، معاش غیر از قلیل که از آبای خود میراث رفته بود دیگر باوجود تمنّای حاکمان و رئیسان قبول نکرده و آنچه داشت آن را صرف درویشان و طلبه و مسافران داشتی. در تواضع و اخلاق گوی سبقت از معاصران ربوده. روزی که خادمانش از کدام عوارض متعذّر به طعام رسانی مسافران و طلبه گشتی خودش خوانچهٔ طعام بر سر نهاده به مردم می رسانید و فتوح را هم مانع بود از کسی نمی پذیرفت و تقوی او از اینجا قیاس باید کرد مستر هشتن نصاری حاکم بنگاله روزی به دیدنش رفت خبر یافته فرمود بدو بگوئید که تو کافری من روی ترا نخواهم دید، هر چند حاکم مبالغه کرد پذیرا[4]نفرمود، برای افزونی معاش ملتمس گشت آن هم مقبول نداشت، سوای عبادت خداوند و تدریس طلبه کار دیگر اورا نبود، این قدر احوال شریفش

---

[1]. الف: قصبه «حبلو»

[2]. الف: «برکت» ندارد

[3]. د: جامع«علم»

[4]. د: مبالغه «کردند ترا» نفرمود

نگارندهٔ زخّار را از سیّد نورالحسن خان بلگرامی که مدّتها در آنجا مانده بلکه توطّن به نواح هگلی که به تحصیل علم آمده بود دریافت شد و ازین زیاده کمالات و مجاهدات آنحضرت که گویند بعید نیست می داشتند، در سنه یکهزار یکصد و نود و نه هجری وفات.

موج احوال **شیخ فخرالدّین ثانی** خلف و خلیفه و جانشین شیخ شهاب الدّین حق گو است. مخدوم جهانیان سیّد جلال حسین بخاری به دیدن از اُچ به دهلی آمد، تغلق بادشاه به حصر خود برد و مرید شد. روزی دیگر مخدوم برای ملاقات شیخ آمد، شیخ را دستور بود که چند ورق ساده پیش خود داشتی بر هرکار فال برو دیدی، اگر امر انکار از تصرّف الهی نوشته یافتی انکار کردی و ممانعت نوشته یافتی انکار نکردی، چون خبر آمد مخدوم جهانیان رسید فال دید ممانعت ملاقات نوشته یافت، پیغام فرستاد این وقت ملاقات نخواهد شد، مخدوم باز گشت، شیخ از غایت اشتیاق مکرّر فال دید، پنجم بار امر نوشته یافته بود به خدمت مخدوم روان شد، در راه ملاقات شد، مخدوم قصد کنارگیری کرد، شیخ را معلوم بود که وقت کنارگیری نعمت معارف آن کس را مخدوم می رباید کناره کرد و گفت نعمت کم دارم و اولاد به کثرت، مخدوم متبسّم شده فرزندان شیخ را با نعمت و خلافت به اکثر ناحیه مقرّر ساخت، شیخ بهاؤالدّین گنج روان را سرکار کالپی بخشید، شیخ صدر را سرکار جونپور عطا کرد و شیخ بدر را بهار عظیم آباد مقرّر گشت. کمالات و بزرگی این هر سه تن زیاده از حوصلهٔ تحریر است.

موج احوال آن اسد فرزند اسدالله الغالب، آن مقتدای و رهنمای طالب، آن متصوّف و وحید **حضرت شیخ فرید** در رسالهٔ احوال حضرت سیّد صبغةالله نبیرهٔ میر سیّد گیسودراز نویسد فرد صاحب کرامت و عظمت خوارق و جلالت دلپسند داشت. در مقامی وارد شد آنجا حوضی بود که به نواح آن شیری می ماند، روزی شخصی از روی امتحان در کمین گاه شد که شیخ آنجا برای طهارت می رود با شیخ اورا چه قسم می گذرد، دید شیخ طهارت کرده برابر شیر شده رفت. در خلوت پرسیدند نه ترسیدن از شیر چه تصوّر کرده شود؟ فرمود هر که از خدا ترسد از

هیچ چیز نترسد. روزی از شاه حبیب الله مرید سیّد صبغةالله گفت اگر کسی یک هون مرا این وقت بدهد عوض آن چهار صد هون بدهانم[1]، هون از پیش خود دادم، شب امیری برای فقیری چهار صد هون فرستاد و خادمش گفت اوّل امیر صرّهٔ پانصد هون طلبیده خدا داند چه به خاطرش گذشت که یکصد برآورده گرفت و چهار صد برای شما فرستاد، سال وفاتش به نظر نیامده، معاصر شاه حبیب الله که در سال وفات کرده بود.

موج احوال آن صاحب ولایت بی حرف **حضرت شاه فتح بن شنجرف** مروزی الاصل است در کرامت الاولیا نویسد از قدمای مشایخ خراسان است. در وقت نقل او بر ساق وی رگی از سر پوست بلند گشته چنان نقش شده بود که الفتح لله، قریب سه هزار آدم بر جنازهٔ او نماز کردند، وفاتش در سنه دو صد و هفتاد و سه هجری.

موج احوال **شیخ فخرالدّین زاهدی** میرته زادبوم وخوابگاه اوست از اولاد سکندر فیلقوس در زمانهٔ قطب الاسلام بود. روزی کشتی پر از اموال تاجران در رود جمن غرق شد، تاجران در خدمت خواجه قطب الاسلام رفتند، فرمود این کنارهٔ رود از فقیر تعلّق است و آن کرانه از زاهدی. تاجران بر در شیخ فغان نمودند، رقعه نوشته به دریا انداخت، رقعه در آب رود فرو شد و کشتی میزبان بالای آب شد. روزی تنی از چهل تن رجال الغیب بر وی آمد، شیخ کلمهٔ طیّب از پیشانی خود برخواند آن بزرگ گفت آسیبی از آسیب آسمانی برین سر زمین شده لیکن این شهر در حمایت این زاهد محفوظ از خرابی است، ازین جا سلسلهٔ او به زاهدی[2] مشهور شد.

موج احوال آن شیرازهٔ صحیفهٔ حقیقت، آن گوشوارهٔ حقایق طریقت، آن

---

[1]. د: «ندهانم»

[2]. د: او «برآمدی»

همگی مصروف به فی سبیل الله، **حضرت میرزا فیض الله** مغل است در ملیح آباد متّصل سندیله وطن داشت. سلسله و نام مرشدش معلوم نشد، قوت خود از نوکری کردی و مصارفش بر مداخل خود صد[1]چند زیاده تر و نذور و فتوح زر نقد و جنس و اطعمه از کس مقبول نداشتی. به مظاهر صوری تعشّق گرفتی و اکثر با اطفال در بازی افروختن آتش بازی وغیره موافقت نمودی. وقت تحریر اوراق در دهم سال است در خیرآباد به مقبرهٔ شیخ سعد خیرآبادی به حجرهٔ شاه صفی اقامت دارد، سکّان شهر به او اعتقاد دارند، از روی امتحان تفحّص بسیار کردند، در شبانه روزی گاهی او را به خواب ندیدند، خیلی بیماران مریض شدند که اطبّا از علاجش باز ماندند به توجّه او شفای کلّی یافتند و در فتح مهمّات خلایق انفاسش را کلید می دانند، وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

موج احوال آن مصلح امورات، آن مفتح رموزات، آن متلقّن حیاتی و مماتی، **حضرت شیخ فضل الله گجراتی** صاحب گلزار بیان سلسلهٔ بیعت و نام مرشدش ننوشته و گویند ترک وطن اصل نموده سفر نمود، چون به قصبهٔ رهتک که از دهلی سی کروه است گذار افتاد بقیهٔ عمر همانجا گذرانید، در عالم توکّل فنا فی الله بود و از هیچ کس نذور و فتوح مقبول نداشتی[2] چنانچه بازارگانی که مرید او بود سایر اموال که داشت پیش او آورد از آن هیچ قبول نکرد واپس نمود، چون وفات کرد اکابران قصبه بعد نماز جمعه به پای مزار او رفته رجوع می کردند، او به حسب روحانیت سایر مسایل و مهمّات ایشان را فتح و حل می نمود، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن عاشق خدای **حضرت شیخ فدای** در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد صاحب کمالات رفیع و مقامات وسیع اندر تصوّف بود، بر گلشن راز شرح پسندیده نوشته که در عالم رایج است.

---

[1]. د: «صد» ندارد

[2]. د: مقبول «نداشته»

موج احوال **شاه فاتح** اسم شریفش مرزا رضی در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد از اعاظم اشخاص سلسلهٔ علیهٔ صوفیه است، از[1] ایران به هند آمد در دهلی مدّتها به انزوا گذرانیده آخر عازم حرمین شریفین شد، به اثنای راه قطع طریقان بر قافله ریختند آنحضرت شربت شهادت چشیده.

موج احوال آن آگاه دل و حقیقت آگاهی **شیخ محمّد فراهی** در ارائک نویسد به علوم صوری و معنوی آراسته به یک واسطه مرید شاه علی فراهی است. در آخر عمر عزم حج کرد به شهری که آنجا خرابات بود رسید و مراقب گشت، سر برآورده با یکی از اصحاب خود گفت زنی دیدم به غایت جمیله بخواستم که رو و مویش به آتش دوزخ سوخته شود به خدا توبهٔ او مناجات گردیدم پذیرا افتاد ناگاه چند خراباتیان زنی جمیله را آوردند و گفتند که میل این زن به توبه است شیخ او را تربیت کند، شیخ او را به تلقین خود در اندک مدّت کار از مردان مجاهده پیش برد و چون وفات یافت زیر قدم شیخ مدفون شد، هر لا ولد که بر مزارش التجا نماید اولاد به او بهم می رسد، وفات شیخ در بنو جان واقع شد همانجا مدفون گشت.

موج احوال آن عاشق ذات احد **شاه فتح محمّد** در تذکرةالعارفین نویسد وی در دهلی به کمال استغنا و توکّل و وارستگی و صداقت بود. در ملفوظ میر سیّد احمد دهلوی نوشته آنحضرت صاحب حالات بود، بسیار سیر نموده است و درآن اسفار به اکثر درویشان صاحب تاثیر ملاقی شده چنانچه یکی قانون گو بچّه را دیده به عمر سیزده سالگی بر بام خود خواب می کرد، آن سرور صلّی الله علیه وسلّم او را مشرّف به اسلام فرموده به رفتن در خدمت درویشی منزوی که وقت آخر رسیده بود برای سپرد و امانت نعمت منتظر بود ولایت[2] نمود او آنجا رفت، او سایر نعمت بدو سپرده همان وقت در پرده شد، قانون گو بچّه به ظاهر طریق

[1]. د: از ایران هند تا «موج احوال آن عاشق» ندارد
[2]. د: بود «دلالت»

هنود ترک نکرد در باطن از اصفیا گشت ازین جنس علوّت کمالاتش بیشتر است.

موج احوال آن در محبّت خدا استوار قدم، آن[1] حقیقت ستوده دم، آن برگزیدهٔ اله، **مولانا فتح الله** در گلزار نویسد هم عصر مولانا عبدالرّحمن جامی در خدمت مولانا غیاث الدّین احمد پیوسته رازدار بود. روزی گفت اگر اجازت باشد دست از علم صوری باز داشته پای تلاش حقیقت معنوی به راه آرم و فرمود این مقدّمه از مولانا عبدالرّحمن بایدپرسید، چنان کرد، اجازت یافت، پس در چند عرصه یکی از اولیاء الله گشت.

موج احوال **شاه فقیر الدّین لاهوری** در تذکرهٔ نقش علی نویسد درویش آزاد روش خوش اعتقاد بود. از اغنیا تنفّر داشت، اکثر در قهوه خانه و کوکنار خانهٔ آن شهر بی تکلّفانه می نشست، ناظمان و اعزّهٔ آنجا به نسبت او خیلی اعتقاد می داشتند، در آخر عهد محمّد شاه بادشاه به شهر خود وفات نمود.

موج احوال آن عاشق صورت و ملایک سیرت، آن محلّ اعتقاد هر بی بصیرت، آن فی زماننا بی[2]نظیر، عاشق صادق **حضرت شاه فقیر**، شهسوار میدان تجرّد، تاجدار فارسان تفرّد، هادی وادی نامرادی، آزاد از رسم تعب و شادی، محمود ایاز مقصود، کل ایاز و محمود، احرام بند کعبهٔ مجاهده، حجر اسود قبلهٔ مشاهده، بری از غیر ذات، مظهر ممات فی الحیات، معنی **موتوا قبل ان تموتوا** از حالش هویدا، ترجمهٔ **الله نورالسّموت** از جمالش پیدا، بل پرتو حال **ابیت عند ربّی** مورد فضایل قال **ولاینام قلبی** فخر مجاهدین اکبر[3]، افسر مشاهدین برتر، در کشور عشق صاحب ارایک، از حوایج بشری مثابهٔ ملایک، از احسن امّت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم، پیوسته به مقام **لی مع الله** بوده است. آنحضرت در امیتهی بندگی میان نظام الدّین اقامت دارد، سالهاست که آواز او کس نشنیده و مدّتها

---

[1]. د: آن «در» حقیقت

[2]. د: «عالی» نظیر

[3]. د: «اکثر امر» مشاهدین

گذشته کس در نوم اورا ندیده، در مقبرۂ کهنه تنها ماندی و در آبادی نرفتی، از اکل و شرب و غایط و بول او هیچ کس را اطّلاع نشد که به کدام وقت می نماید، بر اقبال در فتوح و نذور را افتاده دیدند غرضیکه چندان مشاهدۂ مدام بر وی غالب بود که از کونین خبر نداشت. روزی شخصی به هزار جد و کد پرسید که اسم شما چه باشد؟ گفت فقیر، رحمۂالله.

موج احوال آن سرمایۂ اخلاق فروتنی **شیخ فرتنی** در سفینۂالاولیا نویسد کنّیت ایشان ابوالحسن است و نام علی، صاحب معارف و اسرار و احوال و مقامات عالی بود و ایشان گفته‌اند که چهار کس را شناسم از اولیای خدا که در قبور خود تصرّف می کنند چنانچه زنده‌ها می کنند. شیخ محی الدّین عبدالقادر جیلانی و شیخ معروف کرخی و شیخ عقیل و شیخ حیات بن قیس حرّانی[۱] در سال شس صد و بست و یک وفات او رو داده.

موج احوال آن ولی کامل و با معانی **شیخ فتحه همدانی** از کبرای اهل معارف است. در ارائک نویسد از اقوال اوست که از خدا نیز به خلق ترسد و گاهی ظاهر می کرد که ابلیس گفته که در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود، پس ازین سخن بسیار گریستی و جایی گفته پیران چون کامل باشند دانند که مرید به کدام مقام رسد و عاقبت[۲] کارش به کجا انجامد[۳] چنانچه اکثر مشایخ به تجربه در آوردند که از شیخ فتحه شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواهد بود و فلان را تقدیم بر فلان و تاخیر چنان و تنسیق[۴] چنان.

موج احوال **شاه فاکنج گیلانی** در تذکرۂ نقش علی نویسد نامش پیر

---

۱. د:«حیرانی»
۲. د: رسد و«عافیت»
۳. د: بکجا «بجا آمد»
۴. د: تاخیر «چنین و سبق»

رضی و مولد و مسکنش بلدهٔ اسیس[1]از وطن به اصفهان آمده بر وضع صوفیان ماندی، عزلت و کنج شیوه و شعار او بود و روز و شب ریاضت خاصه عادات او و پیمود قناعت صاحب مقام بزرگ معلوم می شد. در انقلاب ایران به عهد محمّد شاه در دهلی آمد، یک سال مانده قصد زیارت حرم نمود، مابین اجّین و سرونج[2] از دست قطع طریقان شربت شهادت چشید.

موج احوال **سیّد فضل** متخلّص به **بیغمی** عارف محقّق دانشمند در اکثر علوم مدقّق در علم حروف و اسماء و هندسه و جفر و دیگر علوم غریبه مهارت کلّی داشت، تالیفات نفیس درین علوم نگاشته، معاصر امیرتیمور صاحبقران بود، همدران ایّام او را شهید کردند.

موج احوال آن ولی هدایت انگیز، آن کامل ارشاد آمیز، آن اندر تصوّف واقف مراسم، **حضرت قاسم**. در مآثرالکرام نویسد مردی بزرگ از عشق چاشنی تمام داشت، ملفوظ او بس بلند و نازک، مرشد وقت واقع شده که سالک را مطالعه و عمل برآن لازم، حجره اش در قصبه باؤن از بلگرام ده کروه و مزارش در قنّوج. روزی در حجره نشسته بود گردبادی آمد، به خادم فرمود درین گردباد سلام قاسم رسان و بگو که حصّهٔ ما بفریسد، خادم دو طرف رنگین سر بسته بعد رفتن گردباد آنجا یافت، آورد، وا کردند، اطعمهٔ شیرین بود. شیخ عبدالصّمد عرف بهری میان که برادر عم زاده و مرید آنحضرت بود و منصب قضای شهر خود داشت اواخر از فرمودهٔ پیر ترک منصب قضا نموده به خدمتش پیوست و به مرتبهٔ تکمیل رسیده.

موج احوال **حضرت قاسم حربی** در ارایک نویسد به غایت مجرّد بود، بشرحافی به زیارتش آمدی. روزی بیمار شد به عیادت مرض او رفت دید خشتی زیر سر گذاشته و پارهٔ بوریا زیر پهلو انداخته، زمانی نشست و به غمخواریش پرداخت، چون برون رفت همسایگان گفتند سی سال که در جوار ما همسایه

---

[1] . د: بلده «اتیشن»

[2] . د: اجین و «بهرویج»

است هرگز از ما حاجت نخواسته، در نهصد و هفت وفات، تجهیز و تکفینش گروهی کردند که شهریان آنها را نمی شناختند.

موج احوال آن قدوهٔ محقّقین **شاه فقیر اله دین** از فرزندان قاضی آنجا بود، به غایت متوکّل و نهایت متصوّف حتّی الامکان نذور و فتوح زیاده بر احتیاج از کس پذیرا نکردی، به غایت عالیشان در تصوّف بود.

موج احوال آن ممتاز به قافلهٔ ابرار، **سیّد قاسم اسرار** از قبیلهٔ سادات بخاری الاصل بلگرام است، مرید و خلیفهٔ سیّد تاج الدّین حجره نشین است. پیر روشن ضمیر میخانهٔ عرفان بود و به ارادت طریق و ادارت رحیق اشتغال داشت. مخموران بسیار به قدح گردانی او دماغ رسانیدند و دامن از غبار خودی افشاندند. مرشدش فرمود سیّد قاسم اسرار مرآۀ این ملک است و صاحب مرآۀ المبتدین که سیّد تاج الدّین اکثر طالبان حق را به سیّد قاسم اسرار حواله می نمود و هر که احتیاج دین یا دنیا به او ظاهر می کرد اشاره به قاسم انوار می فرمود. وقت موت خود به قاسم اسرار فرموده بود جای تو غرب رویهٔ شمس آباد که بلندیست از خدا مقرّر شده نه هراسید از غیب عمارت و مادهٔ توکّل بهم خواهد رسید، بعد مرشد سیّد قاسم آنجا رفته نشست، دو سه ماه نگذشته بود که دولت مندی را به آن طرف گذر افتاد مسجد و چاه باغ و روضه آنجا بنا ساخت و وظیفه معیّن گردانید. حضرت سیّد لطف الله معروف به شاه لدّها بلگرامی می فرمود که از خاک سیّد قاسم بوی عرفان می آید. علاّمه سیّد عبدالجلیل می گفت که سیّد قاسم اسرار صاحب سخن بود گویا پرتو قاسم انوار بر صاحب احوالش یافته قاسم اسرار گردیده، دیوان او را در مستقرّالخلافهٔ آگره دیده[1]بودم امّا دیوانش در بلگرام مفقود، آرام گاهش شمس آباد من توابع قنّوج.

موج احوال آن صاحب یافت یافت کامل، آن به صحرای مجاهده کامل،

---

[1]. د: آگره «بود دیدم»

آن صاحب فطرت عشق و رندی، **حضرت قاضی قاضاً سندی** در گلزار نویسد پس از حصول علم صوری به رمز معنوی شتافت چندان مجاهده به کار برد که صاحب مشاهده گردید. از اقوال اوست که از خواندن {کنز و} قدوری نکهتی از شناخت به مشام نرسید و یافت مطلب در ورای این عالم رو نمود این چند کلمه از حاصل سخنان اوست که زبان سندی به طرز دیار خود به نظم در آورده بر همه زبانها به کلمه لا ترا نفی کردند و تو خود هنوز در صدد اثبات[1] خویشتن می شتابی دیگر لا کرا نفی کند که غیر حق هستی ندارد، دیگر ما برای هر که می شتافتیم چون نیک نگری همان مائیم[2] ازین جنس سخنان او بسیار اند این مختصر گنجایش آن ندارد، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن کامل بی بوی و ریا، آن به علایق دنیا با بوریا، آن نجاست دنیوی را ازاله، **قطب جهان حضرت شیخ ذاکر نهرواله** سخت صاحب تجرید و بی تعلّق زیستی، جز یاد خدا کاری نداشت، پیوسته در حجره بسته داشتی، آیندگان را از صدای زنجیر استقبال نمودی، چون برخاستی تا در رسانیده باز زنجیر کردی. صاحب گلزار نویسد نام مرشدش به ثبوت نه پیوسته، از اظهار شیخ عابد پسر او آن است در کلبهٔ پدر بزرگوار من جز بوریای کهنه دیگر چیز نبوده و مکتوباتش مشابه مکتوبات شیخ یحیی منیری اند، بسیار حقایق و اسرار الهی درو[3] مندرج ساخته. شیخ لشکر محمّد عارف و شیخ ولی محمّد خال او تلقین ذکر از خدمت او یافته چنانچه به احوال ایشان نوشته شد، آخر از شیخ محمّد غوث گوالیاری فیض و نعمت برداشته در مایهٔ عاشر وفات یافت.

موج احوال آن از درویشان بهتر، **حضرت قطب الدّین حیدر** در رسالهٔ مخدوم جهانیان آرد که در شهر زال در دوکان آهنگری که خوردک نام داشت می رفت، یک من آهن را تاب داده طوق ساخته در گردن انداخته این اختراع ازوست.

---

[1]. د: صد «و اثبات»

[2]. د: «همین یافتیم»

[3]. د: اسرار«و معارف» الهی درو

موج احوال **خواجه قطب الدّین یحیی جامی** در تذکرهٔ نقش علی نویسد هفت حج گذارده بود، به علاءالدّوله سمنانی و شاه صفی اردبیلی و شیخ ذاکر بستی رسیده. روزی برای سیر به صحرا رفت همانجا غلبهٔ زیارت بیت الله به خاطرش آمد، از همانجا عزم کعبه کرد و به اصحاب این مقام فرستاد، قطب الدّین محمّد خلف شمس الدّین مظهر بن شیخ جام بود و خواجه قطب الدّین احمد وی به صورت و سیرت ملک از حضرت احمد جام زنده فیل بود.

موج احوال آن سرگروه افضل، آن پی برده به راه اکمل، آن رئیس اولیاء دین، مشایخ عالیجاه **حضرت شاه قطب الدّین** در خلاصهٔالتّواریخ نویسد وی از سکّان ملک شرقیه است، به غایت اهل کمال بود. از اقوال اوست که مرا از جناب الهی خدمتی است که هر کس به ولایت و غوثیت و قطبیت می رسد نامش را به قید آن خدمت من آشنا کنم، اختصاص بیعت او معلوم نشد. ابتدای حال بعد فراغ تحصیل علم سیر بلاد و امصار نمود و هر جا از مشایخ صحبت گرفت و خدمتها نمود و فیضها ربود. چون به سراندیپ رسید دید که به صحرای نواح آن مزار به کثرت بود، شاه گرسنه شد به اهل قبور توجّه نمود، گفت من گرسنه ام در شماها اگر کمالی است از ماکولات مارا چیزی بدهند، قبری شق شده، مردی برآمد به یک کاسهٔ شیر و یک پیاله برنج شاه گرفت و بخورد، چندان لذّت یافت که از شیر و برنج این عالم آن لذّت نیافته بود. پرسید که تو هم از اولاد آدم هستی؟ گفت از اولاد این آدم که تویی نیستم چندین آدم که در گذشته‌اند از اولاد یک آدم هستم، این بگفت و به قبر خود در آمد و قبر به دستور مرتّب شد، در مایهٔ اثنی عشر وفات یافت.

موج احوال آن دایم با ملایکه در مخاطبی **حضرت مولانا کاتبی** در تذکرهٔ دولت شاهی نویسد عارف کامل، شاعر و فاضل بود، سخنان معنی و تصوّف اکثر را در رساله جمع نموده، به غایت گمنامی خود را مایل بود، سایر روش قدری نداشت. در ابتدا حال به نیشاپور آمد و از مولانا سیمی تعلیم سواد گرفتی، کاتبی تخلّص ازین معنی نموده، استاد خوش نویسی او نسبت شعر فصیح او به حد در

آمد و به عداوت برخاست او از آنجا روان شد و به هرات آمد و همواره بی تعلّق و تعیّن گردیدی و به شعر گفتن مشغول داشتی، پس از آنجا به گیلان و شروان و استرآباد افتاد، ملک زاده اعظم امیر شاه ابراهیم شیروانی بسا خدمت بجا آوردی و نذور و فتوح رسانیدی، او همه نقد فقراء لله دادی، در صلهٔ قصاید از سلاطین و امرا یافتی بذل وایثار درویشان نمودی از آنجا به اصفهان آمد به خدمت مولانا صاین کتب علم تصوّف خواند ازین جنس سخنان عشق در شعر می گفت:

ای خوش آن روز که از ننگ دل و جان برهم — هر تعلّق که بجز عشق بود زان برهم

درد سر تا بکی و محنت هجران تا چند — ترک سر گیرم و از محنت سامان برهم

در تسعمائهٔ وفات، مزار مبارکش در خطّهٔ استرآباد، رحمهٔ الله علیه.

موج احوال آن شارح کلمات نبوی، آن احکام مرتضوی، آن صاحب ایمان، **مولانا میر کلان** در مآثرالکرام نویسد نبسهٔ مولانا خواجگی کوهی است. بعد تحصیل علم از مرشد جمال الدّین به خدمت مصنّف روضهٔ الاحباب و سیّد میرک شاه سند حدیث نموده حصول سعادت زیارت حرمین شریفین حاصل نمود. بعد معاودت آنجا[1] خدمت بسیار مشایخان سلسلهٔ نقشبندیه نموده فیضها ربود. چون به هند آمد اکبر بادشاه احترامش را فوق الحد بجا آورد. جنّت عنصر از وی در هندوستان سند حدیث نمودند. در محرّم سنه نهصد و هشتاد و سه در عمر صد سالگی متوجّه عالم بقا گشت، رحمهٔاللّه علیه.

[2]**موج** احوال **مولاناکمال** غیاث فارسی در تذکرهٔ دولت شاهی نویسد، شاعر منصف بود، در هیچ مقام ادب را در سخن از دست نداده و ابنای این جنس خود نبوده، در شیراز وقت نماز بساطی افگندی و به سخن گویی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی، مردم را بدو اعتقاد به درجه بود ازین جهت رعایت از نذور و فتوح نمودی. روزی ابراهیم سلطان آنحضرت را طلبید و

[1]. الف: از«بسیار مشایخان سلسلهٔ نقشبندیه...تا... متوجّه عالم بقا گشت» ندارد

[2]. الف: «موج احوال مولانا کمال» ندارد

پرسید کدام مذهب از جمله مذهب بهتر است؟ گفت تو بادشاهی و درون خانه نشسته‌ای، چند در درین خانه است که مردم به تو می رسند، جهد کن تا قابلیت خدمت بادشاه حاصل کنی، از در سخن مگو از صدر نشان جو. باز شاهزاده پرسید ای مولانا از متابعان کدام مذهب فاضل تر اند؟ گفت صالحان که با اخلاص عبادت کرده‌اند، شاهزاده را این سخن خوش آمد فتوح و نذورش گذرانید، این اشعار ازوست:

تهتّک در سخن گفتن زیان است	تامّل کن تامّل کن تامّل
به کار بد چو نیکان تا توانی	تعلّل کن تعلّل کن تعلّل
به فضل و علم راه حق توان[1] یافت	تفضّل کن تفضّل کن تفضّل
نکو فالی بود اقبال مردان	تفاول کن تفاول کن تفاول
ز اندیشه فرو شو لوح بینش	توکّل کن توکّل کن توکّل
مکن ابن غیاث از کس شکایت	تحمّل کن تحمّل کن تحمّل

موج احوال آن صوفی بی فضولی **درویش قاسمی تونی**، در تذکرهٔ دولت شاهی نویسد به سبب درویشی به اهل و اغنیا رجوع نیاوردی، شاعر اهل طریق و متین گو و خوش سخن بوده، مدام در گمنامی کوشیدی ازین باعث مشهور نیست نزد محقّقان، در نهصد وفات.

موج احوال آن مساوی الحیات و الممات، آن صاحب عجایب کرامات، آن زندهٔ ابد به فیض سبحانی **حضرت شاه گردیز ملتانی**. صاحب گلزار ابراهیم اسم[2] شریفش یوسف ملتانی نوشته و در مرآةالاسرار گردیز ملتانی گفته. از بزرگان این طایفه به تربیت طالبان دستی قوی داشت. در اخبارالاخیار آرد وی از متقدّمان مشایخ معاصر شیخ بهاءالدّین زکریا از سادات گردیز بود. گردیز قصبه[1]ایست به

---

[1] . د : «توان» ندارد

[2] . الف: «اسم» ندارد

نواح غزنی در ملتان، آنحضرت را تصرّفات عجیب و حکایات غریب مشهور و معائنهٔ خلق است. وی از قبر دست بیعت به مریدان می داد الآن راهی در مزارش موجود است. شیخ صدرالدّین عارف بن بهاءالدّین زکریا پیغام پدر بر قبر آن صاحب کمال رسانید که در علوّ حالات و کمالات شما شک نیست فامّا رعایت شریعت جدّ[۲] خود کردن لازم است پس از آن روز او دست از قبر بیرون نیاورده.

موج احوال آن صاحب خوارق مستقیم، آن صاحب خرقه و کرامت عظیم، آن بی شک ولی، سیّاح صحرای و کهسار ولی، **شیخ کمال کیتهلی**، صاحب جذبه و تاثیر بود. تصرّفات علانیه داشت. در خلاصةالتّواریخ نویسد که شیخ جایی بول می کرد در آن خاک استخوان محمّد ولی بود، روزی آواز آمد بر وضع ممانعت هون هون، شیخ گفت باش باش، هنوز انانیت از مزاج تو نرفته است و آن بر خلاف وضع مشایخ لباس و اسباب سائبان داشت[۳]، هرجا که به شب فرود آمدی بازاری از غیب پیدا شدی که مهمانی آنحضرت آن بازاریان می کردند و شیخ سکندر و نبیرهٔ شیخ کمال نیز صاحب حالت بود، تصرّفاتش هم به دستور جدّش باید شمرد و شیخ محمّد معصوم خلف الصّدق شیخ احمد سرهندی مجدّد ثانی تحریم او داشت.

موج احوال آن طرّهٔ طرّار کمالات، آن به ناحیهٔ منوّر عشق و حالات[۴]، آن از کثرت حسنات جنّات نعیم، قطب وقت **حضرت مولانا کریم** از قوم حایک بود، قریب رودولی مزار مبارکش قبلهٔ[۵]حاجات خلق است. سلسلهٔ بیعت او مکشوف نگشت، بسیار عالی شان اندر تصوّف و عشق و ولایت بود، کمالات بس عالی داشت، هر چه از زبانش برآمدی فی الحال ظهور گرفتی. وقتی حضرت سیّد سلطان اشرف جهانگیر دیدنش آمد گفت من لایق آن نیستم که مثل شما ولی به

[۱]. د: «قریه» ایست
[۲]. الف: «جد» ندارد
[۳]. د: «اسباب سامان دانست»
[۴]. د: «عشق حالات»
[۵]. الف: «مبارکش حاجات»

کلبۀ من قدم رنجه نماید عین عنایت شما[1]است و روزی حضرت شیخ صفی و شیخ سماءالدّین تکّر هر دو مرید با کمال و خوارق سلطان سیّد اشرف جهانگیر روزی[2] به خدمت آنحضرت رفتند، از شیخ سماءالدّین پرسیدند که نامت چه باشد؟ گفت شاه سماءالدّین تکّر، گفت این قدر اسم کلان از که گرفته شود پس او را اولاد عقب نماند و نامش را کسی نمی گیرد. از شاه صفی پرسید که نامت چه باشد؟ عرض کرد صفی، فرمود سلسلۀ تار و پود شما قایم خواهد ماند. ظاهر است که هنوز اولاد ایشان به عزّت و وقار موجود اند و در هر طبقه یکی از عاشقان حق هم می شود چنانچه شیخ عبدالقدّوس گنگوهی هم از اولاد شاه صفی است. شخصی از آنحضرت گفت من می شنوم شما نماز پنجگانی به مکّه می گزارند، گفت آری، تو هم عزم داری؟ گفت مقصد استفسار همین است، فرمود بر پای من پای بنه و گردن ما را بگیر و بگوی یا حیٌّ و یا قیُّوم، آن مرد خوانده بود چنان کرد و گفت یاحیٌّ ویا قیُّوم مرادش حاصل نیامد، آنحضرت فرمود قسمی که من می‌گویم بگو و طوری که تو می‌گویی همیشه از آن ترا چه حاصل شد؟ پس او گفت یاحیٌّ یا قیُّوم همراه آنحضرت به مکّه رفت و نماز ادا کرد، کمالاتش زیاده از تحریر است، سال وفاتش به نظر نیامده، مزار مبارکش طرف رودلی به عرصه واقع شد.

موج احوال **سیّد کبیرالدّین حسن** در اخبارالاخیار آرد مسافر بسیار مانده بلاد و اقلیم را دیده در اُچه سکونت گزید، صد و هشتاد سال عمر داشت، از وی خوارق عادات بسیار به وجود آمده، در اشهر[3]خوارق او اخراج کفّار بود از کفر به سوی اسلام، هیچ کافر را بعد از عرض کردن او طاقت انکار نماندی، با اکثر اولاد او این حالت مانده، در سه صد و نود و شش وفات، قبر در اُچه.

موج احوال آن ولی با دل شاد **حضرت کمال الدّین زیاد** در هفت اقلیم نویسد از صاحب کمال زمانه بود، اشعارش جمله در مذمّت دنیا باشد، این شعر از

[1]. الف: «عنایت است»
[2]. الف:«روزی» ندارد
[3]. د: در «شتر»

جمله کلام اوست:

این عرصه که گفت خوش جهانیست خاکش بر سر که خاکدانیست
آن کوست نگاهبان گنجی سلطانش مخوان که پاسبانیست

موج احوال آن از مشاهیر مرتاض آفاق **شیخ کمال الدّین عبدالرزّاق** در هفت اقلیم نویسد جامع بود میان علم صوری و معنوی، معاصر شیخ علاءالدّوله سمنانی است و میان ایشان در قول به وحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است در آن معانی به یکدگر مکتوبات قلمی نموده‌اند و وی را مصنّفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه مثل شرح منازل السّایرین[1] وغیر آن.

موج احوال **شیخ کجج** عارف مدقّق در وقت سلطان حسین ولدار شدش[2] سلطان اویس شیخ الاسلام آن دیار بوده و شیخ ضیاءالدّین مستجاب الدّعوات با وفور زهد و تقوی بوده و شیخ بابا فرج قبولی وافر داشته، بسیاری به دلالت وی به هدایت هادی شدند و شیخ فقیه زاهد و شیخ اسحاق ابراهیم از نیکان و بزرگان بوده‌اند، از هفت اقلیم.

موج احوال آن مجرّدالمزاج فی العشق محبوب، آن مشهورالآفاق به ولایت مغضوب، آن در کرامت متصرّف مقامات مجملی و مفصّلی، ساکن لچهنا**حضرت ساسر کانوولی** لچنا نام دیهی است که مولد او بود، در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح نویسد وی از قدمای این طایفه است، به غایت رفیع الشّان اندر خرق عادت، قبر شریفش در ده است، از غایت جذبهٔ قوی او تا این زمان دو کس بر مزارش از مروحه باد می کنند، اگر ساعتی تامّل نمایند چندان عرق از قبرش روان شود که مشابهٔ آب باران گل و آب پیدا گرداند و سفیهان که دهل به گردن آویخته و دستار از سر گرفته به بغل آورده به کوچه‌ها می گردند و می‌گویند که این از امر اوست

[1] .د: «منازل زایرین»
[2] د: «و دلدارمش»

صریح غلط است و بهتان.

موج احوال آن درویش مقدّس احوال[1]، **حضرت شیخ کمال** در سلک اکابر مشایخ منتظم بوده و علی الدّوام به ریاضت و عبادت روزگار می گذرانید. صاحب هفت اقلیم از ارشاد ملاّ جامی آرد که وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال او به شعر و تکلّف درآن ستر و تلبیس را بوده باشد.

موج احوال آن مشایخ صاحب کمال **حضرت شیخ کمال** از متوکّلان زمان به ذکر ارّه مشغول داشته. در هفت اقلیم نویسد که خواجه عبدالله احرار روزی از وی درخواست نمود که ذکر ارّه کن، او فرموده بجا آورد، بعد چند کرّت خواجه گفت بس کن از عرش تا فرش سوخته شد بعد از آن این شعر فرمود:

مرغان چمن به هر صباحی خوانند ترا به اصطلاحی

موج احوال آن ممتاز به کمالات بلند، آن مرتاض به حالات ارجمند، آن سلطان وادی دردمندی **حضرت شیخ کمال خجندی،** صاحب نفحات نویسد بسیار بزرگ بود، شغل او به شعر و تکلّف درآن محض ستر و تلبیس بود و شاید برای مغلوب نشدن باطن که از عبادت باز مانم این شغل شعر اختیار کرده باشد. او پیوسته به عبادات مشغول بودی و موافق مشرب به ایذاء بدن حیوانی نمی خورد. در آنجا موضعی بود که هر سال طغیان آب شده خراب می کرد، یک سال او خیمهٔ خود را درآن ناحیه زد هرگز آب مضرّت نرسانید، خلوتی داشت آنجا خود با پسرش می رفت دیگری ندیده بود، بعد وفاتش که دیدند غیر از سنگی و بوریا و کهنه آنجا نبود، در هشت صد و سه وفات یافت، مرقد در تبریز.

موج احوال آن النّصیب یصیب را مورد، آن در کمالات و رفعت مفرد، آن مشرّف به فضل غفورالرّحیم، ولی برحق **شیخ کریم** اوّل حال نویسنده بود در

[1] د: «کمال کمال»

آخر روزی از اشغال برفت و از واصلان شد. در کرامت الاولیا نویسد از اقوال اوست تا گور من در دهلی است هیچ کافر برو استیلا نیابد. وقتی با یاران به صحرا رفته بود مغرب بر دروازهٔ شهر رسید، برای نماز ایستاد، هر چند موکّلان دروازه گفتند زود بیا تا دروازه بربندم اورا خبر نبود، چون فارغ از نماز شد پرسیدند که چندین فغان کردم نشنیدی؟ گفت حیف باشد که در نماز کسی فغان شنود. مدّةالعمر درهم و درم از دست خود نگرفت.

موج احوال آن مورد حالات ازلی، آن مقبول جناب لم یزلی، آن مقدّس ولی **حضرت مولانا کیتهلی**. در کرامت الاولیا نویسد درویشی بابرکت بود، صحبت بسیاری از مردان حق رسیده، سلطان المشایخ نظام الدّین اولیا فرمودی در اوّل که او را دیدم از صورت دانستم، ازو استفسار نمودم آنچنان جواب شافی فرمود که اگر از صد دانشمند مجتهدی پرسیدی چنان حل نشدی. وقتی بر من مهمان شده بود از پیشتر خدمتگار خود را گفتم طعام جلد بیار، چون اندکی دیر واقع شد چوب بر پشتش زدم، شیخ آهی کرد گویا بر پشت وی رسید، گفتم چه بود که شما آه کردید؟ پیرهن از پشت خود برداشت دیدم آسیب آن چوب بر پشت او بود.

موج احوال **حضرت شاه کمال علی** مزارش در قصبهٔ بنتی بر لب گنگ واقع است، از سلسله و خلفاءشاه[1] عبد الحق بنگالی است، در محوطهٔ مزارش که در عین بر و کوه واقع شده نوری و رونقی که آنجا دیده می شود در بیان نیاید، خاکش بر زمین خلد برین می خندد و کیفیّت کمالات و زیارت مزارش بی آنکه کسی بگوید هویدا می گردد.

موج احوال آن به انوار وحدت فانی **مولانا کاسه گرانی بن امیر امیرالدّین خراسانی** مرید خال خود مولانا فخرالدّین علی واعظ است. در گلزار نویسد دل او گنجینهٔ عشق و عرفان و زبان او کلید خزینهٔ عقل و نقل بود، توقّف در منزل کرامت و

[1]. الف: «شاه»ندارد

توطّن در هیچ مقامی نه نموده، آرزوی فنا داشت، بسیار کسان از درس استاد زمانه شدند. از آنحضرت نقل است که خال من پیوسته در باغی تنها می رفت، روزی به همراهیش[۱] عازم شده دستوری خواستم، فرمود ترا تاب تماشای آن نیست لکن به ملاحظهٔ آن که دل شکسته نشوم همراه برد، چون به باغ درآمد درختان آن همه از قیام به رکوع آمدند، مرا از حیرت بیهوشی فرو پوشیدن گرفت، بر پشتم دست خود را رسانید، قوّت درآن حال در من هویدا گردید، در نهصد و نود و چهار وفات.

موج احوال آن به ترک علایق بلاواسطه **شیخ کیتن لاکه**[۲] پیر او شیخ بلال[۳] است. در گلزار نویسد مرد عمدهٔ روزگار و صاحب دولت بود. چون جذبهٔ عشق خدا رسید همه را گذاشته پارهٔ پشمینه در گلو انداخته خدمت پیر برگزید و به ریاضت مشغول شد. روزی پرسیدند که فرماندهی و دولت مندی و این درویشی درین هر دو کدام ارا پسند می آید؟گفت درویشی، وقت مدفونش کلمه از زبان او می شنودند.

موج احوال آن جان به حق به سجدهٔ معبود، آن مستحق به رحمت حضرت ودود، آن غش شراب بی حضوری، **مولانا لطف الله نیشاپوری**. در مرآهٔ جهان نما نویسد درویش صاحب حال بود، ابتدا شاعر بوده اواخر از همه گذشته در قریهٔ اسفراین توابع نیشاپور زاویه گزیده به عبادت مشغول شد. جمعی از دوستداران روزی به دیدنش رفتند در خضر کلبه بود هر چند صدا کردند فتح البابی نشد.

موج احوال آن صاحب کمال منوّر **شاه لکّر** در دهلی بود. حضرت پیر شیر گوید بسا صاحب کمال و عالی احوال، ابتدا حال جذب به کمال داشت آخر

[۱] د: «همراه پیش»
[۲] د: شیخ «کیتن را»
[۳] د: شیخ «هلال»

سلوکش ارزانی شد، صدها مردم شب و روز پیرامون او می بودند، اکثر به مقابر بزرگان شهر ولایت فیروزشاه گذرانیده و از غایت تصرّف ولایت سایر مجمع که همراهش می گردید اطعمهٔ لذیذ از فیض او از غیب می رسید و انفاسش در هر باب حکم قضای مبرم داشت. در ایّام طفولیت شاه ملاّ قادری مرید شاه رحمت الله منظور نظر او بود و با دیگر اهل جمال هم نگاهی داشت، در مایهٔ اثنا عشر وفات یافت.

موج احوال آن در وادی تصوّف با بهره **حضرت شیخ لهره** نام عبدالرّزاق پسر خورد شیخ ابو الفتح مکّی است. در گلزار نویسد بخشش شعار و نان دهی معمولی او بود. شخصی دزدی کرده، چون به او مواخذه نمود او دست خود را بر سر او گذاشت و قسم خورد اگر دزدیده باشم نابینا شوم، بعد دو هفته او نابینا شد، شب جمعه بستم جمادی الآخر سال ششصد و هشتاد و چهار رخت سفر آخرت بر بست، در آگره مدفون گشت.

موج احوال آن ولی مسیح دم، آن بیدار ساز مسافران عدم، آن خاتم کرامت را نگین، **حضرت ملاّ موج** موسوم به **مجدالدّین،** وی سرمایهٔ جود و مظهرات موجود بود. در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح هرگانوی نویسد بقّالی بود پیوسته ذخیرهٔ غلّه خرچ خانقاهش مهیّا داشتی، ناگاه آن بقّال مرد، شیخ را خبر کرد، گفت وی حساب[1]درویشان و صوفیان نداده است بگوئید مجدالدّین گوید باذن الله تعالی حساب ما را بده، بر وی رفته مقولهٔ شیخ گویند بقّال زنده شد، برخاست و بنشست، تا چهل سال دیگر بزیست، به تاریخ هشتم ربیع الاوّل سال هفت صد و هشتاد و سه وفات نمود.

موج احوال آن اکمل الدّهر و افضل العصر، آن سالک راه یقین، **حضرت خواجه معزالدّین** ویرا معزالدّین محمّد بخاری گویند در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح آرد از مریدان خواجه ابویوسف همدانی است. در خوارزم بود، چون چنگیزخان

[1] د:از«حساب درویشان »..تا..«باذن الله تعالی حساب »ندارد

خروج کرد وی ارادهٔ هند نمود. سلطان خوارزم شاه را به ارادهٔ او آگاه گردانیدند، شاه به ملازمت شیخ رسید و گفت شما از آنجا ارادهٔ هند دارید ما می خواهیم به ملازمت شما با کفّار محاربه نماییم و شرّ آن جماعه به توجّه شما به کفایت رسانیم، فرمود چنگیز خان از بلاهای محکم و قضای مبرم است که به دیار اسلام به اهل اسلام نازل گشته دفع آن به قوّت ما و شما نیست، این حکایت بگفت و سلطان را عذر خواست، به هند آمد و ارشاد خلایق کرد، بعد چند روز به رحمت ایزدی پیوست.

موج احوال آن مقتدای عارفان، آن پیشوای کاملان، آن شیخ افضل حقایق آگاه، اشرف الکاملین **حضرت مادهوشاه**. در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح نویسد، کمالاتش ازینجا قیاس باید کرد که شیخ بهاءالدّین زکریا هیچ کسی را ازینجا طایفه مقتدا نمی کرد مگر شیخ مادهو را. روزی شیخ احمد کاکی در مسجد اجمیر به حضورش یک شعر هندی که آن را بدان زبان دوهره می گفتند به آواز حزین خواند، شیخ را خوش آمد، فرمود اگر به این آواز کلام الله بخوانی جمال در حال افزاید، این سخن در دل وی کار کرد، دنیا را پشت پا زد و در خدمت وی به ریاضت مشغول شد و مشرّف به خرقه گشت.

موج احوال آن مستغنی الحاجات از تصرّف و کرامت، آن ظاهر خراب و باطن سلامت، آن درویش حقیقت آگاه، **مادهو شاه** از میر عظیم الدّین نقل است که آنحضرت از شصت سال همراه پیر خود وفا شاه در موضع سمیره متّصل محمودآباد توابع بسوه مضاف صوبهٔ اوده آمده جدا از آبادی قریه دایره معیّن ساخته اقامت نموده، بست سال مرشدش در قید حیات مانده به جوار رحمت حق پیوست، تجهیز و تکفین و نماز جنازهٔ اورا آنحضرت به شرکت غیری از خود به عمل آورده بر مزارش اقامت گزید. وقت تحریر این اوراق شصت سال اقامتش در آن موضع گذشته، اوضاعی مخصوص و طرزی خاص از هر دم و هر ساعت مشاهده می افتد. چند ماده گاؤ داشت، صبحی آن را بغیر چوپان رخصت به

چراگاه فرمودی و ارشاد کردی که به قطعات کشتکار کسی در نیایند، همچنان می کردند، دیگر کوایف او بسیار بلند است.

موج احوال **شیخ مکّهن مغنّی** ساکن اتاوه اکبر مشایخ هند از قصبهٔ سنبهل توابع دهلی است. در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد که وی در زمان اکبر بادشاه بود، بنده شرف زیارت اورا دریافته، خوارق بلند و کرامات[۱]ارجمند اورا شنیدم و از مزارش دیدم.

موج احوال **میر سیّد محمّد گجراتی** سیّد ستوده صفات و با خصال، اهل اهل حال فقیر صوفی مشرب اهل کمال بود.

موج احوال آن اهل کمال لاریب، آن واقف اسرار غیب، آن سالکان[۲] این راه را رهبر، صاحب عرفان **حضرت شیخ موسی آهنگر**. در تذکرهٔ ملاّ[۳] محمّد صالح آرد روزی با جمعی اصحاب از خانقاه خود بیرون آمد، زیر درختی به یک فرسخ از شهر بر سر راه استاد با طایفه، بعد ساعتی چند جغرات فروش رسیدند، به یکی از اصحاب خود گفت کوزهٔ جغرات از سر فلانی بهایش داده بیار، آورد، جغراتی که درآن کوزه بود فرو ریخت، مار سیاه کفچه دار از آن کوزه بیرون افتاد، فرمود مرا آگاه کردند که بیرون رو و کوزهٔ هلاهل را فرو بر و خلق کثیر را از هلاکت امان ده، این سبب[۴] بود که اینجا آمدم. شیخ موسی بسیار جسیم بود، یکی سبب آن پرسید، گفت ما از طایفه ایم[۵] که **موتوا قبل ان تموتوا**[۶] دربارهٔ ماست در خاطر یکی از حاضران رسید که مردهٔ آماسیده را گوشت اگر ببرند خون بر نمی

---

[۱] د: بلند«کمالات»

[۲]. د:آن«ساکنان»

[۳]. الف:« ملاّ»ندارد

[۴]. د: این«نسبت»

[۵]. الف: «ایم»ندارد

[۶]. د: «که موتوا قبل ان تموتوا»ندارد

آید، شیخ از نور باطن بر خطرهٔ او آگاه شده کارد طلب داشت و پارهٔ از گوشت ران خود برید و پیش آن شخص انداخت هرگز علاقهٔ خون نبود.

موج احوال آن به صفای باطن آئینهٔ بی زنگ، آن به تاثیر انفاس تیر خدنگ، آن یکّه تاز وادی محبّت، آن شاهباز صحرای مودّت، آن فارغ از رسم ما و منی، **حضرت شاه محمود سهنی**، سهنی دیهی است از توابع رودولی، از نژاد شیخ عبدالقدّوس صفی گنگوهی بود. از عاشقان سرشار و مشتاقان بی قرار، تاج کرامت بر سر و جامهٔ خوارق در بر بود و تجلّیات رنگارنگ از کثرت حالات حقیقت سبحهٔ شیخ فرهنگ معدن المعانی، سیّاح لامکانی، جامع حالات مست و هشیار، لوحهٔ منقوش رمز و اسرار، صاحب نصیب مقدّمات مواهیب و حقه اکثر معاملات عجایب بوده است. از فرزندان ایشان شنیده که بیعت از شاه عبدالرّسول کمندی داشت و نعمت از شاه غلام علی حنفی یافته، علم ظاهر بر کمال داشت. ابتدا حال نوکر سلطان بود، از دکن به وطن می آمد، در اثناء راه مجذوبی کاسهٔ پس خوردهٔ خود پر از شراب بدو داد، چون فرو برد حقیقت معرفت بر وی مکشوف گشت و احوال تغیّر شد، سلوک مستی آمیز وی را بوده است، هزار در هزار کرامت و خوارق بلند ازو نقل شنیده شد. روزی حضور محمّد صادق نام حافظ در آیهٔ قرآن به کدام حرف زیر خواند، حافظ برآن حرف زبر می دانست مکرّر گفت این جا زبر است، چند قرآن مجید حافظ طلب داشت در هر قرآن زیر یافت لیکن حافظ مقرّ زبر بود آنحضرت فرمود در لوح محفوظ این وقت زیر می بینم، حافظ به خانهٔ خود رفت در حمایل خود دید زیر بود، این مقدّمه را دریافته حافظ قایل شد و مقرّ کرامت گردید. آنحضرت به سیر بود، صبیهٔ او را گرگ برد، بعد چند روز که سرای خود آمد اهلیهٔ خود را غمناک دیده تفحّص نمود، بعد دریافت فرمود باک نیست بعد ساعتی گرگ صبیهٔ آنحضرت را در دهن کرده آورد و پیش گذاشت و برفت، ازین جنس کراماتش بسیار است این مختصر گنجایش آن نیافت، به بیستم شعبان وفات کرد، معاصر حضرت شاه عبدالرزّاق هانسوی بود.

موج احوال آن درویش و شاعر **مرزا محمّد علی متخلّص به ماهر**، سرو آزاد نویسد بدایت حال ملازم داراشکوه بود، مریدخان خطاب داشت، آخر ترک آن وادی نموده جای مرید شد و شیوهٔ نامرادی گزیده به مراد رسید. همانجا از تذکرهٔ سرخوش آرد که روزی بدو گفتم که عسرت[1]اوقات بر شما زیاده است میر بخشی و تن بخشی همه دو را در خدمت تو رسوخی کامل است چرا فراغت معاشی نمی خواهی؟ گفت تو می خواهی که مرا به آن هندو زنی مناسب کنند که با نعش شوهر خود بخواهد که بسوزد و از حرارت آتش بگریزد، مصنّفات مثل دیوان و مثنوی متعدّد دارد و مثنوی مختصر در مدح جهان آرا بیگم دختر شاه جهان بادشاه گفته، او به طریق نذور چیزی فرستاد آنحضرت این شعر نوشته فرستاد:

به ذات او صفات کردگار است که خود پنهان و فیضش آشکار است

در یکهزار و هشتاد و نه در گذشت.

موج احوال آن سلطان مرتبهٔ ارجمندی **شیخ مویّدالدّین جندی** از مریدان شیخ صدرالدّین است. شیخ صدرالدّین خطبهٔ فصوص برای او شرح کرد، در اثنا از غیب وارداتی بر شیخ مویدالدّین گردید، اثر آن باطن اورا فرا گرفت و تصرّف عجیب کرد، چون از شام به بغداد آمد دید در کلبهٔ او شخصی وارد بود که دعوی می کرد من مهدی ام و از شیخ ملاقات شد، شهادت این دعوی خواست وی قبول نکرد.

موج احوال آن مدام در عشق به بیقراری **حضرت مولانا بخاری** در رسالهٔ ملفوظ مخدوم جهانیان نویسد سی سال عمر داشت، در مکّه معظّمه بالای منبر برآمده تذکره گفتی، از لذّت برکت گفتارش مجلسیان جامه پاره می کردند و به ذکر مشغول می شدند باز به مصر رفت.

موج احوال آن ولی صاحب جاه و جلال، آن به عشق دوست واله

[1] د:که«عزت»اوقات

احوال، آن به کرامت منوّر ملازم، **شیخ ابوالمکارم** در کرامت الاولیا نویسد که خداوند تصرّف و کرامات صاحب اسرار و ارشاداتست. روزی با اصحاب خود سخن شوق و محبّت می گفت، در اثناء کلام فرمود که چون اسرار محبّان در جنبش آید نزدیک سلطان با هیبت و جلال هر نوری که مقابل انفاس ایشان شود خمود و کشته گردد و در این اثنا نفسی گرفت سی و چند قندیل که در مسجد می سوخت در زمان فرونشست. بعدش فرمود که چون اسرار ایشان به تجلّی انوار اُنس و جمال در عیش و کامرانی گردد هر ظلمتی که در آن ساعت محاذی انفاس ایشان شود روشن و منوّر گردد، این بگفت و نفسی بگرفت همه قندیلها که فرو برده بودند باز منوّر شدند. روزی به محفل خود ذکر دوزخ و عذاب آن می کرد، از حضّاران یکی انکار دوزخ التماس کرد، شیخ آیهٔ عذاب برخواند به راه بینی دود از دماغش بر آمدن گرفت و طپیدن آغاز نهاد. بعد ساعتی شیخ برای او دعا کرد، از عذاب نجات یافت، چون به هوش آمد قایل شد و گفت اگر تو توجّهی نمی کردی مرده بودم.

موج احوال آن صاحب خوارق سنجیده، آن از اولیای ذیشان و چیده، آن در کرامت علیا براهین، **حضرت شیخ موسی بن ماهین**، در کرامت الاولیا نویسد وقتی زنی کودک خود را[1]چهار ماهه به خدمتش آورد، شیخ آن پسر را بر خود بطلبید[2]، آن کودک چون آمد شیخ گفت بگو **قل هو الله احد** طفل گفت، از آن روز طفل به پای هم رفتی و سخن گفتی.

موج احوال آن غوطه خور دریای بی همتایی **قاضی محمود دریایی** در قریهٔ سوهه داره که پنجاه کروه از احمدآباد گجرات فاصله دارد. حافظ غلام رسول گجراتی گوید که بسا صاحب کرامت و به غایت خوراق عادات بلند بود. در حین حیات خود در گدایی پسران از روی کرامت در جوئی که زیر روضهٔ اوست آبش

[1] د:کودک«هنود»چهار ماهه
[2] د: «بطلبیدن»

را روغن زرد کرده بود بالفعل هم به روز عرس از چهار گهری روغن زرد در آن جو جاری می باشد، زوّاران که به کثرت تمام لکهوکها حاضر می شوند از آن روغن می خورند و روشنی به کثرت از آن روغن می کنند، بعد چهار گهری به دستور در دریا[1] آب می شود.

موج احوال آن کبریت احمر بالکرامت، آن ولی صاحب شهامت، آن جلال مشکل **حضرت شیخ مقبل** در کرامت الاولیا نویسد از بزرگان و برگزیدگان بود، از خلایق انقطاع کرده در ویرانه می ماند. روزی جمعی پیش او رفتند و از کرامت اولیا سخنی زدند، او خاموش بود. گفتند یاشیخ تو چیزی نمی‌گویی؟ گفت من چیستم و کیستم که درین میان سخن کنم، چون مبالغه کردندگفت من آن را دانم که این کشت بادانجان را از شاخ و برگ طلا سازد. کشت بادانجان که پیش نگاه او بود فی الحال طلا گشت. شخصی درخواست کرد اگر فرمایند اندکی ازین برگیرم، رخصت داد، شجری از بادنجان برکندید طلای خالص بود، آن جماعت به کار خود آوردند، مابقی را گفت بادانجان شو همه کشت بادانجان شد.

موج احوال آن صاحب کشف غالب، آن امیدگاه هر طالب، آن به توبهٔ خلایق حامی، **شیخ محمّد شاه فرامی**، به دو واسطه مرید شیخ علاءالدّین سمنانی است. صاحب کشف و الهام بوده. در کرامت الاولیا نویسد در سفر حج نزدیک خرابات در شهری منزل نمود، مراقب نشسته بود ناگاه نعره زد، حضّار سبب آن پرسیدند، گفت این وقت خرابات این شهر بر من کشف شد، زنی به غایت جمیله به نظر درآمد گفتم الهی او را به من بخش، به سر من در دادند چرا نگویی که اورا برای تو بخشم آن زن همان وقت توفیق {توبه} یافت.

موج احوال آن ممدوح تاجداران ترکی، **مولانا مصلح الدّین کرکی**، موضعی است از موضع بداؤن، مردی عزیز و صاحب ولایت بود، حفظ قرآن داشت. در

[1] د:در دیرا«با»آب

کرامت الاولیا از زبان حضرت شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی آرد که وقتی شیخ با اصحاب خود در صحرا رفت بدست اصحابی را باراک بود، شیخ گفت خیار است، او گفت باراک است، از دست خود ساخته ام، شیخ گفت خیار می ماند و از دست مرید گرفته از کارد تراشیده قسمت حضّار نمود همه‌ها خوردند.

موج احوال آن در محقّقان متصوّفان افضل، **حضرت محمّد بن فضل** کنّیت ایشان ابوعبدالله است و اصل از بلخ، مرید شیخ احمد خضرویه بود. متعصّبان بی گناه ایشان را از بلخ بیرون کردند. در سفینةالاولیا آرد روزی تشهیر کرده اهل شهر را نفرین کرد و سخن نگفت و پشت باز ننهادند و پا دراز نکردند. از اقوال اوست اخلاص ثمرهٔ یقین است و ریا ثمرهٔ شک و مرجع عارفان به خدا در بدایت بود و مرجع عوام بعد از ناامیدی بعد از آن در هیچ نتایج برنخاست. از اقوال اوست مریدی که طالب دنیا باشد آن نشان ادبار و نگونساری است و زهد در دنیا ترکست اگر نتوانی ایثار کنی اگر توانی خوار داری، وفاتش در سال ششصد و نوزده و به قولی دوازده، قبر در سمرقند است.

موج احوال آن در اتّباع سنّت فرد و واحد، **مولانا محمود زاهد** لقبش جلال الدّین در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدّین هروی است، از جهت متابعت شریعت و سنّت به مرتبهٔ عالی رسیده، در تقوی و ورع جهد بلیغ می نمود، در ذی الحجّه سال هفت صد و هفتاد و هشت وفات، قبرش در مرغاب هراتست.

موج احوال آن بی نظیر کمالات انسانی، آن صاحب اسرار حالات خاصان درگاه ربّانی، آن واقف علوم صوری و معنوی، **حضرت ملاّ محمود فاروقی جونپوری** شاگرد شیخ محمّد افضل است. در مآثرالکرام نویسد نقّاوهٔ علماء اشراقیین و سلالهٔ حکمای مشّائین، شمس بازغه در حکمت و فرائد در فن بلاغت املا کرد، در هفده سالگی فاتحهٔ ترویج سایر علوم خواند و شاهجهان بادشاه او را در صدر نشین راغب ساخت، وزیر مانع آمده در موضعی تجویز ملاّ نمود

حکمای پیشین هم تجویز کرده بودند، استادش فرمودی از وقت علمای تفتازانی و جرجانی که رفته‌اند اجتماع دو فاضل به این فضیلت در یک شهر کسی نشان نداده یعنی ملاّ محمود و دیوان عبدالرّشید که ذکرش در خلفاء بندگی شیخ محمّد نوشته. از جمله حالات ملاّ محمود که مطابق کرامت باشد آنکه روزی با جمعی به سیر برآمده بر سر حوضی ایستاد، گفت این قدر آب درین حوض است، حریفان بعد انقضای ایّام قدری آب وزن کرده از آن حوض برآوردند که اثر و نشان بر آوردن آب معلوم نمی شد، به تقریبی باز ملاّ را بر حوض آورده به تجاهل پرسیدند که آنروز درین حوض چه قدر آب گفته بودی؟ نگاهی کرده گفت اینقدر من آب ازین حوض برآورده شده مابقی موجود است، بر صدق مقال و حکمت کمال او قایل شدند. چون ظاهر است که رویّهٔ او بر مذهب حکما بوده نگارندهٔ اوراق به خاطر نداشت که احوال او را نویسد، چون به احوال شیخ افضل استادش که قطب الاقطاب وقت خود بود دیدم که از فوت ملاّ محمود او را المی رو داد که از آن باز فرح و نشاط بر بشرهٔ او ظاهر نگردید و به روز چهلم در درد و فراق او ازین عالم برفت دریافتم که اولیا را سوای دین و اسلام از دیگر لیاقت و علوم کار نمی باشد، اگر ملاّ محمود لایق الم نمی بود مرشدش متالّم نشدی، وفات ملاّ نهم ربیع الاوّل سال یکهزار و شصت و دو هجری اتّفاق افتاد.

موج احوال آن عالی مرتبت وادی ولایت، آن معالی منزلت اقلیم هدایت، آن مست جام ناکامی، هرچه گویم ازآن برتر **خواجه محمود نبوی الصامی** از اکابر اولیای عظیم الشّان و سرحلقهٔ دردکشان محبّت، شاهد شبستان[1]، خوارق او را ازاینجا قیاس باید کرد شیخ امیرالله صنامی‌گوید که پهلوی حصر جنوبی او ناودانی است که آسیب زدگان برآن می نشستند و سر خود درآن می دهند آسیب دفع می شود، و همچنین دیگر کرامت لحظه به لحظه ساعت به ساعت از مرقد شریفش مثل فوّارهٔ فیض جاری است، سال وفات و سلسلهٔ بیعت او معلوم نشد.

---

[1] د: «شاهد بی نشان»

موج احوال آن سیف زبان بی اشتباه، **حضرت مولا شاه** در سورج گره توابع عظیم آباد متّصل منگیر، مرد عظیم القدر و صاحب تصرّف بوده است. شاه معصوم سناه روایت نمود به دروازهٔ شریفش مدام نوبت می نوازند و طعام وافر به مسافران اقسام اقسام می دهند، صاحب خرق بوده است، نیچه بندی خادم آنحضرت بوده است، روزی به خدمت او ظاهر ساخت امروز ماری به خانهٔ بنده آمده، فرمود هزارها مار به خانهٔ تو آمده‌اند، بعد سه روز صدها مار به خانهٔ او ظاهر شدند و به اهل خانه نوعی تصدیع ندادند، وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

موج احوال آن صاحب عنایت و غریب پروری، آن یگانهٔ زمانه **شیخ مبارک الوری** نام مرشدش و سلسله دریافت نشده. اسلیم شاه اورا شاه مبارک می گفت و کفش پیش او می نهاد و غالباً دعوی سیادت می کرد و نزد افغانان اعتماد عظیم داشت چنانچه هنگام زوال و ذلّت[1] آن طبقه و فرار ایشان از مغولان بعضی افاغنه شیخ الاسلام فتح پوری را به کمانداری حالتی عجیب مقیّد ساخته[2] به قلعهٔ رنتهنبور بردند و شیخ مبارک از الور به راه پشاور در آنجا رفت و باعث متخلّص شیخ الاسلام شد تا مرتبهٔ ثانی به زیارت کعبهٔ معظّمه مشرّف گردید، همانجا از بدایونی روایت آرد که فقیر در آن زمان در سن شانزده سالگی بودم که شیخ مبارک را همراه والد ماجد خود در پشاور ملازمت کردم، بعد از آن در سنه نهصد و هشتاد و هفت وقتی که بادشاه زیارت خواجهٔ بزرگ در اجمیر از راه الور عازم فتح پور بود باز مشرّف شدم، الحق صاحب کمال بود و بذل و ایثار بر وجه اتم داشت. شنیده می شود که درین نزدیکی در سنه نود و نه سالگی عالم فانی را پدرود کرد، سنه وفاتش بنظر نیامده.

موج احوال آن واقف اسرار سماواتی **میان مصطفی گجراتی** صاحب بدایونی نویسد که اصل از طایفهٔ بوهره که در گجرات بود و سودا مشغولند بود. یکی از

---

[1] د:زوال«از ذلت»

[2] د:مقید«رفته»

یاران بی واسطه به میر سیّد محمد جونپوری طریقهٔ فقر و فنا پیش گرفته تا آخر عمر درآن وادی استقامت نموده. چون خلیفهٔ زمان بعد تسخیر ولایت بنگ به اجمیر رسید آصف خان ثانی میربخشی او را به حسب حکم از گجرات آورد، شبی مجمع علما نموده از شیخ تحقیق مسئلهٔ مهدویه می نمودند، او مجیب بود، مناظره به امتداد کشید، حاجی ابراهیم هندی در بحث به موجب شیمیهٔ لئیمیهٔ خود کلمات می کرد شیخ را آزار داد و فقرا آنچه در کتاب شرح گلشن راز تصنیف شیخ محمّد لاهیجی که بی واسطه مرید میر سیّد محمّد بخشی است او هم در زمان خود دعوی مهدویت می کرد و بر سر آن فتنه‌ها باز آورده بود به شرح و بسط نقل می کرد. چون این سخن مخالف مدّعای شیخ بود باعث غبار خاطر او گردید. بعد رسیدن به فتح پور او را فرمودند که چند روز به خانهٔ خواجه عبدالصّمد مشهور به شیرین قلم باشد، بنابر تلافی آن تقصیر به طریق عذرخواهی پیش آمد و استعفا نمود، ضعف بسیار داشت رخصت به دیار گجرات دادند، در راه تا منزل مقصود نرسیده زندگی قضا کرد، این واقعه در نهصد و هشتاد و سه بود.

موج احوال آن عظیم القدر فی الاسرار حقیقت، آن شمس بدر به اطوار طریقت، آن مدام در عنایت و افضال الهی مرحوم، اکمل روزگار **حضرت شاه معصوم** ساکن نورپوره من محلاّت بلدهٔ عظیم آباد، چون سلسلهٔ بیعت او دریافت نشده ازین باعث در متفرّقات نوشت، الغرض شاه معصوم مردی عظیم القدر با جمیع فضایل و کمالات انسانی آراسته بود، سیرکنان در قریه آمدها من اعمال پرگنهٔ دیوه که مسکن شیخ نور محمّد قدوایی جای پر فیض و هوایش در غایت اعتدال و از جوی کلیانی و وقوع بر لایق استقامت اهل دلان بود رسید، شیخ نورمحمّد قدوایی به کمال نیازمندی و اعتقاد در خدمت گذاری او کوشید بر لب جوی نزدیک قلعهٔ خود چهپّری برای آنحضرت ساخت، بعد چندی که از کثرت باران آب جوی طغیانی نمود شبی آبش از مکان استقامت آنحضرت در گذشت، پس او بالای چهپّر خود نشسته در دریا روان شد، به عرصهٔ پلهٔ یک تیر انداز ساحل دریا ملحق جنگل آن قریه بود چهپّرش قرار گرفت او فرود آمده به جای مصفّا و مرتفع درآن

جنگل که اشجار مثمره و غیر مثمره از قضا و قدرت الهی به مثل بوستان آراسته بود نشست. شیخ نور محمّد قدوایی همان وقت از جهت تفرقه و تنهایی آنحضرت مضطرب گشته بر کشتی سوار شده همانجا رسید، از کمال نیازمندیها تواضع اقامت به خانقاه خود کرد، او گفت رضای حق همین است که فقیر در حیات و ممات همین جا باشد. چون آن مکان بهم در ملکیت خود داشت شیخ نورمحمّد همانجا مکانی برای آنحضرت ساخت و لوازم خدمت تا مدّت عمر فوت نکرد. کمالات و خوارق عادات ازو که سر زده و از حصر ترقیم زاید بود لهذا به اختصار پرداخت. اکثران از یمن الطافش که مطلق اولاد نداشتند فرزند حاصل کردند. حضرت شاه عبدالرّزاق هانسه مدام بر سر قبر او می آمد و میر سیّد اسمعیل نیز پیوسته به زیارتش می رسید و ملاّ قطب الدّین ولد مولانا ملاّ نظام الدّین مدام به خدمتش می رسید، تاریخ وصالش مفهوم نگشت، همانجا به جوار رحمت حق پیوست.

موج احوال آن مشغول بالله **حضرت میرم سیّاح** در هفت اقلیم نویسد مرید بابا علی شاه مرد وارسته و نیک نهاد پاکیزه اعتقاد بود. همیشه به ذکر باری تعالی مشغولی داشته، بنابر ستر احوال اشعار هزل آمیز و مطایبه مایل گفته بدین روش به مردم می نمود، این شعر ازوست:

گذشت عمر ز مستی نیافتیم نجات دریغ و درد که بیهوده صرف شد اوقات

موج احوال آن سلطان اقلیم گمنامی **خواجه محمّد نامی** جدّ اعلای پدری خواجه عبدالله احرار است. در رشحات نویسد اصلش از بغداد اصحاب خاص ابوبکر محمّد بن اسمعیل قفال شاشی که از اعظم علمای شافعیه است بود. ابوبکر محمّد عمر را به سه قسم ساخته یک سال به کفّار طرف روم غزا نمودی، سال دیگر در شهر خود به افادهٔ علم شریعت و طریقت مشغولیها داشتی، سال سوم حج رفتی. شیخ نامی از عشق صحبت مرشد ترک وطن نموده در شاش توطّن گزید. خوارق علانیه داشت. اسمعیل اتا مرید خواجه احمد یسوی بر مزارش رفته

سن وفاتش تحقیق نموده، کسی تعریف او را بیان نمود از زبانش برآمده این و آن بکار نمی آید فی الحال خسی در چشمش افتاد هر چند سعی نمود چشمش به نشد.

موج احوال آن خرامندهٔ باغ مهیمن **حضرت شیخ مومن** در هفت اقلیم نویسد از نیکان طبقهٔ صوفیه عارف باری شیخ عبدالله انصاری به ارادهٔ حج به شیراز رسید در مسجد از شیخ مومن ملاقات کرد، شیخ مومن گفت چه نیّت داری؟ گفت نیّت حج، گفت مادر داری، گفت آری، گفت باز گرد و پیش مادر شو، چون شیخ عبدالله را این کلمه خوش نیامد به شیخ مومن گفت من پنجاه حج کرده ام سرو پا برهنه بی زاد آن را تو بگیر و تو خوشنودی مزاج مادر مرا بخش.

شیخ محمّد بن عبدالملک و سراج الدّین منهاج و ابوجعفر عمر بن اسحق در هفت اقلیم نویسد از زهّاد نامدار و اوتاد واقف اسرار هر یک صاحب خوارق علیه و کرامات علانیه صدرنشین محافل متّقیان بودند، نه شیوهٔ شاعری داشتند از غایت جوش شوق آنچه از ناله‌های ایشان برآمدی فردی از هر فرد این است، محمّد گوید:

گردش روزگار بر غیر است　　　نیک داند کسی که معتبر است

زبان سراج الدّین است:

آن دل که ز هجر درد ناکش کردی　　　از هر شادی که بود پاکش کردی

ابوجعفر گوید:

دوش در سودای دلبر بوده ام　　　با لب خشک و رخ تر بوده ام

موج احوال آن فایز[1] مرتبهٔ برتری **شیخ محمود شبستری** در هفت اقلیم نویسد فرید روزگار و وحید لیل و نهار، از علوم ظاهری و باطنی بخشی تمام و نصیبی وافر داشته چنانچه اشعار گلشن راز بر احوالش شاهدی مبرهن و گواهی صادق است. وقتی یکی از اقربای شیخ اسمعیل سهنی علاقهٔ خاطری بهم رسانید

[1] د: فایز«به»مرتبه

رسالۀ شاهد را که در بیان عاشق و معشوق به نام او نوشت و وقت تصنیف گلشن راز هم اظهار تعشّق آن جوان می نمود، خویشان او مانع شدند که مردم را سبب انکار می شود او قبول نکرد و این رباعی تصنیف نمود:

جز آتش عشق در دلم سوز مباد / جز عارض آن شمع شب افروز مباد
روزی که دلم شاد نباشد ز غمش[1] / از گردش ایّام من آن روز مباد
غمش[1]

در سال هفت صد و بست هجری به عالم قدس خرامید و غیر گلشن راز شعری ازو نشنیده مدفنش شستر توابع تبریز.

موج احوال آن مرشد رهنمایی **خواجه محمّد بابا همایی** خلیفۀ حضرت عزیزان است. در هفت اقلیم نویسد که خواجه بهاءالدّین نقشبند را نظر قبول به فرزندی او بود و پیش از تولّد خواجه بهاءالدّین بر هر قصر هندوان آنحضرت که گذارش {می فرموده} گفتی که از اینجا بوی مردی می آید چنانچه روزی فرمود که آن مرد متولّد شد، تحقیق کردند سه روز از تولّد خواجه گذشته بود، جدّ وی به خدمت خواجه برد، او به کنار گرفت و از حضّار فرمود این همان مرد است که چند بار بشارت آن داده ام عنقریب است که مقتدای عالم گردد، پس امیر کلان را فرمود از تربیت او مقصر نشوی.

موج احوال آن در کمالات مثل علاءالدّوله **حضرت سیّدی موله** درویش با بوالعجب طریق بود، از بالادست به اجودهن رسید، گنجشکر فرمود قصد دهلی داری فامّا با سلاطین و امیران نیامیزی، با آمیزش ایشان از سابق به درویشان فتور واقع شده پس او به دهلی آمد آن را فراموش نموده خانقاهی ساخت و تصرّفات بی اندازه شروع نمود که اطعمۀ لطیف به امرای حضّاران در دادی، جماعتی کثیر به وی آمیختند، غمّازان بادشاه را گفتند حاصل این اجماع خلق برای خروج بر بادشاه است، بادشاه او را به عذاب بکشت. در مرآۀالاسرار از صابری روایت آمده

[1] د:نباشد«زخمش»

که آن روز من یاد دارم که سیّد مولا را کشتند بادی برخاست و تمام عالم تاریک شد، از همان روز در سلطنت فتور افتاد و قحط عظیم واقع شد و باعث هلاکت عالم گردید و بادشاه نیز از بادشاه دیگر کشته شد.

موج احوال **حاجی مجدالدّین جاجرمی دهلوی** از دانشوران بود، ابتدا از سماع و حالات صوفیان انکار داشت آخر جذبهٔ الهی بدو رسیده سیر سلوک را از بزرگان تمام کرد. از اقوال اوست محبّت را هفت صد هزار مقام است اوّل موافقت با محبوب و کمترین پایه سر بر فرمان او نهادن است. چون کسی را این مقام دست بدهد فراتر قدم نهادن دشوار افتد و در زمانهٔ خواجه قطب الاسلام، از گلزار ابرار، مولانا معین الدّین عمرانی صاحب وافر علم بر کنز و مصباح و حسامی حاشیه دارد، تغلق بادشاه او را با نذور بسیار به طلب قاضی عضد به شیراز فرستاد، سلطان آنجا کمال دلجویی قاضی نمود و از سفر هند باز داشت، عمرانی عالمی را فیض علم رسانید.

موج احوال آن با کرامت ظاهر، آن در عشق مصفّا و طاهر، آن برخلق ممدّ و معین، قطب وقت **سلطان مجدالدّین** وی از اهل عسکر بود، وی را مجدالدّین طالبه می گفتند، در ترک و تجرید و توکّل نظیری نداشت و درویش محمّد چرگر یعنی خرج آب سازنده یکی از ابدال بود و در جامع هرات بسر بردی. روزی در مسجد خفته بود کوزهٔ آب او ریخته شد، خادم مسجد دانست بول کرده او را چندان بزد که اعضای وی مجروح گشت، چرگر آهی بزد و برفت، مسجد از چوب بود بسوخت از آن آتش به بازار رسید. سلطان مجدالدّین طالبه را خبر کردند عقب چرگر رفت و گفت مسجد را سوختی، او اشک خود بر آتش زد فی الحال سرد شد. وقتی سیلاب هرات را گرفت به مجدالدّین گفتند او خرقهٔ خود را داد که برابر آب دارند چنان کردند آب باز رفت. امام فخرالدّین رازی در وقت او بود، سال وفات دیده نشد.

موج احوال آن مقبول حضرت ودود **سیّد محمود بن سیّد سماء خرد بن سیّد**

سماء بزرگ بن ناصر است. در جوانی لقبش سیّد خان بود. در گلزار نویسد ترک دولت و سپاهگری نموده تمام عمر در ریاضت کشی و درویشی گذرانید. گویند سیّد ناصر مصری هزار غلام هنرمند و پیشه ور داشت آنچه از مشقّت آنها بهم رسیدی خرچ مسافران و درویشان کردی. روزی غلام به کس گفت سیّد ما به کسب غلامان خرچ خانقاه می دارد و ما همه‌ها متاهّل شده اطفال داریم به عسرت می گذرانیم. خواجه چون برآن مطلّع شد بی خبر و اطلاع قلندروار برآمده به دهلی رسید، به حصر فیروز شاه درویشی را یافت از علم کیمیا و سیمیا بهره ور، آن درویش از حسن خصلت او راضی گشته دختر خود را معه نسخهٔ اکسیر بدو داد و رخصت وطن نمود که برای خرچ خانقاه به خوبی کفایت است. ناصر[1] کیمیا به سیّد محمود آموخته به دهلی فرستاد که خبر اوستاد را از حصر فیروزشاه دریافته بر نگارد. سیّد استاد را بر جا نیافت آخر جمعی سپاهی بر روش درویشان جمع ساخته به مندو رفت و زمیندار آنجا را اخراج نموده رواج اسلام به مندو داد.

موج احوال **خواجه مویّد مهنه** از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر است، در علم صوری و معنوی یکتا بود، خرق عادت بسیار ازو سر زده، زهد و عبادت به مرتبه داشت و در عقده کشایی امام بود.

موج احوال آن مشرّف کمالات بلند، آن مورد حالات ارجمند، آن از متورّعان نامی، قطب وقت **حضرت شیخ میرا گرامی** از بزرگان و مشغولان بود. در کرامت الاولیا آرد درویشی به قصد ملاقات او روان شد و آن درویش از خواب که می دید هرگز دروغ نمی شد، نزدیک شهر مقصود رسیده در خواب دید که میرا گرامی فوت کرد بیدار شد و حیران ماند، گفت چه باشد که زیارت مزارش نموده برگردم، در شهر رسیده نشان گور میرا گرامی تفحّص[2] گفتند او زنده است، چون رفت و ملاقات کرد میرا گرامی بر خطرهٔ او آگاه شده گفت خواب تو راست

---

[1] د: «مصری»

[2] د: تفحص«نمود مردم» گفتند

است که من هر شب مشغول به حق می بودم دیشب از آن دولت محروم ماندم ندا به عالم در دادند که میرا گرامی از حیات مبرّا شده.

موج احوال آن ولی عجایب[1] حالات، آن مشایخ اکبر کمالات، آن در میدان مجاهده به غایت دلاور، قطب وقت **حضرت شیخ مغادر**[2] از اولیای کبیر بود. در کرامت الاولیا نویسد وی مامور شد تا در بلاد کفّار رود و با مرد صدّیق ملاقی شود، آنجا رفت حالتی به او رو داد اگر می خواست خود را بر مردم ظاهر می کرد و اگر خواستی از نظر خلایق مستور ماندی. روزی خود را ظاهر کرد، کافری او را گرفت و بسته اسیر ساخته در بازارش فروخت. یکی از اکابران آن قوم او را خرید و برای خدمت سکّان بتکده تعیّن ساخت. روزی آنجا فرشها انداخت و مجمرها نهادند، سلطان وقت به زیارت بتکده آمده همه را بدر ازآن حصر کردند مگر آنحضرت همانجا ماند و خود را از نظر خلق مستور ساخت. بادشاه مکان خالی دیده به نماز مشغول شد، از عالم غیب به او فرمان شد که ترا برای ملاقات مرد صدّیق که آمدن اینجا امر شده آن مرد صدّیق همین است، خود را ظاهر ساخت، بادشاه بعد دادن سلام نماز پرسید تو کیستی؟ گفت همچو تو مسلمان، سبب آمدنش را پرسید، امر باطن ظاهر ساخت و پرسید با این حال چه طور درین خلق بسر بری؟ گفت ماندن من درین قوم فایده‌ها دارد که در مسلمانان مرا میسّر نمی شد، گفتم تصریح کن، گفت توحید و اسلام من محض برای حق سبحانه و تعالی است و دیگری را برآن اطّلاع نیست و نیز نفع می رسانم اهل اسلام را از بزرگترین بادشاهان اسلام می شدم میسّر نمی شدی که این قوم را از سر شرّ اهل اسلام باز می دارم و تصرّفی ازین جنس مار ا ببین و گفت به حال خود شو او از نظر خود را پوشیده ساخت فی الحال بر در بتکده استاد و گفت خدمت گذار اهل بتکده حاضر کنید، بادشاه فرمود این مرد خلاف ملّت را از شهر بدر کنید به انعام و امداد پس مرکوب و مبلغ داده رخصت ساختند او به بلاد اسلام باز آمد.

---

[1] د: «حجاب» حالات

[2] د: شیخ «وفادار»

موج احوال آن جویبار احسان، آن سرحلقهٔ مرتاضان، آن سلطان اقلیم معنوی، **حضرت مبارک خان هروی** در گلزار نویسد که از هرات به هند آمده و در قصبهٔ مهوبه از سرکار کالپی عزلت گزید، خانه و خانقاه ساخت، پیوسته به تلاوت قرآن بودی و ایثار تواضع محتاجان به این روش داشت که هر روز بر دروازه اش نقّاره صدا می نواختند، گدایان غریب و مقیم فراهم می شدند هر یک را کفافی از نقد می داد، بر همین منوال عمر گذرانید. چون وفاتش رسید دریا نام خادمی را که نواختن نقّاره و تقسیم نقوذ ذمّهٔ او بود طلب کرد و پرسید امروز تقسیم محتاجان کردید؟ گفت نی، فرمود در آوندی که زیر اورنگست پول کم یافت و نیازمندان بسیار دید، در حیرت رفت، باز پرسید دادی؟ گفت سر آدم چند بدهم؟ گفت پنج تنکه، دید نقودی موجود است به چهارکس وفا نخواهد کرد، اهمال نمود، باز به تقید ارشاد کرد که بده، گفت چند، گفت فی کس یک مشت، به همه حاضران پول رسانید و آوند خالی نشد، چون به آن حضرت معلوم شد که همه یافتند چادر بر روی خویش کشید و به علوی عالم شتافت[1]، سال شش صد و شصت و سه هجری بود.

موج احوال آن از کمالات معمور **حضرت درویش منصور** در گلزار نویسد به غایت شسته دل و رفته منزل بود که به تحریر نیاید. در وقت و زمان مولانا عبدالرّحمن جامی بوده است. میر علی شیر نوایی به نسبت او به غایت اعتقاد داشت. بیشتر روزگار او به صوم وصال گذشتی.

موج احوال آن مشایخ عالی شان **شیخ معروف بن عثمان** گنجور ذوق و وجدان کان جواهر علوم و عرفان. در گلزار نویسد زاد بوم قریه پامر از اتفاقات صیت پور که سرحد ملتان و بهکّر است گذارش افتاد به هدایت خلایق آن دیار کوشید چنانچه که و مه مرید شدند از معاصران قاضی قاضاً است.

موج احوال **شیخ محمّد نابلوسی** نابلوس قصبهٔ از شام است آب و هوا

---

[1] د: «شناخت» سال

خوب دارد، سیّاحان آن قصبه را بهشت زمین گویند، از زادبوم برآمده به دوستی صاحب ولایت مصر به مصر رسید و توطّن گزید، هر سال برین وضع گذرانیدی چهار ماه به درس علوم صوری و چهار ماه به سفر مکّه داشتی و چهار ماه به عزم جهاد فرنگ در اسکندریه رفته نشستی. تمام عمر به همین دستور زندگانی نمود، در مایهٔ عاشر وفات کرد، در مصر مدفن یافت.

موج احوال آن در تصرّف به علم و نقّاره **شیخ محمود بنجاره** از خوبان سکنهٔ آگره. صاحب گلزار نویسد در شناخت مبدا و معاد پایهٔ بلند داشت، از جمله خرق عادات او آن که به کسی که سایهٔ دیوی و پری رو دادی همین که نام آنحضرت به سمع بیمار رسانیدی فی الحال از آسیب مخلصی می یافت یا گل به دستش گرفته به ماوف بویانیدی همان وقت هوشیار می شد، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن مست روایح زلف شاهد، آن پرکار نقطهٔ زهد زاهد، آن شاهد انوار دایم به وجد، درویش کامل **حضرت شیخ مجد** در گلزار نویسد علوم عربیه خاصه انواع جفر و وفق اعداد نیکو دانستی، عالم با عمل بود، مزاج مبارکش یار باش و یار شاطر و شگفته خاطر لحن داؤد را قرأت خواندن کلام مجیدش احیا ساختی که شنونده را حکم الهی پیام داشت، مدام در مهمان خانه با همنشینان مقیم و مسافران طعام خوردی، ولولهٔ محبّت و شوق عشق همواره بر حالش هویدا بود، «امام فضلا» تاریخ رحلت اوست.

موج احوال **میر محمّد مومن** ادائی تخلّص می کرد. در تذکرهٔ علی قلیخان نویسد درویش کامل بود، او را متّهم به الحاد کرده بودند به جهت بعضی سخنان بیباکانه، به بندر سورت آمد در زهد و ورع نهایت بسر می برد، نوافل شبانه روز هرگز ازو فوت نمی شد، پیوسته صایم بودی و افطار از قدری نان جوین نمودی. وی از وارستگان قلمرو وجود نظارگیان جمال[1] شهود بود. روزی گفت از حیات

[1] د: نظارگیان «مجال»

دنیا سیر شده ام بعد دو روز نقل کرد.

موج احوال آن صاحب مدارج، آن در کمالات معارج، آن مقبول جناب نبوی، **حضرت مولانا معین الدّین واعظ هروی** در تصوّف و توحید قدم بر قدم شاه قاسم انوار داشت، سخنش در آبدار بحر حقایق و بطونش فروغ تجلّیات معارف، ابتدا حال به اکتساب دانش صوری پرداخت تحصیل را به کمال رسانید، مصنّفات و مولّفاتش سیرالنّبی تفسیر تمام و حدایق الحال تفسیر سورهٔ یوسف بر روش تاویلات میان سخن دانای روزگار نامور و معتبر است. در هر آئینه بسیار معانی غریبه از روی توجیه و تاویل عقل افزای دانشوران عالم. قول اوست وقت نوشتن تفسیر سیر از باء بسمله تا سین و النّاس حلیهٔ طیّبهٔ نبوی صلّی الله علیه وسلّم طرفةالعین از دیده شهود در نقاب دوری نشد. کدام کمال ازین زیاده تر خواهد بود و سوای تفسیرات مصنّفات مثل مدارج النّبوهٔ و غیر بسیار ازوست، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن متموّل دولت ابدی، آن متوکّل عنایت سرمدی، آن صوفی مکرّم **حضرت سیّد معظّم** از سادات ترمذ است. صاحب گلزار نویسد که پدرانش در زمان سکندر لودهی از ترمذ به هند افتادند همانجا توطّن گزیدند. در زمان شیخ محمّد مثل او بزرگتری در شهر نبود، از آغاز بر دانش رسمی علوم دل ننهاد و به تلاوت قرآن دلبستگی داشت، ظاهر به پرهیزگاری آراسته و باطن با تجلّیات خدا دلش منوّر شد، توکّل بسیار داشت، چون چیزی بهم می رسید نصیب واردان می نمود، دل به توکّل و تن به تسلیم کرده بود، سخن به اندیشه گفتی و کم بود که خلاف انفاسش رود، با این بی سببی دولتمندانه تصرّف داشت. دو پسر داشت سیّد محمّد و سیّد احمد پسین جوان رفت نخستین سجّاده نشین پدر گردید، وفاتش در مایهٔ عاشر قبر در کالپی.

موج احوال آن توکل و سکوت یگانه زمانه **شیخ محسن ساکن کهانه** که قصبه‌ایست چهل کروه از دهلی. در گلزار نویسد توکّل و خاموشی دو گواه

ولایت او بوده‌اند. بزرگی از رهتک بود، می گفت از قریهٔ خود به جایی نرفتی مگر پس از چند ماه به دیدار درویشان به قصبهٔ ما می آمدی، سایر باشندگان قصبه برای استقبال او برآمدی و آوردی هر یک تمنّای اقامتش به خانهٔ خود می نمود. او جایی که دلش می خواست او از همه عذرها نموده به مقام خاطرخواه خود ماندی، زبان را بجز جواب ضروری نکشادی و سوای از قوت یک روزه دیگر از کس نگرفتی، هفته دو هفته برین نمط گذرانیده به وطن گاه باز رفتی، در مایهٔ عاشر وفات مرقد در کهانه.

موج احوال **شیخ محمّد یمنی** از جمله مرتاضان کامل و سیّاحان وادی دل بود. در ارایک نویسد شیخ نجیب الدّین بزغش شیرازی گوید روزی در خدمت شهاب الدّین نشسته بودم شیخ {گفت}یکی از خانقاه بیرون رود مرد غریب که آنجا یابد درون آرد که بوی آشنایی به مشام من می رسد. یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت، باز آمد، عرضداشت شیخ بهت فرمود که دیگر بار برو که بیابی، دیگر مرتبه[1] رفت سیاهی دید اثر غربت و سفر از سیمای او ظاهر بود، او را درون آورد و آن سیاه خواست که در صف نعال نشیند. شیخ شهاب الدّین گفت ای شیخ محمّد نزدیک بنشین که از تو بوی آشنایی می آید، سیاه از سفید آن عالم گذشت و پهلوی شیخ نشست و با هم آهسته متکلّم شدند که دیگری نشنید، پس شیخ بوسه بر ران شهاب الدّین داد، سفره طلب شد و چیزی خوردند[2]،من روزه داشتم، شیخ گفت هر که صایم باشد به حال خود وقت شام افطار کند، خواستم که ازین خوردهٔ شیخ از دانه‌های انار بردارم که وقت افطار تبرّکم باشد، شیخ برفور این خطره دانه‌های انار برداشت و به سوی من تبسّم کرد، دانستم بر خطرهٔ من آگاه شد. وی را مصنّفات بسیار است، رسایل چند در آئین فتوّت ازو یادرگار است از آن جمله کتاب سنن الطلب فی زرع الفضّهٔ و الذّهب متعارف و مشهور است.

---

[1] د: «مرتبه» ندارد

[2] الف: «من» ندارد

موج احوال آن فایز ولایت موسی **بابا محمود طوسی** از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی، وقتی پیر او جمعی مریدان را در اربعین نشاند، شبی خادم را گفت امشب دو درویش را واردات قوی رو خواهد داد واقف باش که بی خودی کنند و از خلوت بدر روند، خادم حاضر نبود یکی آنحضرت و دیگری هندو الیاس فریاد زنان و نعره کنان از خلوت برآمدند خادم مطّلع شده عقب دوید، بابا محمود به کوه‌ها رفت و مجذوب شد به دست خادم نیفتاد و هندو الیاس را خادم آورد، شیخ توجّه نمود جذبش به سلوک مبدّل گشت. بابا محمود را کرامت بسیار است، در پانصد و چهل از دنیا برفت.

موج احوال آن از عاشقان ذات باری **حضرت میر سیّد محمّد بخاری** صاحب علم صوری و معنوی به عنفوان بست سالگی از بخارا به هند آمد. در تذکرهٔالعارفین نویسد بست سال او سیر به بنده لاهور تحصیل علم نمود، به عمر چهل سالگی از شیخ محمّد غوث گوالیاری بیعت نمود، مدّتی تربیت یافته به تکمیل رسید، بعد انتقال پیر به حرمین رفت و سعادت ازل و ابد حاصل ساخت و سند حدیث نمود، بست سال برین وتیره گذرانیده ماندن به اقامت دکهن شد.

موج احوال آن عارف و رهبر **محمّد المشتهر به لولی قلندر** رند وضع و اطوار نیکو کردار بود، چون لفظ لولی در شعر بسیار می آورد از آن باعث به لولی مشهور شد. معین هروی از نیکان زمان منتظم سلک صوفیه عالی شان بود. میر مفلسی سادات مشهد بسیار بزرگ بود، میرعلی خوشنویس خط نستعلیق را اوّل او الف نوشتن آموخته از برکت آن تعلیم مشهور عالم گشت، میر ابدال وش میزیست.

موج احوال آن سیّاح عالم و جهان، آن دایم مشغول به حضرت سبحان، آن مشتاق حروف عبارت به خوشخطی **حضرت میر سیّد شاه محمّد اخسیکطی** صاحب گلزار ابرار نام مرشدش به قلم نیاورده گوید از مشایخ هر سلسلهٔ عرب و عجم و هند بهره یافته صاحب آراستگی ظاهر و فروغ باطن بود. چون از زیارت حرمین محترمین برگشت چندگاه در دیار گجرات به افاده و استفاده عمر بسر

نمود، در همان سیر و سیاحت به اطراف هند گذارش به مندو افتاد، شوق اقامت آنجا به خاطر آورد به دختر میر سیّد جمال الدّین ترکستانی که به میر عراک نامور است قاضی مندو بود کدخدا شد، هفت سال کم و بیش در مسجد درس گفت، فقیر نیز به مطالعهٔ کشف منار و تلویح اصول فقه درآن اثنا به خدمت با عظمت او گذرانید

. **موج** احوال آن حافظ کلام الله، آن صاحب کرامت بی اشتباه، آن بزرگ زمان **حافظ محمود قرآن خوان** در مآثرالکرام نویسد از بزرگان قدیم و قافله سالاران صراط مستقیم بلگرام به طرف شمال در زمین مربّع آسوده است. از روزی که وفات کرد به هر شب جمعه اهل دل که آنجا به زیارت می روند از مرقد شریفش آواز قرآن خواندن می شنوند، من از اقرار آن گروه که به گوش خود شنیده‌اند می نویسم.

موج احوال آن امام مفسّران، آن پیشوای موحّدان، آن واقف اسرار بالادستی **حضرت امام ناصرالدّین بستی** علاّمهٔ زمان یگانهٔ دوران بود. تفسیر بیضاوی در تصنیفات اوست و بزرگیش شاهد حال گویند. در کرامت الاولیا نویسد او را سکته[1] شده بود اقربایش مرده انگاشتند و در قبرش کردند، چون سکته زایل شد و امام را هوش آمد خود را در قبر دید از زندگی مایوس گشت، به خاطر آورد که در حالت اضطرار هر که چهل بار سورهٔ یاسین بخواند مهمّ او فتح شود، نُه بار خوانده بود که روشنی پیدا شد و از مولوی غلام حسین شنیدم که امام در قبر با خدا عهد کرد که اگر ازین مخمصه مرا برهانی قرآن شریف ترا تفسیری گویم، پس بعد ساعتی روزن کشاد کرده نبّاشی در قبرش درآمد، شیخ برخاست و نبّاش بیفتاد و بمرد، بعد از آن امام مدّتها زیست و تفسیر بیضاوی تصنیف نمود، امام را قاضی بیضا هم گویند.

موج احوال **شاه نعمت الله ولی** جذب و سلوک توام داشت، محمّد قاسم گذارش نمود که من در حکومت خود او را در قصبهٔ بتهور ده کروه از دارانگر

---

[1] د: او را «شکسته»

دیدم، مردی مستغنی صاحب احوالات بلند، اکثر سخن کم گفتی و بیشتر خاموش ماندی، خلایق آنجا کرامت زیاده ازو کردند، بسیار بزرگ بود.

موج احوال آن صاحب انفاس به حکم اکسیر، آن صاحب الطاف سریع التّاثیر، آن سرگروه اصحاب حقیقت دانی، **حضرت شیخ نوزر بوزنجانی** در کرامت الاولیا نویسد از اکابر مشایخ است، کرامت ظاهر داشت. روزی خادم مدرسه به خدمت او رفت و گفت امروز درویشان مدرسه طعام نیافتند، فرمود که آن درخت توت را بیفشان، خادم چنان کرد ثمر از شاخ درخت بیفتاد زر خالص گردید.

موج احوال آن برج نجوم خوارق عجیب، آن درج گوهر کرامت غریب،آن به مشاهدهٔ دلدار دایم حاضر، اشرف الاولیا **حضرت شیخ ناظر** نامش باجر محمّد است، ارادت به سلسلهٔ احمد بن سیّد رفیع بن سیّد جعفر شیرازی داشت. در مرآهٔ جهان نما نویسد سیاحت بسیار کرده جمعی کثیر ابرار و اخیار را دیده، در وقت شهزادگی با شاهجهان بادشاه محبّت داشت، در سلطنت هم جلیس سلطان به طریق سابق بود، لباس پنبه دار و پشمین پوشیدی و همه اسلحه با خود داشتی. شبها نزدیک بساط خواب سلطان بیدار در عالم عشق و اذواق ماندی و گفتی ماموریم از حافظ حقیقی به حفاظت جان بادشاه، سلطان اسپ و فیل و دیگر اسباب بسیار بدو داده بود با این همه پیوسته به صحرا رفتی و هیمه و کاه آورده فروختی ازآن قوت کردی، گاهی برگ اشجار کفاف نمودی. همانجا از شاه جهان سلطان روایتست اکثر شیخ را که در محفل وجد و حال می رسید مرا طاقت نشسته ماندن نمی ماند، بی اختیار بر می خیزم. وقتی در حالت آب طلبیده قدری خود بخورد باقی به دیگران تواضع نمود، دریافتند شهد خالص بود. محمّد داراشکوه و قاضی اسلم همان وقت به عرض بادشاه رسانیدند یکبار کوزه و بار دیگر رومال کبوتر کرد و بارها برگ درخت به دست ما داده آن کرم شده پرواز نمود. وقتی در نماز معکوس سیاهی موی ریش او مبدّل به سفیدی گشت، سرش از تن جدا شده. وی را تصرّفات بس عالی است، اهل حرم و کنیزکان را در غایت قید می داشت و نان و

پارچه به حسب خواهش آنها نمی داد آنها آنحضرت را شهید کردند.

موج احوال آن حقایق آگاه کشف آئین **سیّد نورالدّین** مردی عزیز و بزرگ بود. در کرامت الاولیا نویسد به غایت شیخی کبری داشت. روزی سلطان المشایخ نظام الدّین احمد بدایونی در مجلس وعظ او حاضر بود، سیّد روی به حاضران کرده گفت که همه‌ها آگاه باشید به روز پنجشنبهٔ آینده من ازین جهان نقل خواهم کرد، یک هفته مهان شما ایم.

موج احوال **شیخ نجم الدّین** نجم آسمان هدایت و کوکب ملک ولایت بود. در مرآةٔ جهان نما نویسد شیخ نجم الدّین کبری تربیت او به شیخ مجدالدّین بغدادی کرده بود، بسیار ترقّیات در مقامات تصوّف کرد، با صدرالدّین قونوی و مولانا روم صحبت داشت.

موج احوال آن سیّد والا صفات، آن مشایخ عالی درجات، آن کمالاتش به دل خلایق نقش، **حضرت سیّد محمّد نوربخش** نسب شریفش به هفده واسطه به حضرت امام موسی علی رضا می رسد، مرید و خلیفهٔ خواجه اسحاق ختلانی است. در مخزن آرایش نویسد سلسلهٔ نور بخشیه بدو تعلّق دارد و خطاب نوربخشی او ازین جا است که مرشدش خوابی دیده بود خدا داند که در خواب چه دید از آنروز مخاطب نور بخش کرد، صاحب کمال بود، پانزدهم ربیع الاوّل روز پنجشنبه وقت چاشت سال هشت صد و شصت و نه هجری در عمر هشتاد و سه سالگی وفات یافت.

موج احوال آن مصرعهٔ موزون غزل آزادی، آن مطلع بلند قصیدهٔ جوّادی، آن نثر مسجّع وادی بی نظیری **مولانا حضرت نظیری،** نیشاپور وطن اوست، در سرو آزاد نویسد که فیروزه وار از نیشاپور برآمده هندوستان را سرسبز نمود، برخی به صحبت گذاری خانخانان پرداخت آخر به دلالت خضر علیه السّلام به حرمین شریفین رفت و بعد حصول این سعادت کبری در احمدآباد

گجرات آمده توطّن گزید. همانجا از گلزار ابرار آرد که مولانا نظیری درویش طبیعت و صوفی سیرت مهذّب الاخلاق بود، در آخر روزگار اشعار به طرز صوفیان و تصحیح تفسیر از خدمت مولانا حسین جوهری داره نمود، در یکهزار و بست هجری در عالم قدس خرامید قبرش در تاج پوره احمد آباد گجرات درمیان گنبد عالی شانست.

موج احوال آن روح قالب کمال روح، آن فتوح غالب عالم فتوح، آن به کشور کشف خاقان **حضرت شاه نجم الدّین اصفهانی** معروف به شاه رمضان، از اکبر عارفان و اعظم واصلان بود. با حضرت سلطان اشرف جهانگیر زمانه برابر داشت، آنجناب را به نسبت رمضان محبّت فوق الحد بود چنانچه در اکثر مکتوبات و هم ملفوظ خود به بسیاری علوّت و کرامت ذکر او نموده، خوارق عادات الآن از مزارش علی الاتّصال جاری است، درآن نواح به غایت بزرگی و کمالات هدف اعتقاد عالم است تمام عمر مجرّد و محصور بود.

موج احوال آن کاشف اسرار بالیقین **شیخ نجم الدّین** در هفت اقلیم نویسد سالها مجاور در مکّه بود، عالمی پدر خود را بیمار گذاشته به حج آمد با احوال پدر تشویش داشت، به خدمت آنحضرت رفت و گفت که در وقت مکاشفه بر احوال او مطّلع شده مرا خبر دهند، شیخ از احوال و لباس و هیولای عمارت خانه و صحت حال او خبر داد که نشسته مسواک می کرد.

موج احوال آن مهیب وادی دین احمد **شیخ نورالدّین محمّد بن خالد** از عظمای مشایخ بود، به غایت مهیب، هر کس او را دیدی هیبت خوردی. وقتی در سفر[1] به سرای رسید، مردم آن حوالی گفتند که اقامت شیخ درین سرا مناسب نیست، هر شب شیر ازین بیشه درین سرا می آید و جاندار را ضایع می سازد. شیخ توکّل کرده مقیم ماند و در نماز مشغول بود که شیر آمد و برابر شیخ

---

[1] د:از«آمده در توطن» ..تا..«وقتی درسفر» ندارد

بخوابید، شیخ فراغت کرد بر سرش دست را گذاشت او بیدار شد، شیخ گفت تو این جا نیامده باش ازآنروز شیر به آن سرا نیامده.

موج احوال آن عاشق ذات حضرت باری **ناصر بخاری** اگرچه درزی بود و شعر بی تکلّف گفتی امّا از عالی همّتان درگاه الهی او را باید شمرد چنانچه خواجه محمّد پارسا او را در بازار مست دیده برخاست و تعظیم کرد، اصحاب را عجب آمد عرض کردند که تعظیم مست مرد از چه راه؟ فرمود تعجّب مکنید که هفتاد مرتبه بر وی ولایت عرض کردند او قبول نکرد و مرتبه می خواهد که فوق آن متصوّر نباشد، این شعر او برین معنی گواه است:

ناصر مپیچ از آنکه نمی آیدت بدست   سر رشتهٔ مراد که هرگز برسته‌اند

موج احوال آن خدیو اقلیم معارف، آن سلطان کشور تعارف، آن به وفور کمالات معمور، افضل العصر **حضرت شاه نور** مزار مبارکش در قریهٔ منونه توابع آنوله است و یک آثار تربتش در سنبهل هم زیارتگاه خلق است، انتساب سلسلهٔ مرشدش معلوم نشد لیکن از اولیای عالی مقام و اعتقاد خاص و عام است، نیازمند کاتب حروف به زیارتش فایز شده در منونه شجر سمن از دیوار محوطهٔ مقبره اش روئیده بالای مزارش نوعی سایه نموده است که خادمان بر چبوترهٔ قبرش پوشش کاه یا سقف نمی کنند. علوّت درجات و اظهار کمالات و خوارق عادات مردم بسیار ظاهر می کنند و اعتقاد کامل دارند، وقت تحریر اوراق پانصد سال تخمیناً از وفاتش ظاهر می کردند.

موج احوال آن سلطان[۱] دارالخلافت عشق الهی، آن محراب بیت المعمور اسرار نامتناهی، آن از غایت کمالات زیارتگاه نوری و ناری، ناصر دین حق **سلطان ناصر الدّین غازی** از اقدس اولیا و مقدّس اصفیا قدم به قدم صحابه واجب التّحسین بلکه خلفای راشدین بوده است. پدرش سلطان شمس الدّین التمش بادشاه عادل

[۱] الف: «سلطان»ندارد

و جوّاد کریم غازی و مجاهد و مرابط و عالم پرور و عدل گستر، در تعظیم مشایخ و زهّاد و منعم خاص و عام سادات و علما و مشایخ و ملوک و امیر و فقیر همه را هر سال خدمت نمودی، از عنایت[1] و انعامات و خدمت و تواضع سکّان دهلی را بی نیاز ساخته بود، به روز دوشنبه ششم شعبان سال شست صد وسی و سه از دنیا برفت، به سبب کمال اعتقاد پدرم در خدمت قطب الاسلام رفتی و او تعظیم بادشاه کردی روزی از سر انکسار عذر تعظیم نمود، قطب الاسلام فرمود در پشت تو ولی کامل است عظمت آن بجا می آرم پس چون سلطان ناصرالدّین متولّد شد و بعد پدر بر تخت نشست غیر از وجه قوت از بیت المال مصارف ننمود حتّی که اهلیهٔ او مدّةالعمر به خادمه محتاج ماند میسّر نگشت. سلطان ناصرالدّین به اوصاف اولیا و اخلاق انبیا بود، تقوی و دیانت و زهادت و صیانت و شفقت و مرحمت و معدلت و انعام و مکرمت و حیا و صفا و ثبات و وفا و صیام و قیام و تلاوت و حفاظت و کم آزاری و بربادی و محبّت علم و علما و مودّت مشایخ و صلحا با دیگر معانی گزیده و آثار پسندیده که از لوازم سلطنت و مواجب مملکت باشد به اتّفاق اهل عصر در ذات هیچ بادشاهی از سلاطین ماضیه و ملوک قرون سابقه جمع نبود، طهارت دین و صفت ظاهر و باطن این سلطان نچندانست که به تحریر آید و این ناصرالدّین را الی[2]الان در دهلی نصیرالدّین غازی گویند، نوزده سال سلطنت نمود، طبقات ناصری به نام او تصنیف شده، احوالش را تا سال پانزدهم از جلوس او که شد ششصد و پنجاه و هشت هجری بود، تعیّن قوت وی از هدیهٔ کتاب قرآن بود و اسلام کشمیر از دست وی شده، چون وقت وفات رسید از وزرا و امرا وصیّت کرد که از من هیچ عمل در راه حق احسن به عمل نیامده سزای آن این است که هرگاه بمیرم روی مرا سیاه کنید و رسنی به پایم بسته به کوچه‌های دهلی بکشید و بگردانید و به کدام غاری بیندازید. سبحان الله چه قدر خوف الهی او را بوده. حضرت شیخ احمد سرهندی مجدّد الف ثانی نوشته است که مقام خوف از مقام رجا افضل است، بیشتر مقام

[1] الف: از«غایت»

[2] د: را«تا»الآن

خوف به انبیا عنایت شده ختم المرسلین نیز همدرین مقام بودند که چندان نماز کردی که پای مبارکش آماس گرفتی،[1] الغرض چون سلطان وفات یافت بجا آوردن وصیّت واجب است، تابعانش نقش شیر نفس را بر عرابه بار نموده و رسن ابریشم به پایش بسته و هر چه سیاه به ترک غلاف خانهٔ کعبه که حاجیان می آرند و اکثر به رنگ سیاه می باشد بر رویش داشته روان نمودند و بیرون شهر به غاری در قبر کردند امروز آن غار به زیارتگاه خلق است، بر سر قبرش سوراخی پیدا شده است که ازو چنان هوای سرد می آید که اگر کسی وجه خود را برآن می نهد سردی برف محسوس می گردد.

موج احوال آن شیخ محقّق المعارف، آن ذخیرهٔ کمالات و تعارف، آن ماسوی الله از همه حذری، **حضرت نورالدّین اذری** در تذکرهٔ سیّد نقش علی آرد که لقب شریفش علی همره بن علی ملک الطوسی، بعضی لقبش جلال الدّین نوشته امّا صحیح نیست. ابتدا حال با شیخ محی الدّین سیر سلوک نموده، او که ازین جهان[2] نقل نمود در خدمت شاه نعمت الله ولی پیوست، مدّتی بر ارشاد او رفته خرقهٔ خلافت یافت پس به حرمین شریفین رفت، یک سال کعبه را مجاورت نمود، کتاب سعی الصفا در حرم نوشته قاصد هند گشت در احمدآباد بیدر رسید مد،تی ماند رئیسان آنجا کمال اعتقادمند ازو شدند، اواخر به خراسان رفت. شبی بر سجّادهٔ طاعت متمکّن او را خلایق قبلهٔ حاجات می انگاشتند. جواهرالاسرار نام کتاب در تصوّف تصنیف نموده خیلی لطایف و نکات حقیقت در آورده آخر در هشت صد و شصت و شش هجری داعی اجل را لبّیک گفت «خسرو» تاریخ اوست.

موج احوال آن تارک دنیا و مایل دین، آن مقتدای ارباب تمکین، آن دایم

---

[1] . الف: در حاشیه نوشته آمده؛ « عجب است درین صورت جواب آنحضرت در سوال صحابه غفرالله لک و منک بدین عبارت **افلا اکون عبدا شکورا** بسیار چسپان فرمود باقی خلل این کلام بر ظاهر است» ۱۲

[2] د:ازین«چنان»

به اقلیم کرامت والی، **مولانا نظام الدّین نهروالی** عالم با عمل در فضل و کمال مکمّل مستجاب الدّعوات بود. در گلزار نویسد او مدام به حاکم گجرات برای خدمت طلبه و فقرا گفتی او اغماض نمودی، روزی به درد شکم گرفتار شد از دعا و دوا سود نشد، در خدمت شیخ کتّهو رجوع آورد، او فرمود بغیر از دعای مولانا نظام الدّین هیچ نخواهد شد، مولانا آنجا تشریف آوردند و سوال خدمت فقرا و رعایا پذیرا کنانیده دعا کردند صحت یافت.

موج احوال آن بندهٔ مشکور، آن عارف معروف و مشهور، آن بالکرامت تاج اولیاء سندی، قطب الوقت **حضرت مخدوم نوح هالاکندی،** از مشاهیر اولیای شان بالکرامت و خوارق سند است، انفاسش به فتح باب مهمّات عالم حکم اکسیر داشت. صاحب گلزار نویسد که مسیح القلوب فرمودی که شیخ یوسف در آغاز اکتساب علوم صوری همدرس او بود، می گفت یکبارگی جذبه فرو گرفت پس از چندی به زبان بیانی بخشیدند با آنکه نیروی نحو دانی نداشت تفسیر قرآن به گوناگون روش اورا گفتی، بسیار مردم سند وتهتّه مشکلات هر فن برو التماس نمودی بی تامّل از جواب باصواب تسکین بخشیدی، از مشاهدهٔ چنین حال معترضان معتقد می گردیدند. همانجا از حکیم عثمان لونکانی آرد که روزی به خدمت او رفتم خواستم برای حصول علمی کمالات دعای التماس کنم، هنوز بر زبانم نرفته بود فرمود **اتقوالله یعلمکم** از آن باز پرهیز و دانش من روز افزون است. اکثر می‌گویند که او در تعلیم معنی کمال من عندالله است و بعضی گویند در آموزگاری خضر است در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن خلاصهٔ مخلصان خلاصهٔ موجودات، آن اخص مخصوصان خاصهٔ کاینات، آن سر نثار عوض اشتهاری، آن نگونسار وادی انکساری، آن مرتبهٔ **ارواحنا اجسادنا** بر حالش طاری، قطب الاقطاب **حضرت شیخ نصیرالدّین تمیمی انصاری** زاد بوم ملتان. صاحب گلزار نویسد سیّاحی درویش و درویش سپاهی بود، از جهت شورش آن دیار به آگره آمده در قلعه خانه

گرفت، مدّتها به لباس سپاه گیری ماند لیکن هر شب نماز تهجّد به غسل گذاردی و طرفه این است که بیرون رفتن و اندرون آمدن او در قلعه دربانان آگاه نمی شدند پس جذبهٔ عشق الهی به حالش غالب آمد و از صحبت تنفّر نموده عزلت اختیار کرد و به تکمیل اکتساب کمالات دو جهانی شتافت، از غایت برخلاف بودن با نفس همّت صاحب نثار و ایثار با کمال علوّت مراتب سخاوت داشت، زندگی بسر برد، مدفن برهان پور.

موج احوال آن خلاصهٔ متّقیان **نصیرخان ولد درویش خان** داماد میان جموجی است. در گلزار نویسد آبای بزرگوار او بر وضع سپاهیان در گجرات می بودند، در سالی که[1] اکبر بادشاه فتح گجرات نمود او به خاندیس رفت به آهستگی شیوهٔ ترک و تجرید به والا پایهٔ کمال رسانید و رسم توکّل پیش گرفت چنانچه به کاری دست نیالودی و به سعی دل نیاویختی، از نیستی و گرسنگی به دل روشنی افزودی و دریچهٔ آرزو دهلیز آرزو بر روی آشنا و بیگانه مقفّل داشتی، از بسیاری تگاپو ملازمت میان جموجی عاشق احیاءالعلوم نمود. روزی که ازین عالم مسافر شد به شیخ وجیه الدّین علوی گجراتی فرمود امروز شیخ متّقی از عالم جمال تقوی به گور برد، باوجود این همه کمال از مسیح زمان گفت ترک دنیا به سبب فهمید از من به عمل نیامده بلکه در گجرات اسیر مغلان شدم، رهائی خود غیر از نمود وضع درویشی نیافتم چون خلاص شدم آن وضع را ترک ندادم دگر خیر[2].

موج احوال آن از عالم به خدای گوشه گزین، **شیخ نورالدّین** و **شیخ شمس الدّین** فرزندان شیخ یعقوب بن شیخ رکن الدّین اند. در گلزار نویسد اوّل از علم صوری بسیار بهره داشته آخر در کنار دریای لاهور در قریهٔ میانی نام رفته گوشهٔ درویشی برگزید و بقیهٔ عمر در همان گوشه و کنار بسر برد. دویمی نیز بقدر صاحب اکتساب رسمی دانش بهم رسانیده مقابل برادر کلان مراسم سلوک گذاری و

[1] د:در «سال از»

[2] د: «ذکر خیر»

لوازمۀ طریقت گزینی بهم رسانیده.

موج احوال آن مدام با دوست در همرازی، **سیّد نسیم شیرازی** در تذکرۀ علی قلی خان نویسد از فاضلان سلسلۀ[1] صوفیه و واصلان این خرقۀ ناجیه بود، از سیّد نعیمی نعمتها یافته عالمی را از معرفت بهره ور گردانیده.

موج احوال آن محو جمال با کمال، آن ناطق به لسان حال، ناظر وجود مطلق در مقیّد، **شیخ نظام الدّین ابوالمویّد** مرید خال خود شیخ عبدالواحد بن شهاب الدّین احمد غزنوی است. از بزرگان وقت بود، حالی قوی داشت. در اخبار الاخیار نویسد جدّ ویرا شمس العارفین گویند و شیخ جمال که در قصبۀ کول آسوده است عارف کامل بود از اولاد شیخ نظام الدّین ابوالمویّد است، وی از زمان خواجه قطب الاسلام تا وقت سلطان المشایخ حیات یافته چنانچه سلطان المشایخ ثنای تذکیر بسیار او می کرد و نماز به چندان ترتیب می خواند که مانند آن از دیگری میسّر ندیدم. وقتی ازو درخواست دعای برای باران کردند دست در آستین کرده به دعا برداشت فی الحال باران آمد، پرسیدند دست در آستین کردن چه سبب بود؟ گفت آن جامۀ قطب الاسلام[2] که به مادرم داده بود این وقت باران از برکت آن جامه آمد، در سال شش صد کسری زیاده از دنیا برفت.

موج احوال آن یاقوتی قوت قلب عشّاق، آن معجون کیف کیف را مشّاق، آن در هوای معرفت به صفت شهبازی **حضرت مولانا ناصرالله شیرازی** در زادالمتّقین نویسد از صلحای وقت خود است و عالم است به علوم دینیه، تمام عمر به زهد و توکّل و عبادت گذرانید و قوت از وجه کتابت می کرد، اواخر تاهّل نمود و باوجود بار اهل و عیال که بر دوشش آمد هرگز به حوایج التجا نکرد

---

[1] د:سلسله «علیه»

[2] د:قطب الاسلام «است»

و آرزو به مخلوق نبرد[1] و به جهت القای شبه که در وجوه اوقاف و صدقات است وظیفه ازین جنس قبول نکرده با فقر و فاقه ساخته و داد استغنا داده. از اقوال اوست که ما را در بغداد امام می کردند وظیفهٔ امامت تعیین می کردند و این اجرت بر ما مثل شرک و کفر ناگوار آمد چرا که اگر کسی چیزی می آورد از آمدن مرگ[2]زیاده تر شاق می گذشت، الحال که پیر شده ام و بار عیال[3] بر سرم آمد هر کس که می آید به خاطرم می گذرد اگر چیزی بدهد بهتر است، تاریخ وفات معلوم نشده.

موج احوال آن محل درخشان بدخشان کمال، آن گوهر آبدار صدف حقیقت و حال، آن جامع کمالات انسانی **مولانا شیخ حاجی نظیر بدخشانی** شیخ عبدالحق در زادالمتّقین نویسد این همه اثر و شوق و مستی که در پیرانه سالی در ذات آن مرد پیدا بود خدا داند که در جوانی چسان خواهد بود. سبحان الله ابتدا حال در بدخشان بود در تحصیل علم اشتغال می داشت، چون در اصل فطرت او استعداد سلوک این راه و شوق و محبّت حضرت الله نصیبه یافته بود ترک آن وادی نموده ماوراءالنّهر و سمرقند رفت و مشایخ آن دیار را دریافت، ازآنجا به عزم حج به دیار مصر و شام رسید، اکابر آنجا ملازمت کرد و کسب کمال نمود، همانجا اسرار توحید و کلمات فصوص شخصی علانیه در مجلس می نمود، او را منع کرد این سخنان به گفتن محفل نیامده، او گفت غم مخور این کلمات را کس نفهمید، چون به منزل مقصود رسید از شیخ محمّد بکری و شیخ علی متّقی صحبت داشته و از دیگر بزرگان آنجا نیز فیضها گرفت و پیش میر محمّد بادشاه بقیهٔ عمر گذرانیده و همانجا وفات یافت. از وی است، وقتی مولانا حافظ تاشکندی به مکّه معظّمه آمد و از میر محمّد شاه بحثها واقع شد درآن محمکه من حاضر بودم، تقریری کردم که حافظ خاموش ماند، غالب است که دل افسردگی و

---

[1] د:بمخلوق «بندد»

[2] د: «مرکب»

[3] د:بار «خیال»

فرورفتگی حافظ از مشغولیهای باطن بود. شیخ عبدالحق فرماید من حاجی نظیر بدخشی را دیدم در عمر شصت سالگی مگر بسیار ضعیف بود، روزی مجذوبی در غایت جوش و جذب بر زبان راند که از من به جنگ نمی آید، شیخ حاجی نظیر از جماعه بر آمده اورا تنگ در کنار گرفت تمام مستی و فریاد و نعره از وی بدر رفت و عصاء دستش بیفتاد، قریب چهل روز در مکّه مانده به بدخشان رفت و خدمت والدۀ خود دریافت، از مبالغۀ مادر و به لحاظ سنّت نبوی تزویج نمود، کمالش را عبدالحق در زادالمتّقین بسیار نوشته و هم عنایتش که دربارۀ شیخ بود نیز نگاشته این مختصر گنجایش آن نیافت.

موج احوال **ابوالوفا خوارزمی** صاحب وجد و حال و خداوند ارباب فضل و کمال بود، از مشرب صافی اصحاب توحید و ارباب مواجید ذوق تمام داشت مرید شیخ عبدالفتوح ابن بهاء الدّین کبیر است، در هفت صد و سی وفات.

موج احوال آن با کرامت مبین **شیخ وجیه الدّین** از اجلّۀ مشایخ است کشف و کرامت وافر داشت، نسبت ارادت بدو طرف دارد و هر دو طریق به سیّدالطّایفه می رسید، یکی از شیخ محمّد عمویه ممشاد دینوری و دیگر راجی فرّخ زنجانی، حضرت رویم و ایشان پیر شیخ ابوشعیب سهروردی است، در بغداد وفات کرد.

موج احوال آن نفی کل وجود، آن صاحب بذل موجود، آن درویش معارف آگاه، **میان وفاشاه** معلوم اسرار، واقف الاطوار، مخزن بزرگی رفیع، معدن کمالات وسیع، مجموعۀ حالات عارفان، ممدوحۀ کمالات واصلان، در بریلی پیوسته در حجره بسته می داشت بر تمنا از خلق[1] ملاقی می شد. میان محمّد قاسم گوید من در خدمت او شان رسیدم او را از ابدال و اوتاد شمار می کردند تا وقتی که من در محفل شریفش نشسته ماندم اندیشۀ دنیا بر من نگذشت، دستور شریفش دیدم بی

[1] د:از«خلایق»

آنکه نیاز و هدایا از جایی برسد و هم چنان زر سرخ بخشیدی، چون وفات نزدیک رسید همه اسباب و نقد را به محتاجان داد و گفت که فردا حاضر آیند، صبحی که رفتند آنحضرت انتقال کرده بود همانجا مدفون ساختند، ازین جنس تصرّفات او بیش از بیش است، در رمضان یکهزار و دو صد و دو هجری وفات یافت.

موج احوال **مولوی ولی اللّه** در رسالهٔ اخوان سیر شیخ رفیع الدّین نویسد وی پسر مولوی غلام محمّد گجراتی از قوم بوهره که در لکهنو تحصیل علم از ملاّ نظام الدّین نموده قراهٔ خوب می دانست، حافظ محمّد فاضل حایک ویسی که احوالش در لجّهٔ ویسیان بایدخواست قرات ازو اخذ نمود، پس از لکهنو به مرادآباد رفت از آنجا به برهان پور عازم گشت و به علوم صوری و معنوی عالمی را فیض رسانیده و مدّةالعمر از کسب حایکی قوت خود نموده و اغنیای وقت بدو نیاز داشتند ازیشان به آن کسب شرم نمی کرد پس شاه ولی الله تمام علوم صوری و معنوی از والد بزرگوار خود اخذ نموده به حرمین رفت و سند حدیث از شیخ ابوالحسن نموده آخر به سورت آمده توکّل گزید، من به خدمتش مشرّف شدم.

موج احوال[1] **سیّد عبداللّه** اصلش لاهور در برهانپور از شاه ولی الله تحصیل علم نموده به حرمین شتافت، از[2] سی سال به پای توکّل و استغنا در سورت مقیم است.

موج احوال آن مشایخ از نفسانیت مصفّا **حضرت ولید بن عبداللّه السقّا** کنّیت او ابواسحاق بود و از اصحاب ذوالنّون مصریست. روزی از شیخ خود نقل کرد که در بادیه بیرنگی دیدم هرگاه الله گفتی رنگش سفید شدی و می گفت هر کس الله را یاد کرد آئینهٔ صفت او جلا پذیرد. عبدالله رازی گوید پیش ولید سقّا

---

[1] د: «سید عبد الله»ندارد

[2] د: از«از سی سال»تا«مقیم است»ندارد

رفتم خواستم که در معاملات فقرا ازو سوال کنم، سر بر آورد و گفت فقیران را مسلّم است که هرگز جز خدا در خاطر نیاورد و به قیامت از عهدۀ این سخن تواند برآمد در سه صد و ده هجری و به قولی بست و شش در گذشت، بر حوض شایسان در مکّه مرقدش موجود. شیخ وجیه الدین یحیی دهلوی پرهیزگار بود، احوال محبّت الهی از گفتارش ظاهر بود، پیوسته چشم تر داشتی و به گوشه ماندی، چون وفات کرد در دهلی دفن شد، از گلزار ابرار.

موج احوال آن مردانه قیامت، آن نشان ملامت، آن مرشد ابرار، **خواجه همدون قصار** مرید خواجه ابوتراب بخشی بود و از اقران جنید است و مذهب سفیان ثوری داشت، بسیار علو شان در تصوّف بود و در طریقت مجتهد و صاحب مذهب و جمعی ازین فرقه بدون تولاً کنند، کلمات وی را چندان عالی است مسئلۀ اوّل که اصحاب او را به عراق بردند. سهل بن عبدالله تستری و جنید گفته که اگر روا بودی گفتی که نفس خود را بر نفس فرعون نهم امّا دل خود را بر دل فرعون افضل دانم[1]، در دو صد و نود و یک وفات، قبر در نیشاپور به محلّۀ حرّه.

موج احوال آن شبهای تیرک را صبح صادق، آن امراض فواد را حکیم حاذق[2]، آن مستغرق مشاهدۀ دایمی **حضرت امیر هاشمی** در تذکرۀ علی قلی خان آرد[3] وی مشهور به شاه جهانگیر است، ذروۀ صوفیان صّفۀ صفا و سرحلقۀ سلسلۀ اهل وفا است و حضرتش مرجع فضلا و درگهش ملجاء غربا، حالات کمالاتش تا کجا شرح دهد. در جواب مخزن الآثار و تحفۀالابرار در سلک نظم کشیده بسیاری از مراتب تصوّف درآن درج نموده که قوّت طبع و علوّ قطرتش را برهانی است قاطع. نسبتش از یک طرف به شاه نعمت الله نوربخش و به طرف دیگر به شاه

---

[1] د: «دایم»

[2] د:حکیم «صادق»

[3] د:خان «اودی»

قاسم انوار می‌گویند آن حضرت مولوی جامی را دیده صحبتها داشته است، از دست قطع طریقان شربت شهادت چشیده.

موج احوال آن مشغول بالله **میان هدایت الله** نسّاجی کرده و دانهٔ یومیه می گرفت از آن قوت خود و عیال می کرد، در بنگاله ماندی لباس دنیا تغییر نداد و نماز نخواندی و گفتی نماز تمام عمر یک بار خوانده ام احتیاج مکرّر خواندن ندارد، صاحب احوال عالی بود.

موج احوال **هندوخواجه** اصلش از شیخ زاده‌های ترکستان است، از پیوستگان جناب خواجه عبدالله احرار است، مدام به ریاضت سلوک مشغول بودی و از قدمای اصحاب خواجه است اندکی جذب به خاطرش غالب آمده بود.

موج احوال آن جامع جلالت جلیلان راه ذوالمنن، آن حاشیهٔ کتاب بلکه متن، آن جریدهٔ رهنمائی **حضرت حاتم بن احمد فجایی** در زادالمتّقین نویسد مردی از مردان این راه صاحب احوالات سنیه و مقامات علیه، صندوق اقوال تصوّف و توحید وقتی برای ملاقات[1] شیخ عبد الوهّاب رسید در مکّه و اذن ملاقات خواست، شیخ گفت ملاقات قلب کفایتست ازین کلمه بسیار خورسند شده برفت. شیخ عبدالحق گوید بار دیگر هم از مردمان شنیدم که امسال او باز ارادهٔ ملاقات شیخ دارد پس از آن من به هندوستان آمدم معلوم نشد که ملاقات شد یا نه.

موج احوال آن منظور بارگاه سرمد **حاجی یارمحمّد** در تذکرةالعارفین نویسد از مشاهیر صاحب تصرّف و کرامت بود، دستور داشت هر مریض از مریضان امراض مختلفه پیش او می آمد او غیر از سه علاج دیگر در حق کسی تجویز نمی کرد و مردم شفا می یافتند، یکی غسل، دویم جغرات، سوم بیضه و این مقدّمه مشرّف بر کمال او بوده، هر محتاجان که پیش او رسیدی ضرور از

[1] الف:از«ملاقات شیخ» تا «شیخ گفت» ندارد

اخیری نقد و جنس بهر یک می داد و در ستر احوال بسیار می کوشید. وقتی به دریای شور کشتی سواری او بشکست خیلی تباهی کشید به موجب امر سرور کائنات یکی از اولیای حق تختهٔ کشتی او را به ساحل رسانید.

موج احوال آن صاحب مایهٔ شغل و اشغال **شیخ یوسف قتال** در اخبارالاخیار نویسد در هفت پل عمارت سلطان محمّد تغلق که ریاضت شاقّه می کشید و مشغول می بود همدرآن اثنا مردی که پیر جلال الدّین نام داشت و صاحب نعمت کثیر بود به سر وقت او رسید، او طالب بود و به زور ارادت منتظر او نشسته، هر چه آن درویش فرمود قبول نمود و به موجب اشارت او مشغول به کار شد و به مقصد رسید، در شصد و سی و سه وفات نمود.

موج احوال آن همای اوج کمال کمال، آن عنقای قاف قرب بی قال، آن عارف معنوی و صوری **حضرت خواجه یعقوب هنرخوری** نام وی اسحق بن محمّد از علما و مشایخ مرید یعقوب موسی است، در مکّه مجاورت کرده صحبت دار حضرت جنید و عمر بن عثمان مکّی است، وی را کمالات بس عالی و اقوال با صفا این مختصر گنجایش بخود نیافت، در سه صد و سی وفات یافت.

موج احوال آن دوختهٔ ناوک دقّاق، آن سوخته آتش اشتیاق، آن واصل ذات محبوب، سلطان الطّریقت **حضرت خواجه یعقوب** بن خواجه بن خواجگی از نسل سلاطین خراسان است، مسند نشین بزم تصوّف تاجدار اقلیم تصوّف بود و کمالات حسبی و حسنات نسبی خیلی داشت، در علم و عمل بی همتا بود، چون جذبهٔ الهی اورا بخود کشید هرچه داشت ازآن برآمده به نهرواله رسید. در گلزار نویسد علوّ درجات گرامی صفات فضیلت و کمالات او پایانی ندارد، وقت درس فصوص جسد عنصری او هیمه وار سوخته و خاکستر گشت و آن چنان است که قاضی کمال الدّین در خدمت خواجه درس فصوص التماس نمود فرمود لازم این درس است که استاد یا شاگرد یا بادشاه بمیرد شاگرد متمنّای سعادت و بادشاه باعث آرام خلق مگر استاد خود را وقف این قربانی گرداند سیزدهم

جمادی الثّانی سال هفتصد و هشت و نود فصوص تمام شد آنحضرت جان به جانان تسلیم نمود، از مزارش فیض و ارشاد و تلقین به وجه احسن جاری است که طالب را مجسّم شده تلقین می فرمایند و به مراد می رسند. شیخ داؤد و شاه محمّد و سلیمان وقت تصنیف گلزار ابرار از تلقین یافتگان روح آنحضرت بودند.

موج احوال **خواجه یحیی بن عمّار الشّیبانی** است، اصلش از سجستان بود عبدالله خفیف را دیده است، به قول شیخ الاسلام عبدالله انصاری رسم علم به هرات از ذات آنحضرت است، در چهار صد و دو هجری وفات.

موج احوال آن استاد خدا دانی **شیخ یونس بن یوسف سیستانی**[1] طایفهٔ یونسیه به اوشان منسوبست، صاحب کرامات و مقامات علیه بود، در سال شش صد و نود وفات[2].

موج احوال **مولانا یوسف** از مریدان شیخ جام، سالک[3] طریق فقر و سلوک مالک ملک تجرّد بود.

موج[4] احوال شیخ المجدتین **عفیف الدّین ابی السّادات عبدالمطری** در مکّه معظّمه بود، از شیخ رشیدالدّین ابی عبدالله محمّد بن ابی القاسم مقری الصّوفی البغدادی خرقه داشت، او از شیخ شهاب الدّین سهروردی خرقه یافته بود و طریق دیگر عفیف الدّین از پدر خود عبدالله و او از پدر خود جمال الدّین، او از شیخ شهاب الدّین سهروردی و شیخ اعزّالدین ابوالعبّاس احمد الفاروقی، وی از شیخ شهاب الدّین سهروردی و شیخ اعزّالدین یک خرقه از شیخ محی الدّین ابی محمّد ابراهیم داشت و از پدر خود زاهد عابد ابی حفص عمر فاروقی، وی از سیّد احمد

---

[1] الف: «سیبانی»

[2] د: وفات «یافت»

[3] د: جام«مسلک»

[4] د:از«احوال شیخ »تا«اشتغال سلسله نمود»ندارد

رفاعی القصّه شیخ عفیف الدّین در مکّه مجاور بود، مخدوم جهانیان سیّد جلال حسین بخاری دو سال در خدمت او بوده کتاب عوارف و دیگر کتب سلوک ازو خوانده و اخذ طریق کرد و اجازت مقراض راندن و خرقه دادن ازو یافت.

موج احوال **شیخ الاسلام امام الدّین** خرقه از برادر خود شیخ الاسلام امین الدّین یافته، وی از عمّ خود عبدالله ملتانی، وی از ابوالحسن بن محمّد شیرازی، وی از شیخ رکن الدّین ابوالغنایم بن مفضل ابرهی، وی از شیخ قطب الدّین ابرهی، وی از ضیاءالدّین ابونجیب سهروردی. در خزانهٔ جلالی نویسد چون مخدوم جهانیان به گاذرون رسید شیخ امام الدّین فرمود برادرم شیخ الاسلام امین الدّین وصیّت فرموده است که سیّد بخاری قصد من کرده از اچّه و ملتان می آمد شیاطین ویرا خبر وفات من گفته لهذا از راه برگشته به مکّه معظّمه برفت، او را از طرف من اجازت سلسله و مقراض راندن و خرقه دادن دهی و سجّادهٔ من بدو تسلیم کن اینک همه حاضر، پس امام الدّین خرقهٔ خود هم به سیّد جلال داد و تلقین اشغال سلسله نمود. سیّد محمّد بن نجیب الحسین سمرقندی وی خلیفهٔ قدوۀالدّین احمد بن محمّد چشتی، وی از والد خود قطب الدّین محمّد چشتی وی از عمّ خود محی الدّین علی بن احمد چشتی که در دهلی مدفون است، وی از پدر خود زین الدّین احمد مودود چشتی، وی از پدر خود قطب الدّین احمد بن فرشانه[1] او از استاد ابی اسحاق رمی. و از سیّد محمود به سیّد مخدوم جهانیان نیز خرقه رسید، سیّد حمیدالدّین ابوالوقت محمودالحسینی سمرقندی، وی مرید شیخ بن نجیب شمس الدّین ابن محمّد نسّاجی الفرغانی، وی از نظام الدّین ابوالعطا خالدی، وی از شیخ فخرالدّین ابی یحیی قصاری، وی از شیخ احمد مولانا، وی از ابوالحیات احمد المشتهر به نجیب الدّین، او از شیخ اسمعیل فقری، او از محمّد بن مالکی، او از داؤد بن محمّد معروف به خادم الفقرا، او از ابوالعبّاس بن ادریس، او از ابوالقاسم بن رمضان، او از ابویعقوب تسطری، او از عبدالله بن عثمان، او از ابویعقوب نهرجوری، او از یعقوب السوسی، او از عبدالواحد بن زید، وی از

[1] الف:بن «مرسامه»

حضرت کمیل بن زیاد. از سیّد حمیدالدین ابوالوقت خرقه و اجازت به مخدوم جهانیان رسیده است و شیخ حمیدالدّین را یک نسبت به این طریق است که خرقه از شهاب الدّین ابی سعدبن محمود بن محمّدالکرمانی پوشیده، او از ابوالعبّاس، او از خضر علیه السّلام، وی از سیّد المرسلین محمّد مصطفی صلّی الله علیه وسلّم. شیخ محمّد ابن عبدالغنی از پدر خود خرقه پوشید، وی از شمس الدّین عبید داشت، وی از پدر خود ابوالمکارم یافته، وی از قطب الیمین[۱] ابوالغیث بن جمیل الیمنی، وی از شمس الدّین علی بن افلح، وی از شیخ شمس الدّین علی حدّاد، وی از شیخ عبدالقادر گیلانی. از شیخ محمّد به حضرت مخدوم جهانیان نیز اجازت و خرقه رسیده است.

موج احوال آن از اکابر صالحین **مولوی رفیع الدّین** از نژاد ملاّ عبدالقادر فاروقی است، سعید ازل و محمود ابد بود، پدرش نظامت مراد آباد داشت، مولوی از طفولیت به جاه و دولت والد خود تفاخر و تفریح[۲]نموده پیوسته به کتاب و صلوهٔ کار داشت و از غایت صلابت و جمعیت و صلاحیت او از پدرش حرکات نامشروع از رقص و سرود به حضور او نه پسندیده. ابتدا متاهّل شد چون اهلیهٔ او نماند باز پیرامون تزویج نگشت و متاهّل و مجرّد ایشانند. بعد یکهزار و دو صد هجری که احرام حج بست در آمد و رفت هر احوالی که به هر منزل به او وارد شده قلمبند کرده رساله جمع نموده کاتب حروف احوال بزرگانی را که دیده ازآن رساله برچیده برخی مثل احوال مولوی خیرالدّین و شاه ولی الله بجای خود گذارش یافته و کسری اینجا می آید. مولوی گوید که چون در سورت رسیدم در خدمت مولوی خیرالدین سند حدیث نمودم و زیارات سادات عبدروس که اصل ایشان از عدن یمن است از اکابر اولیا در گذشته‌اند، کمالات ایشان مشهور است، اجداد ایشان سادات علوی بوده‌اند، از عدن به سورت رسیدند، خلاصه طریقهٔ ایشان عمل بر احیاءالعلوم است، سورتیان تعظیم ایشان را از حد دارند، اکنون سیّد

[۱] د: قطب «الهمین»

[۲] د: تفاخر«تفرج»

محمّد نام از نباير ايشان يادگار سلف خود است و مرزا خواجه دهدار معاصر خواجه ديوانه نقشبندی بود، در هزار و بست و دو فوت کرد، لفظ «خورد و برد» تاريخ اوست ويرا بر نفحات ملاّ جامی حاشيه است و بر کنارهٔ شهر سورت مزار اوست و معلّم حسن معروف به معلّم نباشی را مزار است در سورت، اهل شهر کرامت رفيع وعجيب ازو نقل می نمايند خصوص شيرين شدن آب شور دريا که مردم از گفته او به آوند پر کرده بودند تصريح آن درين مختصر نمی گنجد، در هفت صد و يازده وفات. هم آنجا آرد که متصل مخا آبادی است قاضی آنجا بود، وقتی هندی برای حج در آنجا رسيد از خطرهٔ راه زر سرخ خود را به قاضی سپرد، چون بعد حصول شرف زيارت حرمين برگشت از قاضی زر خود را خواست، قاضی به حيله گذرانيد. شب آن هندی را کشتند جنازهٔ هندی از هزار آدم برداشته نشد و قاضی خود تنها برداشته به قبر گذاشت، هندی مرده قاضی را از دو دست محکم گرفت هر چند سعی کردند خلاص نيافت، بعد ساعتی قاضی هم بمرد و هر دو قبر برابر گرفت در يک روز واقع شدند. هم آنجا آرد شيخ محمّد عثمان[1]قادری در مدينه و مير عبدالغنی در طايف از عمدهٔ ابرار و مشهور مشايخ صاحب حالات و کمالات بوده. پيش از رسيدن فقير چند سال پيشتر وفات نمودند، اهل زمان کمالات اين هر دو بزرگ مسلّم داشته‌اند، طريق هر دو انزوا و خلوت و انقطاع از دنيا و اهل آن و مولانا سيّد محمّد مغربی از خاندان سيّد ابوالحسن شاذلی را زيارت کردم، مريدان بسيار داشت عظمت او نزديک اغنيا و فقرا مسلّم، از بست سال مجاور مکّه بود، آثار بزرگی از ناصيهٔ او هويدا می ديدم، اکثر اذکار و اشغال شاذليه ازو اجازت يافتم و ماذون گرديدم نصيب کردن در حق ديگران اين اعمال را و دعا کرد در حق من و ملاقات مفتی عبدالملک حنفی را که از اکابر عهد خويش بود، همچنان عبدالغنی مفتی را و ملاّ مير داد قاری را که درين فن بی نظير بود در رسيدم به مولوی مجيب الله شاگرد ملاّ عبدالعلی بن ملاّنظام الدّين بن ملاّ قطب الدّين شهيد، او از چند سال مجاور مکّه معظّمه است درس می دهد طلبه را در فنون علوم تبحّر دارد، ديدم سيّد فضل را که خبر دعوی نيابت

[1] د: محمد «سبحان»

امام مهدی او به هند شنیده بودم از آن دعوی پرسیدم، گفت دعوی نیابت البتّه دارم و دیدم سیّد حسین مفتی را و شنیدم محمّد مراد سندی را عالم و متّقی و متورّع او را به صفتی که فواید تفسیر و فقه ازو بیشتر شود بسیار بزرگی دارد وعظ هم می‌گفت، در جدّه وفات کرد، وی صحبت دار خضر بود، محمّد حسین و محمّد علی دو پسر او را بودند، از محمّد حسین آن عمل به من اجازت شده و زیارت کردیم شیخ محمّد سبحان قادری را که یکی از مشاهیر مشایخ زمان بود در مدینه و همچنان میر عبدالغنی در طایف مشایخ مشهور به کمالات و بزرگی بود، این هر دو بزرگ انقطاع از خلق داشتند و منزوی می‌ماندند و شیخ عثمان حنفی مصری را دیدم از پانزده سال از مصر آمده در طیّبه است و درس حدیث می‌گوید و شیخ صالح فلانی مالکی مغربی را دیدم درس تفسیر و حدیث و فقه می‌داد، از چهارده سال از مغرب آمده مجاور مدینه شده، شیخ اساس شافعی شاگرد شیخ ابوالحسن سندی را دیدم مستغرق به حدیث و شیخ احمد حنبلی ساکن لحصا از مقامات بصره را دیدم نوجوانی، چندان علم داشت که پیران ریش سفید ازو استفاده می‌گرفتند، لذّت و تاثیر در تقریر او به شدّت بود و همانجا موسی نام عالمی را دیدم استاد ترکان بود و سیّد احمد جمال اللّیل از سادات علوی از حضرموتست، مذهب شافعی داشت، خیلی استعداد در علم بهم رسانیده بود متّصل روضهٔ سیّد الانبیا فقه اسلام درس کتب مذهب خود می‌داد، بزرگ بود و سیّد عابد سندی برادرزادهٔ شیخ محمّد حیات سندهی را دیدم بسیار خوب بود و سیّد علی برادر محمّد جعفر را دیدم که اسماء اهل بدر و اُحد را نظم کرده قصیدهٔ او از عرب تا شام و روم شهرت دارد ملاقات کردم و آن قصیده را خواندم و اجازت گرفتم و ابوسعود حنفی نورانی را دیدم میل به حدیث[۱] داشت، سیّد محمّد محسن مقبل[۲] اوّل سید السّادات مدینه بود شریف سرور با وی حسن عقیدت داشت آخر سیّد از همه انقطاع نموده به کلبهٔ خود منزوی شد به حرم هم اکثر[۳]

[۱] د: میل «بخدمت»

[۲] د: محسن «مقنبل»

[۳] الف: «کم» می آمد

می‌آمد و سیّد مصطفی حلبی حنفی قادری به علوم دینیه عالم و در مشارب صوفیه کامل، از چند سال مجاور مدینه منوّره است، دیدم بسیار توجّه در حق من نمود، تاسّف مفارقت مدینه و زیارت رسول علیه السلام ازو اظهار نمودم، فرمود باک مدار و دل خود مدام متوجّه به جناب نبوی دار و سیّد محمّد حیات دهلوی حنبلی را دیدم قادری مشرب درین سلسله به یکی از مشایخ دهلی بیعت نموده بود، پس از سیّد مسافر قادری فرزند حضرت غوث الاعظم در مکّه خلافت یافت، سالها در مکّه مجاورت نموده فوت کرد و نسب سیّد مسافر با نسب شیخ محمّد غوث قادری مطابق یافته و محمد صدّیق ساکن بروده را که به نواح گجرات است دیدم در مکّه، به غایت متورّع مجاورت حرمین می‌نمایند از صحبت خلق مجتنب و منزوی طالبان را فایده می‌بخشید، محمّد بن علیس ساکن طرابیلس از دیار مغرب از پنج سال مجاور حرمین است دیدم مرد باوقار و بزرگ یافتم، از اعمال مغرب زمین ازو پرسیدم، گفت شخصی خواست مرا بیاموزد چون حاصل آن منافع دنیا و تسخیر اهل آن و مکر و حیل بود نیاموختم، پیوسته در مسجد مدینه به خواندن درود مشغول ماندی، غرض حالات عجیب و حکایات غریب در رسالۀ خود بسیار جمع آورده این مختصر گنجایش آن نیافت پس از حرمین معاودت نموده پانزدهم محرّم سال یکهزار و دو صد و سه در سورت رسید، سه شنبه غرّۀ ربیع الثّانی سال مذکور داخل مرادآباد وطن خود گردید.

موج احوال آن بدر منیر آسمان خوارق و عادات، آن صاحب سریر کشف و کرامات، آن افضل عصر بلا اشتباه، غوث وقت **حضرت ولی شاه** صاحب عجائب حالات و غرائب کمالات مجرّد و منزوی متصرّف و متوکّل در قریۀ برسه[1] توابع ترهوان بندیل کهند بر کوهی کلبه داشت، خواص و عوام به او نیازمندی داشتند و حاضر می‌شدند، به نسبت اغنیا از غربا الفت بسیار کردی، یک حجره ساخته برآورده پدرش برهمن بچّه را نشانید از صبح تا شام هر کس که آمدی بقدر قوت او بچّۀ برهمن از جنس هر جنس از آن حجره برآورده می‌داد، به

[1] الف: «برسیه »

شام حصّهٔ خود گرفته آن بچّه به آبادی می‌رفت، آنحضرت تنها آنجا می‌ماند، صبح که آن بچّه می‌رسید حجره را از غلّه معمور می‌یافت و به دستور در مصارف مصروف می‌شد، حقیقت کمالات علانیه از مشاهدهٔ جمال با کمال او نقش نگین خواطر ملاقیان می‌شد. راوی شیخ شاکر علی قانون گوی چکله کوره به چشم خود دیده نقل نمود.

موج احوال آن عاشق ذات بیرنگ، آن دوختهٔ ناوک عشق خدنگ، آن به لجّهٔ سبحانی نهنگ[1] افضل عصر **شاه فرنگ** در قصبه پنه[2] بندیل کهند می‌ماند[3]، از عشّاقان افضلین و مشتاقان آفریدگار اوّلین و آخرین به غایت عالی شان در ترک و درویشی و تجرید پایهٔ عالی داشت، نذور و فتوح بسیار رسیدی و در همان خرچ کردی باقی نمی‌گذاشت.

موج احوال آن کمالات را معدن **حضرت میر شاه کهیتن** سیّد السّادات در تصوّف عالی درجات از متوطّنان کره است. مرتبهٔ غوثیت داشت، اکثر او را دست و پا جدا یافته‌اند و شبه کردند که گرگان دریده باشند، چون تحقیق کردند او را جابنی مجسّم و بی جراحت به نظر آمد در ناودان قلعه راجه چند اقامت داشتی، بسیار بزرگ بود.

موج احوال آن از افضل متصوّفان **میان محمودخان** ساکن اترولی توابع جالیسر است. در ریاض الاولیا آرد از صد سال عمرش متجاوز بود، استغراق بر وی غالب آمده، من به خدمتش رسیده ام و فیض ازو گرفته ام، سخت مرتاض بود.

[1] الف: سبحانی «نیک»

[2] د: «پنه»ندارد

[3] د: «می نماید»

موج احوال آن محمود آفاق **حضرت محمّد اسحاق** در شاهجهانپور بس بزرگ بود. صاحب ریاض الاولیا گوید من خدمتش دریافته ام، مردی غریب غنیمت روزگار به عشق خدا دیوانه و سرشار یافته شد. ملاّ حسن برادر زادهٔ ملاّ نظام الدّین مرید اوست.

****

لجّهٔ هفتم

اولیای مجاذیب هر سلسله

پوشیده نماند که مقام جذبه به غایت مرتفع و موقّر است. ایشان یک ساعت از مشاهدات تجلّیات موقوف نمی‌مانند، مقام دوام مشاهده در سلوک بس عظیم القدر است پس به آن مقام ایشان هر وقت فایز می‌باشند لهذا این فرقه را اهل سکر می‌گویند که سوای حالت مشاهدهٔ ذات حق به دیگر چیز توجّه[1] نمی‌کنند و از همین باعث به تلقین طالبان هم توجّه ندارند و از لباس و عریانی واقف نیستند. قول صاحب اقتباس الانوار آمده که جذبه عبارت است از رحمت خاص که آتیناه رحمهٔ من عندنا عبارت از آن است و دعای مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم **الّهم انی اسالک رحمهٔ من عندک یهتدی بها قلبی الی آخره** مبنی بر آن است.

موج احوال آن خلد برین فرحت قلوب طالبان، آن علّیین راحت و روح واصلان، آن دستگیر محتاجان به حالت مایوسی، معشوق حق **احمد بن محمّد معشوق طوسی** از عقلای مجانین به غایت بزرگ خوارق عادات به غایت عالی داشت. به قول صاحب مرآةالاسرار وی مرید شیخ صدرالدّین بن بهاؤالدّین زکریا است. در کرامت الاولیا نویسد قبا بسته در طوس بودی. وقتی در ایّام چلّهٔ زمستان در آبی در آمده گفت، الهی تا ندانم که کیستم از آب برنیایم[2]، آوازی شنید که آنی که فردای قیامت چندین خلایق به شفاعت تو از آتش دوزخ نجات یابند. گفت، بدین خرسند نشوم، می‌باشد[3] بدانم که کیستم؟ باز ندا رسید که درویشان و عارفان عاشق ما باشند تو معشوق مائی. چون این جواب شنید از آب بر آمده رو

---

[1]. د: «بوجه»

[2]. د: « تر» نیایم

[3]. د : «می باید»

به شهر آورد، از آن وقت هر که او را دیدی خطابش به احمد[1]معشوق کردی. مردی برای نماز تکلیفش کردند گفت : اگر نماز کنم الحمد نخوانم گفتند نماز بی الحمد درست نیست. لاچار به نماز بایستاد الحمد خواندن شروع کرد، چون به ایّاک نعبد و ایّاک نستعین رسید از هر بن موی تمام اعضایش خون جاری شد، ترک نماز کرده به حضّاران گفت من نگفته بودم من زن حایض‌ام بر من نماز روا نیست. چون شیخ سعید ابوالخیر به طوس رفت بر کنارهٔ شهر ایستاد و به آن حضرت پیام داد که اگر دستوری باشد به ولایت شما درآیم. فرمود در آن آنحضرت چند گام استقبال او نموده ملاقات کرد و از نیازمندی او شاد شده فرمود این نوبت که اینجا می‌زنند روزی چند را بر در تو بیارند. شیخ عین القضات همدانی از امام محمّد غزالی نقل کرد، فردای قیامت صدّیقان را تمنّای آن بود کاش که من خاک بودمی که محمّد معشوق را پا بر من فتادی. آنحضرت روزی در مسجد جامع طوس در آمد، شیخ ابوسعید ابوالخیر آن وقت وعظ می‌گفت. آنحضرت بندی از قبای خود را گره زد. زبان شیخ ابوسعید ببست او خاموش گردید. بعد ساعتی گفت ای سلطان عالم گره بند قبا بکشا که بند بر هفت آسمان و زمین نهاده‌ای. آنحضرت گره از بند کشاد، شیخ ابوسعید به گفتار آمد، سال و ماه و تاریخ وفاتش به نظر نیامده.

موج احوال آن عظیم القدر فی الکشف و العرفان، آن جلیل الشّان به کرامت و برهان، به ولایت کبیر توانا، یگانهٔ آفاق **حضرت بهلول دانا** صاحب کشف قوی و مقامات رفیع به غایت عالیشان در خرق عادات از متقدّمان این طایفه است[2]. در کرامت الاولیا نویسد مولدش کوفه از بنی اعمام هارون رشید بادشاه عبّاسی و شاگرد حضرت امام جعفر صادق بود، رضی الله عنه. در وقت سلطان محمود غزنوی دو زنّار دار اجناسی برای تجارت به غزنی بردند، چند کس از اوباشان آنجا هر متاع آنها را به تعدّی[3] متصرّف شدند لاچار شده آنها به بتخانه در آمدند و به

[1]. الف: باحمد «باحمد»
[2]. الف: «است» ندارد
[3]. د: «بغزنی»

الحاح گفتند که الهی مایان اگرچه از دین اسلام بیگانه‌ایم امّا بهمه حال بندهٔ تو ایم تا داد من ندهی سخن نگوئیم[۱] و از مقام بیرون نشویم[۲]، چون همّت مستحکم بسته نشستند همان وقت در شکم سلطان محمود دردی عظیم بهم رسید، نوبت به هلاکت کشید. چون مرض از علاج لا علاج گشت حسن میمندی وزیر را در خدمت آنحضرت فرستاد و درخواست دعای شفا نمود. بر دیدن وزیر آنحضرت فرمود سلطان را مهمّی پیش آمد که ترا فرستاد. او حقیقت حال را معروض داشت، آنحضرت فرمود سایر طبلها یکبارگی بزنند، وزیر رفت و همچنان کرد. چون آوازهٔ نقّارهٔ بادشاهی به مظلومان رسید با یکدگر گفتند موجب این غوغا چیست؟ همین که آنها تکلّم نمودند و آن همّت و عهد شکسته شد درد سلطان ساکن شد، بنابر ادای شکر به خدمت آنحضرت آمد، فرمود ای محمود رهزنی دیگران کنند[۳] و درد بر تو گمارند. آری، تقصیر بنده کند تاوان بر خداوندش بود. بعد از آن حقیقت زنّارداران باز گفت، سلطان زنّارداران را طلبیده خوشنود ساخت و ظالمان را به سزا رسانید. روزی هارون رشید بر اسپ بادرفتار جهت شکار بر آمد، به اتّفاقات از لشکر جدا شد، بر سر چیزی عمیق رسید، به خاطر آورد اگر این سمند برق سیر بجهد و مرا ازین چیز بگذراند به راه خدا او را تصدّق کنم. اسپ جست کرده‌از آن کریوه در گذشت، چون نزدیک شهر شد به خاطر هارون رشید رسید حیف است چنین رفیق بی مثل را جدا کنم عوض آن اسپی دگر صدقه دهم. بهلول دانا آنجا حاضر بود برین مقدّمه از کشف آگاه شده نزدیک رفت:

گفت شاها خلاف عهد مکن　　　در ره نقض عهد جهد[۴] مکن
گر ترا با خدا سروکار[۵] است　　　عهد کردی وفاش ناچار است

---

[۱]. الف: سخن «نگویم»
[۲]. الف: «و از مقام بیرون نشویم» ندارد
[۳]. د: دیگران «کشتند»
[۴] د: عهد « چند» مکن
[۵] د: «اگر» کار

ورت از عهد و نقض آن غم نیست جوی و جر؟ در ره خدا کم نیست

شخصی را مشکلی در پیش آمد در چنین محاوره با زن خود گفت، اگر از ماه خوب تر نباشی سه طلاق طلاقی و از گفتهٔ خود پشیمان شده پیش علما رفت، همه جواب دادند که طلاق شرعی واقع شد چه آدم از ماه چطور خوب بود؟ ناگزیر[۱] در خدمت بهلول دانا رفت و حسب حال ظاهر ساخت. آنحضرت عذرها نمود، او همراهی و حاضر بودن موقوف نکرد، لاچار گفت به آنچه گفتی طلاق واقع نشود چه آدمی از ماه بهتر است به دلیل نصّ[۲] قرآنی **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** یعنی ما هرآینه آفریده‌ایم انسان را در احسن تقویم، نفرموده که ماه را در خوب ترین تقویم پیدا کرده. پس وجود آدم بهتر از ماه است. چون این سخن به فقهای[۳] زمانه رسید پسند کردند و بر فطانتش حیران شدند. از آنحضرت به طریق استهزا پرسیدند شخصی وفات کرد، مادری و زوجه و دختر وارث ماند و چیزی نگذاشت به هر یک چه می‌رسد؟ گفت دختر را یتیمی و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خرابی. وقتی یکی از وزرای عهد به طریق مطایبه بدو گفت خلیفه ترا بر خوک و خرس حاکم گردانید، فرمود تو با خر باش که بدین شرط محکوم من شدی. پوشیده نماند به سبب جذبه آن حضرت را بهلول دیوانه هم گفتی و از کلمات صحیح بهلول دانا هم نامیدی، سال وفاتش به نظر نیامده.

موج احوال آن مظهر ذات، آن ممدوح به صفات، آن دایم به کمالات تیزی **حضرت بابا فرخ تبریزی** از جمله مجذوبان و محبوبان حق سبحانه و شوکت ولایت و کمال بس بلند داشت. شیخ نجم الدّین کبرا در تبریز روزی از استاد خود شرح ستّه می‌خواند. ناگاه وی در آمد. چون او را گاهی ندیده بود از مشاهدهٔ جمال با کمال آنحضرت حال شیخ نجم الدّین متغیّر گشت و مجال قراتش نماند.

---

[۱] . الف: «ناگریز»

[۲] د: بدلیل «نفس»

[۳] د: سخن «بقضای» زمانه

پرسیدی این چه مرد است. گفتند بابا فرخ تبریزی شب در بیقراری گذرانیده صبح معه استاد و دیگر حضّار بر در بابا رفت. بابا شادان نام خادم خبر رسانید که جمعی به ارادهٔ ملازمت حاضر اند. بابا فرخ گفت چنانکه به درگاه خدای تعالی می‌روند اگر توانند بیایند، دستها بر سینه گذاشته به کمال ادب رفتند. بعد ساعتی حالی بر بابا فرخ پیدا آمد و عظمتی عظیم ظاهر شد و چون آفتاب طلوع کرد جامهٔ بابا پاره گشت آن جامه به شیخ نجم الدّین به طریق خرقه عنایت کرد و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست بلکه سر دفتر جهان شوی. پس وی دست از علم مطلق باز داشت و به خدمت شیخ اسمعیل عنصری رفت.

موج احوال آن استاد العارفین، آن برهان العاشقین، آن بید بیضای کمالات موسی، **حضرت محمّد بن منصور طوسی** مجذوب دینوی و محدّث استاد عثمان بن سعید دارمی و ابوالعبّاس مسروق و ابوجعفر حدّاد مهین و ابوسعید خرّاز[1] و جنید است. در ارایک آورده[2] ابتدا او در سخن غایت طریق ملامتیان پیش نهاد خاطر داشت، یکی گفت سخن ملامتیان سخن را...[3] ما که و آنها کدام؟ جواب داد که **عند الذّکر الصّالحین یتنزّل الرحمه** در حال بی میغ باران باریدن گرفت.

موج احوال آن مظهر شان یکتایی، آن مظهر معاملات حق نمایی، آن به حالت مراقبه حلقه در کمال، آن به تصوّر مشاهده عین وصال، آن مست پیراهن نکهت یوسف مفقود، آن لوحهٔ منقّش نقش اسم ودود، آن مرشد سالکین اعلی و مجاذیب اکبر، دستگیر درماندگان **شاه شرف ابوعلی قلندر** وی را درین حال رتبهٔ شاهنشاهی، درگاه[4] اسرار نامتناهی، سرحلقهٔ دردکشان جام وصال و سالار قافلهٔ کاملان فضل و کمال، کلید قفل کارخانهٔ تقدیر، بیدارساز خفتگان ضمیر، دلش گهوارهٔ انوار ذات، وجودش نکتهٔ صورت معنی از صفات نکات، همایی که آشیانهٔ

[1] د: ابو سعید «آزاد»
[2] د: ارایک «ازو»
[3] الف: ملامتیان «سخنبار د» و آنها
[4] . الف: «درگاه» ندارد

او ارتفاع لامکان باشد تیر ادراک از کمال گمان وهم بر هدف کمالاتش نمی‌تواند رسید و شاهبازی که نشیمن او بر تارک عرش ممکن بود بیان وسعت بلند پروازیش از زبان حجره نشین دهان ملایکه بس بعید. وی نهنگ دریای وحدت و پلنگ برّ کثرت بوده است. در تذکرهٔ علی قلی خان نویسد وی از عراق به هند آمده در پانی پت سکونت گزید، شیخ شرف نام اوست و بوعلی قلندر کنّیت داشت. جامع بود میان علم صوری و معنوی. اکثری نویسند که مرید شیخ نظام الدّین اولیا است و[1] به روایتی مرید شاگرد شیخ شرف طعمه که از علما و اولیای بزرگ عهد اوست مگر به صحبت نه پیوسته که طریقهٔ ارادت به کدام سلسله از که دارد. امیرخسرو و امیرحسن مریدان نظام الدّین اولیا به خدمتش رسیده اشعار خود گذرانیده مقبول گردیده. در مکتوب خود آنجناب نویسد که به چهل سالگی از وطنگاه خود به دهلی رفتم و به شرف ارادت[2]خواجه قطب الاسلام اوسی رحمةالله علیه مشرّف شدم و از در پیشگاه **من لّدُن حکیم علیم** کشایش دانش قرطاسی و قلبی روزی شد سایر علماء زمانه خاصه مولانا وجیه الدّین پایلی و مولانا صدر الدّین ومولانا فخرالدّین ناقله و مولانا معین الدّین دولت آبادی و مولانا نجیب الدّین سمرقندی و مولانا قطب الدّین مکّی خنساری و مولانا احمد به فراوان کوشش مرا منصب درس و افتای دهلی سپردند، بست سال مفتی و مدرّس[3]در دهلی بودم، چون جذبه به حالم غالب آمد ترک آن وادی نموده راه غریب چنانکه کسی در نیافت پیش گرفتم. در اثنای سفر به شیخ شمس الدّین تبریزی و مولانا جلال الدّین رومی ملازمت نمودم، جبّه و دستار خود به من عنایت کردند، چون به هند باز آمدم جذبه قوی تر شد جمله متاع دوکان شیخی را در آب جمنه انداختم قلندرانه باز به وطنگاه اصلی پیوستم. پس هشتاد سال خرقه پوش بودم و مریدان از شمار بیرون گرفتم. سلاطین هند مانند سلطان جلال الدّین خلج و علاوالدّین خلج با جمیع فرزندان و سپاه مرید من[4] بودند و از هیچ یکی آنها معلومی به اندازهٔ یک

[1] د: و«ابو» بروایتی
[2] د: بشرف «زیارت»
[3] د: مفتی «در تدریس» در
[4] د: سپاه «مریدنش»

قیراط نپذیرفتم و برخی از مریدان من درون آتش و برخی [1]بر روی آب سجّاده گسترده نماز گزاردند. روزگاری بی مکان و زمان و قوت طیران در هوا داشتم، روزی قمری خوش آواز به سر وقت من در رسید، مستی و شورش به من روی آورد آن همه طمطراق فرو گذاشتم و آن گوینده را به دعاء آن مدّعا هم آغوش گردانیدم و حضرت شیخ عبدالحق دهلوی در اخبارالاخیار آرد، موی شوارب او را که دراز شده بودند کسی را مجال قصر آن نبود مگر مولانا ضیاء سنامی که جوشن شریعت در برداشت مقراض بر گرفت و محاسن شریفش در دست گرفته قصر شوارب کرد بعد از آن همیشه این عمل را جاری داشت. گفتی که این در راه شریعت گرفته شده است و مبارک خان محبوب و مرید شیخ بود. قبر او نیز در پانی پت است. نگارندهٔ زخّار را به وسیله و سعی حضرت حاجی شاه هدایت که ذکرش در مریدان شاه غلام محمّد تهتّهی قادری نوشته شد به توجّه حضرت مبارک خان به شرف زیارت مرقد آنجناب مشرّف گردید و همان وقت به ملازمت خواجه جنید بغدادی مفخّر گشت. در اخبارالاخیار مکتوبات آنجناب خوب خوب سرمایهٔ سعادت خداشناسی و مایهٔ خود تراشی اند این مختصر گنجایش آن نیافت تبرّکاً این فقره از مکتوب برای میمنت این نسخه می‌نویسد: ای برادر چون عنایت در تو کار کند و جذبه در تو دهند وترا از تو بربایند آن گاه عشق در تو آید و جلوهٔ حسن بر تو بنماید. در تذکرهٔ مولوی محمّد صالح هرگانوی نویسد علاؤالدّین بادشاه خواست که نیاز در خدمت آنحضرت بفریسد از مهابت و جلالت او از خدّام بادشاه کس اقدام نمی‌کرد. سلطان از حضرت سلطان المشائخ درخواست حضرت امیر خسرو نمود، به خاطر سلطان مقبول داشت فرمود خسرو به خدمت ایشان عذر و تکرار نخواهی کرد. چون امیرخسرو رسید خادمان خبر کردند که فرستادهٔ سلطان نظام الدّین حاضر رخصت ملازمت فرمود برفور قدم بوس فرمود که چیزی از اشعار خود بخوا ن، امیر این غزل خواند:

ای که گویی جز فراق یار مشکل کار نیست

گر امید وصل باشد هم چنان دشوار نیست

[1] د: برخی « از مریدان من درون آتش و برخی» ندارد

این غزل تا آخر خواند، فرمود که خسرو خوش می‌گویی و خوش خواهی بود و خوش خواهی رفت، ازین درویش نیز بشنو:

دیهیم سروران بر ما لعل اشبر است خسرو کسی که حلقهٔ تجرید بر سر است

سیمرغ وار روی نهفتم[1]نقاب عشق کز عارفی که منظر او عرش اکبر است

عقل کل است علم لدنّی به عارفان این عقل و علم جسمی و رسمی محضر است

درس شرف نبود ز الواح ابجدی[2] موج جمال او که مرا در برابر است

این شعر امیر خسرو شنیده بسیار بگریست. فرمود چه فهمیدی که گریه می‌کنی؟ عرض کرد که گریهٔ من آن است که چیزی نمی‌فهمم، نوازشها فرموده سه روز در خانقاه خود مهمان داشته یادگاری[3] برای بادشاه و سلطان المشائخ عنایت کرد و رخصت داد.

موج احوال آن سرشار وادی شوق، آن در کرامت از معاصران فوق، آن عاشق و مفتون، **حضرت خواجه سعدون مجنون** از برگزیده‌های درگاه الهی و در حضرت ایزدی آشنایی تمام داشت. در کرامت الاولیا آرد در بصره امساک باران شد، خلق برای استسقا بر آمدند. عطا بن سلیمان هم در آن جماعت بود، دید که خواجه در گورستان نشسته است، پیش رفت و سلام کرد. جواب گفت و پرسید این چه انبوه است؟ گفت مردم شهر از امساک باران تلف می‌شوند برای استسقا برآمده اند. گفت تو هم درین جماعه هستی؟ گفتم بلی! گفت خواهی که باران بارد؟ گفتم چون نخواهم، گفت الهی بدان را ز دو شیشهٔ من باران بفرست فی الحال چندان باران بارید که مردم از محنت به خانه‌ها رسیدند، رحمةالله علیه.

موج احوال آن رئیس حلقهٔ قلندران سرمست[4]، آن سرگروه مجاذیب زبردست،

---

[1]. الف : روی «سهم»

[2]. ا: الواح«انجدی»

[3]. د: «باوکاری»

[4] د: «میر» مست

آن عاشق برتر **شیخ جمال قلندر**، وی را جمال ساوجی گویند. در کرامت الاولیا نویسد اوّل کسی که راه و سکّه قلندری پیدا کرد او بود. ابتداء حال خدمت فتوای شهر داشت. او را کتابخانهٔ روان گفتندی چه هر کرا فتوای مشکل بودی از وی پرسیدی، بی آنکه رجوع به کتاب نماید جواب گفتی. چون جذبهٔ الهی اورا گرفت ترک آن وادی نموده ریش را نزدیک تجرید خود بار داشته بتراشید و در مغاکی پنهان شد و چشم به آسمان داشته در سهو به استغراق آمد. مرشدش به این طور خبر یافته فرمود تا از زیر گداخته به دهنش کردند مثل آب سرد بنوشید و حالش متغیّر نشده، فضلای شهر به دعوی بر وی رفتند که تراشیدن ریش خلاف شرع است، سر در خرقه فرو برده تا[1] محاسن سفید برآورد، فضلا از آن برهان به معذرت و اعتقاد برگشتند[2]. شیخ را جمال ظاهر بسیار بود. مردم مصر یوسف ثانیش می‌گفتند. زنی را به او تعلّق خاطر گشت ازین جهت وحشت مدام به حال شیخ می‌ماند[3]. چون ابرام زن از حد گذشت شیخ فرار نموده به دمیات رفت، آن مطّلع شده نیز به دمیات رفت، شیخ از آمدنش خبر یافته مناجات کرد الهی جمال ما را که آفت حال من شده مبدّل گردان فی الحال موی ریش و بروت شیخ فرو ریخت. بعد وفاتش جای نشین او ریش و بروت تراشید و تابعانش این معنی را جزو مذهب دانستند.

موج احوال آن ترک میدان ترک، آن مدرک میدان درک، آن به کرامت در خلق به افاده، **حضرت خواجه حیدر زاده** در کرامت الاولیا نویسد ترک بچّه بود به غایت صاحب حال. همانجا از اقوال سلطان المشائخ نظام الدّین اولیا آرند که دربارهٔ او فرمودی که او را حالتی بود که آهن گرم را به دست گرفته خواستی طوق ساختی خواستی چیز دیگر، آهن به دستش خاصیت موم بهم رسانیدی، الحال در متابعانش این رسم جاریست که طوق به گردن خودها می‌اندازند. چون چنگیزخان خروج کرد و رو به قصد قتل و اسیر به دیار اهل اسلام نهاد. آن

---

[1] د: فرو«برد تمامی سن»

[2] د: «برکشید»

[3] د: شیخ «می نمایند»

حضرت رو به یاران کرده فرمود که بروید ازین جا که مغلان می‌آیند و غالب خواهند آمد. گفتند از چه دانستی؟ گفت همراه او درویشی است من با او جد در معامله کشتی کردم او به زمین آورد بالجزم ایشان غالب خواهند آمد. این بگفت و در غاری در آمد و ناپیدا شد و عاقبت دربارهٔ خلائق گفتهٔ او راست آمد.

موج احوال آن قبلهٔ ارباب عشق،آن کعبهٔ اهل دمشق، آن مست می محبّت از ایّام خردی، **حضرت شیخ علی کردی** در کرامت الاولیا نویسد جذبهٔ قوی داشت و کرامت بسیار ازو ظاهر می‌شد، اهل دمشق معتقد او بودند و بر[1] آنها تحکّم نوعی می‌کرد که بر مملوک[2] می‌کند. شیخ شهاب الدّین عمر سهروردی به دیدنش رفت، چون او را دید که می‌آید آنحضرت عورت خود را ستر کرد، ساعتی گذشت که طعام آوردند شیخ شهاب الدّین را خورانیدند[3]، آنحضرت در جامع مسجد دمشق می‌ماند ناگاه مجذوبی دیگر یعقوب نام به دمشق آمد، همان ساعت آنحضرت بیرون شهر رفته اقامت گزید و تا وفات باز در شهر نیامد و یعقوب مجذوب در شهر حکمرانی می‌کرد، از جمله کراماتش آن که در دمشق به خانهٔ کسی مجلس درویشان بود آنحضرت که آن جا رفت قالبهای شکر افتاده دید، از صاحب خانه گفت این قالبها را به آب حوض اندازند چنان کردند تا اجماع مجلس سایر فقرا و حضّار شربت از آن نوشیدند، چون مجلس برخاست به صاحب خانه گفت قالبهای شکر خود را از حوض بر آر، چون بر آوردند اصلاً خلل گداخت به آنها نرسیده بود این جنس کرامت او بسیار نوشته دیدم این مختصر گنجایش آن نیافت.

موج احوال آن سلطان مجذوبان، آن پیشوای محبوبان، آن کاملان عصر را مرغوب، بی نظیر وقت **حضرت شیخ ابراهیم مجذوب** از محبو بان الهی جذبهٔ غالب حالی قوی نفس گرم کرامات عجیب و خوارق غریب داشت. در کرامت الاولیا نویسد که هفته هفته چیزی نخوردی و اگر خواستی صد من تناول نمودی خواه طعام

[1] د: «تیر» آنها
[2] د: بر «مفلوک»
[3] د: «خورانید»

پخته خواه غلّهٔ خام و به سعادت تولّد سیّد اشرف سمنانی را به پدرش و مادرش او بشارت بخشیده و آن چنین است که سلطان ابراهیم در سمنان اندرون دولت سرا با اهلیهٔ خود حضرت خدیجه بیگم نشسته بود، ناگاه آنحضرت پیدا شد، حیران فرو ماندند که او درین جا بچه صورت راه یافته، از غایت اعتقاد که به او داشتند به تعظیم و استقبالش برخاستند و آورده بر صدر نشاندند و دست بسته ستادند، آنحضرت فرمودند شما را ملتفت می‌یابیم مگر پسر آرزو دارید، از راه تواضع پیش شدند که ضمیر منیر شما آئینهٔ حقیقت[۱] ارضی و سماویست، فرمود اعجوبهٔ روزگار به شما می‌دهم امّا نرخش گران است هزار دینار می‌باید، طلبیده پیش نهادند، چون بدید شادان برخاست و فرمود ابراهیم را بازی داده ارزان گرفتی در همان نزدیک آثار تولّد سلطان سیّد اشرف جهانگیر رونما گردید و متولّد شد. احوال ایشان در لجّهٔ چشتیه بایدخواست. یک بار به درخواست شیخ نجیب الدّین در مسجدی شب گذارنیده و پنجاه من غلّه از هر جنس و یک بز را گوشت خام بخورد، دیگر کمالاتش از حد حوصلهٔ تحریر زاید است.

موج احوال آن مقبول جناب پیغمبری، آن محمود ارباب رهبری، آن به طور کمالات موسی **حضرت بابا محمود طوسی** در کرامت الاولیا نویسد مرید شیخ عبدالله است. وقتی شیخ عبدالله جمعی را در اربعین نشانده بود، شبی خادم را فرمود امشب باخبر خواهی[۲]باش که درویشی را واردی قوی خواهد رسید {مبادا از} خلوت بیرون رود، ناگاه محمود نعره زنان از خلوت بیرون آمد و درویش دیگر الیاس هند نام از عقب محمود بیرون جست[۳] خادم بدوید و هند الیاس را برگرفت و بابا محمود رو به صحرا نهاد و مجذوب و مغلوب شد. مولانا زین الدّین تایبادی شبی بر مزار ابونصر سراج رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم را به خود مخاطب و ارشاد فرما در خواب دید، فردا به شهر طوس ترا درویشی عریان پیش آید حرمتش دار و تعظیم کن، روز دیگر چون به طوس در آمدم بابا محمود

---

[۱] د: از «حقیقت ارضی و سما..تا...گران است» ندارد

[۲] د: «با خبر باش»

[۳] الف: « حسب» خادم

طوسی پیش آمد، چون مرا بدید خود را بر زمین انداخت و سر در کشید من در خدمتش به پای استادم، بعد ساعتی سر برآورد با خود گفت ای بی ادب کسی را تعظیم نمی‌کنی که دوش پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم بر تربت شیخ ابونصر سراج با وی ملاقات فرمود و به تو نشان داده، فرشتگان آسمان از وی شرم می‌دارند درین حال شیخ زین الدّین سلام کرد، جواب داد و گفت برو که اولیای روی زمین منتظر قدم تو اند[1].

موج احوال آن مجمع تصرّفات، آن منبع حالات، آن طالبان مطلب را محبوب **حضرت شاه مجنون مجذوب** در کره مانکپور بود، جذبهٔ کامل و نفسی عالی داشت. در کرامت الاولیا نویسد که سایران که به خدمتش می‌رسیدند بر خطرهٔ او آگاه شده جواب صریح می‌فرمودی. والد مصنّف کرامت الاولیا را به نسبت وی اعتقاد تمام بود، در وقت جهانگیر بادشاه گذارش به مانکپور افتاد، درآن هنگام از قضا و قدر الهی شتاب شتاب اسپان سواری او می‌روند این مقدّمه را به[2] خاطر داشته در خدمتش[3]رفت از غایت شفقت و عنایت شاه مجنون او را در بر گرفت و نوازش فرموده به خادم گفت که تو رکاب گرفته او را بر اسپ سوار کن و چنان کرد از آن پس سی سال اسپ او زنده ماند نادر و شاذ اسپ او مرده بود. شخصی اولاد نداشت به این نیّت به خدمتش رفت، آنحضرت چوبی به دست گرفته از حجره برآمد و دو چوب بر سرش زد، در ضرب سومی گریخت چوب[4] شاه به خطا رفت فرمود این هم پسر بود تو گریختی دختر شد، در همان نزدیکی دو پسر و یک دختر او را حق تعالی شانه بخشید و مولانا عمرجاحموی از افاضل معزّز هندوستان بود، ابتداء حال طبع غبی[5]داشت آنچه خواندی فراموش کردی بدین نیّت در خدمت آنحضرت رفت، آنحضرت چوبی به دست گرفته برو رسیدند که

[1]. د: قدم « تو زند»
[2]. د: « به» ندارد
[3]. الف: «بخدمتش»رفت
[4] د: «چون» شاه
[5] د: طبع «غیبی»

بزنند شیخ عمر ازو[1] کشتی نموده آنحضرت را به زمین رسانید و بر سینه نشست، آنحضرت فریاد کرد که این عزیزم علم و مولایی از من به زور فرا می‌گیرد کس حاضر نبود ناگزیر ارشاد کرد بابا علم را گرفتی دیگر کشتی از برای چیست؟ عمر نفس شاه را در گره بسته به خانه آمد از آن باز[2] کشادگی در کار او بهم رسید و مشهور هند گشت.

موج احوال آن کاشف اسرار معنوی و صوری، **حضرت شاه حضوری** در کرامت الاولیا نویسد در سنه هزار و پنجاه هجری در لاهور از من ملاقات شد، مستی بی غایت و جذبه بی نهایت داشت و کرامات بسیار ازو سرزده، کشف به مرتبهٔ قوی داشت. شخصی شنیده بود که مادرم از نسل ساداتست مگر بر صحت نسبت تصدیق نمی‌کرد به این اراده در خدمت آنحضرت رفت که اگر در من اثری از سیادت باشد از زبان آنحضرت بر آید، بر فور سلام گفت و علیکم السّلام میران جیو[3].

موج احوال آن صاحب یافت دولت خدا داد، **حضرت شاه اله داد** در خلاصهٔ التّواریخ نویسد مسکن وی زیر دیوار[4] عیدگاه کهنه دهلی به ریگستان معیّن بود، کمالات بس بلند داشت، مجذوب بود اکثر دشنام می‌داد و از چوب و سنگ خلق را زدی و آنچه از خیر و شر بر زبانش گذشتی فی الحال ظاهر شدی. حاجی اولیا درویشی از خادم زاده‌های درگاه خواجه قطب الاقطاب بختیار اوشی حافظ قرآن نُه حج گزارده بود در خدمت شاه اله داد خیلی اعتقادمند است، ویرا کمالات و حالات بلند اند.

موج احوال آن صاحب تصرّف وادی کاملی **حضرت شاه محبوب علی مجذوب** از اولاد شاه محی الدّین که ذکرش در لجّهٔ متفرقات داخل است، بود. جذب قوی

[1] د: عمر «آزاد»
[2] . الف: ازآن« ناز»
[3] د: «جیو» ندارد
[4] الف: از« عیدگاه .....تا دشنام میداد و از » ندارد.

داشت، صاحب تصرّف و کمالات و عالی حالات بود، خلائق را به نسبت او اعتقاد درست بود، هر چه از خیر و شر گفتی فی الحال صورت گرفتی.

موج احوال آن بری از کیفیت معیوب **حضرت شاه حسن مجذوب**[۱] در دهلی بود به غایت صاحب کرامت و بزرگی، اکثر خوارق ازو به عمل آمده. در خلاصهٔ التواریخ نویسد نویسنده[۲]در خدمت آنحضرت ملاقات داشت منیب[۳] نویسنده پیش منیب خود قید شد نویسنده آمده التماس نمود و برای خلاصی او تمنّا کرد، فرمود قدری اگر از بازار خریده بیار، اگر را آورد، آنحضرت اگر را بکشود در کاغذ اگر شعر حافظ نوشته بود، مطلبش آنکه او از زندان خلاص شد و خازن تقدیر کلید گنج به دست او داد، آنحضرت آن کاغذ را به دست او داد پس همچنان شد که خاوند نویسنده از قید خلاص شد و بر سر روزگار گردید.

موج احوال آن محب شاهد، **شاه عبد الواحد** مجذوب بود در مرادآباد. در خلاصهٔ التّواریخ نویسد بسا صاحب کرامت و حالات، ویرا خوارق چنین بود که به حجرهٔ خود ماندی و مردم او را در صحرا و بیابان و بر کوه و بر دیگران بلاد می‌دیدند.

موج احوال آن کاشف اسرار اله، **حضرت شاه جمال اللّه** از مریدان محمّد امین عرب، اکثر حالت جذب بر وی ماندی و خمر خوردی. روزی درین حالت از آمدن نادرشاه بادشاهان ایران و خرابی دهلی و قتل امیران و بعد چندی فوت محمّد شاه سلطان و قمرالدّین خان وزیر در حالت خمر خبر داد و بعد چندی همچنان به ظهور رسید، از خلاصهٔ التّواریخ نوشته.

موج احوال آن پهلوان وادی مجاهده و ولی **حضرت محمّد اعظم سنبهلی**

---

[۱] د: حسن «محبوب»
[۲] د: نویسد «پوشیده»
[۳] د: داشت «نیست»

عزیزی بود، اکثر اوقات به صحبت فقرا می‌رسید، ناگاه جذبه او را در گرفت روی خود را سیاه کرده و سیاه رو نام نهاد و هر صبح سیاه رو شده گردیدی و به آواز بلند گفتی «کالا منه گر جگ دکهلاوی تب[۱] لاکن کی لالی پاوی» ترجمه این است یعنی تا وقتی که روی خود را سیاه نه کند از معشوق سرخرو نگردد و سالها بر یک پهلو در بیابان غلطیده مانده است. سخت مرتاض بود مگر تصرّفات و خوارق او را بسیار است.

موج احوال آن در کرامت بزرگ جلیل، **حضرت شیخ محمّد بنی اسرائیل بن عمر** از نبایر شیخ هلالی مرید شیخ سماءالدّین بود، بیعت از شیخ عصمت الله سنبهلی داشت. در خلاصهٔ التّورایخ نویسد وی در ابتداء حال حاکم فسیح آباد بود، رساله تصنیف پدر خود که در تصوّف[۲]است اکثر سیر کردی ناگاه جذب به او رسید، به زنجیرش کردند. بسیار صاحب کرامات و خوارق، اکثر به درخواست مادر خود برای آمدن باران دعا نموده باران بارید. آخر به سعی و توجّه شیخ عصمت الله جذبهٔ او کم شد پس از شیخ بیعت نموده و مدام به خانهٔ خود می‌ماند، چون محتضر شد حجّام را طلبید و حجامت کرد و جان به جانان سپرد.

موج احوال آن به کمالات عالی مشتهر، **حضرت شیخ معمر** در هفت اقلیم نویسد، بندهٔ بود حبشی او را در آن حال جذبه رسید، شش ماه آب و طعام نخورد، مردم او را دیوانه شمرده به زندان کردند، بعد ساعتی او را بیرون زندان یافتند، به عذرش پیش آمدند و چند مرغ بریان کرده پیشش گذاشت. او اشاره به مرغ بریان کرد که بپرند فی الحال مرغان در پرواز آمدند.

موج احوال آن مراتب بلند را مالک، آن نفس امّاره را هالک، آن مظهر جلال **حضرت شاه لعل**، پسر شاه عبدالله بن شاه جنید غازی پوری است. مجذوب بود به غایت صاحب کرامت و خرق عادت، زیر شجر ثمر هندی نشسته ماندی و

---

[۱]. الف: «بت»لاکن

[۲].د: در «متصوف»

سفل کنجد که به زبان هندی آن را پینه گویند مدام در سر داشتی بر وقت از آن خوردی و مطلق به سوی اطعمهٔ دیگر ملتفت نشدی. روزی از زنان[1] مغنّیه[2] از روی مطاعبه گفت تو خود سفل کنجد قدری می‌خوردی مرا چه خواهی داد؟ چشم از آن که گرفتند به کار خویش آوردند. بعد ساعتی فرمود ای شجر خزاین خود پس گیر فی الحال زر سرخ از نظر مردم غایب شد با این همه کمالات از پدر خود شیخ عبدالله بسیار ترسیدی. مدام به اتّفاق اطفال برای شکار ماهی رفتی شست را به دریا انداختی و گفتی ای گنگا مرا ماهی ده، ماهیان خود به خود از آب به خشکی می‌افتادند، چون اطفال قصد ماهی کردی فرمودی گنگا ماهی خود را بگیر، ماهیان داخل آب می‌شدند.

موج احوال **بی بی کهید** را، از فرزندان شاه جنید مجذوبهٔ کامله بود. چون از خانه برآمدی و قصد بازار کردی مردان و زنان ازو خود را پوشیده می‌کردند. روزی طفلی معصوم بر در افتاده ماند آنحضرت که او را بدید بر سینهٔ او پا نهاده ایستاد فی الحال بمرد. مادرش به فریاد آمد که ای مجنونه ترا فرزند بودی قدر طفل دانستی. فرمود غلط است او نمرده چون نیک دیدند زنده بود.

موج احوال آن به لطافت جسم به شکل روح، آن از جذبات به کرامت مفتوح، آن ولی الله **حضرت شاه حیات الله** مرید شیخ عصمت الله سنبهلی است. به عمر ده سالگی جذبه به او رسید و شورش به مزاجش غالب آمد. پدر محبوس ساخت از تصرّف از حجره بر آمد رو به صحرا نهاد. چون پدرش تفحّص کرد زنی به صحرا نشان داد، پدر پسر را گرفت، از اشراق باطن اظهار آن زن دریافته در حق او دعای بد کرد، زن بمرد، اواخر برای پدر هم نفس رانی نمود او هم راه آخرت گزید. مرشدش به توجّه باطن جذبهٔ او مبدّل به سلوک کرد مگر جذب کلّی رفع نشد. در فصل بهار احوال او به دستور می‌شد و مثل این شعر اشعارها خواندی:

---

[1] الف: از «زبان»

[2] د: از «مغنیه از روی .....بدستور میشود مثل این سفیر» ندارد

عشق علمیست که ناخوانده به دل می‌آید بلبلانرا سبق ناله که آموخته است

موج احوال آن از علم صوری به معنوی شده عین، **حضرت شاه مظفّر حسین** مجذوب میرتهی کنبوه. گویند ابتداء حال در نجیب آباد به تحصیل علم اشتغال داشت حتّی که قریب فراغ رسیده و شرع به غایت به حالش غالب بود. هم درآن ایّام درویشی مجذوب افغان با حالات عجیب که انگشت سائیده در روغن آمیخته به جسد خود مدام مالیدی شاه مظفّرحسین روزی به خدمتش رفت هرچند تکلّم فیمابین بیفتاد لیکن تصرّفات آن درویش بر دلش تافت که از حضورش برخاسته به مکان آمد، همان شب تمام اوراق کتابها را از هم جدا ساخته به طور فتیله پیچیده در چراغ بسوخت و آتش جذب به حالش چنان سرایت کرد که سر و پا برهنه کرده صبحی رو به صحرا نهاد و چند ماه به کوههای سری نگر و کماؤن گردید و رفته رفته به ضلع میوات رسید[1] در بورکهندید آمده رسول شاه مجذوب که در تمام معروف دستور به فقر و کرامت بود رسید، از کثرت صحبت هم رنگ او برآمد. بعد چندی رسول شاه ازین جهان رخت زندگانی بربست آنحضرت قایم مقام او شد.

موج احوال آن صداق آتش عشق الله، آن فرزند صوری و معنوی حضرت رسول الله، آن کرامت علانیه را صدرنشین، آن خوارق صلبیه[2] را مبین، آن ولی با صفا **حضرت شاه سیّد علی رضا** بعضی از اولاد مخدوم جهانیان می‌گویند و اکثری از سادات با رتبه قرار می‌دهند. از بالا دست در قصبهٔ ردولی رسیده بر سر مرقد حضرت قطب ابدال شاه احمد عبدالحق سکونت گزید. مدام در گنبد مسجد وی از کمال جذب و استغراق که از کونین خبر نداشت برای بول و غایط از مسجد بر نمی‌آمد و از جهت ظهور خوارق عادات عجیب و غریب و غلبه جذب سجّاده نشین شیخ احمد عبدالحق رحمةالله علیه جرأت ممانعت نمی‌یافت. بعد چندی درویشی از سلسلهٔ حضرت شیخ عبدالقدّوس گنگوهی رسید، معاینهٔ حالاتش نموده به روح حضرت احمد عبدالحق رحمهٔ الله علیه توجّه نمود که از استقامت این

---

[1] الف: از «در بورکهندید آمده .....تا...کرامات بود رسید» ندارد

[2]. د: خوارق «غلبه»

مجذوب اکثر نجاست می‌باشد. آنحضرت فرمود که در حق او حضرت غوث الاعظم سفارش فرموده که به خانهٔ خود جا دهند شماها تعرّض حال او نکنید. حقیقت کمالاتش زاید از بیان است این مختصر گنجایش آن ندارد. برخی می‌نویسد روزی از فرزندان قطب ابدال اندکی شب باقی مانده به مکان سکونت او رفت. دید که آنحضرت نیست به جایش شیری مهیب نشسته است، به مجرّد معاینه بی هوش شده در افتاد، بعد ساعتی چشم وا کرده دید که شیر نیست آنحضرت نشسته است، فرمود که به مکان فقیر وقت دریافته رفته باش و شبی شاه بدیع الدّین عرف شاه میان به خواب دید که در مصحفی شبیه پیغمبر خدا منقّش است. صبحی که به خدمت آنحضرت رفت کشف فرموده گفت که شب تصویر پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم دیدی. شیخ محمود سهنی و حضرت شاه عبدالرزّاق بانسه به نسبت او به تعظیم و احترام پیش می‌آمدند و بس معظّم می‌دانستند. به تاریخ پانزدهم رجب روز جمعه سنه یکهزار و یکصد و چهل و شش هجری جان به جانان تسلیم نموده.

موج احوال آن اختر منوّر برج[1] وصل، آن مبرّا از بعد و فصل، آن به مشاهدهٔ دوام در سرور وفور، در کمالات معمور **حضرت بابا کپور** مجذوبی بود و در تذکرةالاصفیا نویسد به اصل از کالپی است و مشهور گوالیاری و انتساب از سلسلهٔ شاه مدار دارد[2]، ابتداء حال طریق سلوک بسیار ورزیدی[3] و سقّائی کرده به خانهٔ ضعیفان می‌گشت و خمهای آب پر می‌کرد[4] و آخر به مردی رسید و غالب جذبه نصیب او شد، در گوالیار ماند و ابواب فتوح بر وی مفتوح گشت و دلهای اهل عالم با وی رجوع شد.

نقل است که وی اکثر در استغراق ماندی مگر به بعضی از حوایج طبعی

---

[1]. د: «سرخ» وصل

[2]. الف: مدار «داد»

[3]. د: بسیار «از بدو» سقایی

[4]. د: «برگیرد»

او را قدری افاقه دست می‌داد. چند روز چیزی از جنس چوب تناول می‌کرد و از لباس به ستر عورتی اکتفا کرده بود و اکثر اوقات آن هم نداشت. جامه‌های نفیس به او می‌آوردند و او به مردم می‌بخشید و اغنیا را به خود کمتر راه می‌داد و به عالم راهی داشت و از وی خوارق بسیار نقل می‌کنند، از اسرار بسیار خبر می‌داد. تاریخ فوتش[۱] بعضی از فضلای عصر «کپور مجذوب» یافته اند.

موج احوال آن مفتون محبوب، آن مجنون مرغوب، آن عاشق با خصلت برکاتی، **شیخ دولت گجراتی** صاحب گلزار الابرار نویسد مرید شاه کپور مجذوب مداری گوالیاری است و به ملازمت کاجائی مجذوب سارنگپوری رسیده است، از باطن فروغ مواطن شیخ بهکهاری گوالیاری که در سارنگپور جا[۲] داشت فراوان بهره گرفته و به نیروی پای پرکار رفتار خود سطح زمین پیموده از نشیب و فراز جهان آگهی دارد، از آغاز سال نهصد و هشتاد و هفت آمده کلبه در قصبهٔ دسور برگزید تا سال هزار و پانزدهم زنده بود.

موج احوال آن سرمایهٔ جذبات متین، **حضرت شاه رکن الدّین** معروف به شاه اتاولی است بن مخدوم تاج معین الدّین بن مخدوم محمّد بن مخدوم محمّد رکن الدّین بلگرامی از عقلای مجانین است. صاحب مآثر الاکرام نویسد صاحب جذبهٔ قوی و نفس گیرا[۳] بود. هر چه بر زبانش می‌گذشت حکم قضای مبرم داشت[۴]. همواره در دلق درویشان مستانه می‌گشت و خوارق عادات بسیار ازو سر بر زده، وفاتش در یکهزار و یکصد هجری واقع شد. قبرش بیرون محوطهٔ مزار مخدوم محمّد رکن الدّین متّصل دیوار شرقی.

---

[۱]. د: تاریخ «نویس»

[۲]. د: سارنگپور «سرجا»

[۳]. د: نفس «کبرا»

[۴]. الف: «حکم قضای مبرم داشت» ندارد

موج احوال آن مایهٔ فضل و کمال، **حضرت شیخ جلال** مجذوبی[1] بود سالک، آبای او از ملتان آمده در قنّوج سکونت گرفته. بعد از سلوک جذبه دریافته و با این همه حقیقت دقیقه‌ای از دقائق شرع ظاهری نامرعی نمی‌گذاشت و گاه گاهی که حال برو استیلا می‌[2]یافت روی خود را سیاه کرده ریسمان چارپایی در گردن انداخته در بازار می‌گشت و فریاد مصیبت آمیز درد انگیز می‌کرد. امثال این اداهای غیر مکرّر بسیار داشت. صاحب تاریخ بدایونی می‌نویسد که من او را دیده ام بسیار صاحب کمال بود.

موج احوال آن صاحب مقام انبساط، آن دایم مستغرق به مشاهده و ارتباط، آن در کسوت بی کسوت شاه، **حضرت موجی شاه** مجذوب در دهلی سکونت داشت، از عارفان حق ولی مطلق بود. مدام مقیّد ستر نشدی. معمول داشت که دوپتّهٔ باریک و چند زنگوله با خود داشتی، در کوچه‌های شهر هر جا که رقص می‌شد دوپتّه و زنگوله از طرف خود دادی و تماشای رقص می‌نمود. چون مزاجش از تماشا سیر می‌شد چند روپیه به رقّاص دادی و دوپته و زنگولهٔ[3] خود ازو می‌گرفت و روان می‌شد. روزی زنی از عمده‌های آنجا آنحضرت را روبروی خود طلبید. کنیزکانش گفتن آغاز کردند که حضرت ستر نمی‌کنند درمیان مستورات بی ستر نشسته اند. فرمود چه ستر کنم؟ ما هم نسا ام. فی الحال علامت مردی او مشابه عضو نسا نمود.

موج احوال آن سرمایهٔ اسرار معنوی، **شیخ حمزه مجذوب لکهنوی** صاحب بدایونی نویسد که وی نبیرهٔ ملک آدم کاکر است که از امرای سلطان سکندر ابراهیم لودی بود. پیوسته مجاور قبر جدّ خود بود و قبر ملک آدم به طول دو قبر رسمی بلکه زیاده است. جذبهٔ قوی داشت و مهابتی عجیب و قامتی بلند، گاه

---

[1]. د: «چندن مخدومی»

[2]. د: حال «برواسیلانی»

[3] د: «زنگوله» ندارد

گاهی که به سیر در شهر می‌آمد چون شیر غرّان و خرامان[۱] راه می‌رفت و سنگها به هر طرف می‌انداخت امّا به هیچ کس نمی‌رسید. اداهای شیرین خوش آیند می‌کرد، پیوسته مصحف مجید را به تلاوت می‌آورده.

موج احوال آن تخت نشین اقلیم اسرار و آزادی، **حضرت شیخ عبداللّه مجذوب بغدادی** در گلزار ابرار نویسد که وی مرید شیخ محمّد برقع پوش از نژاد شیخ عبدالقادر جیلی است. گفتار و کردار او به دست فرزانگی و دیوانگی در کشاکش است. دماغ او سرای آمد و رفت مستی و هشیاری است، از هیچ غنی نیاز قبول نمی‌کرد و به تلاوت کلام مجید وقت[۲] خوش داشت، ترجمهٔ قرآن مجید در نظم و نثر بیان نمودی. چون از بغداد به هند آمد یکچندی در سیالکوت و چند روز در فتح پور بسر برد. سخن کوته در هفتصد و هشتاد و پنج در قصبهٔ دسور رسید و کلبهٔ اقامت گزید. گویند شبی زیبا چهره زنی به آهنگ آنکه در خلوت شیخ رفته فساد نفسانی برپا کند چون به فضای کلبهٔ او رسید از هر سو جمعی تمام کشته و چندی نیم کشته افتاده به زخمهای خون فشان نگریست[۳]. سراپایش لرزه فروگرفت و برگشت. روز دیگر فساد نفسانی را از خاطر بر طرف ساخته بیامد از آن خدشات هیچ او را معاینه[۴] نیفتاد تا سن هزار و پانزده در قید حیات بود.

موج احوال آن خداوند نادر نمایش ها و آن صاحب عجائب فرمائشها، از غایت سلوک راحم احوال فاسق و فاجر، اکمل مجاذیب **حضرت پیر باجر** در گلزار نویسد شخصی را بگرفت ازو چیزی[۵] خواست، او عذر کرد، از کمرش همیانی بر گرفت چند زر سرخ ازو به حصّهٔ خود گرفته همه به مالک سپرد کرد،

[۱] د: چون «شهر عراق و خراسان»

[۲]. الف: «وقت خوش داشت ترجمه قرآن مجید» ندارد

[۳]. د: «بگریست»

[۴]. د: «بغایهٔ»

[۵]. د: «خبری»

مالک که به شمار آورد کم نیافت، در نهصدو شصت و شش به قید حیات بود.

موج احوال آن متصرّف خوارق خداداد، **میر سیّد الهداد** مجذوب امیتهی از نژاد سیّد معزالدّین خلیفهٔ شیخ عیسی تاج است. به غایت صاحب حال و نهایت عالی احوال و صاحب کشف و کرامات باهره و خوارق عادات ظاهره بود، از شراب ذوق به شدّت داشت، پدرش سیّد ابومحمّد درویش کامل و سالک طریقت در کشف و کرامات شهرتی عظیم داشت. روزی به خدمت حضرت قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدّین رحمةالله علیه ظاهر نمود که الهداد میل[1] به خمر دارد تمام ظروف خانه نجس می‌شوند، مرا نهایت تکلیف است، آنحضرت منع فرمایند. آنحضرت میر سیّد الهداد را طلب نموده فرمود که شراب ترک کن، گفت **الامر فوق الادب** از همین وقت موقوف کردم از آن وقت سایر ظروفهای سبو و سبوچهٔ خانه‌های تمام شهر پر از شراب شدند. یک دفعه غریو از شهر برخاست، حضرت قطب الاقطاب فرمود میر سیّد الهداد خلق را ازین عذاب نجات دهد از همان وقت سیّد مجذوب شراب خوردن شروع کرد، از ظروف همه خانه‌ها شراب موقوف شد، تاریخ وفات به نظر نیامده.

موج احوال آن قمقمهٔ کمالات وفور، **شاه عبدالشّکور** مجذوب در بریلی تشریف می‌داشت. به غایت عالی احوال و نهایت صاحب کمال بود و ستر عورت نپوشیدی و از وفور خرق عادات شهرهٔ آفاق بود. میر سیّد علیم الله خلیفهٔ شیخ آدم بنّوری که به عزم اقامت مکّه مع عیال و اطفال از وطن برآمده بود به موجب فرمودهٔ آنحضرت در بریلی وطن گزید و سیّد خود برای حج رفت.

موج احوال آن به حالات صحیح از معدن، **حضرت شاه مدن** مجذوب سدهوریست، مغلوب الحال بود. کراماتش را اکثر کسان قایل اند. شاه بدرالدّین مجذوب بریلی در احسن القصص نویسد عنقریب است که از جهان نقل فرموده

---

[1]. د: «لیل» بخمر

هر چند خرق عاداتش مردم بسیار نقل می‌کنند امّا چون دیده شد بسیار مغلوب الحال بود. حالتش نه آنچنان که دریافت را از وی مجالی و مقالاتش نه به آن منوال که عقل را جز قالی باشد بهر حال آن از مشاهیر فقرای وقت بود.

موج احوال آن به حالت جذبه مشهور **شاه معروف** مجذوب در گنبد که متّصل مقام[۱] قطب الاسلام در دهلی است، می‌بود. باوجود حالت سکر و جذبه یکسر[۲] در علم آیتی بود از آیات الهی. در وقتی که شیر شاه قلعهٔ دهلی را ویران کرد به مجرّد شنیدن این خبر غایب شد چنانچه هیچ جا نشانی از وی پیدا نشد.

موج احوال آن صاحب دیهیم کشور حقیقت، آن تاجدار اقلیم طریقت، آن صاحب کرامت عاشق ذات ذوالمنن، **حضرت شاه حسن** مجذوب بود. در اخبارالاخیار نویسد که در عهد سلطان سکندر بود عشق می‌باخت[۳]. چند بار او را در بندی[۴]خانه قید کردند و در بستند روز دیگر در بازارش دیدند. روزی در مجلس بادشاه یکایک پیدا شد، فرمود بی رخصت چرا آمدی ؟ گفت من عاشق تو ام برای دیدن تو آمده ام. منقلی پر آتش در پیش شاه بود، گردن دیوانه گرفته زمانی طویل درآن منقل داشت اثری از آن آتش بر وی ظاهر نشد. حسن دیوانه را در اخبارالاخیار می‌نویسد که از اولاد بعضی اهالی شهر[۵] بود، مجذوب از اطوار عالم غافل صفت غریب و حالتی عجیب داشت. اکثر برهنه بودی هر چه به دستش رسیدی به قوّالان دادی. بعضی علماء وقت او را در خواب دیدند که حضرت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم را وضو می‌کناند و بعضی دیگر می‌گویند که حاجیان از مکّه آمدند می‌گفتند که او را در حرم مکّه دیده ام. وفات او

---

[۱]. د: نقل «مقام»

[۲]. د: «تکبیر»

[۳]. د: می «یافت»

[۴]. د: «هندی» خانه قید

[۵]. الف: از «بود مجذوب از اطوار عالم غافل ....تا.... به دستش رسیدی» ندارد

در سنه نهصد و هفت هجری واقع[1] است، قبر او در بازار دهلی واقع شد «شیخ پاک دل» تاریخ اوست.

موج احوال آن مظهر جمال و جلال، **شیخ عبد اللّه ابدال دهلوی** در اخبارالاخیار نویسد مشهور به مجذوب است و در بازار رقص کنان گشتی و دوهره‌های هندی موافق حال گفتی، همراه مردم با دفها و ربابها نیز می‌گشت. نقل است که وی بیمار بود. روزی اهل خانهٔ او و چند کس دست در بغل او کرده برخیزانیدند و بر دهلیز خانه نشانیدند و درون خانه باز آمدند همان لمحه دیدندکه او غایب شد اثری ازو پیدا نگشت.

موج احوال آن درویش صاحب تصرّف مرغوب، حضرت **شاه بابن مجذوب** در اخبارالاخیار نویسد که بر دروازهٔ خواجهٔ بزرگ افتاده بود. او را جذبهٔ الهی دست داد. شیخ حمزه دهرسو گوید که در اوایل ایّام به زیارت خواجه بزرگ رفته بودم بابن مجذوب با مردمان که گرد او بودند می‌گفت میان می‌آید، چون من بیدار شدم گفت اینک میان آمد، ازآن وقت خلایق مرا میان حمزه گفتن گرفتند و فتحباب من همان روز شد.

موج احوال آن مست نکهت پیراهن یوسف مقصود، آن دایم به مشاهدهٔ رب المعبود، آن به کرامت به خواص و عوام مرغوب، هرچه نویسم از آن برتر **شیخ اله دین مجذوب**. در اخبارالاخیار می‌نویسد در نارنول بود، صاحب نفس و صاحب کرامت، در بازار نارنول می‌گشتی، الآن قبر او و همانجا است. هر جا که نشستی تا چند روز برنخاستی و با خود در سخن بودی، گاهی در گریه و گاهی در خنده، ژندهٔ کهنه و چرکین در بر داشتی و در وقت تکلّم گفتی، خدایا. ملاّ محمّد نارنولی گوید که مادر وقتی که[2] شیر خوار بودم بیماری سخت داشتم پیش اله دین برد. گل کوزه داد تا آن گل را تعویذ کرد، شفا یافتم. پدرم او را به خانه

[1] . د: «واقع» ندارد

[2] . د: که «من»

آورد تا چیزی بخوراند، گفت خدایا چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش، چیزی شیرین. فی الحال پدر من برنج پخت و شکر جغرات آورد تا چیزی بخورد و باز گشت.

شاه منصورمجذوبی[1]بود در دیار مندو صاحب کشف جلی و تصرّف قوی. همایون بادشاه به مهم گجرات عازم بود کسی را برای تفاول پیش وی فرستاد، او تیری از ترکش آن شخص گرفت و پرهای آن تیر را برکند و هم او را باز در ترکش نهاد، بادشاه دانست[2] که فتح نشود[3] لیکن ذات با سلامت ماند. شیخ عبدالوهّاب مکّی فرمود که این شاه منصور آب وضوی شاه بهکهاری که صاحب ولایت برهان پور بود خورده این حالت از آن یافته. سیّد ابومحمّد فرملی به خدمت شیخ الله دین بنوشت نعمت و خلافت ازو یافته ماذون اقامت قریهٔ نونانوان توابع کهره متّصل اوده گشت و بشارت ولایت آنجا نیز از پیر یافت. بعد مدّتی از جمال سرور کائنات صلّی الله علیه و آله وسلّم مشرّف شد، ارشاد یافت که به خانهٔ سیّد علاؤالدّین اودهی پیراهن نظام الدّین به قید[4] بداؤنی است و در آستین راست آن پیرهن دستار منست آن را به تو عطا کردیم. ساز و تعمیر روضه گفته مجاور و خادم او باش. والد نگارندهٔ زخّار در حکومت خود زیارت آن دستار حاصل ساخته. نبیرهٔ سیّد ابومحمّد سیّد مصطفی نام عرف لاله میان مرد ممتاز و مرتاض و از کاملین وقت[5] خود گذشته چنانچه در آن دیار مشهور و معروف است و در وقت عالمگیر اورنگ زیب بود.

موج احوال آن نقطهٔ[6] جیم جلال، آن مرکز کاف کمال، آن به عشق معشوق دایم به سرشاری. یگانهٔ زمانه **شاه ابوالغیث بخاری** پسر شیخ حاجی عبدالله بخاری

[1]. د: «مخدومی»

[2]. د: بادشاه «در نسبت»

[3]. د: فتح «کشور»

[4]. الف: «بعید»

[5]. د: از «خود گذشته............ بودوتصرفات» ندارد.

[6]. الف: آن «لفظ»

است. سکری و حالتی غالب داشته، مجذوب بود، وقتی بر تابهٔ گرم هر دو پای نهاده چند ساعت ایستاده مانده اثری از آن بر پایش پیدا نشد. روزی به زیارت اجداد رفت، گفت اگر نصیب است فردا نیز به ملازمت شما می‌رسم. از مادر خود پرسید که من سیّد ام؟ او گفت آری، بعد ازآن خادم را پیش خود طلبید، گفت برای صاحب خود چه نوع خواهی گریست؟ باری بگری، همان روز وفات یافت.

موج احوال آن درویش حقائق پناه، **حضرت فتح الله شاه** مجذوبی بود در لاهور. محمّد اعظم برگزارد مدام برهنه ماندی، مرید حضرت کریم شاه قادری مجذوب لاهوری که مرد صاحب کمال و عارف بالحق. تمام شب به تلاوت کلام مجید گذرانیدی و حیوانات حشرات الارض در مشت کرده به هر که می‌داد فی الحال برنج می‌شدند. فتح شاه بسا صاحب کمال بود. هندوی متوسّل حاکم لاهور که دولت کثیر داشت دلالت خدمت درویشان می‌نمود، تمنّای فرزند داشت آنحضرت سه فرزند بدو لطف فرمود به فضل الهی به وجود آمدند. چون وفات آنحضرت نزدیک رسید روشن مرید او بود آن را یک من و ده آثار سابن در آب گداخته نوشانید و خلیفه ساخت و به تاریخ پنجم شوّال در آخر مایهٔ عاشر وفات نمود، در لاهور به عیدگاه مدفون شد. روشن شاه هم مرد صاحب کمال بود و تصرّفات عالی داشت او هم فوت نمود.

موج احوال آن به عشق مضبوط، **شاه تابوت** مجذوبی[1] بود در لاهور. محمّد معظّم گذارش نمود برهنه بودی و سخن بسیار گفتی درآن مطالب هر کس را ظاهر می‌کرد و کرامات ظاهر و باهر داشت. شاه ولی خان وزیر احمد ابدالی سلطان ایران و توران به خدمتش برای ملازمت پیغام فرستاد و فرمود من این ملک را به تصرّف سکهان داده‌ایم چه خواهی کرد؟ چون اجازت نیافت نرفت و هر کس به خدمت او می‌رفت غیر از تماکو و بنگ چیزی دیگر از ندوز و فتوح

---

[1]. د: «مخدومی»

قبول نمی[1] کرد.

موج احوال آن دیوانهٔ معارف آگاه، **حضرت معصوم شاه** مجذوبی در لاهور بود. بیرون شهر در ریگ میدان نوهاری می‌ماند. اکثر مردم دیده اند دست و پایش جدا می‌شدند و باز باهم می‌پیوستند. حضرت شاه نظام نقشبندی رحمهٔالله علیه فرمودی که قطب مدار لاهور ایشانند، به خوردن روغن تلخ مایل بود و غسل هم از روغن می‌کرد. روزی شخصی را مار گزید، به حضورش آمد، فی الفور به آوندی بول کرده بدو بخشید از غایت اعتقاد او فرو برد، مطلق سم تاثیر نکرد. شیخ یوسف ترکی مجذوبی[2]بود در لاهور، به اخبارالاخیار نویسد صاحب کشف و اشراق باطن داشت. شیخ قطب عالم گفت در باب سفر از وی تفاول خواستن رفتم بی آنکه چیزی بگویم فرمود سفر نکنی مبارک نیست.

موج احوال آن در عشق و محبّت[3]مردانه، **حضرت شیخ سوبهن**[4] **دیوانه** اهل حال و صاحب تصرّف از قوم کورده بود، مسلمان شده و مجذوب گشت. در اخبارالاخیار آرد در خدمت شیخ علاؤالدّین اجودهنی افتاد، مدّت عمر هم در خدمت او و به مقام خواجه قطب الدّین رحمهٔ الله علیه بسر برد. روزها بر وی گذشتی که چیزی نخوردی و ننوشیدی و وقت ها بودی که نزدیک به چند من طعام فرو بردی و تمام مشک آب آشامیدی. وقتی او را دیدند که در انبار چونه افتاده است و چونه می‌خورد، او را گفتند که این چه می‌خوری؟ این طعام نیست. گفت چکنم؟ این بدبخت حرص بسیار دارد جز به خاک سیر نمی‌گردد.

موج احوال آن عاشق و محبوب، **شاه فتّاح مجذوب** ساکن امیتهی هرگاه او از دروگری دو چوب نو ساخت گرفتی و بر در قلعه بردی همان روز حاکم وقت

---

[1]. الف: «نکرد»
[2]. د: «مخدومی»
[3]. الف: «مجیب»
[4]. الف: «سومین»

تغیّر می[1]شدی همیشه معمول او بود.

موج احوال آن مبتلا به درد و محن، **شاه جمّن** مجذوبی ساکن امیتهی بود. در هر سوال که کسی ازو می‌کرد می‌گفت درین پیچی است چون ازو پرسیدند که این پیچ چگونه رفع شود طریقهٔ رفع آن را می‌گفت آن پیچ مبدّل به کشایش می‌شد. زن حاکمی را در دردِ زه چند روز گذشته بود، نوبت به هلاکت رسیده. کسان او از شاه جمّن درخواست کردند، گفت درین پیچ است. گفتند علاجش باید گفت، چند خشت در ناودانی افتاده بود از چوبی که در دست داشت برکشیده گفت همین پیچ بود همان دم زن حاکم بزائید.

موج احوال آن عاشق معبود، **حضرت شاه محمود** مجذوبی ساکن امیتهی، غلامی بود، خواجه اش گاوی داشت کلان، خریداران قیمتش صد[2]روپیه مقرّر کردند، خداوندش خواست که بدهد، محمود شور و غوغا آغاز نهاده گفت که من به این قدر قلیل آن را فروختن ندهم بلکه به دوازده تنکه خواهم فروخت، بس نقصان است[3]. هر چند کسان گفتند که قیمتش از آنچه[4] می‌گویی ده چند زیاده است، نشنید و غوغا می‌کرد تا آن که فروخت آنگاه موقوف شد. بعد چند روز گاو بیمار شد قریب به مردن[5]رسید، قصّابان قیمت گوشت و پوست از دوازده تنکه بی کم و زیاده مقرّر کرده بردند.

موج احوال آن سرحلقهٔ اصحاب ناجی، **حضرت شاه حاجی** مجذوبی[6] مرید حضرت معروف نهروال چشتی است در گلزار ابرار آرد که اصلش از راجه‌های

---

[1]. د: تغیر«شدی»
[2]. ا: «چند»
[3]. د: «بس نقصان است» ندارد
[4]. د: «که تو» می گوئی
[5]. الف: «بمردان»
[6]. د: «مخدومی»

بیجاپور است. چون آن دیار به تاراج رفت از خرد سال در هند افتاد و از چند جا پرورش یافته چون به پایهٔ بلوغ رسید در بندوقچیان چاکر شد آن جا محنت کشیده به قصبهٔ دهار مالوه مرید شیخ سعدالله چشتی شد، از پیر رخصت زیارت آسودگان هند گرفت، به آن شرف رسیده باز گشت. در پریشان گوئی آگاهی از نفس الامر می‌داد، بی نیازی او ساختگی ندارد و چون احوال به قلم می‌آوردم گفت بزرگان به نوشتن سزاوار اند[۱] ما به نوشتن بزرگ نمی‌شوم و بر کاغذ سوار شده همراه شهسواران نمی‌گردم، در سال نهصد ونود و هفت زنده بود.

موج احوال آن درویش مخالف نفس امّاره، **حضرت شیخ پیاره** مجذوبی به مظهر جمال فریفتگی داشت چند سال در مندو عشرت دیوانگی اندوخت از بس بی آرامی درونی ساعتی یک جا نه نشستی، به زبان حال به مردم سرائیدی:

به حسن از بسکه بسیاریم مایل   به اندک حسن از جا می‌رود دل

روزی نگارندهٔ گلزار با وی در گذری خیالی می‌پخت[۲] ناگاه عماری دار فیل در رسید، برجسته پای بر دندان فیل بنهاد[۳] و دست بر عماری فیل آویخته نغمهٔ پرده کشا بر اوج رسانید. هودج نشینان بیتاب شده پرده برداشتند و دیوانه را آماجگاه عشوه ساخته خود ربودهٔ ناز و نیاز او شدند. مدهوشی طرفین در فیل نیز سرایت کرد بی اختیار فیلبان دامن عماری فرو هشت، مختصر آنکه پس از چندی از چشم مردمان پنهان شد تا آنکه در سال هزار و شانزدهم از شیخ دولت که زاویه بر لب تالاب نهریه دیپال پور دارد شنید که گذارش نمود فقیر در نهصد و نود و هفت که به اجّین در مسجد نور نام شیخ عبدالغفور باشد شیخ پیاره درآن مسجد آمده گوشه گرفت، پس از چندی بیماری شکم او سبب رفتن ازین عالم گردید در صحن همان مسجد خوابگاه شد.

---

[۱]. د: «سزاوار آید»
[۲]. د: «تحت»
[۳]. د: «هشتاد»

موج احوال آن بری از جز و کل، **حضرت شاه گل** عریان ماندی و بر تمام جسم خود را براز انسان مالیده داشتی و بر هر دوکان که می‌رفت خواجهٔ دوکان جدا می‌شد، تمام دوکان را به تاراج می‌داد. باوجود چندین نقصانات عالم را موخذاه بدو نبود و زیاده تر تفاخر نموده به اعتقادش می‌افزودند. در هنگامهٔ قتل دهلی که در وقت نادرشاه به عمل آمده مغلی سر مبارکش از شمشیر جدا انداخت و تن مبارکش همچنان ایستاده ماند، دیگری از نوک شمشیر اشاره به چشمش کرد و گفت دانستم که تو ولی اللّهی به مجرّد گفتن این کلمه جسد شریفش بر زمین بیفتاد. راوی حضرت پیر شیر.

موج احوال آن عاشق متین، **شاه قطب الدّین** مجذوبی[1] ساکن امیتهی از فرزندان حضرت بندگی شیخ جعفر ابتداء حال بعد تکمیل اکتساب رسمی دانش با مغنّی پسری او را تعلّق خاطر گردید پس از چندی که او زندگی قضا کرد آنحضرت دوازده سال صایم الدّهر ماند به همین اثناء او را جذبه در رسید، خلق دیوانه می‌دانستند. روزی حضرت شاه پیر علی معروف به پیر شیر فرمود که او به مرتبهٔ رفیع این طایفه فائز است و از نظر خلایق خود را مستور می‌دارد و به کوچه‌های لکهنو می‌گردد، وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

موج احوال آن اکل و شرب را داند معیوب **شاه ترکهن مجذوب** گشت کنان در موهان آمد از روی کشف مزار حضرت شاه بیابانی را دریافت و پیوسته بی اکل و شرب گذرانیدی و اکثر گفتی فقیر را گرگان خواهند درید همچنان شد او را گرگان دریدند، به دروازه سرای موهان مدفن یافت.

موج احوال آن مشاهدین را دلیل **حضرت شیخ عبدالجلیل** وی ناگوری الاصل چشتی است. صاحب گلزار نویسد سکر بر وی غالب بود، هر گاه به هوش آمدی یاران را از صحبت اغیار باز داشتی و خود مدام به استغراق بودی.

---

[1]. د: «مخدومی»

موج احوال آن کشور کرامت را انتظام **حضرت شیخ نظام** مجذوبی[۱] بود. صاحب گلزار نویسد به رسم روزگار پرستان از چوب و رسن بغیر گل سقفی ساخت که آن را در هندوی مچان می‌نامند، او چندان وسیع بود که ده تن برآن توان خوابید نشسته می‌ماند و از بالایش کم فرود می‌آمد و هر چه بر زبانش از نیک و بد گذشتی خواه به تعجیل خواه به دیر به وقوع آمدی و از قبولیت و مصاحبت و حصول دولت و علوّ مرتبت شیخ ابوالفضل مبارک را در ابتدا حال او بشارت داده بود آخر به حضور اکبر بادشاه در قربت[۲] و منزلت مشهور عالم گردید. شیخ ابو البرکات مبارک برادر ابوالفضل در اکبر آباد بر مزارش گنبدی بنا نمود.

موج احوال آن در صلابت فقر مهیب **سیّد حبیب** در گلزار نویسد که جذبهٔ او به سلوک و مستی او به هوشیاری آمیختگی و کشف کامل داشت. شیخ مبارک[۳] در آگره پهلوی باغ شاه قلی خان حجره بنا ساخت اقامت داشتی.

موج احوال آن عاشق الله تبارک **شیخ مبارک**[۴] مجذوب است. در گلزار می‌نویسد که حالت عجیب وی را بوده است به دروازهٔ دهونی کهال مدّت ها به شکرگزاری گزران گذرانید در تعمیر دل چندان مشغول بود که بنای کلبهٔ گل نپرداخت، بعد از وفاتش عمارتی بر مزارش بنا کردند.

موج احوال آن به عشق الهی بیدار، **شیخ صدرالدّین** ساکن بهار، مجذوب و مغلوب مرید شاه جمّن جتی خلیفهٔ حضرت قطب المدار. در تحفۀالابرار آرد هر که به خدمت او می‌رسید دیوانه و شیدا می‌گردید، در کوح کاهر به خاک سپردند من توابع بهار.

موج احوال آن محرم اسرار پردگیان، **شیخ خوند میان** مجذوبی که در

---

[۱]. د: «مخدومی»
[۲]. د: در«قریب»
[۳]. د: «شیخ مبارک» ندارد
[۴]. الف: « شیخ مبارک» ندارد

برهان پور خاندیس مدفون است مرید شاه جمّن جتی است.

موج احوال آن کرامت کامل، آن به اقلیم خوارق عامل، آن حقیقت حقیقت را معدن **شیخ سدهن** در مندوگجرات آسوده است. در گلزار نویسد که وی را خلع بدن حاصل بود چنانچه یک مرتبه بدن خود حوالۀ بابا مان دریائی و پیاره و دو عزیز دیگر نموده بود، چون ازین اعزّه در نگهداشت سهولینی واقع شد موشی نزدیک رنج زخم زد وی زود واقف شده باز گشت، حافظان را اطلاع نمود اسفندی می‌خواست که بزند همه در رسیدند[1] بابا مان که معترف به تقصیر شده از جا نجنبید چون اسفند از در زمین فرو[2]نشانیدند درخت سبز شد گویند تا حال پیش روضۀ اقدس آن درخت سبز است این بابا مان دریایی از رهتکان[3] بود در اوده مدفون است، در ماه شعبان پیش از استعاره شدن عرش آستان ماه دیده وفات یافت. ازمریدان وی عزیزی مشغول شکستگی به امر شدی شاه نعمت الله مصاحب داشته از وی بهره مند گردید و دیگرشیخ فرید بن حافظ از وی شیخ جمال الدّین از وی شیخ الهداد از وی مسعود برنده شیراز ولی بن فیض الله.

موج احوال آن مقتدای اهل وصال، آن پیشوای صاحب فضل و کمال، آن کاشف اسرار اله **حضرت شیخ ودودالله** وی معروف به شیخ جودهن است. در **تحفةالابرار** نویسد که وی مرید شاه[4] طیّب نبیرۀ مولانا حسام الدّین مداری است. از مجاذیب و معاصر میر سیّد علاؤالدّین اودهی است. صاحب جذبه و کرامت سنیّه بود، خلفای نیکو ازو مانده مثل شیخ قاسم که از فرزندان حضرت گنجشکر بود. وقتی که شیخ جودهن به جونپور عبور فرمود شیخ قاسم با کودکان مشغول به لعب بود. او فرمود این پسر از ماست به مجرّد این کلمه مجذوب گشته به

---

[1]. ا: «رمیدند»

[2]. د: «فرو» ندارد

[3]. الف: «رهینگا»

[4]. الف: «شا»

ملازمت وی گردید، آخر به سلوک آمده به مرتبهٔ تکمیل رسید، سکونت در کورتاندا گزیده ارشاد خلایق می‌نمود، همانجا وفات یافته مدفون گشت. خلفی عقب گذاشت و شیخ رب الاسرار پسر و خلیفهٔ شیخ اجودهن بود. مرد با برکت پشت در پشت[۱] خلافتش در فرزندانش جاری مانده تا شیخ ابوالفتح ثبت است.

موج احوال آن رفیع الشّان، آن سرحلقهٔ معارفان، آن افضل و اکمل ولی **شاه بهیکا مجذوب** ساکن دهلی، در رکاب گنج دهلی اقامت گزید. سوای سبز[۲] پوشی از دیگر ملبوس چندان رغبت نداشت، گرد مکان خود دیوار از تهاتهر بانس استوار داشتی و از مکان خود بر نمی‌آمدی مگر در دائرهٔ خود وقت شب گردیدی مگر[۳] آن حضرت را شبی بر منار خواجه قطب الاسلام دیده تعجّب نمود که معمول ایشان نیست که از مکان خود برآیند، همان وقت دویده به مکان شریفش رفت دید که آنحضرت هم چنان به مکان خود نشسته است. از جمله خرق عادات او این است که محلدار خان ناظر دولت سرای سلطان محمّد شاه روزی به حضورش چیزی عرض کرد. فرمود که خاموش باش از همان روز زبانش لال گشت و گوشش کر، غیر از دستخط کردن دیگر مقدور و اطوار اظهار مطلب او باقی نماند و دستور داشت که همراه شاطران و جلوداران در شلنگی اوشان موافقت می‌کرد و آنها شل می‌شدند و آنحضرت هم چنان در شلنگی مشغول می‌بود. روزی بنجاره نام پهلوان با یکهزار هفتصد نر گاو پر از برنج به دهلی آمد و از پیش نگاه آنحضرت گذشت، او یک نگاه به جانب او انداخت فی الحال مست گشت و سایر اموال و اسباب دنیاداری را لله به محتاجان داده فقیر شد و یک خلیفهٔ او شاه علی بود، سلوک به خاطر داشت.

موج احوال آن صاحب عنایت مرغوب، **شاه ابومحمّد مجذوب** در دهلی بر تالاب متوصّل کوه راری روح الله خان مکان می‌داشت. صاحب کشف و

[۱]. د: «نسبت در نسبت»
[۲]. د: « ستر»
[۳]. د: «شخصی» آنحضرت

کرامات بود، بیگ مغل را تعشّق[۱] داشت ، از خاکستر یک مشت زر نقره بر آورده مدام به او می‌داد و می‌فرمود تو مرا روزی خواهی کشت[۲]، او مدام عذر می‌نمود. روزی آنحضرت را به صحرا برده شهید گردانید و آن خاکستر[۳] جست، سوای خاک آنجا نبوده، به دهنش خاک باد و بر سر.

موج احوال آن مستغرق انوار الهی، آن کامل اسرار آگاهی، آن که پیش همّتش هر دوعالم پائمال، رئیس المجاذیب **حضرت شیخ کمال ابدال** در تحفۀالابرار آرد مدام به قید ماندی، به غایت رتبۀ عالی داشت، خلق کثیر با وی آویخته به مطلب خود فایز می‌شدند، در نظر خلائق احوال خود در طور ملامت مشهور می‌داشت که از هجوم آنها محفوظ ماند. اکثر با شراب الفت داشتی و در نشۀ آن سوای سخنان حقائق و معارف دیگر حرف نمی‌فرمود و اگر شراب باقی نمی‌ماند از آب حوض نشه بهم می‌رسانید و گفتی یک هفته ازین سلسلۀ علیه کنده بر آمد و این شعر خواند:

مست شوقیم در طبیعت ما آب خاصیت شراب گرفت

یک مرتبه کوزۀ شراب او را می‌آوردند به اثناء راه متشرّعی گرفت چون نیک ملاحظه کرد آب بود و این شعر از وی منقول است:

ای مه بی قصور تو[۴] رخ بنما که از پیت؟ زلف گرفته حور را در قدم تو آورم

و خان زمان خان بهادر مدتی منکر وی بود روزی در اثناء راه پیش آمد خان مذکور ناشناخته نگاهی چند به جانب وی کرد این بیت بدیهه انشا کرده خواند:

می‌روی جلوه کنان جانب ما می‌نگری گر ترا میل بما نیست چرا می‌نگری[۵]

---

۱. د: «بعشق»
۲. د: «گشت»
۳. الف: «خاکسر»
۴. د: «بی تصور»
۵. د: «بکری»

خان گفت بعید نیست که شاه کمال باشد، از اسپ فرود آمده به پایش[۱] افتاد و انواع نیازمندی را به صیغهٔ اخلاق و نیاز کار فرمود، در پانزدهم ربیع الثّانی سنه نهصد و هفتاد و دو مسافر آن جهانی شد.

موج احوال آن خدیو ولایت ولایت، آن سلطان اقلیم هدایت، آن به طایفهٔ کاملین اکمل، **حضرت سیّد شاه محمّد افضل** مرید حاجی قیام الدّین خلیفهٔ سلسلهٔ قطب الاقطاب شاه میر لاهوری بود. در جذب خوارق ارجمند و به حالت ارجمند زیستی، استغراق خیلی بر وی غالب بود. در تذکرهٔ العارفین نویسد میر سیّد حسن رسولنما رحمهٔالله علیه به خلفای خود گفتی که به حضور سیّد افضل می‌شوند. روزی ابراهیم خان خلیفهٔ میر سیّد حسن رسولنما[۲] به خدمتش رفت، او زنجبیل که به دهن خود داشت برآورده به ابراهیم خان داد، او فرو برد کیفیت دیگر و انوار مخصوص به او هویدا شدند و بر بعضی مقامات که او را حاصل نبودند خود را فتحیاب دید و هر کس بر مزارش رفته مشغول می‌شود آثار جذبه بدو پیش آید و انقطاع ماسوی الله حاصل می‌گردد، از سخت ترین مرتاضان و عاشقان بایدش شمرد. حضرت پیر شیر فرمودی که وی در دهلی مشهور به خدانما بود و به سلخ صفر سنه یکهزار و یکصد و یک وفات، بیرون شهر پناه به حجرهٔ خود دفن شد.

موج احوال آن کامل با حالات لطیف، آن اکمل با کمالات عفیف، آن به مشاهده و معامله مسرور، **حضرت شاه غیاث الدّین انکور**. در گلزار نویسد بر روایت برخی هرویست، جذبه با سلوک داشت، از دولت ملازمت بزرگان روزگار آثار ولایت و کمال از جبینش آشکارا بود، به خدمت مولانا نظام الدّین نقشبندی مصاحبت کردی و به فیض تلقین اکثران[۳] را بهره ور گردانیدی. در مسجد مغاک

---

۱. د: «بپاکش»

۲. د: «رسولنما» ندارد

۳. د: «اکثیر آن»

هنگام مثنوی خوانی[۱] از زبان عرفان بیان نکته‌های دلاویز فرمودی، چون شورش جذبه از سر جوش زدی حافظ اسیر نام مریدی داشت بر دوش او سوار شده گرد گشتی، نهایت مجیب الدّعوات بود. عبدالله پسرش سالکی صاحب جذبه و مجذوبی با سلوک بود. در دارالاسلام بلخ شیوهٔ رهنمائی عاشقان الهی اختیار نموده بود. در زمان تموّج جذبات العیاذبالله اگر کسی به او گستاخی کردی سزای کردار رسیدی، در مایهٔ عاشر وفات، رحمهٔالله.

موج احوال **حضرت سیّد حسین مجذوب** ابن سیّد محمّد بن جلال بن زبید در اصل از سادات ترمذ است مرید شیخ محمّد غوث گوالیاری. مدّتها سیر سلوک در طریق سلوک نمود و همراه مرشد در سفر و حضر مصاحب مانده به نهایت فیوضات معنوی مفخّر گشت، آخر در سن سی سالگی جذبه در رسید انواع خوارق از آن سرزده، چون حضرت شیخ محمّد غوث در هنگام شورش شیرخان سور از گوالیار به گجرات هجرت نمود او در رکاب رفت. روزی آنحضرت در مجلس هوسناکان در آمد و آوندی از آب برداشت، مجلسیان مجذوب ندانسته دزد گمان بردند و شهیدش ساختند، این مصرع تاریخ اوست[۲]، مصرعه: بود سال نهصد و پنجاه و دو.

موج احوال آن مجسّم به حقیقت معرفت، آں منوّر به انوار حقیقت، آن بری از تکلّف زبون و خوب، عاشق خدا **حضرت شاه منصور مجذوب**. در گلزار نویسد مرید شاه بهکهاریست به جوانی قوت خود از رهزنی می‌کرد. روزی در خانقاه بزرگی دعوت عام بود، او شمشیر گرفته به محفل درآمد و به تندی خواهش طعام کرد، آن بزرگ فرمود تاب خوردن طعام درویشان داری؟ گفت آری، بزرگ لقمهٔ خورده از دست خود به دهنش داد به مجرّد فرو شدن بی هوش شده در افتاده، چندی برهنه دیوانه وضع به کوچه‌های گشتی، چون اندکی هوش آمد پیش طاق قلعه نشسته ماندی، از صبح تا شام پروانه وار گرد آن شمع کرامت

---

[۱] . الف: «مشو بخوانی»

[۲] . ا: تاریخ «ازوست»

خلایق جمع ماندی، درآن اثنا آنچه از زبانش خیر و شر گذشتی فی الحال ظاهر شدی. همایون بادشاه به دیدنش[۱] رفت و به اشارت او صوبهٔ خاندیس را به باستانی والی حکام سپرده به مالوه نهضت رایات عالیه فرمود، از حضّاران آن وقت روایت کرد که بنده درآن مجمع شرف حضور داشت، دیدم نخست مجذوب الهی تیری از ترکش بادشاه برآورده سه پر از آن[۲] کنده با یک پر باز داخل ترکش گردانید و ابریق خاصه از دست آبدار گرفته آب آن را بر زمین ریخت. چون اندکی آب باقی ماند باز به آبداری سپرد. چندی از بزرگان نکته دان در ترقیم حاضر بودند فرمودند، تیر را یک پر گذاشتن نشان آن است که یکی از فرزندان بادشاه عالمگیر خواهد شد و اندک گذاشتن آب به آن ابریق می‌نگرد که از عمر شاه کمتر مانده است. آخر تعبیر به تقدیر موافق افتاد، در مایهٔ عاشر وفات، در برهانپور مدفون است.

موج احوال آن نکهت ریاض وحدت، آن شمایم مشام کثرت، آن بری از سایر مصنّفات[۳] معیوب، بی نظیر زمانه **شیخ حسن بدله مجذوب**. در گلزار نویسد از بزرگ زادگان دهلی است، از شکم مادر مجذوب آمد و مدام برهنه تن ماندی[۴] و اگر کسی جامه به ناچار پوشانیدی به زودی برآورده به گوینده دادی، فریفته و نگران حسن صورت و حسن صوت بود. برخی از بزرگان زمانه او را به خواب دیدند که به خدمت حضرت خاتم الانبیا ایستاده آب بر دست مبارکش می‌ریزد[۵] و بعضی در حرم مکّه او را در طواف دیدند. سلیم خان سور روزی متمنّای قدومش به خانهٔ خود گردید و فرمود زود باشد که قالین نشاط تو پیچیده شود، به زودی این ارشاد او ظهور گرفت و از طرفهٔ حالات او آنکه به هرسو خرامیدی[۶] آن

[۱]. د: «بدیدن»
[۲]. د: سه «هزاران»
[۳]. الف: سایر «معشات»
[۴]. د: تن «بودی»
[۵]. د: مبارکش «لبریز» و
[۶]. ا: «خرامید»

کوچه‌ها معطّر گشتی بلکه قدومش را به این طریق می‌شناختند که بوی خوش می‌آید شاید آنحضرت تشریف می‌آورد هم چنان[1] می‌نمود...... بول و براز او بوی ناخوش نداشت، وفاتش در سال نهصد و شصت، مزارش در بازار دهلی هم سایهٔ قبر خواص خان که از پرستاران شیر خان سور، بسا[2] صاحب سخاوت و جود بود و سلیم شاه پسر شیرشاه او را در سال نهصد و پنجاه و هشت شهید کرد.

موج احوال آن صاحب حالات سکر، **حضرت شیخ شکر** مجذوب بود، در گلزار نویسد مدّتها به ناقلهٔ علم و به درس طلبه مقیّد ماند، بعدش جذبهٔ عشق خدا در ربود، مدهوش و لایعقل گشت، صاحب کرامات ظاهر بود، در نهصد و هفتاد وفات نمود و مزارش در وطن موجود.

موج احوال **حضرت شیخ قطب** مجذوب بود خلف قاضی کدن بن قاضی سعدالله شرف جهانی قریشی است، وطنش چندیری. در گلزار نویسد خدیو قطب[3] عیسوی ملک و ادریسی ولایت در هنگامهٔ رانا چتّور از وطن به کالپی رسید، در عنفوان جوانی همگی اوقات به نماز مصروف داشتی و خلق را از سخت و درشت گویی از مجلس خود باز داشتی. روزی قدری حلوا اندرون خانه فرستاد، چون از[4] حصّهٔ خود پرسید گفتند خورده شد، فرمود، هر که خورد مرد، در سه روز تمام مردم خانه اش زندگی قضا کردند. چون زندگی به پیری رسید سخن گفتن موقوف کرد، مدام خاموش ماندی مگر نماز فوت نبود، اگرچه از تحقیق وقت و شمار رکعت خبر نداشت. صبح به صحرا رفتی و هیمه برای گرم کردن آب وضو آوردی، روزی دربان قفل نکشاد، بر دیوار شده خود را پائین انداخت، دانستند مرده باشد. چون نگریستند بی رسیدن آسیب به صحرا رفت و به خوردن و نوشیدن اختیار خود داشت، می‌خواست می‌خورد و الاّ فلا. مصاحب مبارک خان

---

[1]. الف: «همچنا»

[2]. ا: خان« سوبسا»

[3]. د: «قطب» ندارد

[4]. الف: «از» ندارد

هروی بود، در نهصد و هفتاد از نظر مردم غایب شد، هر چند تلاش کردند نیافتند.

موج احوال آن محب مستقیم، **شیخ عبدالحکیم** گوشه نشین کالپی مجذوب بود. در گلزار نویسد ابتدا حال به روزگار سپاهیان لقمه بهم[۱] رسانیدی. آخر مرید شیخ عبدالوهّاب حاجی ملتانی گردید. چند روز ریاضات نمود به خرقهٔ خلافت مشرّف شد[۲]. آخر جذب او را در ربود، در گنبدی که در برابر مسجد محمودخان به تلاهی که بنا کرده بودند منزوی گردید، چهل سال آنجا گذرانیده و در همان مسجد به ملازمت خواجه خضر فیضیاب گردیده به مطلب رسید، در نهصد و هشتاد و دو سفر عالم جاودانی نمود. پسرش شیخ عبدالشکور به فضیلت[۳]و پرهیزگاری و گوشه نشینی مانند پدر خود مشهور گردیده، از هیچ کس رجوع برای روزی نیاورده به توکّل کامل گذرانیده، در وقت تحریر گلزار به قید حیات.

موج احوال آن در دین و دنیا مقبول، **شاه شیخ پهول** مجذوبی بسا صاحب کمال و خوارق عادات و جذبات الهی بود، در چند روز در مهینه[۴]محل که مشهور و نامور جایی است از آگره به زیر زمین کوی کندیده از بالا خس پوش ساخته بسر می‌برد، درین هنگام بجای آن خس بست کاخست آسمان وار.

موج احوال آن محو مشاهدهٔ محبوب، آن مستغرق لجّهٔ مرغوب، آن حاکم اقلیم عشق شعاری، **حضرت شیخ هانسا بخاری مجذوب**. در گلزار نویسد از اولاد مخدوم جهانیان است. ابتدای عنفوان سالک و تابع شریعت بود، درمیانهٔ عمر جذبهٔ الهی بدو رسید سکر و بیهوشی برو چنان غالب آمد که پندار هستی موهوم نماند. یکصدو پنجاه سال زندگی یافت، هرچه از زبانش برآمدی فی الحال ظاهر

---

[۱]. د: بهم «می» رسانیدی

[۲]. د: شد«او»

[۳]. ا: «بفصلت»

[۴]. ا: «درینهمه»

شدی، در سال هزار و سوم سیّد قاسم پسر[1] سیّد محمود بارها او را از پتن به گجرات همراه خود برد. روزی بر کنار چاهی نشسته بود، سیّد معلومی نذر پیش او گذاشت آن را گرفته به چاه انداخت. سیّد گفت چرا چنین کردی؟ گفت بد نکردم به دست برهمنی به جنّت فرستادم، پس از چند روز از والده اش که بی بی جنّت نام داشت مکتوبی رسید که آنچه به دست برهمنی فرستاده بودی به ما رسید. چون برگشته پیش رسید در هزار و پنجم وصال یافت به صحن خانهٔ خود مدفون شد. بزرگ نام همشیرهٔ او به جاروب کشی مزارش با ذکر و فکر دوستی خدا مشغول است.

موج احوال آن صحیفهٔ درود غیبی، آن ذخیرهٔ حکایات لاریبی، آن عین علو کمال و میم معانی، **حضرت شیخ علاؤ الدّین ثانی** مجذوب. در گلزار نویسد نسخهٔ علوم غیبی و زبانش مترجم لوح لاریبی مولد شریفش بهاسره از توابع احمدآباد گجرات، یکبارگی او را جذبهٔ الهی در ربود از وطن به اجمیر آمد، چند سال به وجد و مسرّت گذارنیده به گوالیار رفت. چند گاه تماشای آنجا دیده به آگره شتافت، بر ضمیر ملاقیان مشرّف بود، بی سوال ظاهر زبان به جواب می‌کشاد. مرزا عبدالرّحیم خانخانان بن بیرم خان وزیر که به حکم بادشاه اکبر برای تسخیر صوبهٔ تهتهه تعیّن شد به خدمت آنحضرت رفت و به خاطر آورد که در تهتهه اهل دلان و درویشان بسیار اند مرا نصرت و فیروزی چه قسم نصیب گردد؟ بر خطرهٔ او مشرّف شده زبان به دشنام بی انتها کشاد، فرمود تو کیستی که ترا در قرارداد بزرگان به صواب و خطا نگریستن برسد، مالک تهتّهه علاؤالدّین است هم چنان شد که تهتّهه به تسخیر خانخانان در آمد از این جنس کراماتش بسیار نوشته یافتم این مختصر گنجائش آن ندارد. پس از هزار و هشت سال هجری وفات یافت در سواد آگره مدفون گشت.

موج احوال **بابا بهرنگ** مجذوب بود. در گلزار نویسد مقدم پسریست از

[1]. د: قاسم «میر» سید

دهه توابع دهار، جذبهٔ شیرین و دیوانگی رنگین داشت، از هوای حرف و حرکاتش مسرّت و خورّمی پیدا شدی. چون او را یکبارگی جذبهٔ محبّت الهی در ربود از خانمان آواره شده به سوی مندو آمد و به قلعه اقامت گزید. تمام روز در بازار و کوچه‌ها به سیر[۱] وسرود به شب رسانیدی و شبها را به کنج دوکان حلوا فروش سر به زانوی حیرت نهاده به روز آوردی. از برکت قدومش مردکار حلوا فروش برکات حاصلات بسیار گردید، در سال نهصد و نود و پنج حمیر نام قوم[۲] از کوهستان جیت پوری که از مندو بیست کروه جانب شرق است حوالی شهر را از لشکر شهنشاهی خالی یافته خطرهٔ تاخت و تاراج به خاطر آورد. شبی از دو صد سوار و هزار پیاده تاخته به شهر داخل شدند، از ملاحظهٔ این حال آنحضرت ندا در دادی شهریان بیاسائید دشتیان لکدکوب شدند. آنها را این کلمه ناخوش آمد. آنحضرت را به چند زخم شمشیر مجروح ساختند، کشاده پیشانی قبول نمود. آخر چون پای پیشتر نهادند آواز شپاشپ تیرباران و چاکاچاک شمشیر گوشها را آگنده کرد صبح آنها را بیشتر از زخم تیر و شمشیر کشته و مرده یافتند و اکثری نیم جان آنحضرت مطلق به جراحتهای خود مرهم نکرد تا یک سال زخمهایش از کرم و ریم پر ماندند و ایّوب[۳] وار هر کرمی که بر زمین افتادی ویرا از دست گرفته به رخنهٔ جراحت رساندی، بعد یک سال آن جراحت از خود خشک شدند فرصت یافت. ازین جنس بسیار کرامت ازو است این مختصر گنجایش آن ندارد، در سال هزار و هفتم وفات یافت در مندو مدفون گشت.

موج احوال آن به انتهای معرفت رسیده، آن به وادی وصال بریده، آن سلطان کشور یکتایی **حضرت شیخ عبدالرزّاق طایی** زاد بوم پتن گجرات. در گلزار نویسد قطنی باف بود، به زهد و تقوی آراستگی داشت ناگاه ایزدی جذبه در ربود لباس پاره کرده وقت کفن کردن ستر عورتش پوشیده شده کسی که به اسمش خطاب کردی زبان به دشنام کشادی و گفتی رزّاق نگویند من بندهٔ کسی نیستم

[۱]. د: «بسیر و سر» داشت
[۲]. د: نام «سوی» از کوهستان
[۳]. د: ماندند و « ابواب» دارد

پدرم گفتی ای رزّاق تا بدو الله نگردی به سرحد حقیقی ایمان نرسی و به سرمنزل کمال الهی معرفت راه نیابی مقصودش از دو الله است چون برخی الله را منزّه دانند و بعضی بر تشبیه می‌خوانند پس هر که جامع تشبیه و تنزیه[1] نه گردد مومن[2] کامل نشود برین تقدیر خداپرستان بر سه قسم باشند مشبّه، منزّه، جامع. اهل تشبیه و تنزیه، کافر اند، ارباب تنزیه مومنان و اصحاب جمیع صوفیان در محبّت در فصوص الحکم و فتوحات به کشایش دل تحریر یافته در سال هزار وفات، مدفن در زادبوم.

موج احوال آن از ارباب یقین، **حضرت شیخ علیم الدّین** مجذوب ساکن رهتک بود. در گلزار نویسد نهایت صاحب کشف قوی. مفتی اسپ گم کرد پس از چندی مصاحبانش گفتند ازین مجذوب حقیقت اسپ گم شده باز جوئیم، بر فور رسیدن از زبان مجذوب بی سوال برآمد اسپ خود را از فلان دروازه بجویند، فرمود بجا آورده از آن سو مردی اسپ را به گلو رسن بسته می‌آرد این چنین بسیار کرامت ازو درآن دیار مشهور است، در آخر مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن در لطافت خلقت نوری **شیخ کبیر برهنه دیپالپوری** پدرش خیّاط بود. در گلزار نویسد جذبهٔ مادرزاد او را عطا شد، در خردسالی یتیم گردید مادرش از پرورش تنگ[3] داشت، شیخ عبدالقادر قاضی همان قصبه متکفّل پرورش او گشته کبیر نام نهاد، بست و پنج سال در وطن گذرانید، در سال هزار و دوازدهم به دولت آباد چهار کروهی از وطن اقامت گرفت. بسیار خرق عادت ازو ظاهر می‌کنند. نگارندهٔ گلزار هم مکرّر به خدمتش رسیده از ربودگی او آثار خوشنودی دریافته بهره مند گشته، در سال یکهزار و شانزدهم از دنیا برفت.

موج احوال آن به دوست مستغرق **شاه کرم حق** امام علی گذارش نمود

[1]. د: تشبهه و تنزیه «نکرد»
[2]. د: «ودامن»
[3]. د: پرورش «نیک» داشت

که آنحضرت مجذوب سیر کنان در موضع بهتوامئو آمده اقامت نمود، حالی قوی و طوری عجیب داشت و خرق عادت بسیار ازو سرزده، غیر از ستر پوش از دیگر ملبوس التفات نداشت، نذور و فتوح آنچه می‌رسید آن را در زمین دفن نموده ملتفت نمی‌شد، هر کس خواستی برآورده گرفتی و زیر شجری ماندی. در ایّام برشگال به جای مسکن[1] او قطرهٔ آب نریختی ازین جنس خوارق عادت او بسیار است، از خادمانش که قوت روزمرّه به او می‌رسانیده شخصی شبی به خدمتش رفت دید که جماعی سوار و پیاده پیش او نشسته اند و به رقص مشغولند. این خادم را دیده فرمود این وقت چرا آمدی؟ همان ساعت اسباب طرب و تماشا غایب شد صبح آن خود هم بیخبر خلائق به طرفی راهی شد.

موج احوال آن درویش با خوارق مرغوب **شاه حسین مجذوب** در بهتوامئو می‌ماند. شیخ امام علی ظاهر کرد که از قلیان رغبت داشت و آنچه کسی می‌داد می‌سوخت، بعد چندی به کسی سمت روانه شد.

موج احوال آن سرمایهٔ خاکساری **شیخ همایون مجذوب بهاری** در گلزار نویسد، از طایفهٔ افغانان سور است، عمر از هشتاد زیاده داشت، حالاتش چندان محمود بود که به تحریر کلک در نیاید، در سال هزار و پانزدهم میر محمّد اشرف فروغی از نگارندهٔ گلزار گفت من به خدمتش رسیده ام بزرگ با برکت بود و صاحب کرامت.

موج احوال آن مورد[2] دولت خداداد، **شیخ کاجا** موسوم به **الهداد** مجذوبی بود. صاحب گلزار نویسد گذشتگی و وارستگی شعار داشت. ابتدا حال مدّتی به سپه گری گذرانید آخر به جمیله تعلّق خاطر آورد، محبّت مجازی[3] سبب عشق حقیقی گشت، ترک روزگار نموده رفته رفته جذب عشق بدو رسید مست و

[1]. د: بجای «تسکین» او
[2]. د : آن «نور و» دولت
[3]. د : مجازی «به مسبب»

مدهوش گردید[1]، در سارنگپور مالوه اقامت داشت، حضّاران به انواع طریق کمال او ظاهر می‌کنند و عجائب خرق عادات ازو بیان می‌نمایند، در مایهٔ عاشر وفات.

موج احوال آن قطبین و عارفین، شیخین مجذوبین، **بهکهارین**[2] از مریدان قطب المدار در تحفهٔالابرار نویسد این هر دو مجذوب محبوب حضرت علاّم الغیوب بودند. خوارق عادات و کرامات از هر دو بسیار به ظهور می‌پیوست و هر که به خدمت این عزیزان مشرّف می‌شد بی اختیار تارک شده مجذوب و مغلوب می‌گشت و این هر دو بزرگ بعد از شرف بیعت جناب قطب المدار صاحب جذبهٔ قویّه گشتند یکی ازین ها در قلعهٔ قنّوج آسوده است.

موج احوال آن اشهر به کرامت نمایی **بابا سودایی** در تذکرهٔ دولت شاهی نویسد مرد اهل دل بوده است، ابتدا حال علم آموخت و شعر می‌گفت، اصل او از زنبور است او را در آن ولایت به ولایت معتقد اند، چندین جذبه هم برو غالب بود از آن جذبه او را سودائی می‌گفتند و در ملک زنبور دیهی است سنگان نام که در حیات و ممات آن دیه ازو و از فرزاندان او تعلّق داشت برای محصول آن تقاضا کردند او زحمت رسانید نالش به بادشاه کردند سود نیفتاد، در حق آن قوم و آن ملک دعای بد کرد تیر بود که به هدف اجابت رسید و مردم آنجا تباه شده به مرو و طوس فرار گرفتند، به آخر نهصد هجری وفات.

موج احوال آن طرّهٔ طرّار لب شوق کمالات، آن غرّهٔ ناصیهٔ کرامت و خوارق عادات، آن مجاهد نفس امّاره به جوان مرد و سلاح، آن واقف سایر معاملات صوفیه در اصلاح، آن مظهر حالات مهتر خلیل، آن مظهر حضرت رب جلیل، آن به کرامت خلق را معین، سلطان المجاذیب **حضرت شیخ رکن الدّین** خلف و خلیفهٔ شیخ سعدالله کندوری قرار بحلوری است، از اعاظم اولیای مجاذیب و اکابر اصفیاء واجب التّوصیف، کمالات بلند و خوارق عادات ارجمند را خدیو بود،

[1]. د : مدهوش «کردند»
[2]. ا : «بهکهارین» ندارد

از آن جمله این است جوشن و خود آهنی سلاح سپاهیانه داشتی و پیوسته آن را در آتش گرم ساخته بر خود کشیدی و با خود در سخن بودی، گاهی نفس را نصیحت نمودی گاهی اعتراض فرمودی، اکثر گریه کردی و وقتی خنده نمودی، بعد انتقالش که سلاح را از تن مبارکش جدا کردند اثری از آسیب سوختی نیافتند. صاحب تذکرۀالاصفیا نویسد متاهّل بود اولاد داشت شیخ اراغلی اهل جذبه و صاحب کرامت بود، در حیات و ممات نمود خرق عادت ازو یکسان می‌نمایند. معیّن ساخته بود که از تاریخ سوم شعبان اربعین نشستی یک سبوچهٔ آب برای وضو و یک سفال پر از سنگریزه‌ها با خود داشتی و در عید الفطر از چلّه برآمدی آن تمام سنگریزه برنج می‌شد آن را می‌پخت و به مهمانان می‌خورانید وقتی ازین غلّه طعامی پخت به تلاش مهمانان رفت صبیهٔ[1] آن حضرت گرسنه بود قدری از آن بخورد او از کشف دریافت چون باز آمد گفتن آغاز کرد «جن هماری کچهری کهائی تنکان بگوا لیجای»، ترجمه به فارسی یعنی هر که کچهری من خورد او را گرگ ببرد. اهلیهٔ آنحضرت شب را از ترس انفاسش زنده داشت اندکی غفلت واقع شد صبیه را گرگ برد، صبح اهلیهٔ شیخ هر دو دست بر سینهٔ شیخ زد و گریه آغاز کرد، فرمود من این نگفته بودم هر که کهچری من نخورد آن را گرگ بخورد بلکه گفته ام هر که کهچری من خورد آن را گرگ ببرد تلاش کنید آن زنده به دست خواهد آمد، به جست و جوی آدم فرستاد در صحرا آن صبیه را زنده یافتند آورده به مادرش سپردند. ویرا کمالات عالی اند در آخر زمانه مایهٔ اثنا عشر مزارش را امیر وقت در سرای خود کرد، از ظهور کرامت لحظه لحظه ساعت به ساعت چادر سفید و شمع مدام بر مزارش معمول گشت بعد چندی امیر تاب اقامت نیاورده برای خود قصری دیگر بر فاصلهٔ بعید بنا نمود و آن سرای را رها کرد.

موج احوال آن گنجینهٔ جذبات الهی، آن خزینهٔ مواهبات نامتناهی، آن گلدستهٔ نسرین محبّت و اشتیاق، آن شگوفهٔ نو بهار تودّد و وفاق، آن مقبول قلوب خلائق ارضی و سماواتی، مفتون معشوق **شاه ابراهیم مجذوب خراباتی** مرید شاه

---

[1] . د: رفت «حبیه»

اعظم خیالی است. وی را درین حال مرتبهٔ عظیم و قدم مستقیم مستغرق انوار جلالی و جمالی و منشاء احوال صاحب کمالی بود. در رسالهٔ احوال مرشدش نویسد پیوسته در خمخانهٔ خرابات ماندی و در جذبات و مجاهدات اشتغال داشتی، قوّت کمال و خصوصیت او را در جناب پیر ازینجا قیاس باید کرد که بعد وفات مرشدش بادشاه و امرای دهلی که اتّحاد[1] با شیخ محمود پسر بزرگ شاه اعظم خیالی داشتند خرقه پوشانیده شیخ محمود را سجّاده و قایم مقام پدر گردانیدند و خلق آنجا را به متابعت او تحریص دادند، همان وقت حضرت شاه اعظم خیالی را صورت مثالی ظاهر شده در خمخانه از ابراهیم مجذوب فرمود برخیز و هوشیار باش و بر در حجرهٔ من برو و جزودان نیلگون طلبیده خرقهٔ من که من درو است بر گیر و به فرزندم حاجی محمّد بپوشان و به مجلس که بادشاه و امیران محمود را سجّاده کرده نشانده اند پیر و خلق را بدو دعوت کن، پس ابراهیم از جذب به سلوک آمد، بر در حجره رفت و از خاتون خانه جزودان طلبیده خرقه در آورده به حاجی محمّد پوشانیده به مجلس آورد و نشانیده[2] و آنچه حاضر داشت نذر نموده و حاضران را بدو دعوت نمود. شیخ محمود گفت ای ابراهیم تو که مجذوبی این وقت هشیارش[3] در امورات خلافت من دخل کرده خلل به خانهٔ من می‌اندازئ؟ گفت مرشد زاده واقف نیست قول و فعل من بی حکم شیخ ما نباشد، از درمیان دو صاحبزاده که شماها هستید یکی را بقا نمی‌بینم، هر کس تا مجلس عرس اوّل مرشدم زنده ماند او سجّاده است، خلق را حیرت رو[4] نمود، آخر در همان سال شیخ محمود ازین عالم رحلت نمود، مجلس عرس را حاجی محمّد نمود. منشی خدا بخش از فرزندان بندگی جعفر روایت نمود مجذوبی بود در فرّخ آباد تمام روز بی آنکه سرینش به زمین رسد هر دو پا نشسته می‌ماند و سر در مراقبه داشتی و کس او را درویش نمی‌دانست و متکلّم نمی‌شد و چون شام شدی نزدیکش گلخن نخود بریان فروش بود، اندکی کاه برده در آن گلخن

---

[1]. د: که «مراتب»
[2]. د: «پوشانید»
[3]. د: هشیار «شده»
[4]. د: حیرت «او» نمود

می‌گسترانید و بالای آتش می[1] غلطید، صبح همین که بر می‌آمد آتش همچنان می‌دیدند. روزی به خدمتش رفتم و به خاطر خطره آوردم که به رفاقت کسی ام انتقال غیر انتفاع از آن معلوم نمی‌شود به مجرّد روبرو شدن فرمود از آن کس ترا انتفاع نیست جای دیگر سعی کن.

موج احوال آن صاحب کمال بی گمان **محمّد زمان** مجذوب در تذکره نویسد به غایت عالی احوال و صاحب کرامت بود، اکثران از انفاس متبرّکهٔ او به حشم و خدم دنیا رسیدند.

موج احوال آن واقف حقیقهٔالله **سیّد عبدالله** مجذوب بود بیکالی؟ در تذکره نویسد عالم متبحّر و مدرّس بود، چون ویرا جذبه در رسید همه امورات برهم خورد. روزی از تلامذهٔ او یکی پیش آمد و گفت پدرم به برهان پور می‌فریسد جهت سرانجام مطلبی از شما رخصت می‌شوم، فرمود منصبدار خواهی شد، به برهان پور رسیده به مقصد مطلب پدر نارسیده در انقلاب زمانه آمده تباه شد بعد دو سال در منصبداران بادشاه نوکر شد و جمعیت کلّی بهم رسانید.

موج احوال آن به کرامت رساننده پیغام **درویش مجد نام** مجذوبی بود در بدایون شیخ شاهی را در بدایون کثرت مریدان و شهرت مشیخت زیاده شد. روزی با اجماع کثیر از پیش درویش محمّد مجذوب گذشت، گفت شیخ شاهی می‌ترسم که سوخته نشوی. روزی شیخ در استغراق بود خانهٔ او را آتش گرفت شیخ بسوخت.

موج احوال آن رفیع الشّان در حالات، آن بلند مکان در کمالات، آن با خوارق جلی **حافظ رحم علی** از نزاد سیّد پیر دمریه که مزار شریفش در عظیم آباد

---

[1]. د: آتش «او» غلطید

است. حضرت سلطان سیّد اشرف جهانگیر سمنانی صحت[1] نسب سیادت پیر و مرید به مرتبهٔ غایت نوشته از فرزندان پیر و مرید جد حضرت حافظ در قریه سرای شاه عالم من قریات دریاآباد اقامت ورزید الغرض حضرت حافظ همراه والد خود به اکتساب صوری دانش در امیتهی آمده در خانقاه بندگی شیخ نظام الدّین رحمهٔ الله علیه مقیم شد و از قدوهٔ الاتقیاحافظ محمود عظیم آبادی که قرأت قرآن مجید به مردم آموختی و به غایت متّقی و صاحب مجاهده به افضال و کمال بود و در همین حسنات به جوار رحمت حق پیوست و همانجا به جنب مزار مولوی نورالهدی مدفون گشت حفظ قرآن نمود سپس به مجاهده و فیض باطن بپرداخت، اوّل از ارواح مبارک حضرت قطب الاقطاب فیضیاب گردیده تا آنکه به مرتبهٔ کشف قبور رسید از ارواح اکثر بزرگان مدفون روضهٔ متبرّکهٔ آنحضرت فیوض برداشته فیضیاب گردیده چنانچه از وی مروی است که می‌فرمود من جمله قبور درگاه حضرت در هفت قبر جهان تصرّفات می‌یابم که در حین حیات داشتند القصّه کارش به جایی رسیده که از حضرت شاه محمّد یاسین نقل است که روزی باهم در مسجد قطب الاقطاب نشسته بودیم، به طریق بازی کودکان گفتم ما از راه دروازه به درگاه می‌روم و شما از طرف دیوار بیایید، ببینیم که کدام کس زود تر آنجا می‌رسد، چون به تعجیل تمام داخل احاطهٔ درگاه شدیم سیّد مذکور را همانجا نشسته یافتم ازین جنس خوارق عادات او بارها ملاحظه شده، اشراق باطن و کشف خواطر به غایت داشت، در عنفوان جوانی ازین عالم فانی درگذشت، مدفن او به قصبهٔ امیتهی در باغچهٔ نور الهدی، مجذوب صفت بود.

موج احوال آن کامل بی گمان **حضرت شاه مستان** مجذوب در قصبهٔ هندیه متّصل اله آباد از یک ذرعه پارچه ستر نمودی و از دیگر لباس کاری نداشت، یک قرآن مجید با خود داشتی صاحب کرامت و بزرگی بوده است. در آن نواح شهرت بسیار داشت. مرزا کلب علی راوی احوال اوست.

---

[1]. الف: «صحبت»

موج احوال آن دوست **یارشاه کوار** مجذوب در بنارس بود. مرزا کلب علی گفته که سکّان بنارس به نسبت او خیلی اعتقاد داشتند، به کرامت و برهان علانیه بود، می‌گفتند که آنچه از زبانش بر می‌آید از خیر وشر فی الحال به ظهور می‌آید.

موج احوال آن با عرشیان مانوس، **سیّد احمد عبد روس** مجذوب در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح نویسد جذبهٔ قوی داشت، در وقت تشویش و اضطرار امراض هر کس که به خدمتش رفتی پیالهٔ قهوه را به لب مبارک خود رسانده بدو دادی فی الحال صحت کامل میسّر حال او می‌شد.

موج احوال آن به عشق الهی دیوانه و سرشار، آن به محبّت نامتناهی دایم بیقرار، آن بندهٔ شاکر، **حضرت شاه باقر** مجذوب بود، از شرفاء قانون گویان احمدآباد توابع قصبهٔ امیتهی است. بسیار صاحب خوارق عادات و کرامات بود، دیوانه و مجرّدانه می‌زیست، گاه گاه اکثر برای زیارت مزار مرزا قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدّین به امیتهی می‌آمد و مراقب می‌شد، فیض باطن از آنجناب داشت و از حضرت مولوی نورالهدی محبّت[۱] محرمانه می‌گزید، خوارق عادتش لاتعد و لاتحصی است. گویند که در ابتداء مردمان بیماران را برای دعا به پیش او می‌بردند اکثری از دعایش شفا می‌یافتند و کسانی که قضای آنها رسیده به مجرّد ملاحظه می‌فرمود که این رخصتی است ازین معنی پیش از مرگ آن شخص بر اقربایش ماتم تازه می‌شد لهذا مردمان بیمار خود را از نظرش پوشیده می‌داشتند. بر لب جوی گومتی دیهش آباد بود، اکثر به شکار مرغابی عبور دریا کرده رفتی و در تفنگ خالی ریگ دریا به جای باروت پر کردی و سنگریزه را به جای گولی انداخته بر جانور زدی و شکار دریا[۲] کردی و آوردی و خوردی. شبی[۳] نصف اللّیل در خدمت حضرت مولوی نورالهدی آمد و گفت که امروز بهادرشاه پسر عالمگیر بر تخت سلطنت دهلی جلوس کرد، حکم حق سبحانه و تعالی است که حضرت

---

۱. د: «صحت»
۲. د: «دریا» ندارد
۳. «مستی» نصف

به دهلی ایشان را بجا آورده و اهل تمغا یک لکه دام را اسناد سلطانی درست.ساخته نذر کرد[1].تشریف فرمایند بادشاه به اعزاز و احترام تمام پیش آمده نیازات لایقه و خدمت لکهوکها خواهد کرد، هم چنان شد که حضرت مولوی چون به دهلی رفت بادشاه به غایت احترام

موج احوال آن سرمایهٔ مشاهده و مشغولی **شاه بهیک متهولی** ساکن رجولی که دیهی است از دیهات مولوی نورالهدی به غایت عالی احوال و صاحب خوارق بلند بود. دستور داشت که در موسم سرما که عرق نیشکر را جوش داده شکر می سازند برای آن گلخن به غایت درست می‌کنند آنحضرت بعد فراغت پختن شکر اندرون آن گلخن می‌رفت و بالای آن آتش اندکی خاشاک گسترده شب استراحت می‌فرمود، صبح که بر می‌آمد آن خاشاک سوخته شعله می‌افروخت و عمری گدایانه بسر می‌برد و به آواز خوش طیور بسیار شوریدگی کردی چنانچه به شروع آمد برشگال به آواز کویل که جانوریست در هند به رنگ سیاه بسیار خوش آواز و حزین دارد اولاً خیلی رقص کردی آخر او را سنگ و خشت زدی و گفتی که مارا چرا آزار می‌دهی و گریه کردی.

موج احوال آن درویش اهم **شاه اودهم** مجذوب از باشندگان قریهٔ سهاره من توابع پرگنه دیوه بوده است. صاحب خوارق عادات باهره بود، در خدمت مولوی نجم الهدی اکثر آمدی و محرمانه احوال فیض باطنی خود از جناب[2] اقطاب ظاهر ساختی. چون حضرت مولوی پرسید که از کدام بزرگ فیض یافته اند فرمودی از شاه مدار بندگی میان بر وضعی که اگر ناواقف این اسم شنیدی دانستی که این نام یک بزرگست. مولوی درین معنی تفتیش می‌کرد که حضرت بندگی دیگر و حضرت شاه مدار دیگر اند فرمودی به مبالغه هر دو بزرگان یکی بوده اند غرض که از فحوای کلام[3] آنحضرت معلوم می‌شد کاملی که از مرتبهٔ

---

[1]. د: ساخته «نظر» کرد
[2]. الف: خود از «حیات»
[3]. د: «کلام» ندارد

صمدیت فی الفردیت ترقّی کرده به مقام قطب الاقطاب و قطب المدار می‌رسند ازو فیض باطن دارند، مزارش در همان نواحی است، اکثر مردم قریه او را آزرده کردی در حق آنها دعای بد کردی به سزای آن می‌رسیدند و گاهی به امیتهی نرفته بود به چشم ظاهر و تمام نقش و نگار آبادی و امکنه فرمودی.

موج احوال آن صاحب خوارق ظاهر، آن در کرامت اشهر، آن ولی عالی احوال **حضرت شیخ کمال** مجذوب بود، در تذکره نویسد در پنهاندیر می‌بود استغراق به درجهٔ کمال می‌داشت و مدام در بسته داشتی، به دروازهٔ او دو روزن بود، جمعه و پنجشنبه از آن روزن که نگاه می‌کردند او را در حجره نمی‌یافتند، مشهور بود که بدین ایّام به مکّه می‌رود و نیز مسافران مکّه می‌گفتند که درین ایّام مدام مایان او را در راه مکّه دیده‌ایم و اطفال شهر جمع شده بر در او آمده شور و غوغا کرده در را می‌کشودند و خلق از زیارت او بهره مند می‌شدند، پنجشنبه و جمعه از شور اطفال هم در نمی‌کشود.

موج احوال آن در عشق و محبت صادق **محمّد عاشق** مجذوب بود، از اولاد اکابران گجرات. در صغر سن وی که پدرش به حرمین شریفین رفته بود روزی در میان اطفال بازی کنان سیر می‌کرد یکایک گریه بر وی غالب آمد، هرچند تفحّص کردند هیچ جواب نداد، چون به خانه رفت به انواع پرسیدند که موجب ملال خاطرش نشود، گفت کسی را که پدر بمیرد چرا گریه نکند، تاریخ را ضبط کردند مطابق افتاد.

موج احوال آن واصل انوار الله، **حضرت شیخ عبدالله** مجذوب بود. در دهلی بیمار شد از اهل خانهٔ او چند کس او را دست گرفته بیرون خانه آورده بر دهلیز نشانیدند و خودها برای کاری اندرون رفتند چون باز آمدند اثر و نشان شیخ عبدالله مجذوب[1] نیافتند، معلوم کردند که غایب شد.

---

[1]. د: «مجذوب» ندارد

موج احوال آن به جراحت قلب طالب مرهم، آن به جذب و سلوک توام، آن قبلهٔ اهل کرامت و یقین، **حضرت شیخ جلال الدّین** از قوم قریش مجذوب سالک بود. در تذکرهٔ ملا محمّد صالح نویسد اکثر سرو پا برهنه در بیابانها گشتی و از پوشش مقدار ستر عورت اکتفا نمودی. در علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی متبحّر بود به هیچ چیز اصلاً تعلّق نداشت و اهل دنیا را مطلق در نظر او قدری نبود، مشرب قلندریه داشتی، مقید بود از احکام شریعت، از عبادت بر فرائض و سنن اقتصار نمودی و هر شهر و قصبه و قریه که رسیدی اهل آن به اعتقاد پیش آمدی و هجوم شدی کس را مرید نمی‌گرفت و می‌گفت یک مرید دارم هشام نام مجذوب در صحرا می‌گردد و یکی از معتقدان او ملفوظش جمع نموده پیش آورد از دست او گرفته در چاه انداخت، بارها این می‌خواند خام بدم پخته شدم سوختم. ابتداء حال بر کسی عاشق بود در همان شورش جذبهٔ الهی او را در گرفت او به جانب اجمیر افتاد و به صحرا بگشتی. روزی روحانی صفت او را دید و به پایش دوید، او برفت پرسیدند این خضر علیه السّلام بود، گفت نی، علامت خضر علیه السّلام آن است که پیش از ظهور باران سنگ بارد و این مرد از مردان غیب بود هفتصد و بست و پنج علم یاد داشت من مرید اویم، سه صد و چند علم مرا آموخت، خوارق و کرامت شیخ جلال الدّین قریشی را بسیار بود ازآن جمله این است روزی روبروی وی ذکر کیمیا کردند گفت تف بر علم کیمیا همین که آن تف او بر طبق مس رسید فی الحال طلای خالص گردید، چندی در دهلی و بیانه[1] بود، عمر شریفش تخمیناً بست و پنج سال می‌نمود، وفاتش در هفت صد و[2] چهل و هشت بود، قبر در مضافات مندو.

موج احوال آن مورد افضال الهی، آن خواص نامتناهی، آن از آتش عشق مغلوب، **حضرت شیخ دوجن مجذوب** در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح نویسد در سهارنپور بود پدرش در آنجا زراعت می‌نمود، چون سن دوجن به دوازده سالگی رسید پدر

---

[1] .الف: «دبیانه»

[2] . د: در «نهصد»

گفت ما مردم مزارع ایم اگر ترا قوّت کشتکار نباشد گاوان و بزان که دارم به چرا برده به آشتی قبول کرد. روزی بر دجله گاوان را آب می‌داد، چهار کس از مردان غیب پدیدار شدند خواجه خضر و شاه شرف بوعلی قلندر پانی پتی و بابا بهلول و شیخ سدهو، چون وی طفل بود هراس خورد، بزرگان خاطرش را تسلّی دادند و گفتند تو از جنس مائی برای تربیت تو آمده ام هراس مخور. خضر علیه السّلام پیشتر رفت هر دو تر انگشت خود را بر چشم او تا دیری نهاد، چون انگشت برداشت از عرش تا به فرش در نگاه او درآمد، چون این حالت در خود بدید به قدم ایشان افتاد، پس خضر به شیخ سدهو فرمود این طفل حوالهٔ تو شده، شیخ وی را مرید کرده و تلقین نمود پس هر چهار تن از نظر وی غایب شدند، بی هوش شده تا سه روز افتاده ماند، مادر و پدرش به اضطرار تجسّس نمود به خانه بردند چون به هوش آمد زبان از تکلّم بر بست، مادر و پدرش حمل بر جنون و آسیبش نموده دقیقه از سعی رفع مرض و خدشهٔ او فرو نگذاشت هیچ فایده ندید. شنیدند که آن طرف گنگ بزرگی است که سقامت هر جنس را مطّلع می‌شود قصد آنجا نمودند، چون بر گنگ رسیدند کشتی نیافتند بکا و گریه بر والدینش غالب آمد آن وقت بعد از چهارده سال آنحضرت زبان کشود، پرسید سبب گریه چه باشد؟ گفتند برای تداوی[1] تو پیش بزرگی می‌روم و کشتی نیست، خنده کرد و گفت من بر روی آب می‌روم عقب ما شما هم بیایید، چنان کردند به سلامت عبور آب نمودند صریح دانستند که این کرامت است و او را بیماری نیست، سجدهٔ شکر ادا نمودند و معه فرزند معاودت وطن کردند و ازین جنس برهان روز به روزی ازو ظاهر شدن گرفت. پسرش نیز بسا صاحب کمال بوده و نبیره اش هم مقام اعلی داشت، در سنه نهصد و شصت و چهار وفات یافت.

موج احوال آن ولی مهین، **حضرت لاجین** مجذوبی بود. در تذکره نویسد در جوار خانهٔ امیرخسرو دهلوی می‌ماند. چون امیرخسرو متولّد شد او را شسته و

---

[1]. الف: برای «ندادی»

در پارچه پیچیده پیش آوردند[1]، گفت آوردید کسی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت، فوق او را چنین تعبیر می‌کنند که هردم او دو قدم غزل و مثنوی باشد چه وی در ظهور قصاید چنانچه بعضی مخادیم فرموده اند که به خاقانی نرسیده اگر رسیده باشد پیش نرفته.

موج احوال آن از افضل عاشقان حضرت باری، **حضرت شاه باره هزاری** مجذوبی بود در جونپور متّصل چوک اقامت داشت، چون جذبهٔ محبّت خدا بدو رسید متّصل مزار دیوان عبدالرّشید به مقامی اقامت نمود، تصرّفات و خرق عادات علانیه به کثرت تمام و تاثیرات تام داشت، مطلق از لباس مائل نبود، عریان ماندی و هرچه از زبانش برآمدی فی الحال ظاهر شدی از آن جمله این است که مجوسی در چاه دایرهٔ او کان کبریت احمر از شعور خود دریافت، آنحضرت را برین مقدّمه آگاه گردانید متمنّای اجازت بر آوردنش گردید، آنحضرت برای استنجا کلوخی ازو طلب نمود، بعد ادرار که[2] تقاطر معمول است آن قطرات را فرمود که برین کلوخی بگیر او چنان کرد فی الحال زر خالص گشت، فرمود تلاش چنین کیمیا بکن آن مجوس باز که به قاعدهٔ خود دریافت کان کبریت در چاه نیافت معلوم کرد که آنحضرت از تصرّف ولایت او را پوشیده گردانید و روزی زنی عقیمه در کوچه به آن حضرت تمنّای اولاد نمود، کشتی نموده آن را افگند و بالای شکمش نشسته هفت بار جنبید هفت پسران او را حق تعالی عنایت کرد، مزار شریفش در دایرهٔ او، در مایهٔ اثنین عشر وفات یافت.

موج احوال آن ولی مظهر جلال قدسی، **بابا محمود مجذوب طوسی** در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح آرد که در شهر سبزوار مجذوبی بود دیوانه نام سیّد قاسم به دیدنش رفت به خاطر آورد که بابا محمود بهتر است در کشف و کرامت یا ایشان، معاً این خطره متوجّه من شده گفت چندان می‌زنم[3] چندان می‌زنم چندان

[1]. الف: گفت «آوردید»
[2]. د: بعد «او را» که
[3]. الف: «میزیم»

می‌زنم که بابا محمود را آب فرو برد و باز گفت بابا محمود از ترکش من تیر است چون از سبزوار به طوس آمدم در خدمت بابا محمود رفتم و این مقدّمه به خاطر داشتم بابا سر از نمد بر آورد و گفت بی تیر و پیکان.

موج احوال آن از بحر کرامت در یتیم، **حضرت شاه یتیم**، مجذوبی بود در سنبهل مراد آباد بدایون به غایت عالی شان بود در کرامت.

موج احوال آن ولی که دلش به عشق الهی در گروه، [۱] آن از غایت سکر به مقام سهو، آن ذخیرهٔ کمالات اختصاص، آن مقتدای اخصّ الخواص، آن اولیای دین و دولت را کلماتش تفاول، قطب الاقطاب **شیخ علاؤالدّین مجذوب** معروف به علاول، علاول از عاشقان انوار و عارفان اسرار در کشف و کرامت اقوال صوفیه و جذبهٔ قوی و حالات و کمالات بس رتبهٔ رفیع داشت، اکثر علما و درویشان مثل شیخ حاتم سنبهلی وغیره به خدمتش رسیده مناظره نموده معقول شدند خشت[۲] مزاری که به خیال غلاف بوته دار زربفت مزارش اطلس افلاک چون افلاک ثوابت با هزاران بوته چشم کواکب صورت کمخواب است و کرامت شعاری که مقابل سیف زبانش شعله برق بی آب. در ملفوظ نویسد که مرید پدر خود شیخ سلیمان عارف صاحب ولایت ردولیست. روزی آنحضرت بر خطرهٔ عم سلطان سکندر لودی آگاه شده فرمود ترا که خدشهٔ مریدی من به خاطر است فقیر به غایت خرد سال بود که پدرم شاه سلیمان عارف در مرض موت و احتضار بود مادرم به خاطر آورد که دیگر زنهای آنحضرت خویش و اقربا دارند مرا سوای این فرزند[۳] معصوم دیگر غمخوار نیست، بعد این مرد حال من چه باشد؟ پدرم چشم وا کرده فرمود ای نیک زن از رحمت حق نا[۴]امید مباش و دست مرا به طریق دستگیری پیران که وقت مرید کردن می‌گیرند دستگیری نموده و دستار[۵] بر سر من گذاشت و پدرم

[۱] .الف: در«گرو»

[۲] . د: «حیثیت»مزاری

[۳] . د: «این فرزند» ندارد

[۴] . ا: حق «با امید»

[۵] . د: نموده «دستاویز سرش» من

بلاواسطه مرید شیخ فرید گنج شکر را بود، سپس[۱] مادرم مرا به مکّه و مدینه برد و به دفعات حج کرد و همانجا آرد که چون به دهلی تشریف آورد از شیخ لادن فرزند شیخ فتح الله ملتانی سند حدیث کرد و تفسیر خواند، از فیض و عنایت باطن حضرت شیخ[۲] قطب الاسلام بختیار اوشی رحمۀالله او را جذبه گرفت پس به نوید قطبی به اقامت آگره مامور شد آنجا رفته کنارۀ جمن کلبه گزید و عالمی به تولأیش درآمد، چندان تصرّفات و خوارق عادات ازو سر زده که در متاخّرین کمتر یافته می‌شود. کشف به غایت قوی داشت و انفاسش نیز احکام تقدیر بود، بر خطرۀ حضّار مشرّف شده در جواب هر یک یک آیۀ قرآن خواندی که معنیش مناسب سوال او باشد و سلاطین اقلیم صوری و معنوی از طفیل تفاولش مرتبۀ ولایت خود را یافتند. قطب الافراد شیخ نظام نارنولی به دلالت پیر خود خواجه خاتون از حضرت بشارت اقامت نارنول[۳] یافت و فرد مطلق شیخ سلیم چشتی را به[۴] سکونت فتح پور سیکری و به وصول عز و جاه و دولت ظاهری او امر نمود. شیخ ابّن امروهه مرید شیخ علاؤ الدّین موج دریا به موجب اشارۀ پیر خود به عزم سکونت آگره آمد به ارشاد آنجناب مقام خود امروهه شناخت و مجذوبی بسا صاحب کمال در مسجد قصبۀ بیانه[۵] می‌ماند. در باب کرامت از آنحضرت مکابره نمود او را از ولایت معزول ساخت تمام احوالش سلب شد هوشیار گشته به هر کاری که پیش از جذب می‌کرد مشغول گردید و همایون بادشاه به حکم وی به ایران رفت و به موجب اشارۀ او باز آمده بر شیرشاه افغان فتح یافت[۶] عادات لاتعد و لاتحصی ازو به عمل آمده نقلی تیمّناً نوشته می‌شود که جمعی سوداگران اسپهای عراقی به هندوستان می‌آوردند، به زودی که اسپان را بر کشتی سوار کردند باد مخالف وزید احتمال سلامت کشتی رسیدن نماند، از شهرۀولایت آنحضرت که شنیده بودند نیّت کردند که اگر اسپان من ازین آب سلامت بگذرند فلان اسپ که

---

۱. د: «چشمش»
۲. د: «شیخ» ندارد
۳. ا: «نارنولی به دلالت سر خود خواجه خاتون از حضرت بشارت اقامت نارنول» ندارد
۴. د: «به» ندارد
۵. ا: «بنانه»
۶. د: فتحیاب « بر سکندر لودی از یمن انفاس و غالب آمد خوارق» دارد

سر کاروان نیاز شاه علاول بلاول نمایم، به عنایت الهی سوداگران معه اسپان سلامت ماندند، چون به آگره رسیدند اسپی دیگر به نذز آنحضرت آوردند، فرمود همان اسپ که همان وقت به نیاز من مقرّر کرده‌اید بیارید دستهای[1] من که در کشش کشتی شما مجروح و سست شده مفت نیست، سوداگران معه اسپان بر کمال قوّت او اعتقاد تازه کردند و آن اسپ را آورده پیش استادند، به فقرا فرمود آن را ذبح نموده کباب کرده خورند، چون فقیران اسپ را ذبح کرده خوردند سوداگران بسیار تاسّف نمودند که مایان چند گاو عوض آن می‌دادیم آن اسپ هزارها بود آنحضرت گلیمی بر سر سوداگران انداخت دیدند چندین کاروان اسپان بسته اند که هر یک اسپ به از اسپ سوداگران است. فرمود اسپ خود را بگیر به اسپ دیگر نظر نخواهی کرد، سوداگران منفعل شده قدم بوسی نمودند. روزی از مبارک خان سور فرمود که زود است ازین عالم می‌روم او مغموم شد، فرمود چه مضایقه بعد یک سال بروم او زیاده مغموم شد، باز گفت بعد دو سال باز الم بر خاطرش زیاده شد، باز گفت بعد سه سال الم او موقوف نشد، فرمود که صاحب حیات سه روزه اگر سه سال موافق خواهش خود ماندیم کم نیست به مرتبت، در هفتدهم ذیقعده سال نهصد و پنجاه و سه جان را به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، مزار مبارکش در آگره حاجت روای خلایق است. از علاؤ الدّین مجذوب سال وفاتش بر می‌آید. متاهّل بود فرزند عقب ماند، از مریدان آنجناب یکی راجو نام از قوم بنی اسرائیل بود که ذوق و عشق و مشاهده چندان بر وی غلبه داشت که از دهنش[2] کف رفتی. روزی. پیر پس خوردهٔ خود بدو داد جذبهٔ کامل بدو رسید که جمله از خود بر رفت. بسیار صاحب کرامت بود بدین حال چند سال در حضوری مرشد بسر برده، چون به نسبت او خلق را اعتقاد پیدا نشد او را گلیمی به جای خرقه عنایت نمود صاحب ولایت قصبهٔ دهار[3]نموده رخصت فرمود. در آن قصبه یک جوگی ساحر بود راجو او را به زور ولایت خود از جان بکشت ازآن باز سایر قصبه مطیع و معتقد او گشتند. دویم از مریدان آنحضرت

---

[1]. د: «اسپهایمن» که

[2]. د: «که ازو پیش گفت»

[3]. د: قصبه «زنار»

موسی نام مجذوب است که به طریق تجارت آمده بود، از صحبت کیمیا اثر آنحضرت سایر اسباب دنیاالله به تاراج داده شیوهٔ نامرادی گزید و مجذوب شد، مدّتها بدین نمط مانده آخر از پس خوردهٔ آنحضرت او را افاقه رو داد، گاهی به سلوک و گاهی به جذب ماندی برین وضع هفتاد سال خدمت پیر کرده در گذشتو. این اشعار مولانا غزالی رحمةالله[۱] در مناقب او گفته:

زهی بر طور دل موسی ثانی　　و لی ناخورده زخم لن ترانی
سقهم ربّهم را خم وحدت　　ترا داد است جام دلستانی
غزالی مصحف روی ترا دید　　که واقف گشت از سبع المثانی

موج احوال آن حجر اسود کعبهٔ کمال، آن کوه طور سوختهٔ تجلّی وصال، آن شب دیجور ریاضت کشی، تاجدار کشور جذب[۲] **حضرت شاه جبرئیل مجذوب حبشی** بلال محراب اقصای تواجد و شوق، ابواحمد اسود مکاشفات مافوق، ظلمات الحیات[۳] جاودانی، نفحات نافهٔ حقیقت انسانی، ابر سیاه باران رحمت خدا، ستون سنگ موسی دین مصطفی، مداد نقش اسم ذات الله، مدّ بسم الله مدح رسول الله، شب قدر معراج کمال، وسمهٔ ابروی جمال، سواد طرّهٔ محبوب، خال عارض مطلوب، دود آتش عشق و دود، آتش ریز دود شوق معبود، فیل مست فضای سهو، شیر[۴] بیشهٔ محو، وی سیاهی دیده عین عرفان و سپاه لشکر عاشقان بوده است. حضرت قدوةالعارفین می‌فرمود که چون فقیر برای حج به مکّه رسید فضیلت حالات و علوّت کمالات شاه جبرئیل از خاص و عام شنید، از غایت شوق مشتاق گردیدم، چون به عزم مدینه زیارت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم[۵] در قریهٔ رایق که شش کروه از مدینه فاصله دارد رسیدم از جهت ناتوانی که از سه چهار روز هیچ نخورده بودم به زیر شجری خرما غلطیدم و مطلق احوال

---

۱. د: «ره» ندارد
۲. د: «جنت»
۳. ا: «آبحیات»
۴. د: «سیاه» بیشه
۵. ا: رسول «صلعم»

آنحضرت یاد نداشتم، ناگاه صدای به من رسید هندی تعال هندی تعال، تا هم آگاه نشدم که آنحضرت است، باز گفت عبدالغنی تعال، برفور سنوح این کلمه دانستم که حضرت شاه جبرئیل است، برخاستم دیدم که مرد بالا بلند حبشی برهنه که ستر هم نداشت ایستاده است، پیش شدم سلام کردم، چند گام از راه مهربانی پیش آمده دست مرا بگرفت و به دوکان بقّال نزدیک کرد سه خرما از[۱] دوکانش برداشت و به فقرا داد و گفت تاکل یعنی بخور، بی اجازت مالک متامّل شدم، او گفت ایشان مختار من و اشیای من اند احتیاج اجازت من نیست پس آنحضرت دست مرا گرفته به حجرهٔ خود آورد و نشانید، من به خوردن خرما مشغول شدم که خودش باز رفته ماهی پخته و نان و ابریق و آب سرد پیش آورد، سیر خوردم و نوشیدم بعدش از جای قلیان بی درخواست من آورده رفع احتیاج ساخت پس خار خشک و چوب خشک که درآن باغ افتاده بود به حجرهٔ پختهٔ خود بر افروخت، چون آتش صالح شد فقیر را اندرون حجره برده سینهٔ[۲] خود را بر سر آن آتش نهاده از مشاهده[۳] چنین حال فقیر ایستاده به خواندن درود مشغول شد بعد از دیری فقیر را[۴] از دست خود بر آتش غلطانید آن آتش به فقیر نگشت، بعد ازآن زبان وحدت بیان در ترجمهٔ قصیده برده بر غایت تصرّف و سلوک بکشاد که چنین معنی گاهی به شنیدن نیامده بود بعد از آن شیر گرم آورد تواضع فقیر نمود، مردم قافله عزم مدینه کردند رخصت خواستم، فرمود که از پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم[۵] سلام مرا برسان گفتم مرا این قدر طاقت است که به حضور روضهٔ منوّره سلام آنحضرت ادا سازم، فرمود قال حال[۶] یعنی به هر قسم که باشد چون از مدینه مراجعت نموده نزدیک رایق رسیدم دیدم[۷] که

---

۱. د: «از» ندارد

۲. د: «سینه» ندارد

۳. د: «شاهد»

۴. د: «از دست خود فقیر»

۵. ا: «پیغمبر صلعم»

۶. د: «قال» یعنی

۷. د: «رسیدیم دیدیم»

آنحضرت بر زمین معلق زنی می‌کنند نزدیک رسیده سلام کردم از آنجا عجایب و غرایب دیدم[۱] دست مرا گرفته در حجرهٔ خود برد و انواع الطاف و نوازشها نمود، بر فقیر ثابت شد که ایشان قدم به قدم مهتر خلیل علیه السّلام اند و نیز از خارج معلوم شد که آنحضرت را اجازت اقامت رایق به موجب حکم پیغمبر خدا است لهذا قصد مدینه گاهی نمی‌کند، در سال یکهزار و یکصد و پنجاه بقید حیات بود.

موج احوال آن کامل اظهر[۲]، **حضرت شاه ازهر** مجذوبی بود در مرادآباد نهایت صاحب کشف بود، اکثر عمال را ماه دو ماه پیشتر خبر عزل و نصب می‌داد هم چنان به ظهور می‌آمد[۳]، پیشتر از وفات خود خشت از کوچه و ویرانه برداشته جمع نمودی، مردم وجه آن پرسیدند گفت برای قبر خود جمع می‌کنم، چون بعد یک ماه بمرد قبرش را از آن خشت برچیدند.

موج احوال آن مایهٔ لطف و قهر، **حضرت شاه زهر** مجذوبی بود در دهلی، به محراب حصار روضهٔ منوّره شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی رحمهٔالله ماندی، حافظی اندرون روضهٔ چراغ دهلی در بسته سه روز به قرآن خوانی مشغول بود، ماری سیاه بر آمد برابر قامت حافظ ایستاد و سلام کرد، حافظ جواب سلام داد، مار پرسید چه مطلب داری؟ گفت محبّت خدا، گفت البتّه می‌توانم آموخت فامّا این مجذوب که در محراب دروازه می‌باشد از تو باز پس خواهد گرفت، گفت شما فضل نمائید، فرمود به وقت صبح کاذب برخیز و بیرون دروازه برو، اگر از تو پرسد کیستی و کجا می‌روی جواب ندهی تا که این ناله را عبور نکنی، باز مجذوب تعاقب تو نخواهد نمود. حافظ هم چنان کرد، مجذوب چون پرسان احوال گشت حافظ گریخت، مجذوب متعاقب شد، چون حافظ از ناله[۴] بگذشت مجذوب از غایت تاسّف بر دروازه آمده سر خود را بر سنگ زده بمرد،

---

[۱]. د: «دیدیم»
[۲]. د: «اطهر»
[۳]. د: «آید»
[۴]. د: «از ناله حافظ»

این واقعه در وقت محمّد شاه بادشاه دهلی واقع شد. از فرزندان شیخ رحمهٔ الله مصنف تذکرهٔ الاصفیا بر حاشیهٔ کتاب مسطور به چشم خود دیده از دست خود نوشت.

موج احوال آن کمالات دستگاه، **حضرت یتیم شاه** مجذوبی بود سالک پیوند ارادت به سلسلهٔ شاه دوله گجراتی داشت. خیر[1] شاه گوید من در امروهه توابع سنبهل به شرف ملاقات او مشرّف شدم سلوک و جذب توام یافتم و کرامت علانیه ازو سرزدی و خوارق گوناگون ازو مشاهده افتاد یکی آن است که[2] شبی دزدان به کلبهٔ او ریختند هر چه بود ربودند نابینا شده بقیه شب پیرامون دائرهٔ او گردیدند ذرّه به مقصود نبردند، چون صبح شد سایر اسباب مغروتهٔ خود[3] را حاضر آوردند و عذر خواستند، آنحضرت به جهت بینائی ایشان دعا کرد و رخصت فرمود.

موج احوال آن مورد احوال مستی و هشیاری، آن مجموعهٔ کمالات و خاکساری، آن محب محبوب، **حضرت جویه راوی مجذوب**. شیخ عبدالحق در زادالمتّقین نویسد از اعیان اهل مکّه بود، تجارت می‌کرد و عیال داشت، چندی صحبت با یکی از مردان حق گزید آخر ذوق و حالت نصیب وی شد و وضع و حالت او آن بود که درآمد شهور حج که شوّال و ذیقعده و عشرهٔ ذیحجّه او را حالت پیدا شدی و هر روز افزون تر گردیدی در دست و پایش زنجیر می‌کردند به این حالت در موقف عرفات و مقام منا آمدی و عجایب حالتی رو می‌نمود، چون موسم حج در می‌گذشت هوشیاری در کار او می‌کردند و هر روز هوشیار گردیده در چند روز چنان می‌شد که اصلاً در وی آن سرگرمی محسوس[4] نمی‌شد و به تجارت می‌رفت وکار خود می‌کرد و نه ماه به هوشیاری می‌گذرانید و سه ماه در مستی، این شعر موافق حال اوست:

---

[1]. د: «خیر»
[2]. د: «که» ندارد
[3]. د: «خود» ندارد
[4]. د: سرگرمی «مفهوم»

نگویمت که همه سال می‌پرستی کن　　سه ماه می‌خورو نه ماه پارسا می‌باش

در حالت مستی آمده وقتی قنادیل مکّه را بشکست.

موج احوال آن بر فلک کرامت ماه، **حضرت میرن شاه** مجذوبی بود در مهادیوه توابع گونده، لباس غیر از ستر نداشتی، سخن‌های مجذوبانه بسیار گفتی و بر خطرۀ خلایق آگاه شده بر همان سخن ها جواب دادی. هر روز غسل کردی و شراب اکثر خوردی و آنچه از زبانش بر آمدی ظاهر شدی، صاحب خوارق بود.

موج احوال آن صاحب یافت خداداد، آن مورد کرامات معاد، آن مقبول مرشد و هادی، **حضرت سید کفایت اللّه خیرآبادی** ابتدای حال مرید شاه قدرت الله قدوائی شده به تلاش معاش به دکهن رفت، از قبل محمّدعلی خان ناظم چنیاپتن دکن چندی حاکم ماند به علّت مواخذه مطالبه[1] ازو بود هم درآن ایّام شاه کهیرن مجذوب به غایت صاحب کمال و محل اعتقاد خاص و عام و خوارق علانیه داشت روزی بر سرش رسید، گفت ای سیّد[2] میل برگ تنبول داری؟ سیّد گفت عنایت شود، قاشی که در دهن خود داشت به دهن سیّد کرد همان روز شاه کهیرن ازین جهان نقل نمود همانجا مدفون شد. حضرت سیّد را جذبه از جذبات حق برفور فرو بردن فضلۀ برگ تنبول از فیوضات غیبی مثل فوّارۀ فیض جاری شد چندان سکر و محویت برو غالب آمد که به ما سوا الله دیگر کار یاد نداشته و خوارق و تصرّفات عجیب ازو سر زده که محل اعتقاد عالم گشت، وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

موج احوال آن سلطان المجاذیب، آن مورد حالات عجیب و غریب، آن سرحلقۀ خاصان بارگاه ذوالجلال، مقتدای التارکین **حضرت حمید ابدال** پسر شیخ عبدالواحد ساکن قریۀ شیخپور نواح بهلول عملۀ پرگنه نگرام بود و نسبت ارادت به خدمت حضرت شاه میر لاهوری داشت. او از عاشقان سرشار و مشاقان بی اختیار

---

[1] .د: بعلت«مطالبه مواخذه»

[2] . ا: «ای سیّد» ندارد

شانی بزرگ و حالی قوی و کرامت به غایت وافر و تصرّفات متکاثر که ازو سرزده به احوال دیگری کم یافته می‌شود. چون در خدمت شاه میر لاهوری مجاهدهٔ او به مشاهده انجامید چندان جذب به حال او غالب آمد که مقیّد ستر نماند و گاهی ستر او ندیدند[۱]، بعد چندی به وطن تشریف آورد به قریهٔ خود استقامت گزید، کمالات و خوارق که به تامّل و تکلّف ازو ظاهر می‌شد اگر جمله نویسد دفتری علاحده باید یک دو کلمه به طریق تبرّک این است. نقل است هنگامی که به لاهور در حجره می‌ماند ملاّ[۲] سیف الله جوراسی که افاضل علمای وقت بود به جهت دوستی وقت طالب علمی نیز در حجرهٔ آنحضرت می‌ماند برای کاری از حجره بیرون آمد، آنحضرت در آن حجره محکم بربست ملاّ بعد ساعتی آمده در حجره بسته دید آواز داد که بکشا من هم اندرون بیایم، حضرت فرمود که ساعتی تامّل کن که برهای کنار من که در شیخپور است اطفال ضایع[۳] می‌کنند آن را تمام شکسته می‌گیرم، گفت این سخن دیوانگی چیست؟ شجر کنار در شیخپور و ایشان در لاهور ، گفت اگر اعتبار نمی‌کنی گوش را به سماعت صدای شاخ و برگ آن متوجّه گردان[۴] ملاّ که تامّل[۵] کرده شنود صدای شاخ و برگ شجر را دریافت، خاموش ماند بعد ساعتی در را وا کرد اندرون رفته دید که پخته و نیم پخته و خام بسیار بر کنار معه برگ افتاده اند، خوردن آغاز کرد، گفت این خام برای چه گسستی؟ گفت بر وضع انبه پال داشته خواهم پخت هم چنان کرد بعد شش روز بر کنار پخته شدند بر آوردند و خوردند. نقل است که آنحضرت مدام حربهٔ تیر و کمان با خود می‌داشت و بر سبوچهٔ آتش نارسیده نشسته می‌ماند اندرین حالت روزی پسر برگ تنبول فروش پیش آمد تیری بر جگرش زد که جان بداد، مادرش نالان با شور و فغان رسید و شکایت آغاز کرد فرمود که او را بیماری شدید رسیده بود آن را ازین قطع کردیم پس اشاره از پا نمود که برخیز

---

[۱]. د: ستر او« ندید»

[۲]. د: «ملان»

[۳]. د: «صالح»

[۴]. د: متوجه «کرد آن ملان»

[۵]. د: که « مایل»

فی الحال آن طفل زنده شد. نقل است از وقتی که آنحضرت مرید شاه میر لاهوری شد از آن باز هر که به خدمت حضرت میر طلب مطلب می‌کرد فرمودی حالاپیش من هیچ نیست آنچه داشتم شخصی از پورب آمده بود برد،[1] مراد از شخص پورب ذات با برکات حمید ابدال است پس به چشم دل ملاحظه باید کرد که زیاده ازین کدام فضیلت خواهد بود که چنین مرشد در حق مرید خود به این فضیلت فرماید. نقل است وقتی که به شهر لکهنو و نواح آن وبا به غلبهٔ تمام آمده بود که احدی خالی از بیماری نبود یکی ملک زاده باشنده لکهنو منظور نظر قبول آنحضرت بود روزی به دیدنش آمد او را بیمار یافت، فرمود من بیماری ترا می‌خواهم گفت اگر من تنها زنده مانم و اقربای من هلاک شدند چه فائده؟ فرمود من بیماری تمام محله و اقربای تو خوردم فی الحال همه‌ها شفا یافتند از آنجا به امیتهی رفت آنجا[2] در قبیلهٔ ملک زادگان که به طرف مشرق واقع است نیز از یک کسی سرخوشی داشت او هم با تمام قصبه بیمار بود در حق او هم فرمود که من بیماری تو خوردم فی الحال صحت یافت از آنجا در پوره حضرت بندگی رفت به خانهٔ مولوی شیخ محمّد زمان والد مولوی نورالهدی که بسیار شفقت بر حالش داشت ملاقات نمود او را هم در همان بیماری وبا دید گفت افسوس اگر از پیشتر می‌رسیدیم[3] خوب بود او گفت چرا؟ گفت وبای دو محله از لکهنو تا امیتهی خوردم هنوز تحلیل نشده اگر بیماری ترا نخورم نمی‌شود، مولوی گفت که صحت و بودن شما منظور است مرخّص می‌شوم پس به تاریخ بستم ماه در سنه یکهزار شصت هجری المقدس جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود و در قریهٔ خود مدفون گشت، معاصر حضرت شیخ بود رحمهٔ الله علیه از لفظ «غنی» تاریخ او بر می‌آید. چهار مشایخ قصبات[4] زید پور از اثر صحبت آنجناب به مجاهده در آمد و مقبول خاص و عام گردید.

---

[1]. د: بود « برو» مراد

[2]. د: آنجا «هم» در

[3]. ا: پیشتر می «دیدم»

[4]. ا: «رند» پور

موج احوال آن پیشوای عاشقان انوار، آن مقتدای کاشفان اسرار، آن مظهر لطف و القهر، رئیس المجاذیب **حضرت شاه نورالدّهر** از قوم قدوای ساکن موضع مسولی بود، از ایّام صبی[۱] جذب کامل حتّی که مقیّد ستر نبود و گاهی کسی ستر او را ندید. بی آنکه به کسی ارادت آرد و طریق مجاهده و ریاضت پیش گیرد به احوالش غالب آمد مادرش مدام از ناواقفی به مشاهدهٔ کیفیت مزاجش که لایعقل و مدهوش است حمل بر جنون نموده افسرده خاطر می‌ماند. روزی آزرده شده فرمود که اگر بجای تو سنگی یا خشتی پیدا می‌شد به کار می‌آمد و دست به زدن[۲] طپانچه برداشت[۳]، دستش شل شد و معطّل ماند. صبحی آنحضرت سبوچهٔ پر از آب به دست خود گرفته به مادر خود گفت بگیر، او گفت که مارا دستها شل شده[۴] چطور بگیرم، حضرت گفت که ایشان دست دراز بکنید چون او دست دراز کرد فی الحال طاقت یافته سبوچه را گرفت از آن روز قوّت کمال او شایع عالم گشت خلایق به تولاّیش در آمد حتّی که احوال ایشان را از حضرت[۵] سیّد عبدالرزّاق بانسه رحمهٔ الله استفسار نمودند، فرمود که ما او را در بر پیغمبر خدا صلّی الله علیه وسلّم دیده ام که نشسته بازی می‌کند. کدام کمال زیاده تر ازین درجه خواهد بود لیکن برای تبرّک سخنی چند نوشته می‌شود و عادت داشت که بر یک پایهٔ چارپائی یک پای خود نهاده می‌نشست و پای دیگر بر زانوی[۶] همان پا می‌گذاشت و به مثل آسیا پایش[۷] ها می‌گردید و لغزش نمی‌کرد و حصول این مقام او را از کمال لطافت جسم که مقام **ارواحنا اجسادنا** است حاصل بود و طنطنهٔ ولایت او انتهایی ندارد. میر کلّو پسر میر مشرّف صوبه دار اوده بود عامل سرکار خیرآباد را معزول ساخته به وعده‌های عذاب و عقوبت از جهت باقیات سرکار

---

[۱]. د: ایام «صبحی»
[۲]. ا: دست «برای»
[۳]. د: فی الحال و شش
[۴]. د: شل «اند»
[۵]. د: «حضرت» ندارد
[۶]. د: «برزای» همان
[۷]. ا: آسیا «باسنها»

حضور طلب کرد، او شهرهٔ ولایت آنحضرت شنیده به دروازهٔ آنحضرت[1] آمده و خبر کرد، مادر حضرت فرمود که حاجتی به طلب آمد او بر در خانه استاده ملاقات تو می‌خواهد، گفت از من چه سروکار است؟ گفت ضرور برو و ازو ملاقات[2] بکن، پس به دروازه آمد، عامل مذکور بعد حصول سعادت قدم بوس احوال اضطرار از ترس صوبه دار ظاهر ساخت، دستاری سفید از بازار خرید کنانیده بر سر او بست و فرمود که ترا به دستور بحال کردم او رخصت گشته روانه شد، در اثنای راه حکم صوبه دار مع سند سرکار خیرآباد بدو رسید که ترا به دستور بحال کردم و خلعتی که حضرت شاه نورالدّهر رحمۀالله به تو بخشیده همان کفایت می‌کند پس عامل مسطور برگشته حصول سعادت قدم بوس ایشان نموده به خیرآباد رفت و نقل است که روزی بر بام خانه تماشا می‌کرد کودکان جمع شده شور نمودند، آزرده شده یک طفل را گرفته به پائین انداخت آنجا شخصی کزگان بر دیگران داشته چیزی می‌پخت فی الحال آن طفل درآن کزگان در افتاد و نوعی آسیب بدو[3] نرسیده. نقل است که مادرش به تمنّای باقی ماندن سلسلهٔ اولاد خواست که آنحضرت را کتخدا کند، دانایان گفتند که او سخت مغلوب الاحوال است اوّل کنیزکی از دارالحرب که در شریعت جایز است به خلوتش بفریسند اگر بدو التفات نمایند کتخدا کردن مضایقه نیست، پس کنیزکی را آراسته بر بام خانهٔ که خلوتش بود فرستاده در را بستند، مردم خبر رسانیدند که او در کوچه و بازار قصبه می‌گردد این مقدّمه را به تصدیق رسانیده در خلوت را وا کرده از کنیزک پرسیدند که احوال چطور گذشت؟ گفت که حضرت به من فرمود که بعد آمدن تو در را چرا بستند، من خاموش ماندم، فرمود که دانستم پس همون وقت از نظر ما غایب شد پس معلوم گردید که به این چیزها التفات ندارد موقوف کردند. معاصر قدوۀ المتوکّلین بود، معلوم نیست که فیما بین ملاقات شده یا نه.

موج احوال آن محو مشاهدهٔ جمال، آن مستغرق مشاهدهٔ کمال، آن

---

[1]. د: «حضرت» ندارد

[2]. د: «سقات»

[3]. د: «برو»

عاشق محبوب **حضرت شاه دمدها مجذوب** از عاشقان بی اختیار حالی قوی به مرتبهٔ داشت هر شخص که بدو رسیدی فی الحال جمیع مطالبات و مقاصدات او در پردهٔ سخن بی باکانه و مجذوبانه بیان می‌نمود، سامع تمیز کند یا نه. مرید و شاگرد شاه قطب رحمن جونپوری است که به چند واسطه دست ارادت او می‌رسد به حضرت شاه ارزان عظیم آبادی بدین طریق شاه قطب رحمان از حضرت شاه بانی و او از شاه ارزان. شاه قطب رحمان از طرف عظیم آباد تشریف آورده بر لب دریای گومتی به چهپرا گهات در جونپور مکانی ساخته اقامت گزید، حالی قوی و همّتی بلند و کراماتی وافر داشت و جذب به خاطرش به درجهٔ اتم غالب بود. مدام به خمر التفات داشت، حاکم جونپور جمیع خمخانه‌های شهر و اطراف و جوانب را بشکست و ممانعت به غلبه نمود، آنحضرت چون از خادمان[1] شراب طلب کرد حسب حال را گفتند، فرمود که شراب فقرا موقوف نخواهد شد از دریای گومتی بیارند. خادمان[2] سبوچه‌های آب گومتی که پر[3] کرده آوردند خود نوش فرموده به دیگران به دستور معهود عنایت کرد، هر کس که آن آب را خورد از ذایقه و خواص نوعی فرق در شراب نیافت. حاکمان برین معنی مطّلع گشته از ممانعت[4] خمخانه‌ها دست بردار شدند. تصرّف کمالاتش ازآن زیاده است که به قید قلم در[5] آید. آمدیم بر سر سخن اوّل که شاید دمدها مجذوب از قوم گاذر بود، اکثر به خدمت شاه قطب رحمان می‌رفت. روزی معروض داشت که ما امیدواریم که در سلک ملازمان سرکار داخل شویم، آنحضرت فی الفور التماس پس خوردهٔ خود بدو عنایت کرد او را فرو برد، چون کاسه را از لبهای خود جدا کرد انوار تجلّیات الهی را محرم گشت و از همان وقت سخن بیباکانه به افراط تمام گفتن گرفت، بعد از آن به موضع بلیا عملهٔ پرگنه ماهل[6] آمد، مدّتها آنجا بوده

---

[1] . د: «خامان»
[2] . د: «خادمانش»
[3] . د: که «تر» کرده
[4] . د: از «مخالفت خمی نهادست دست»
[5] . د: «در» ندارد
[6] . ا: «هامل»

ده چوب بانس را بر سر زمین زده هر روز می‌شکست، بعد از آن به پوئی که متّصل ماهل[۱] است اقامت گزید و آنجا بر زن پاسبانی عاشق شد، از تصرّفات باطن و اشتهار خرق عادات شهرت تمام یافت که رئیسان آن جوار از جز و کل روی نیاز بدو آوردند و امیران و ناظمان صوبه طبقه طبقه معه تحایف و هدایا و نذر و نیاز به خدمتش می‌رسانیدند، از نقد و جنس که به خدمتش می‌رسید جمله به آن زن پاسبان امداد می‌کرد او را فراغت ظاهر به درجه بهم رسید این نیازمند هم آن صاحب کمال را دیده سخت مغلوب الحال یافتم می‌گفتند از خیر و شر هر چه می‌گوید فی الحال صورت می‌گیرد[۲].

موج احوال آن محقّق روزگار، آن واقف اسرار، آن مدام به مطالعهٔ انوار ولی، کامل وقت **حضرت شاه صفت علی**، از کاملان زمانه حالی قوی و همّتی بلند داشت، در فقر و فنا و ترک ممتاز بود، مرید حضرت سیّد شاه نعمت اشرف سجّاده نشین حضرت سلطان سیّد اشرف جهانگیر سمنانی است و دوازده سال را چلّه مقرّر ساخته مطلق از زبان سخن نگفت، چون سخن گفتن آغاز کرد جذب سلوک آمیز بر احوالش معلوم شد، از چوب‌های فقیرانه ذوق بسیار داشت به کثرت تمام هر کس بدو می‌رسید برای نگهداشتن موی در تمام سر به مبالغه گفتی و پیوسته در حجره بسته می‌داشت، از بعضی کلمات با معنی او که به ظاهر معنی نداشتند کتابی تصنیف نموده عین العیون نام کرده در جناب حضرت شاه نعمت اشرف پیر خود برد و درخواست مهر آنحضرت بر آن کتاب نمود چو معنی آن الفاظ معلوم نمی‌شد آنحضرت متحیّر ماند ناگزیر به خاطرش مهر کرد و دستخط فرمود:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

موج احوال آن بی خود به مقام حیرت، آن صاحب کرامت و شهرت، آن

---

[۱] . د: « ماهل»

[۲] . د: «میکرد»

فارغ از تکلیف[1] زشت و خوب، فقیر پیر **پادشاه پیررا مجذوب،** حالی قوی و عرفان کامل و کرامات وافر داشت. ابتدا حال در قصبهٔ[2] دریاآباد تشریف آورده مقیم شد، وضع بود و باشش بدین دستور بود که درمیان صحرا می‌ماند و در جمیع سراهای فرودگاهی مسافران به هیچ متنفّس تکلیف نمی‌داد و به همه خود آب می‌رسانید و به شب در صحرا به مکان معیّن می‌آمد و غذایش صرف از کلوخ مصفًا بود، بعد از بست سال از صحرا آمد درمیان شهر دریاباد بر سر راه در کوچه زیر سایهٔ کاه استقامت گزید، از چرس و گیاه سبز دوام الفت داشت و از خیر و شر آنچه از زبان او می‌گذشت فی الحال ظاهر می‌گشت[3] و ناظم و امرا و حاکمان وقت بدو روی نیاز داشتند، فتوح و نذر که می‌آوردند به سرودیان و مغنّیان و دیگران جمله می‌بخشید و مدام بر وضع مجنونان بی خطاب کسی سخن به افراط می‌گفت و در روز و شب کدام وقت خاموش هم نمی‌ماند[4] و اکثر سخن بی پرده می‌گفت، در زمانهٔ او هر کس که به ملاقات او می‌رسید فی الحال معتقدان کمال او می‌گشت و این نیازمند تا تحریر این احوال اکثر به آن قصبه گذشته است فامّا مستفید قدم بوس نگشته.

موج احوال آن خدیو اقلیم مستی، آن در گذشته به حیات از قید هستی، آن مورد ولایت معروف کرخی، عاشق کامل **شاه برخی** از دربهنگه سیر کنان به قصبهٔ امیتهی آمده اقامت گزید، به غایت صاحب احوال و کرامات وافر داشت و مدام سخن به هر کس بی پرده می‌گفت. یکی از خرق عادات او این است که هزار دو هزار کس به او ملاقی بودند و هر یکی را یک اسمی اختراعی از طرف خود مقرّر ساخته بود، آن شخص اگر به شب تار[5] به سوی او می‌گذشت به همان

---

[1]. د: « تکلف»
[2]. الف: از « دریا آباد تشریف آورده مقیم شد ...تا.... درمیان شهر» ندارد
[3]. الف: «می» ندارد
[4]. د: هم «میماند»
[5]. د: اگر «بست بار»

اسم یاد می‌کرد و آگاهی بر خطرۀ عالم ادنی خارق[1] بود. وقتی امساک باران شد، شخصی درخواست بارش نمود فرمود اگر بارش شود به ما چه دهی؟ گفت هرچه به مقدور بنده، گفت ماهی پخته، قبول نمود، به وقت شب بارش بر کمال شد در آخر مایۀ اثنی عشر وفات.

موج احوال آن انفاسش حکم تقدیر، آن سلطانی سریر، آن ذخیرۀ اسرار اله، **حضرت شاه جهرا مجذوب** موسوم به **شریعت الله** از سادات دربهنگه که در صوبۀ بهار است بود اوّل به لکهنوآمده از ملّا نظام الدّین رحمةالله علیه و مولوی حسن تحصیل علم کرد بعد از آن به سوی دهلی رفت از شاه هدی بیعت نموده به ریاضت مشغول گشت، چندان حالت جذب برو غالب آمد که از خود رفت باز به لکهنو آمده بر پایۀ ناله در مکانی مقیم گشت. از بزرگان عالی و محقّقان خبرت التزام است و به این همه مدهوشی و لایعقلی نماز پنجگانه ازو فوت نمی‌شد، کشف بر خطرۀ خلایق قوی داشت، هر کسی که به حضور او آمدی تمام حقیقت حال او را در گفتگوی مجذوبانه بیان می‌نمود. روزی محمّد اعظم نام طالب علم شاگرد مولوی علم الهدی امیتهوی برای سوال و جواب و به[2] معاش معه اسناد[3] پیش حاکم[4] رفت و به خاطر اندیشه داشت که دستورات حاکمی از سال گذشته زیاده شوند یا به دستور برقرار باشد[5]، ناگاه به حضور آنحضرت شد بی درخواست او فرمود که صیغۀ استقبال هم چو صیغۀ حال است همچنان واقع شد و کمالات و خوارق عادات او نه چندان است که درین مختصر گنجد. صبغةالله خانسامان آصف الدّوله وزیر بیمار بود، یکی برای درخواست دعا دربارۀ شفای مرض او به خدمت آنحضرت رفت و حسب حال التماس نمود، فرمود قدری میوه به یک چادر سفید کرده بیارند تا جواب بدهم، قدری ثمر کنار که موجود بودند در چادر

---

[1]. ا: عالم « ادنی اخارق»

[2]. ا: جواب «دیه»

[3]. ا: «استاد»

[4]. د: حاکم «می»

[5]. د: قرار «مانند»

سفید بسته به خدمتش بردند، آن اثمار را شمارکرده پنجاه و هفت بودند، فرمود که پنجاه و هفت سال را عمر کم نمی‌شود این چادر[۱] را ببرید صبغةالله را در همین چادر کرده دفن نمایند، سائل مضطرب و حیران به سر او آمد[۲] و سنین عمرش تحقیق نمود به عدد ثمر کنار محسوب شد، فرمودهٔ شاه اظهار ساخت وقت تحریر احوال بصدر حیات.

موج احوال **شاه دلهر** از فرزندان مخدوم عادل الملک بریلی است، دست بیعت از پیر عطا فرزند پیر اشرف دارد، نهایت حالی قوی و کشف کامل داشت، مدام در لکهنو بوده قوت خود را از گدائی می‌کرد، در سخنان مجذوبانه مطلب هر کس را بیان می‌فرمود، اگر کسی او را درویش می‌گفت آزرده می‌شد فرمود که مرا سیّد گویند و سوداگر گویند شاه جیو نگویند.

موج احوال آن در ولایت صاحب درک، **حضرت شاه کرک** از سادات گردیزی مانکپوریست مرید شاه عبدالرّحمن لاهرپوری. از کاملان روزگار و محقّقان اسرار بود، چون جذب به خاطرش غلبه داشت پیوسته به شرب خمر الفت گرفته خلق را از دشنام دور کرده به مجاهدات و مشاهدات حق اشتغال می‌داشت، چون به تاریخ دوازدهم ذیحجه ۱۲۰۰هجری حضرت پیر[۳]میان پسر شاه یاسین بلگرامی وفات کرد چون این خبر به او[۴] رسانیدند فرمود که در سن شصت و هفتاد سالگی پیرمیان در جهان نماند تا که یکصد چند ساله ام چرا اینجا مانم عنقریب است که من هم می‌روم، پس تاریخ نوزدهم ذیحجّه[۵] یکهزار دو صد هجری در قطب نگر انتقال کرد در همانجا مدفون گشت.

---

[۱]. د: «در» ندارد

[۲]. د: سر او «آید»

[۳]. ا: «سر» میان

[۴]. د: خبر «مادر»

[۵]. د: «سنه» یکهزار

موج احوال پوشیده نماند در محمّدپور توابع اوده **زنی** بود **مجذوبه** مطلق سیر نکردی و در سرما دوغ خوردی و از روی کشف از ماضی و مستقبل خبر دادی. نگارنده زخّار را یکی از معتقدانش از هشت منزل به او پیغام داد نیازمند در محمّدپور رسیده فراموش کرد، چون محاذی[1] مقامتش رسیدم به آواز بلند گفت آن پیغام به من است، رفتم و ادا کردم، چیزی در جواب گفت، در حق من آنچه فرموده بود درست آمد، درویش در اوده وارد[2] شد برای دریافت گداخت طعام خود به دیگچهٔ گرم دست فرو بردن به حضّار اشاره کردی آنها را حرفت دیگچه هرگز محسوس نمی‌شد.

موج احوال **درویشی مجذوب** از باشندهٔ مگهر[3] توابع گورکهپور، نهایت مغلوب الاحوال بود، سوای یک پارچه ستر‌پوش از دیگر لباس میلی نداشت و هرچه مردم می‌دادند طعام پخته فاتحه به نام حضرت امام حسین علیه السّلام نموده تصرّف می‌کرد و مدام مسافر بدین طریق می‌ماند که هر روز به یک دیه علاقهٔ پرگنهٔ مگهر مقیم می‌شد و برای قوت خود طلب نمی‌کرد، اگر کسی می‌داد می‌خورد و الاّ خاموش می‌ماند. خوارق عادات بسیار ازو سرزده جمله نویسد درین مختصر نگنجد بنابر آن اختصار می‌نماید، در سنه یکهزار یکصد و نود و هشت امساک باران به شدّت بود، عبّاس قلی خان عامل آنجا التماس کرد که خلق می‌میرد باران نمی‌بارد آنحضرت توجّه در باب بارش فرمایند، فرمود که این رعایای من که از یک سال آباد کرده‌ام از ظلم و سخت گیری تو نوبت به جان دارند چطور بارش شود، مکرّر تمنّا نمود و الحاح و زاری کرد از قلعه برآمد بر چبوترهٔ تعزیت امام حسین علیه السّلام نشست و مناجات کرد او در مناجات بود که بعد چهار گهری باران بی غایت بارید که تمام احیاض پر شده روان گردیدند در همان آب آنحضرت خود غسل نمود مجذوبهٔ در سن دوازده سالگی در بهرائچ وارد شده کیفیت حال او ازینجا قیاس باید کرد که تمام شب و روز استاده رقص

[1]. د: چون «مجاذی» مقامتش
[2]. د: درویشی «در آوره دارد شد»
[3]. ا: «بگهر»

می‌کرد، هر کس ازو سایل می‌شد مطلق جواب نمی‌داد، گاه گاهی بر سوال کسی تبسّم می‌نمود و الاّ نه در تمام روز و شب هیچ کس او را در سوای حالت رقص نشسته و یا خفته ندیده باشد و بعد از سه چار روز کسی اگر طعام برای او می‌بردند که پنج شش لقمه در همان رقص به دهنش می‌دادند فرو می‌برد و آب هرگز نمی‌آشامید و ممکن نبود که برای طعام در استدعا بخورد[۱].

موج احوال آن ولی محبوب، **حضرت شاه بابو مجذوب** در صفی پور اقامت داشت. شیخ غلام یحیی فرزند مخدوم شاه صفی قطب الاقطاب روایت آرد از لباس غیر[۲] از گلیمی و پارچه سترپوش از چیز دیگر کار نداشت و طعامی که می‌رسید نمی‌خورد[۳] دیگر از خانهٔ شیخ مخدوم عالم فرزند شاه صفی رحمهٔالله چنانچه سیّدی بود که پیوسته طعام برای آنحضرت آوردی روزی فرمود که در لوح و قلم به نصیب تو شیٔ[۴] یافته نمی‌شود من طعام تو نخواهم خورد، در طبق که می‌آوردی همه درین چاه موجود است بگیر، او چاه را نگاه کرد جمله طعام درآن افتاده یافت که همان قسم تر و تازه افتاده است و روزی از دعای او بارش شد و در حق چودهری اولاد محمّد دعا نمود تا تحریر اوراق او را به کثرت دنیا نصیب است، در صفی پور مزار شاه بابو زیارتگاه خلق.

موج احوال آن صاحب کرامت اشهر، **حضرت شاه جعفر** مجذوبی در لاهور بود. شیخ نورمحمّد گزارش سازد که غیر از سترپوش دیگر پارچه نمی‌داشت، بالای قلیان گلی تماکو و آتش نهاده به دست گرفته در تمام شهر می‌گردید و با هیچ کس التفات نمی‌نمود و سخن نمی‌کرد. روزی به خدمت حضرت شاه نظام شاه که احوال او داخل لجّهٔ نقشبندیه است نشسته بود که خبر غارت قصبهٔ بسرور شایع شهر گردید. مادر شیخ اعظم مرید شاه نظام آمده ظاهر کرد که محمّد اعظم

[۱]. د: «نخورد»
[۲]. د: لباس «عترا»
[۳]. د: سید «می خورد مگر»
[۴]. د: بنصیب «نوشتی»

در بسرور کدخدا است و آنجا رفته و شنیده می‌شود که آن قصبه را کفّاران غارت کردند، احوال پسرم جان گذشته باشد. حضرت شاه نظام متامّل بود که آنحضرت فرمود که محمّد اعظم معه زن خود در حصری پناه یافته به خیر[1]است، شاه فرمود الحق چنین است باز به مردم فرمود که ایشان قطب قصبهٔ بسرور اند در قول ایشان خلاف نیست.

موج احوال در گلشن کمال بهار، **حضرت شاه بهار**، مجذوبی بود در اوده از متوسّلان بانی شاه به غایت مغلوب الحال بود و نهایت صاحب کمال، بصارت نداشت نابینا بود. روزی هندوی از رئیسان آنجا دستار سرخ بر سر بسته به خدمتش روان شد و به خاطر آورد که اگر آنحضرت از سرخی رنگ دستارم از روی کشف خبر فرمود بهتر و الاّ نه دانم که ایشان کمال ندارند. چون بر مفاصلهٔ دو تیراندازان هند در رسید آنحضرت این شعر خواندن گرفت:

لعل رنگ خوبست ولی رنگ مسافر دارد   روی اسلام نداند ولی کافر داند

به مجرّد استماع این شعر از فیل فرود آمده نذور لائق او گذرانید، آن را آنحضرت فی الفور به خانهٔ می‌فروشان فرستاد.

موج احوال آن به راه خدا رحیل، **شیخ بنی اسرائیل**، پیری بود جهان دیده خدا رسیده به جمیع فضایل آراسته. ابتدا سالک بود و آخر جذب بر وی غالب آمد، جسمش خاصیت روح پیدا کرده بود، درون حجره بند می‌کردند و ویرا مردم در بازار می‌دیدند، چون به حجره می‌جستند نمی‌یافتند. دیگر کمالات ایشان بسیار نوشته دیدم این مختصر گنجایش آن نیافت، در سال هزار و سی و پنج وفات یافت، قبر در سنبهل.

موج احوال آن عاشق سرشار و بی قرار، آن مقتدای مست و هوشیار، آن مستفرغ به مشاهدهٔ رحمان، **حضرت سیّد اشرف**، ملقّب به **شاه سبحان** از عاشقان بی اختیار

[1]. د: یافته «بخیریت» است

و مشتاقان انوار بود. جدّش[1] سیّد احمد از ولایت ایران به دهلی آمد، از حضور سلطان یک روز صوبهٔ اوده مقرّر شده به لکهنو آمده، مردی از سادات صحیح النّسب و عظیم القدر بوده است. دو پسر داشت یکی سیّد عبدالعزیز پدر آنحضرت و دویمی سیّد قاسم که مجرّد لاولد رفت. چون حق سبحانه[2] سیّد اشرف را به وجود آورد بعد چندی پدرش نام وی سبحان مقرّر ساخت، چون به سنّ تمیز رسید اسباب سپهگری درست نموده به لاهور رفت و پیش سربلند خان امیر نوکر گشت، همانجا در خانوادهٔ قادریه به خدمت حضرت سیّد عبدالوهّاب قادری رحمهٔالله علیه مشرّف بیعت گشته اخذ فواید نمود. خفیه[3]بی آنکه کسی بداند مدام در کسب ریاضت اشتغال داشت، از آنجا به دهلی آمده در سرکار خاندوران نوکر گردیده ازآنجا به لکهنو آمد، بعد چندی که آغاز جذب معلوم شد روزی جمله اشیا را تاراج داده بر مرقد حضرت شاه عثمان دیوانه بر لب گومتی به سمت شرق لکهنو نشست، از آنجا به مقابر فرزندان شیخ فخرالدّین بحلوری مقیم شد. سر انگشت راست دست را شبانه روز به جنبش داشتی و هرچه از زبانش بر آمدی فی الحال صورت گرفتی. از زنی الفت داشت، سر خود بر زانوی او کرده خواب نمودی، چون گرسنه شدی از پستانش شیر آشامیدی و برآمد شیر از برکات و خوارق عادات او بود. محمّد معزّالدّین[4] فاروقی از فرمودهٔ او خروج کرده عمل افاغنه را از صوبهٔ اوده برطرف ساخت. چهاردهم ذی الحجّه یکهزار یکصد و شصت و هفت هجری وفات کرد، به کلبهٔ خود مدفون گشت.

موج احوال آن جاذب جذبهٔ محبّت، آن فایز ولولهٔ مودّت، آن درویش عالیجاه، محرم اسرار **صدق علی شاه**، شیخ امیرالله صنامی گوید که در صنّام مجذوبی بود از قوم کهتری رام ناتهه نام، مدّهٔ العمر که قریب به صد سال عمر شریفش رسیده بود خلق الله ایشان را رام ناتهه می‌گفتند و در بر می‌ماند تنها و برهنه و

[1]. د: بود «جد محسن»
[2]. د: سبحانه «و تعالی» سیّد
[3]. د: «خفیاً»
[4]. د: «خان» فاروقی

اکثر مارها گرفتار کرده در سبو بند ساختی و به رسم اسپان از رسن آنها را بستی و اکثر آنها را به آتش انداخته کباب کردی و خوردی، درین دار و گیر مار که او را می‌گزید هرگز آسیب بدو نمی‌رسید، مادرش صد سال عمر تجاوز نموده در قید حیات بود. روزی به ارادهٔ ملاقات مادر به شهر درآمد، خادمان درگاه قاضی معزالدّین گفتند آنحضرت بیایند و بنشینند، فرمود فردا این جا می‌آیم و تکیه می‌سازم، پیش مادر رفت او را بشاشت رو[1] داد که بعد از پنجاه و دو سال پسر[2] را دید، آنحضرت گفت پس فردا من می‌میرم به تو وصیّت می‌کنم که نام من صدق علی شاه است و مسلمانم، نشود که هندوان مرا بسوزند و الاّ نه من آنها را خراب خواهم کرد، پس از آنجا باز به مقام اقامت خود رفت، سیوم روز که شب شد در شهر آمده به دوکان حلوا فروش غلطید و جان به حق تسلیم نمود، صبح عیدالفطر بود، مسلمانان بعد نماز او را غسل داده تکفین کردند. قاضی معزالدّین که به غایت صاحب کمال و عالی احوال از ولی الله صاحب کرامت و مجیب الدّعوات بود چنانچه در حق صنام فرمود که تا به قیامت برین آبادی مضرّت نخواهد رسید الحق قطّاع الطریق و افواج سلطانی و امیران گاهی دست انداز در آن قصبه نشده اند قال مقال صدق علی شاه که از خادمان بر سر مقبرهٔ قاضی معزالدّین شده بود التماس نمودند که مدفن خود اینجا می‌خواهد اجازت یافتند در مقابر به خوشی تمام دفن ساختند. شیخ امیرالله گفت که آنحضرت را من در قبر در آورده گوشهٔ چادر که از بشرهٔ شریفش کشیدم غیر از نوری مجسّم ندیدم، در آخر مایهٔ اثنی عشر وفات یافت، رحمةالله علیه.

موج احوال آن دایم به مشاهدهٔ محبوب، **شاه ابدال بهارتهی[3] مجذوب** در قصبهٔ کهیری من اعمال خیرآباد به غایت مغلوب الاحوال بود، کشف و کرامت ازو بسیار سرزده ازآن جمله است که سیّد خیرات علی کنتوری گفته که من روزی

[1]. ا: را «بشاروشت»
[2]. د: سال «به سیر»
[3]. د: ابدال «بهاری»

به خدمتش رفتم مذکور شجاع الدّوله صوبه دار اوده درمیان آمد، فرمود که شجاع الدوّله مدّت شد که مرد، یک سال نگذشته[1]بود که امیر مذکور رخت حیات ازین جهان بربست و از زبان عربی و فارسی و هندی، سنسکرت از کمال ولایت خود ماهر بود. شاه چورا مجذوب نهایت عالی احوال بود، سیّد مستعدخان بهرائچی نیشاپوری که عالم زمانهٔ خود بی نظیر بود از نفس رانی او زندگی قضا کرد و قصّهٔ آن این است که سیّد کرم الله کنتوری نیشاپوری را با قطعهٔ زمین از سیّد مستعدخان مناقشه به میان آمد، چون سیّد کرم الله را تاب مقاومت از جهت رفعت مرتبهٔ سیّد مستعدخان نبود مضطرب بود و اندیشه داشت، در خدمت آنحضرت آمد، آنحضرت فرمود که به خاطرت تردّد معلوم می‌شود سبب آن چه باشد؟ ظاهر کرد که سیّد مستعدخان مرد رو وارد ما غریب درین مناقشه چه قسم ازو عهده برآ خواهم شد، فرمود که قدری گوشت گاؤ از دوکان همین قصّاب که رو برو است بیار من دشمن ترا بخورم، همچنان کرد آن قطعهٔ گوشت خام را تناول نموده فرمود که بابا من دشمن ترا خوردم همان روز که سیّد مستعدخان در حضرت پور به پاخانه رفت دستی به او اجابت شد که جمیع احشا از شکمش بیرون آمد و جان به حق تسلیم نمود، تصرّفاتش از آن زیاده است که به قید قلم آید.

موج احوال چو[2]**مجذوب** در بدوسرای سکونت داشت، مردی گرامی قدر بود و صاحب خرق عجیب بوده است. در عین شدّت باران رو را به سوی باران کرده گفت که تا کجا می‌باری[3]، برفور این صدا آب برگشت و در هوا ساکن شد بر بلندی دو قد آدم، بعد ساعتی فرمود که ما ترا کی منع[4] کرده بودیم که نباری، باز باریدن گرفت، مردمان که آنجا حاضر بودند این خرق او را ملاحظه نمودند.

موج احوال آن صاحب کشف اله، **شاه بارک الله**، مولوی غلام نبی گوید

---

[1]. د: «بگذشته»

[2]. د: احوال «چون»

[3]. ا: کجا «بباری»

[4]. د: که «ما بر رگی مسخ» کرده

مجذوبی صاحب احوال و کمال در بسوه[1] بود، من بارها تجربهٔ تصرّف او کرده‌ام، هرگاه به آن قصبه می‌رفتم از اوّل شیرینی برای من مهیّا می‌ساخت.

موج احوال آن مقتدای سرمستان الست، آن واقف اسرار بالا و پست، آن سرمایهٔ خزینهٔ تجرید، آن گوهر صدف تفرید، آن مبرّا از سایر عیوب، **حضرت خواجه کرک مجذوب** از کاملان وقت و عقلای مجانین بود. در مرآةالاسرار نویسد به تحقیق پیوسته که مرید شیخ اسماعیل قریشی سهروردی است و گویند شیخ اسماعیل برادر یا برادرزادهٔ شیخ بهاءالدّین ذکریا ملتانی بود و ارادت و خلافت نیز از آن خاندان بزرگ داشت و صاحب احوال و کرامت و مقامات عالی بود، به موجب اشارت باطن از ملتان انتقال نموده در قریهٔ نهرولی بر چهار کروه اله آباد جانب غرب توطّن گزید، مرقدش نیز همانجا است. چون کمالات او به نواح اله آباد شایع شد اکثر مردم آن دیار روی نیاز به خدمتش آوردند. خواجه کرک که از فضلای زمانه بود نیز مرید وی شد و تربیت یافت، خواجه را وارادت عظیم رو داد چنانکه درو مستغرق شده در غایت خلق که حجاب اکثر این کار است از نظر او مطلق در افتاد، پس از پیر رخصت و اذن اقامت قصبهٔ کره[2] یافت و در کره طریق ملامت پیش گرفت و دایم در نظر خلق شراب می‌نوشید فامّا کس چه داند که چه می‌نوشید. پس بی اختیار خوارق ازو سرزدن گرفت. ملک علاءالدّین داماد و برادرزادهٔ سلطان جلال الدّین خلجی حاکم کره بود لشکر بسیار جمع نموده طرف دیوگیر رفت آن ملک را تاراج[3] ساخته خزاین و اموال بی شمار به دست آورد، جلال الدّین برادرزادهٔ او واقف شده خواست به لطایف الحیل او را با خزاین دیوگیر به دست آرد[4]، از دهلی به کشتی سوار شده متوجّه قصبهٔ مذکور شده، علاءالدّین متردّد شده به خدمت خواجه کرک آمده و به نیازمندی تمام درخواست امداد باطنی نمود، خواجه از استغراق سر برآورده فرموده «هر کس بکند باتو جنگ تن در کشتی سر در گنگ» علاءالدّین ازین بشارت شادان برخاست، هفتدهم رمضان سال ششصد و نود و پنج از دست علاءالدّین جلال الدّین بالای کشتی کشته شد

---

[1]. د: در «شیوه»

[2]. د: «کتره»

[3]. الف: «تاج»ساخته

[4]. د: «آورد»

سرش به گنگ درافتاد فتح علاؤالدّین بادشاه شد. کمالات خواجه کرک بس عالی است، سال وفات به نظر نیامد، معاصر سلطان المشائخ بود، مزارش در کره حاجت روای خلق.

موج احوال آن با خوارق رفیع، آن با کمالات وسیع، آن عاشق ذات اله **حضرت خورّم شاه** مجذوبی بود در بدایون از قوم حایک. ابتداء حال با لولی دختر تعشّق گرفت، چون او بمرد جذب به حالش غالب آمد، در بدایون بر مزارش نشست یکی عارفان حق گشت. چندان تصرّف ازو نقل می‌کنند که قلم از تحریر مقصر است. نهایت مرتبه مغلوب الاحوال بود، خوارق عادات ازو بسیار ظاهر شده، آنچه از خیر و شر بر زبانش می‌گذشت فی الحال می‌شد، بر بالای قبر نشسته می‌ماند، کشف قوی می‌داشت.

نقل است روزی افغانی شمشیر نذرش آورد، او شمشیر را گرفته چند تا جراحت به آن افغان زد که بمرد، جماعت افغان جمع شده قصد قتل او کردند، خود را به چاه انداخت، انبوه افغانان سنگ و خشت در آن چاه انداخته که پر شد، چون رئیس ازآن قوم آنحضرت را برآورد آسیبی بدو نرسیده بود، بعد یک سال ریاست آن قوم زایل شد و از دست شجاع الدّوله به نواع عقوبت اخراج و تباه شدند.

موج احوال آن صاحب کمال وافر **شاه شاکر** مجذوبی بود در بریلی مقیم، به غایت مرتبهٔ عظیم القدر تصرّف علانیه ازو سر می‌زد، اکثر مردم را آنچه فرمودی شتاب به ظهور آمدی.

موج احوال آن به سنوح[1] سخن معشوق خاموش، آن معشوق با هوش، آن عاشق محبوب **حضرت شاه معصوم مجذوب** مردی عظیم القدر و صاحب کرامات وافر بود. در کوچه و بازار لکهنو خاموش گردیدی و آن چه کسی می‌داد از قلیل و کثیر حاضر را عنایت کردی و جز از یک ذرعه پارچهٔ سترپوش از دیگر ملبوس کاری نداشت. مردم به اعتقاد تمام بدو می‌آمیختند، وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

موج احوال آن مجذوب متابع شریعت، آن محمود اهل طریقت، آن کمالات را معدن **حضرت شیخ آبّن** متوطن امروهه است. در ملفوظ علاول بلاول

[1] . د: آن «نشیوخ»

نویسد او به موجب حکم پیر خود به عزم سکونت آگره آمد به موجب اشارهٔ علاول بلاول به امروهه اقامت گزید. صاحب تاریخ بدایونی نویسد وی مجذوب بود، باوجود جذبه دقیقه‌ای از دقایق شریعت مطهّره ازو فوت نمی‌شد و خوارق بسیار ازو نقل می‌کنند[1]، بی تکلّف زیستی و مرید گرفتی، زمانی که فقیر از ملازمت حضرت شیخ داؤد جهنی وال از پنجاب باز گشته به راه امروهه متوجّه بدایون بود در ملازمتش رفت، آیتی از کلام مجید خواند و خطاب الاعلی الیقین کرده گاه گاهی جانب فقیر التفات نموده اشارت در باب فضیلت صبر و اجر صابران کریمه الباقیات الصّالحات آیه بر زبان آمد بعد ازآن ظاهر شد که این اشاره بود به وقوع مصیبتی که مرا رو داد. مجملاً آنکه صبیه داشتم که دل مرا به آن خیلی تعلّق بود و درین سفر بودم که او در بدایون ازین عالم برفت. غالباً آن مقدّمات تسلّی بخش به جهت خاطر من بوده باشند، وفاتش در سال نهصد و هشتاد و هفت رو نمود.



[1]. د: «میکند»

لجّهٔ هشتم

در احوال[1] نساء مثل حضرت فاطمه بنت اسد حضرت امّ هانی بنت[2] ابی طالب، آن حاضرهٔ حجرهٔ خانهٔ الهی، آن سایرهٔ سایر اسرار نامتناهی، آن مریم مسیحای ثانی، آن حوّای شیث رازدانی و در احوال حضرت سکینه بنت حسین بن علی بن ابی طالب و دیگر بعضی نسوان الصّالحات و معدن کمالات.

موج احوال آن لعل امامت و کرامت را کوه قاف **حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف** مادر حضرت علی مرتضی و برادارن ایشان. بعضی گفته‌اند که وفات او قبل از هجرت و صحیح این است که هجرت کرد با رسول به مدینه و آنجا وفات کرد. در استیعاب[3] از زبیر آرد که او اوّل زنی هاشمیه است که فرزند از هاشمی آورد. هرگاه وفات کرد پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله وسلّم پیراهن مبارک به او پوشانیده به همان پیرهن دفن کرد، مردم گفتند یا رسول چنین سلوک از تو به دیگری ندیدیم، فرمود بعد ابی طالب در حق من بهتری کننده دیگری نبوده و پیرهن خود به او لهذا در پوشیدم که حلّه‌های بهشت به او پوشانیده شود.

موج احوال آن مقدّسهٔ مورد افضال رسول، آن به صحابیت[4] پیغمبر مشمول، آن دارالآباد **حضرت امّ هانی بنت ابی طالب** و خواهر حضرت علی مرتضی رحمهٔاللّه علیه بود. مادرش فاطمه اسد بن هاشم بن عبد مناف است. در استیعاب نویسد، اسم شریفش بعضی هندو[5] گفته‌اند. سال فتح مکّه اسلام آورد در صحابه به شمار

[1] .د: «در بیان احوال» حضرت
[2] . الف: «بن» ابیطالب
[3] . د: «استعجاب»
[4] . الف: «بصحابت»
[5] .د: هندو «بعضی» گفته

آمد. در روضةالاحباب نویسد که روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله وسلّم فرمود هر که به خانهٔ امّ هانی داخل شود در امن است[1].

موج احوال آن حسنات مآب، **حضرت فاطمه بنت خطّاب** خواهر امیرالمؤمنین عمر فاروق است زوجهٔ سعید بن زید بود و در ابتداء بعثت اسلام آورده بود، به روایتی قبل اسلام زوج خود و به حکایتی همراه زوج مسلمان[2] شد و پیش عمر بن خطّاب رضی اللّه تعالی عنه به شرف اسلام مشرّف شده و حکایت عجیب مشهور[3] است که عمر رضی اللّه عنه روزی به خانهٔ خواهر خود رفت او قرآن می‌خواند، عمر رضی الله تعالی عنه آن را شنید اسلام او به قرآن، خواهر حضرت عمر ایشانند، از استیعاب.؟

موج احوال آن مطلع بلند تعریف ولایت، آن مصرعهٔ ارجمند توصیف امامت، آن خلد برین را زیب و زین، نگین خاتم عصمت **سکینه بنت حضرت امام حسین**، نام سکینه امینه و به روایتی امیمه و سکینه لقب داشت. وی سیّدةالنساء عصر خود بود و از احمد و اطرف و احسن انسان از روی سلف و خلف بود، به مصعب بن زبیر بن عوام تزویج کرد، نوادر طریقه و حکایت شعر ازو نقل آمده، پنجشنبه پنجم ربیع الاوّل سال یکصد و هژده وفات، از ترجمهٔ تاریخ ابن خلکان.

موج احوال آن صاحب معجزهٔ عیسویه **حضرت امراهٔ انصاریه** رضی الله تعالی عنها. انس بن مالک[4] گوید که به عیادت جوانی رفتم و مادری داشت به غایت مسن و نابینا، هنوز بر بالین او بودم که بیمار بمرد، جامه بر رویش پوشیدم و به مادرش گفتم حق تعالی درین مصیبت ترا اجری دهد، گفت پسر من بمرد، گفتم آری، گفت خدایا اگر تو می‌دانی که به تو و به سوی پیغمبر تو هجرت

[1] .د: «رضی الله تعالی» اضافه

[2] .د: زوج«عثمان»

[3] .د: «مستور»

[4] .د: «او» گوید

کرده‌ام ما را در سختی[1] فریاد رس باشی فی الحال پسرش زنده شد و همان وقت طعام خورد و انس بن مالک را شریک کرد.

موج احوال آن نمایندهٔ اسرار برتر، ***حضرت زایده کنیزک حضرت عمر*** در شواهد نویسد روزی نزدیک رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم آمده سلام کرد و گفت امروز بامداد به طلب هیزم رفتم چون خرمه بر بستم و بر سنگی نهادم تا برگیرم سواری دیدم که از آسمان بر زمین آمد بر من سلام کرد و گفت، سیّد را از من سلام گویی که رضوان خازن بهشت گفت بشارت باد مر ترا که بهشت بر امّتان تو بر سه نوع قسمت کرده‌اند، گروهی بی حساب در بهشت روند و به گروهی به حساب آسان کنند و گروهی را به شفاعت تو ببخشند، این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان زمین و آسمان بر من التفات دید که آن خرمهٔ هیزم نمی‌توانم برداشت به سنگ اشاره کرد این خرمه را نذر عمر برسان، همراه من سنگ معه خرمهٔ هیزم رسید. رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم همراه او شده آثار آمدن سنگ را دیده گفت الحمد لله خدای تعالی مرا از دنیا نبرد که معرفت رضوان خبر مغفرت امّت من به من برسانید و زن را حق تعالی مرتبهٔ مریم عطا کناد.

موج احوال آن صاحب کرامت عظیم[2]، ***حضرت صفیه*** مولای رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم. گفت مرا امّ سلمه آزاد کرد به شرطی که تا که رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم حیات باشد خدمت او کنم. وقتی در کشتی نشسته بودم کشتی بشکست بر تخته در بیشه رسیدم آنجا شیری بود، چون او را دیدم گفتم من صفیه‌ام مولای رسول، شیر به نسبت من سر خود را به تواضع فرود آورده آهسته آهسته آواز کرد و از پهلوی خود مرا دلالت راه رفتن نمود.

موج احوال آن زهرای فلک عظمت، آن مشتری آسمان عصمت، آن از

---

[1] .د: در «سخن»

[2] . د: «معظم»

فضایل و حسنات مشحون، **حضرت زبیده خاتون** بنت ابوجعفر منصور بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب، مادر محمّد امین بن هارون رشید بود. قصّهٔ سخاوت و احوال خرچ او در راه حج چنان مشهور است که احتیاج شرح ندارد و در مکّه یک مشک آب به دینار مقرّر بود، زبیده از ده میل کوه‌ها و سنگ ها شگافته نهر به مکّه آورد، از جبل تا حرم آب چون تیر روان کرد. در رسالهٔ میر شیخ رفیع الدّین از تاریخ مکّه آمده که زبیده در آوردن نهر هفتده مثقال طلا خرچ کرده، بعد انفراغ اهل این کار امر حساب به بغداد نموده، زبیده کنار دجله نشسته بود دفتر را در آب انداخت و گفت من در حساب گذشتم که روز حساب از ما هم[1]در گذرند آنچه از من و همه کارکنان است مرا مواخذه نیست آنچه از آنها ذمّهٔ من باشد بگیرند و عقبهٔ نسیان نیز درست کرد، وکیل او گفت مال بسیار خرچ می‌شود می‌فرمود عقبه راست بکن اگرچه یک بالش به دینار شود. صد کنیزک حافظان قرآن داشت هر یکی را درو عشر قرآن بود و در قصر او آواز قرأت قرآن همچون آواز مگس عسل می‌شدند و نام زبیده امۀالعزیز بود، جدّ او ابوجعفر از جهت خوبی و نرمی زبیده لقب نهاد، در سال یکصد و شصت و پنج هارون رشید را با وی نکاح کرد، در ماه جمادی الاولی سنه دو صد و شانزده در بغداد وفات یافت و پدرش جعفر بن منصور به سال یکصد و هشتاد و شش وفات نمود[2]. در زبدۀاللّغات نویسد گرد روضهٔ حضرت رسالت پناه پنجرهٔ هفت جوشن ساختهٔ اوست برای محافظت منافقان و دختر عمّ هارون رشید بود، نظامی گوید:

نه مثل زبید است هر بیوهٔ   نه انجیر شد نام هر میوهٔ

موج احوال آن خیّاطه به قامت[3] فردا، **حضرت امّ دردا** از یمن است، سخت عالمهٔ باعمل بوده است[4]. در تاریخ یافعی او را در شام سخت قدر عظیم

---

[1]. الف« هم» ندارد
[2]. د: وفات« بود»
[3]. الف: «بقالب» فردا
[4]. الف: «است» ندارد

بود، به غایت جلالت صلاحیت او شایع بود، شوهرش معاویه بن ابوسفیان با وی نکاح خواست قبول کرد، در سال هشتاد و یک هجری وفات.

موج احوال آن سرمایهٔ کمالات رفیع، آن متصرّف ولایت وسیع، آن کعبهٔ معنوی را مصلّی، **فاطمه بنت مثنّی** شیخ ابن عربی در رسالهٔ قدس نویسد در اشبیلیه[۱] او را ملاقات کردم در سن هفتاد سالگی، او قوت از اطعمهٔ زر خلایق می‌کرد از آن هم اندک خوردی، من برای حقایق شنیدن پیش او می‌رفتم، او می‌گفت لیکن حیا می‌کرد از غایت جمال خود که شاید بر من نظری افگند، سورهٔ فاتحه در عمل او بود به من داد که این عمل به تو بخشیدم، خانهٔ نی برای وی من ساختم، گفتی کسی پیش من نیاید و نه نشیند الاّ فرزند من محمّد بن العربی. حق تعالی ملک خود را بر وی ظاهر کرده بود و او واله بود در ذات خدا و هر کس او را دیدی می‌گفت آن نساء از حمقا[۲] است و وی گفتی احمق آن است که خدا را نشناسد، در شب[۳] عید به جامع مسجد ابوعامر مؤذّن[۴]او را از دوره{نظر کرد}او نظر کرد سوی مؤذن و باز گردید، شب ماند وقت صبح که مؤذّن اذان گفت مناجات کرد، الهی عوض دورهٔ نظر من مگیر آن را که نام تو می‌گیرد و مردمان در خواب اند بعد نماز عید آن مؤذن با صلحا و فقها پیش بادشاه رفت، بادشاه گفت او چرا آمد فقها و محدّثین او را سیلی زده از مجلس بدر کردند او پیش آن حضرته آمد و گفت، فرمود من به شب دعا نموده بودم برای تخفیف بود و الاّ نه امروز به قتل می‌رسیدی چون این کلمه تمام کرد وفات یافت.

موج احوال آن مرتاضهٔ صالحات، آن ممتازهٔ قانتات، آن منبع فضایل ربّانی، **دختر شاه شجاع کرمانی**، در تذکرةالاولیا نویسد از بادشاهان کرمان درخواست او داشت، پدرش سه روز را مهلت خواست، درین سه روز به تلاش

[۱] . الف: «شنبلیه»
[۲] . الف: «حمق» است
[۳] . د: «داشت»
[۴] . د: از«موذن او را...تا...وقت صبح» ندارد

درویش قانع[1] به مساجد می‌گردید تا درویشی را بدید که نماز نیکو می‌کرد با خشوع، شاه صبر کرد تا از[2] نماز فارغ شد، شاه گفت ای درویش اهل داری؟ گفت نه، گفت اهل جمیلهٔ پارسا[3] قانع و قرآن خوان خواهی؟ گفت مرا چنین که تو می‌گوئی که چیزی[4] از دنیا جز سه درم بیش ندارم، شاه گفت من دهم سه درم که داری یکی به نان ده یکی به شیرینی و یکی به عطر و عقد نکاح ببند، پس چنان کردند و دختر به خانهٔ او فرستادند. دختر چون به خانهٔ درویش آمد نانی خشک خدید بر سر کوزهٔ آب، دختر گفت این نان چیست؟ گفت دوش بازمانده بود به جهت امشب گذاشتم، دختر قصد کرد که برون رود، درویش گفت دانستم دختر شاه به این درویش نتواند بود، دختر گفت من از بینوائی تو نمی‌روم بلکه از ضعف ایمان و یقین تو می‌روم که از دوش نانی نهاده‌ای و اعتماد بر رزّاق نداری که دیگر برساند لیکن عجب از پدر دارم که بیست سال مرا در خانه داشت و می‌گفت که ترا به پرهیزگاری خواهم داد اکنون به کسی داد که اعتماد بر خداوند ندارد، درویش گفت این گناه را عذری نیست؟ گفت عذر آن است که درین خانه من باشم یا نان خشک.

بی بی مستوره بزرگ دختر شیخ فرید گنجشکر است، تمام عمر به عصمت و عفّت ماند. دویم بی بی شریفه که به زهد و عبادت رابعهٔ عصر بود و گنجشکر رحمةالله علیه بارها در حق او فرمود اگر خلافت به زنان[5] جایز می‌بود به شریفه می‌دادیم و سجّاده نشین خود می‌ساختم. سویمین بی بی فاطمه که به حبالهٔ مولانا بدرالدّین اسحاق درآمده و بانوی خانوادهٔ مشیخت گشت.

موج احوال آن عارفه، آن ضعیفهٔ[6] حیا کیش، آن مستورهٔ احوال خویش به

[1]. د: درویش «جامع»
[2]. د: تا«که» نماز
[3]. د: جمیله«بادشاه»
[4]. که«دید» چیزی
[5]. الف: «بزنان» ندارد
[6]. د: «صحیفه» حیاکیش

روش کاملانه **حضرت شعوانه**. در سفینةالاولیا آرد از عجم بود و در ابلّه می‌نشست و به نغمه‌های خوش وعظ می‌گفت و آواز خوب می‌داشت، عارفان و زاهدان و عابدان در مجلس وعظ ایشان حاضر می‌شدند، گفتند می‌ترسیم که از گریه چشم تو نابینا نشود، گفت در دنیا کور شدن از گریهٔ بسیار مرا دوست تر است از کوری و شدّت عذاب دوزخ در آخرت، چشمی که به لقای محبوب باز ماند و به دیدار او مشتاق باشد بی گریه نیک نمی‌نماید. چون پیر شد فضیل عیاض رحمةالله علیه پیش او رفت و درخواست دعا نمود، گفت ای فضیل درمیان تو و حق چیزی هست که اگر دعا کنم مستجاب شود؟ از استماع این کلمه فضیل بی هوش شده در افتاد، در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات.

موج احوال آن افضل زاهده، **عفیره عابده** از اهل بصره بود و با معاذه عدویه صحبت داشته، چندان گریست که چشمش نابینا شد، کسی گفت چه دشوار است نابینائی ؟ گفت محجوب بودن از خدای تعالی از آن دشوار تر است، در سال یکصد و هشتاد وفات.

موج احوال آن ولیّه، **حضرت سفیه** بنت ابی محمّد حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب ممتازه و مرتازه مقنعه[1] و متورّعه از قدماء نساء محدّثه و مقیم مصر است. نقل است که چون امام شافعی به مصر رسید و از ایشان حدیث سند کرد چون به رحمت حق پیوست جنازهٔ امام را به خانهٔ او برده نماز گزاردند. در ماه رمضان سال دو صد و هشت هجری به حیات بود، چون به رحمت حق پیوست اسحق بن جعفر زوج ایشان خواست نعش را به مدینه برد، اهل مصر تمنّای استخوانش نمودند قبول گردید، در موضع مابین مصر و مهنه که موسوم ذات سباع است دفن کردند.

موج احوال آن فرلو از خرقهٔ پاکدامنی، آن گریبان پیرهن عصمت و

---

[1]. الف: «منقعه»

فروتنی، آن مرد میدان صلحا، **حضرت شمس ام فقرا**، شیخ ابن عربی رحمةالله علیه در رسالۀ قدس نویسد که مکرّر فیضها ازو دیده شد و مانند او نیافتم در مردان، او به معاملات و مکاشفات کرده بود در غایت همّت و قوّت قلب حال خود را مستور داشت او را برکات[1] بسیار بود، در باب کشف او اکثر خبر داده‌ام و مقام خوف و رضا هر دو مقام در یک وقت بر وی یکجا یافتم.

موج احوال آن جگر کباب فی العشق ودود، آن چشم پر آب فی المحبّت معبود، آن از سایر علایق مصفّه، عارفۀ زمانه **حضرت تحفه**، در سفینۀالاولیا آرد[2] از کبار نساء عارفات کاملات واصلات بود، ازینجا قیاس باید کرد مثل حضرت سرّی سقطی به ثنایش پرداخته که شبی اضطرار داشتم خواب نیامد تهجّد هم فوت شد، صبحی برای رفع آن اضطراب به هرجا که رفتم سود نکرد، آخر عزم بیمارستان کردم شاید از ملاحظۀ احوال اشخاص آنجا به حال آیم، چون بدانجا رسیدم حالم به حال آمد، کنیزی دیدم با جمال نیکو و جامه‌های پاکیزه بوی خوش ازو به مشام من رسید، هر دو پا و دست در بند داشت چون مرا دید بگریست و چند اشعار برخواند، پرسیدم این کیست؟ صاحب بیمارستان گفت این کنیزک است دیوانه شده صاحبش برای علاج به من فرستاده، چون این سخن بشنید بسیار بگریست و اشعار عربی برخواند معنی آن این است ای مردم گناه نداریم به ظاهر مستیم و دل من هشیار است مرا در بند کرده‌اند بغیر از محبّت او گناهی دیگر نداریم و من شیفتۀ محبّت و دوستی او که بی فرمانی از آن نمی‌توانم کرد پس آنچه صلاح من انگاشته‌اند فساد من است و آنچه فساد من می‌دانند صلاح من است. سخنان او مرا در گریه آورد، زن گفت ای سرّی بر صفت او چون باشد اگر او را بشناسی چنانکه حق شناختن است بعد از آن بی خود شد چون به هوش آمد گفتم تو مرا چون شناختی ؟ گفت تا او را بشناختم جاهل نشدم، گفتم که شنیده‌ام که دعوای محبّت می‌کنی کرا دوست می‌داری؟ گفت آن کس را که ناشناسا

---

[1] . الف: «تبرکات»

[2] . الف: «آمد»

گردانید مارا به نعمت های خود، گفتم ترا این جا که بند کرد؟ گفت حاسدان، این بگفت و نعره بزد و بیفتاد، چون به هوش آمد صاحب بیمارستان را گفتم آن را رها کن، گفت برو هرجا که خواهی، گفت ای سرّی مرا مالک حقیقی مملوک دیگری کرده بی اذن او چسان روم؟ دانستم که والله این از من عاقل تر است، کمالات و حالات حضرت تحفه در سفینهٔالاولیا بسیار نوشته این مختصر گنجایش آن نیافت.

امّ عینی در سفینهٔالاولیا نویسد نام پدر ایشان ابراهیم[1]حربی است از نساء عارفات کاملات در فقه فتوی می‌نوشت، در سال ششصد و بیست و هشت هجری ماه رجب وفات.

موج احوال آن ستودهٔ عشق شاهد **امهٔالواحد** نامش ستینه هم عالم قرأت و فقه و حدیث و فرایض و هم حساب و نحو را خوب می‌دانست و صدقه بسیار می‌داد، در ماه رمضان سال ششصد و هفتاد و هفت وفات، سن از هشتاد متجاوز بود.

موج احوال آن ولیهٔ لاکلام، **امهٔالسّلام** نام پدرش قاضی ابوبکر بن کامل بن خلف است. در سفینهٔالاولیا نویسد شاگرد محمّد بن اسماعیل ثقلانی است، تنوخی و زاهدی از شاگردان اوست، کمالات بسیار داشت، در رجب سال ششصد و نود متولّد[2] شده بود.

موج احوال آن ولیّهٔ معصومه **حضرت میمونه** واعظ حافظ قرآن، روزی در وعظ می‌گفت جامه که از وجه حلال باشد پاره نمی‌شود چنانچه این پیرهن یافته مادر من است از چهل و هفت سال استعمال دارم. از عبدالصّمد پسر ایشان روایت است به خانهٔ من دیواری کهنه مشرّف به افتادن بود، از مادر گفتم که او را

---

[1]. د: «حضرت» ابراهیم
[2]. د: «بتولد»

از سر نو باید ساخت، چیزی بر کاغذ نوشته داد که به دیوار محکم کن، چنان کردم، بیست سال آن دیوار به حرکت نیامد، بعد فوت ایشان به خاطر رسید ببینیم که درین کاغذ چه نوشته است؟ کاغذ از دیوار گرفتم فی الحال بیفتاد[1] دیدم که نوشته بود **انّ الله یمسک السّموات والارض ان تزولا یا ممسک السّموات والارض امسکه**، در سال ششصدو نود و سه وفات یافت.

موج احوال **خدیجه رحمهاالله تعالی** کنّیت امّ سلمه داشت. در سفینهٔالاولیا نویسد در فضل و کمال و تقوی و طهارت یگانهٔ عصر و عارفهٔ کامله بود، در سال چهار صد و سی و هفت هجری فوت کرد.

خدیجه واعظ در سفینهٔالاولیا نویسد که به صدق و صلاح و زهد و ورع بی نظیر بود، در سال چهارصد و شصت وفات و مدّت عمر هشتاد و شش سال، قبر نزدیک ابن سمعون.

کریمه مروزیه علم ظاهری و باطنی را جمع کرده بود و حدیث قدسی می‌گفت، در سال چهار صد و شصت و سه وفات یافت.

فاطمه واعظ در مجلس او سایر نساء صالحات شهر حاضر شدندی. در سفینهٔالاولیا نویسد در سال پانصد و بیست و یک وفات یافت.

موج احوال آن بر فلک ولایت چون آفتاب هویدا **فاطمه** سیّده بوده است. در زهد و ورع و تقوی و طهارت و عبادت و مجاهدت یگانهٔ زمانه بود و مدّت عمر خود جز سه مرتبه بیرون نیامده بود. در سال پانصد و هفتاد و سه هجری وفات یافت. امام عبدالله یافعی نوشته است زنی مصریه در نواحی مصر سی سال بر یکجا اقامت کرد که در سرما و گرما از آنجا نرفت و درین سی سال

[1] د: «هفتاد»

هیچ نخورد و نه آشامید و امام یافعی نوشته که نواحی مصر زنی را دیدم که سی سال بر دو پا استاده ماند در گرما و سرما، به شب نه نشستی و نه روز و زنی در خوارزم بیست سال چیزی نخورده بود.

موج احوال آن مرتاضهٔ مرتاضان، آن خاصهٔ خاصّان، آن مستغرق مشاهدهٔ دوام به مسروری، **حضرت فاطمه نیشاپوری** زوجهٔ شیخ احمد خضرویه است. در تذکرةالاولیا نویسد که وی در طریقت آیتی بود و دختر امیر بلخ است توبه کرد و کس به احمد فرستاد که از پدر من بخواه، احمد اجابت نکرد، دگر بار پیام داد که‌ای احمد من ترا مرد می‌دانستم راه بر باش نه راه بُر. ازین کلمه احمد به پدرش پیغام داد، پدر به حکم تبرّک او را به احمد داد پس فاطمه ترک شغل دنیا کرد و به احمد عزلت اختیار نمود و چون احمد عزم زیارت بایزید نمود فاطمه با وی برفت چون به حضور بایزید شد نقاب از روی برداشت و سخنان گستاخ از بایزید آغاز کرد، احمد از آن متغیّر شد و غیرتی بر دلش مستولی گشت، چون احمد بیامد روی پوشیده، احمد گفت این چه بر عکس باید روی از احمد پوشیدن و از بایزید نپوشیدن چه معنی دارد؟ گفت از آن که تو محرم طبیعت منی[1] و او محرم طریقت، از تو به هوا رسم و ازو به خدا و دلیل این سخن آن است که او از صحبت من بی نیاز است و تو به من محتاج و پیوسته بر بایزید گستاخ می‌بود تا روزی چشم بایزید بر دست فاطمه افتاد، حنا بسته بود، گفت یا فاطمه از برای چه حنا بسته‌ای؟ گفت یا بایزید تا این غایت بر دست حنا ندیده بودی بعضی اوقات مرا انبساط بود اکنون که چشم بر حنا افتاد صحبت من با تو حرام شد، در سال دو صد و بیست و سه هجری بود.

موج احوال آن نور مجسّم دین **حضرت حفصه بنت سیرین** در کرامت الاولیا نویسد خواهر محمّد بن سیرین است، صاحب کرامات و آیات بوده است. شب به نماز برخاستی چراغ روشن کردی و به نماز مشغول شدی، گاه بودی که چراغ

[1]. د: طبیعت «به مغنی داد» و

نبودی خانه اش بی چراغ روشن ماندی.

موج احوال آن به دین احمد حامیه، **رابعه شامیه** زوجۀ شیخ احمد ابی الحواری است. روزی بر طشتی که در خانه اش بود نظر کرد و گفت این طشت را بردارند که درو نوشته می‌بینم که هارون رشید خلیفه بمرد، بعد چندی خبر وفات هارون رشید رسید، زنی شاگرد سرّی سقطی بود. در کرامت الاولیا آرد در حقیقت قدمی ثابت داشت، روزی معلّم پسرش را به آب فرستاد آنجا غرق شد، شیخ سرّی پیش او رفت و سخن در صبر و رضا گفته از غرق شدن پسر خبر فرمود، او برخاست و گفت مقام غرق شدن او به من نمائید، جوی آبی نشان دادند آنجا رفت و گفت فرزند محمّد، از آب آواز لبّیک بر آمد فی الحال پا در آب نهاد و دست پسر گرفته بر آمد و به سلامت در خانه برد.

موج احوال آن مشرّف شب قدر و[1] دستگیر هر ضعیف، **ام محمّد مادر عبدالله خفیف**، از شیخ عبدالله در کرامت الاولیا آمده که به امید یافت شب قدر در ماه رمضان بالای بام بیدار در نماز می‌ماندم و مادر من در خانه مشغول می‌بود ناگاه انوار شب قدر بر ایشان ظاهر شد مرا آواز داد که ای عبدالله چیزی را که آنجا می‌خواهی اینجا است، شتاب از بالای بام به سرا رفتم و برکات آن وقت را دریافتم و سر در قدم مادر نهادم از آن شب قدر قدر مادر دانستم.

موج احوال آن افضل امّتان حضرت احمد، **حضرت امّ محمّد**، عمّۀ غوث الثّقلین حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی است. در کرامت الاولیا نویسد سالی در گیلان قحط افتاد و امساک باران شد، مردم هر چند دعای استسقا کردند فائده نکرد، در خدمت امّ محمّد رجوع آوردند برخاست و صحن خانه بروفت و دعا کرد، الهی من جاروب کرده‌ام تو آب بپاش، ساعتی نگذشته که عالم از آب سیراب شد.

[1]. د: «شب قدر» ندارد

موج احوال آن ذخیرهٔ کمالات و رهبری، **خواهر ذوالنّون مصری** در کرامت الاولیا نویسد عارفه به حق بود، گویند این آیه کسی بخواند و **انزلنا علیکم المنّ والسّلوی** گفت خداوندا اسرائیلیان را منّ و سلوی فرستادی و محمّدیان را نه، به عزّت و جلال که از پا نه نشینیم تا من و سلوی نراقی در حال من و سلوی باریدن گرفت و او رو به بیابان نهاد[1] و غایب شد.

موج احوال آن فلک ولایت را قمر، **حضرت والدهٔ شیخ فریدالدّین گنجشکر** رحمهٔالله علیه. در کرامت الاولیا نویسد بزرگی تمام داشت و مستجاب الدّعوات بود، شبی آنحضرت مشغول به حق بود و سایر مردم خانه خفته بودند، دزد بیامد فی‌الحال کور شد و فغان نمود اگر مرد است پدر من است و اگر زن مادرم بود، من خطا کردم که اینجا به دزدی آمدم در حق من دعا کند که بصارت باز یابم عهد می‌کنم که باز این کار گاهی نکنم. والدهٔ شیخ فرید رحمهٔ الله علیه دعا کرد چشم باز یافت و به خانهٔ خود رفت، روز دیگر جغرات بر سر گذاشته معه عیال و اطفال آمده مسلمان شد. چون حضرت[2] فرید گنجشکر رحمهٔالله علیه از اجودهن برادر خود نجیب الدّین متوکّل را به طلب مادر فرستاد در اثناء راه آنحضرت گم شد، شیخ نجیب الدّین هر چند تفحّص کرد نیافت بعد مدّتی که بدان راه گذشت استخوانی در آن مکان یافت دانست این استخوان از مادرم باشد در خلیطه کرده پیش شیخ فرید آورد چون خلیطه وا کردند هیچ نیافتند.

موج احوال آن متصرّف عمدهٔ کمال مجوسی را بود **کنیزک صاحب جمال** روزی از شخصی قرأت قرآن شنیده مسلمان شده به عبادت در آمد. مجوسی هرچند زجر کرد سود نیفتاد، مجوسی کنیز را به دست گبری فروخت، او هم برای دین مجوسیان مبالغه نمود قبول نکرد. روزی مولانای نامی[3] آن کنیز را دید که در مسجد نماز را می‌خواند، از احوالش پرسید، گفت چون کنیز خریدم مسلمان

[1]. د: «ستاد»
[2]. د: «حضرت» ندارد
[3]. د: مولانای «ثانی»

دانسته در پی آزار او شدم، او باز نماز و روزه موقوف نکرد، صرّهٔ دینار به او سپردم و غافل یافته خود دزدیدم برای آن که به این بهانه او را ایذا دهم و از اسلام باز گردانم، چون صرّهٔ خود ازو خواستم جایی که داشته بود برآورده به من داد دانستم که دین او کامل است اسلام آوردم، رحمةالله علیها.

موج احوال آن از صالحه و عرفا، **حضرت نزهت النّساء** اوّل زوجهٔ سلطان دهلی بود به تقریبی به عقد نکاح خواجه بهاؤالدّین ذکریا آمد به خطاب بی بی پاکدامن مخاطب شد. شیخ صدرالدّین و شیخ رکن الدّین فرزندان خواجه از بطن او آمد و کیفیت مرتبهٔ بی بی ازینجا قیاس باید کرد که بر[1] صحبت سلطان صحبت خواجه مقبول داشت[2].

موج احوال آن مرجع واصلان، آن منبع عارفان، آن افضل نسایان لاکلام، **حضرت فاطمه سام** در اخبارالاخیار نویسد از صالحات قانتات و عارفات زمانه بود، ذکرش در ملفوظ سلطان المشائخ نظام الدّین رحمةالله علیه مرشد و خلفای او بسیار است. سلطان نظام الدّین بیشتر در روضهٔ او مشغولیها داشته و از کلمات شیخ فرید الدّین[3] گنجشکر است فاطمه سام مردی بود حق تعالی او را به صورت زنان فرستاده و شیخ نظام الدّین فرماید که چون شیر از بیشه برآمد کس نپرسد که نر است یا ماده، فرزند آدم را تقوی باید و طاعت خواه مرد باشد خواه زن این دو مصرعه ازوست که علوّت عشق و کمال او از آن ظاهر می‌شود:

هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی   هر دو طلبی ولی میسّر نشود

از شیخ نصیرالدّین[4] چراغ دهلی روایت است که بعد از[5] وفات فاطمه سام مردی بزرگ شنید که من به عبادت معهود به عزّت رب العزّت می‌رفتم از طور

[1]. د: «بر» ندارد
[2]. د: «است»
[3]. د: «شیخ فرید گنجشکر»
[4]. د: نصیر الدین «محمود» چراغ دهلی
[5]. الف: «بعد ازان» وفات

ملکی در گذشتم ناگاه فرشته گفت کیستی که بی باک می‌روی؟ گفتم همین جای نشینم تاکه حق تعالی مرا بطلبد نروم فی الحال خدیجه و فاطمه[1] آمدند من پای ایشان بوسیدم، گفتند ای فاطمه مارا حق تعالی به طلب تو فرستاده است، گفتم من کنیزک شما هستم کدام عزّت بالاتر ازین باشد که شما برای گرفتن من آمدید امّا من سوگند خورده‌ام، فرمان آمد که فاطمه راست می‌گوید ایشان درمیان نه آیند لیکن من از جا جنبیدم و گفتم خداوندا در حضرت تو این چنین بی ادبان هم باشند که بندگان حضرت ترا نشناسند، این سخن گفت و آهی کرد و در همان گور خود فرو شد، قبر در دهلی.

موج احوال آن بلقیس ولایت با صفا، **حضرت بی بی اولیاء** در اخبارالاخیار نویسد از صالحات وقت خود بود، وی خلوت اربعین با چهل قرنفل نشستی چندتا خوردی باقی از آنجا گذاشته برآمدی. سلطان محمّد تغلق بادشاه با وی اعتقاد عظیم می‌داشت. شیخ احمد مردی بسیار کار کرده و بسیاری از مشایخ را دیده از فرزندان او بود، قبر بی بی بیرون قلعهٔ علائی است.

موج احوال آن مدام به نعرهٔ عشق بیچون، **حضرته فتح خاتون** از قوم اوشان در فن سرود هندی نظیری نداشت. در خیرالبیان نویسد وی مرید شاه العالمین جهنجهانوی شده متناهی شد، مرشد فرمود من شنیده‌ام که تو در سرود هندی نقشهای دلکش می‌گویی، عرض کرد قسمی که به سمع مبارک رسیده آن قدر نه البتّه به قدر حوصله و استعداد خود، حضرت فرمود در پردهٔ مالی کوزه چیزی بخوان، حسب الحکم درآن پرده نقشی بر نواخت که مغنّی افلاک رشک برد. شاه العالمین را حالت ذوق رونما شد و فتح خاتون نیز از مشاهدهٔ حال مرشد خود در تواجد و بی اختیاری درآمد و محو و مستغرق شد، بعد افاقه به فتح خاتون فرمود که مشغولی تو همین است و فتح باب تو درین است از آن باز که سرود گفتی محو و مستغرق شدی و هرچه از زبان او در آن وقت برآمدی بلا اختلاف به وقوع آمدی.

[1] د: خدیجه و فاطمه «گفت کیستی که ساک میروی گفتم همین جا می‌ایستم تا که» آمدند

ضیاءالنّساء در تذکرۂالعارفین نویسد خرقۂ فقر در بر داشت، مرید شاه ملحق بود، در مثنوی اسم پیر را آورده بجای تخلّص، چند بیت این است:

عشق آمد رحمۂ للعالمین	عشق شد باعث برین دنیا و دین
مصطفی عشق است و عشق است مرتضی	ابتدا عشق است و عشق است انتها
عین او عین الیقین هر ولی	شین او اندر شهادت منجلی
قاف او در قرب حق دارد قرار	این سخن از شاه ملحق گوش دار

موج احوال آن متصرّف مشاهده، آن مشغول مجاهده، آن معاملات درویشی را مصئون، **حضرت جمال خاتون** ، خواهر حضرت قطب الاقطاب شاه میر لاهوری است. والدۂ ماجده اش از تولّد او بشارت یافته بود که ترا دختری به وجود آید که عارفۂ زمان و بی نظیر دوران و از صالحات قانتات و به کسب و ریاضت ممتاز گردد، همچنان واقع شد که آنحضرت از مادر خود که احوال بزرگی و کمال او در احوال حضرت شاه میر لاهوری نوشته، اخذ فواید طریقۂ راه سلوک نمود. در سکینۂالاولیا مذکور است که صاحبۂ حالات و مقامات گردید، در ترک و تجرید رابعۂ دوران بود. خوارق عادات و کرامات ازو بسیار ظاهر شده و از حضرت شاه میر[۱] نیز فیض به آن عارفه بدین طریق رسیده که معرفت برادر خود قاضی محمّد طاهر اشغال قادریه نوشته و گفته می‌فرستاد و او بر آن مشغول می‌شد و آثار و نتائج فواید آن می‌دریافت. ابتداء حال به کدام بزرگ زاده کدخدا شده بود، چون مشاهدۂ ذات برو غالب آمد برای خود حجرۂ علاحده بنا ساخت و از شوهر کار نداشت چنانچه حضرت قطب الاقطاب بی غایت ثنای او می‌فرمود. روزی ماهی شکار کرده به خانۂ او آمد و از مشاهده چشم وا کرده چون آن ماهی را دید در ماهی نوری پیدا شد که تمام خانه منوّر گشت، فرمود که این ماهی به احتیاط در خانه دارند که به همه اسباب و اشیاء خانه برکاتی عظیم پیدا خواهد شد، همچنان کردند. مدّتها آن ماهی خشک شده مانده بود و خبر وفات حضرت قطب الاقطاب پیش از وفات در سیوستان وطن

[۱] .د: شاه میر«قدّس سرّه»

خود از برادران گفته بود که در عالم ملکوت از شاه میر مرا ملاقات شده می‌گفت فلان تاریخ من ازین عالم وفات خواهم کرد، تو مارا حاضر دانسته به یاد حق مشغول باش.

موج احوال آن برداشتهٔ قبولیت خاص الهی، آن دریافتهٔ اسرار نامتناهی، آن پی وصل بی وصل بمرد[۱]، ***حضرت بی بی خرد،***[۲] نقل است مولد و منشاء او[۳] بلگرام است. والدینش خواستند کدخدا سازند ابا نمود، نگذاشتند. مراسم طوی شروع شد، وقتی که مشّاطه او را به جلوه آراسته او جلوهٔ دیگر نمود، تبسّم کنان با انجمن روحانیان خرامید، مادر و پدر از مشاهدهٔ چنین حال داغ شدند و با همان لباس و زیور در قبر کردند، دزدان خبر یافته شب بر سر تربت او آمدند، خواستند که قبر وا نمایند و زیور و لباس بگیرند، از حکم الهی همه نابینا شدند و در مقام حیرت فروماندند. صبح از ظهور این کرامت شوری در خلق افتاد و خاک پاکش زیارتگاه خلایق شد، محلّه خرد در بلگرام به نام او منسوب است، رحمهٔالله علیها.

موج احوال آن باعث عنایت الهی به خلایق، آن در کمالات فایق، آن عارفهٔ کامل عاشق و وحید، **حضرت بی بی ساره والدهٔ شیخ نظام الدّین ابوالموید** در تذکرهٔالاصفیا نویسد بسیار بزرگ بود. وقتی امساک باران شد پسرش شیخ نظام الدّین رشته از دامن[۴] گسسته به دست گرفت و گفت خداوندا به حرمت این رشتهٔ دامن ضعیفه که هرگز چشم نامحرم بر وی نیفتاده باران بفرست برفور عرض این کلمه باران رسید و عالم سیراب گشت، قبر او در پهلوی نمازگاه کهنه در دهلی که قبر خواجه قطب الدّین پس پشت وی واقع شده.

موج احوال آن عارفهٔ کامله، آن صوفیهٔ ولایت شامله، آن معدن کمالات

[۱] د: «مرد»
[۲] د: بی بی «خسرو»
[۳] د: «او» ندارد
[۴] د: آرد این

و یقین، **حضرت بی بی زلیخا مادرسلطان نظام الدّین**، در تذکرهٔ ملاّ محمّد صالح آرد که از سلطان المشائخ نظام الدّین نقل است که غرّهٔ جمادی الثّانی روز نقل مادرم بود. چون ماه نو دیده شد تهنیّت ماه نو بدو رسانیدم. فرمود، در ماه آینده به که تهنیّت خواهی رسانید؟ دانستم که وقت نقل ایشان نزدیک رسیده، حالم متغیّر گردید و گریه بر من غالب آمد. گفتم که من بیچاره را به که می‌سپاری؟ گفت جواب آن فردا خواهم داد. صبح که غرّهٔ جمادی الثّانی بود جاریه آمد و گفت مخدومه ترا طلب نموده، از خانهٔ شیخ نجیب الدّین متوکّل آنجا رفتم. گفت دوش از تو وعده کرده‌ام اکنون بشنو دست راست مرا گرفته گفت خداوندا این را بتو سپردم همان روز که غرّهٔ جمادی الثّانی بود جان به مشاهدهٔ جانان تسلیم نمود. حضرت نظام الدّین را ازین جهت حق تعالی محبوب خواند و سلطان المشائخ کرد.

موج احوال آن واصلهٔ ذات، آن کامله به صفات، آن مخدومهٔ عالی خاندان، اسم بامسمّی **حضرت مخدومه جهان** بنت حضرت مخدوم شیخ خاص خاصهٔ خدا و زوجهٔ قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدّین امیتهی، اکثر نعمت از والد بزرگوار خود هم یافته و سایر مقامات سلوک و معرفت از تربیت بندگی نظام الدّین طی نمود، صاحب کشف و کرامت گردید. از آن جمله است که چون شیخ عبدالرزّاق برادرش را دختر حق تعالی داد همین که او بدید، فرمود آمد او که به جای من وقتی خواهد شد. بعد وفاتش بندگی شیخ نظام الدّین به او نکاح کرد و حضرت بندگی جعفر ازو پیدا گردید. در سیر نظامی نویسد که شبی آنحضرت خود را به سیر آسمان دید و در را نیافت، ناگاه پدر خود را دید بدو توجّه نمود، پدرش گفت چه حیرانی؟ گفت به سیر آسمان آمدم درش نمی‌یابم، دستش را گرفته شیخ خاص از هر هفت آسمان درگذشت و سیرها نمود، چون به عرش مجید رسید دید که حضرت قطب الاقطاب بندگی نظام الدّین به تخت عرش بر مصلّی نشسته قرآن می‌خواند، صبح قطب الاقطاب از آنحضرت گفت شب سیر آسمانها کردی، ازین جنس کمالات او بیشتر[1] و کدام کمال ازین زیاده‌تر خواهد بود بنت

---

[1]. د: او «سیر»

ولی، زوجهٔ ولی و مادر ولی و خود ولیه. روزی زنی عقیمه از حضرت بندگی نظام الدّین تمنّای اولاد کرد، آنحضرت هفت بیره پان بدو بخشید مراد آنکه ترا هفت فرزند آید، حضرت مخدومه از حضرت بندگی التماس کرد آن را هفت بیره پان عنایت شد، آن وقت حضرت بندگی بر احوالش کشف نمود دو بیره باز ستید آن را دو حمل ضایع شد و پنج پسر بوجود آمدند. حضرت بندگی هفتاد ساله شده بود که آنحضرت انتقال نمود در امیتهی دفن شد.

موج احوال آن رابعهٔ عصر به ربع مسکون، آن افضلهٔ دهر به کمالات همایون، آن ولیّهٔ با کمال صفا ***حضرت بری بوا***، اگر چه آن ولیّه خواهر حضرت بندگی شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی بود مگر آنحضرت او را مادر مهربان گفتی. در کمالات آسیهٔ زمان و در کرامات مریم دوران بود. از ثقات شنیده چون والدین حضرت شیخ نصیرالدّین رحمهٔاللّه علیه ازین جهان نقل نمودند خود اکثر در خدمت حضرت سلطان المشائخ به دهلی ماندی. حضرت بری بوا در اوده به حجره مشغول به حق بودی ناگاه حاکمی ظالم از رؤسای اوده درخواست نمود عزل حکومت مرا که رو دهد نیز ارادهٔ اقامت درین شهر در میان شماها دارم و وطن گزینم لیکن این مقدّمه بدون وصلت و داخل شدن در کفو شما خوب نیست، دختری از قبیلهٔ خود به من دهید به لحاظ جبّاری او شرفا را طاقت این کار و زهرهٔ انکار نماند، باهم مشوره می‌کردند راست نمی‌افتاد. عالمی بود منصب قضای بلده به عهدهٔ خود داشت، گفت دختر شیخ یحیی بی مادر و پدر است برادری دارد به رسم مجانین اکثر به سیر می‌باشد او را به نکاح حاکم باید داد و من که قاضی ام مرا می‌رسد که دختری بی وارث را بهر که خواهم بدهم، همه‌ها قبول[1] و مستحسن نمودند، قاضی رفته به آنحضرت پیغام نسبت حاکم داد آنحضرت را چندان حزن و ملال رو داد که موی سر خود را تراشیده و روی خود را خراشیده[2] فامّا قاضی هیچ مسموع نکرد و گفته برخاست صبح که روز جمعه

[1] .د: «مقبول»
[2] .د: را «چرا شنیده»

است از خطبهٔ عقد فراغت خواهد شد. حضرت بندگی نصیرالدّین از شرف باطن برین مقدّمه آگاه گشته از دهلی به اوده بر وضع طی الارض آمد و در را کوبید، آنحضرت از اندرون آمدن برادر خبر شنیده پیش آمد و گریه آغاز کرد آنحضرت فرمود خاطر جمع دار اگر چه زور ظاهر ندارم مگر خدا دارم نه ظالم ماند و نه عالم، در غایت فرح و نشاط حاکم ظالم با قاضی و سایر[1] رؤسای شهر برای ادای نماز به جامع مسجد رفته بود، نفس رانی چراغ دهلی کار کرد که سقف مسجد در افتاد ظالم و عالم زنده نماندند الحال عالم مدرّس آنجا نمی‌تواند که بماند[2] و حاکم ظالم علی هذاالقیاس. آخر آنحضرت را به سیّدی خطبه کردند حق تعالی حضرت شیخ زین الدّین را ازو متولّد گردانید که ذکرش نوشته شد و اولادش هنوز در قصبهٔ جوراس متّصل امیتهی آباد اند و روضهٔ حضرت بری بوا در اوده زیارتگاه خلق است.

موج احوال آن به یاد معبود بی آرام، **بی بی آرام** خواهر سیّد حسین نهرواله است، ارادت به سلطان المشائخ داشت، در سلوک راه طریقت همتای[3] برادر خویش بوده. چون هر دو از خدمت به سلطان المشائخ رسیده در موضع کدوری من اعمال دیوهی گوشه برای عبادت برگزیدند روزی هرزه گردی بیامد و عصا بر پشت سیّد حسین رسانید آثار آن جمله بر پشت او رسید و الآن در فرزندانش[4] دو این نشان معمول شده است که بر پشت هر فرزندانش می‌باشد پس از آنجا به نهرواله آمده گذرانیدند، کیفیّت اقامت آنجا در احوال سیّد حسین برادرش در خلفای سلطان المشائخ رحمهٔالله باید خواست. بی بی در هفتصد و نود رحلت ازین عالم فرمود، قبر در کنار سهنگ در سواد نهرواله.

موج احوال آن مستغرق جمال معبود، آن محو مشاهدهٔ ودود، آن بلقیس

[1] د: «سایر» اضافه
[2] د: که «نماند»
[3] د: «تمنای»
[4] د: «فرزندان دو» این

سباء خدارسی، **بی بی ماهلت** دختر شیخ محی‌الدّین بن قاضی گهاسی مرید و خلیفهٔ شیخ محب اللّه الهآبادی، بسیار بزرگ و صاحب استغراق و در کمالات مشهور آفاق بود. ابتداء حال با شخصی کدخدا شده بود شوهرش بمرد، او به مجاهدات درآمد و آنچه اموال داشت همه را للّه[1] به محتاجان بخشید و حاصلات تمغا بر حاصل جدّ خود را صرف مسکینان و محتاجان نمود قوت خود را از فروخت ریسمان که از دست خود ریسیدی نمودی، صاحب مشاهده بود، رحمهٔ‌اللّه علیها.

موج احوال آن ولیّهٔ مصفّا، **بی بی جیا** از قوم عصار در اکبرآباد از مواهبات ایزدی و مورد جذبات سرمدی گردید، حالات و کمالات او دیده امرای و رؤسای وقت روی نیاز بدو آوردند بلکه مشایخ وقت بدو پیوستند. حضرت سیّد احمد شاه گفت روزی به مرشد من سیّد آل محمّد بعد سلام پیغام فرستاد اماناتی که برای من سپرد شما اند ترسیل[2] دارند ایشان بعض اشغال و ادعیه نوشته فرستادند.

موج احوال آن به محراب حقیقت ساجده **لبابهٔ المتعبّده** وی از اهل بیت المقدس است، وی گفته که من از خدای تعالی شرم می‌دارم که مرا به غیر مشغول بیند. شخصی ویرا گفت که به حج می‌روم چون آنجا رسم چه دعا کنم؟ گفت از خدای تعالی آن طلب کن که از تو خوشنود شود و ترا به مقام خوشنودان از خود برساند و ترا درمیان دوستان خود گمنام گرداند.

موج احوال آن واقف اسرار صوریه و معنویه، **حضرت مریم البصریه**[3] وی از اهل بصره است، در روزگار رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیست و در محبّت سخن گفتی و چون سخنان محبّت شنیدی بی خود گشتی و گویند که وی در مجلس که از محبّت سخن می‌گفتند حاضر می‌شدی زهرهٔ وی بدرید و هم در مجلس جان بداد. وی گفته است هرگز

[1] .د: «لله» ندارد
[2] .د: «بر سبیل»
[3] .د: «رحمهم الله تعالی»

غم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیت شنیدم که **و فی السّماء رزقکم و ما توعدون**.

موج احوال آن نخل ولایت را حامله، **حضرت ریحانه والهه** از متعبّدات بصره بوده است در ایّام صالح مری رحمةاللّه علیه این ابیات در پیش گریبان خود نوشته[1] بوده است:

انت انسی و همتی و سروری وقدابی القلب ان یحب سواکا

یا عزیزی و همّتی و مرادی طال شوقی متی یکون لقاکا

لیس سولی من الجنان نعیم[2] غیراتی ارید ان القاکا

موج احوال آن فایز به مراتب قلبیه، **حضرت معاذة العدویه** رحمها اللّه تعالی از اقران رابعه عدویه است و با وی صحبت داشته، چهل سال روی خود به آسمان بالا نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد و شب خواب نکرد. وی را گفتند ضرر بسیار می‌رسانی به نفس خود، گفت هیچ ضرر نمی‌رسانم خواب شب را به روز انداخته‌ام و خوردن روز را به شب.

موج احوال آن به شمع مشاهده پروانه، **حضرت شعوانه** وی از عجم بود در ابلّه می‌نشست آواز خوب داشت و به نغمات خوش وعظ می‌گفت و چیزی می‌خواند[3]، زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر می‌شدند، ازو گفتند می‌ترسم که از بس گریه چشم تو نابینا شود، گفت در دنیا از گریه کور شدن بسیار مرا دوست‌تر است از کور شدن به عذاب نار.

[1] .د: «در پیش گریبان خودنوشته بوده است» ندارد
[2] .د: لیس «سوی من الجنان مسقیم»
[3] .د: چیزی «میخورند»

موج احوال آن واقف اسرار جلیه و خفیه، **حضرت کردیه** از بصره یا از اهواز بوده و خدمت شعوانه می‌کرده است. قول اوست شبی پیش شعوانه به خواب شدم پای خود را بر من زد و گفت برخیز این جا جای خواب نیست جای خواب گور[1] است. نیز قول اوست از آن وقت که صحبت شعوانه دریافتم غم روزی ندارم و دنیا، رغبتهای دنیا را نجس نمی‌شمارم و ماسوی اللّه را در دل من الفت هیچ چیز نماند.

موج احوال آن کاشف اسرار عشقیه، **حضرت حکیمه دمشقیه** از سادات النّساء شام بوده است و استاد رابعه شامیه است. احمد بن الحواری گفته است که رابعه گفت بر حکیمه دمشقیه درآمدم، گفت شنیده‌ام که شوهر تو یعنی احمد بن‌الحواری بر سر تو زن دیگر می‌خواهد؟ گفتم آری، گفت[2] چون بپسندد با آن عقلی که دارد که دل خود به دو زن با خدای تعالی مشغول گرداند.

موج احوال آن معدن عفو و احسان **حضرت ام حسّان** از زهّاد اهل کوفه بود. سفیان ثوری به زیارت او می‌رفته، بعضی گفته‌اند که وی را به زنی بخواست.سفیان گوید وقتی بر وی درآمدم در خانهٔ وی غیر از حصیر کهنه ندیدم، گفتم به عم زادگان تو که متاع دنیا دارند سفارش بنویسم، گفت ای سفیان پیش از این در چشم و دل من بزرگتر بودی ازین که اکنون شدی من میل به دنیا ندارم، سفیان از آن بگریست.

موج احوال آن کمالات ولایت را نمونه، **حضرت زیتونه** نام وی فاطمه است، خدمت همزه و جنید و نوری کرده بود. وی گفته است روزی سرمای سخت به نوری در آمده، گفتم هیچ می‌خوری؟ گفت آری، گفتم چه بیارم؟ گفت نان و شیر، آوردم، از اولیای حق بوده است.

موج احوال آن فاضلهٔ امّت محمّدیه، **حضرت فاطمه البردعیه** در اردبیل می‌بود، بسیار بزرگ بوده است.

---

[1] .د: «گور» ندارد

[2] .د: گفت «وی» چون

موج احوال آن مورد افضال رحمانی، **فاطمه بنت ابوبکر کتانی** وی به مجلس سمنون محب وقتی که از محبّت سخن می‌گفت جان بداد، با وی سه نفر دیگر جان بدادند.

موج احوال آن تارک آرایش ذهب[1] و فضّه، کاملهٔ زمانه **حضرت فضّة** شیخ ابوالرّبیع مالقی گفته که از شهرت کرامت وی را ملاقات کردم، در آوند من از پستان گوسفند خود شیر و عسل بدوشید از قصّهٔ وی پرسیدم، گفت ما قومی فقیریم گوسفندی داشتم قوت اطفال از شیر آن می‌کردم، به روز عید شوهرم خواست که او را قربان کند، گفتم به سبب فقر قربانی بر من واجب نیست و احتیاجی که مارا به اوست حق سبحانه و تعالی خوب می‌داند. اتّفاقاً در آن روز مهمانی رسید گوسفند را به شوهر دادم که آن را بکش بر نوعی که اطفال من برین سر آگاه نباشند که گریه نمایند، آن را بیرون برد ناگاه دیدم گوسفندی بر دیوار خانه برجست و به خانه فرود آمد دانستیم که آن گوسفند از شوهرم گریخته است، بیرون رفتم دیدم که آن را پوست پوست می‌کند در عجب ماندم و این قصّه را با شوهر گفتم، گفت مهمان را گرامی داشتی حق تعالی نعم البدل آن گردانید.

موج احوال آن سرمایهٔ عصمت و نیک بختی **حضرت تلمیذه سرّی سقطی** پسرش به آب غرق شد استاد او سرّی سقطی این خبر بدو رسانید و در صبر[2] رضای حق مبالغه کرد، گفت او چنین نشده است مارا آن جا را نشان دهید، به کنار دجله بردند و اشاره کردند، گفت ای فرزندم محمّد آواز آمد لبّیک آن به آب رفت و دست فرزند گرفته برون آمد.

موج احوال آن شناور بحر توحید، **حضرت بیبیک مروارید** شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته که در مرو نزدیک من آمد و گفت که به تظلّم پیش تو آمده‌ام، گفتم

[1] .د: «زیب» و

[2] .د: در«پسر» رضای

بر گو، گفت مردمان دعا می‌کنند که ما را یک نفس به ما باز مگذار، سی سال است که من می‌گویم که مرا یک طرفهٔ العین بمن باز گذار تا ببینم که من کیم هنوز اتّفاق نیفتاده.

موج احوال آن مرتاضهٔ ریاضات صعب، **حضرت دختر کعب**[1] بر غلامی تعلّق خاطر داشت ناگاه غلام او را دریافت و سر آستین وی بگرفت، دختر بانگ بر غلام زد که ترا ازین بس نیست که من با خداوندم و آنجا مبتلایم بر تو بیرون دادم که طمع میکنی. شیخ ابوسعید گفت سخنی که او گفته است نه چنان است که کسی را در مخلوق افتاده باشد.

موج احوال آن ولیّهٔ خدا، **حضرت جاریه سودا**، حضرت ذوالنّون گوید کنیزکی سیاه را دیدم که کودکان وی را سنگ می‌زدند و می‌گفتند که این زندیقه می‌گوید که من خدا[2] را می‌بینم، من در پی او برفتم مرا آواز داد و گفت ای ذوالنّون، گفتم تو مرا از چه شناختی؟ گفت جامه‌های دوستان او سپاه اویند با یکدیگر آشنا، گفتم که این کودکان می‌گویند که تو اقرار دیدن خدا می‌کنی؟ گفت راست است چون او را بشناختم هیچ حجاب میان ما و او نماند.

موج احوال آن به جناب احدیت مقبوله **حضرت امراهٔ مجهوله** از کمالاتش به قول خواجه ذوالنّون در نفحات حکایت بس غریب آمده است این مختصر بخود گنجایش نیافت.

موج احوال آن متصرّف به اوراد معموله **حضرت جاریه مجهوله** در نفحات از خواجه ذوالنّون آرد وی را در دیر ملاقات کردم کنیزکی ضعیفه دیدم بی خوابی روز و شب در وی اثر کرده بود، بر وی سلام کردم جواب داد، وی را گفتم در مسکن نصاری می‌باشی؟ گفت سر بردار غیر از خدای تعالی در هر دو سرا می‌بینی؟

---

[1] .د: «کعب بر غلامی....تا.....وی بگرفت» ندارد

[2] . د: «الله» را

گفتم هیچ[1] نی، گفتم وحشت تنهایی نمی‌یابی[2] ؟. گفت دور شو، او دل مرا از لطائف حکمت و محبّت خود چنان پر کرده است که هیچ موضع از غیر او نمی‌بینم.

موج احوال آن مزیّن بساط فقریه، **حضرت امراهٔ مصریه** در نفحات از تاریخ یافعی آورده که او در نواحی مصر سی سال در یک مقام در سرما و گرما گذرانیده و درین مدّت خواب نکرده و نخورده و نیاشامیده.

موج احوال آن صاحب نعمت عظمی، **امراهٔ مصریه اخری** در نفحات آورده که وی سالی واله و حیران[3] بر دو پای ایستاده مانده و در زمستان و تابستان او را سایه و پناهی نبوده مارها و ثعبانها گرد وی در می‌آمدند.

موج احوال آن فایز مدارج علیه **حضرت امراهٔ خارزمیه** وی از بیست و پنج سال نخورده و نیاشامیده.

موج احوال آن مقیم مقام قدسیه، **جاریه حبشیه** در نفحات از اقوال شیخ عبدالقادر گیلانی آرد من به عزم مکّه مسافر شدم در وادی جاریه حبشیه پیش من آمد و نیز تیز در من نگریستن گرفت و گفت که از کجائی؟ گفتم از عجم، گفت تو مرا در رنج افگندی، گفتم چطور؟ گفت بر دل تو حق تعالی تجلّی افگند که در آن چنان سوای تو بر دیگری کرامت نکرده آن را دیده از حبش به تو رسیدم که ترا ببینم و بشناسم، پس من و او جدا جدا به راه شدم، شب در آمد، در طبقی شش نان با شیر از آسمان بر وی نازل شد، گفت الحمد للّه رب العالمین هر شب برای من دونان می‌آمد امشب برای هر شخص دو نان عطا فرموده نیز به دستور آب شیرین و سرد به ابریق حاضر آوردند بعد تناول طعام و آشامیدن آب حبشیه از من رخصت شد.

---

[1] .د: «شیخ»
[2] .د: «یابی» ندارد
[3] .د: «دختران»

موج احوال آن مربّع نشین مسند فردوسیه، **حضرت امراهٔ فارسیه** در نفحات از شیخ علی بزغش آرد او وارد سرای من شد بعضی آوندها که به کار نگهداشت غلّه بودند سر آنها را برای پاک ماندن بسته بودم فامّا غلّه در آنها نبود، فارسیه گفت سرهای ظرف را کشاده چرا غلّه بر نمی‌گیرند؟ گفتم سر آن را برای پاک ماندن بسته‌ام و غلّه در آن نیست، فارسیه گفت دهن اگر بسته شود قوت برسد؟ او در مدمغه[1]است، فرموده اش بجا آوردم چندان غلّه رسید که بر کمال علو ولایتش معتقد شدم[2].

موج احوال آن روح معلّی علاّم روحانیه، **حضرت امراهٔ اصفهانیه**، در نفحات آرد شیخ عبدالقادر گیلانی رحمهٔاللّه علیه را روزی بر منبر وعظ حالتی در ربود یک گرد عمامه باز شد، حضّاران به متابعت شیخ دستارهای خود در پای منبر انداختند، چون شیخ به حال خود باز آمد سخن آخر کرده عمّامهٔ خود را راست نمود، دیگران نیز دستار و طاقیهٔ خود را گرفتند، یک عصا باقی ماند، شیخ گفت آن را به من ده، دادم، شیخ آن را بر دوش خود انداخت فی الحال ناپیدا شد. شیخ چون از[3] منبر فرود آمد بامن گفت چون مردم به موافقت من عمامه‌های خود را فرود آوردند مرا یک خواهر است در اصفهان برین سر آگاه گشته عصا را می‌نهاده، چون من او را بر دوش خود کردم او از اصفهان دست خود را دراز کرد عصابهٔ خود را بگرفت.

*****

[1] .د: «او مدمغه» ندارد
[2] .د: «معتقد شدم» ندارد
[3] .د: «در» منبر